



یہ پاس ہوا سکودیکھو دو ♦

بلند لفظ ہذا کے خلاف ورزی کسی شرط کی مستوجب سزا ہے نہ

۱۴۔ ایکٹ ۱۸۶۹ء عہد ہو گی ♦

طیپیکشنر



# واجب العرض مولف

بنده و همیشه زبیر بیچیدان و نیند یال میر منشی اجنٹی بهوپال بعرض صدر آرایان محفل جوہر شناسی و قدر دانے  
 و چین پیرایان گلشن سخنوری و محنت رانی میر ساند که نسخه بهارستان و انالی انلی کلیات اوستاد  
 مولوی امام بخش صهبانی که بعیت این وثیقه بخیر پندی ارسال مجالس عالی ست گلشنی متذکر  
 طرز متقدمین و متاخرین را جامع آندہ ہم شکر یزی کا کل انداز سبیل از چین زلف سطورش  
 غالیہ ساو ہم حکمت فروشی بهارستان وضع طوری از گلستانہ از ہار الفاظش شام آراش مرغ  
 مضامین انوری از روشنی بیانش تلمان و شمت الفاظ غالی از تجمل سخنش نمایان در نغمہ سرا  
 سلاست عبارت و نکات معانی بلبل شیراز ہدایتش میخاند و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ  
 ہزار دستان شروان ہمسفرش میداند بطل اللہ این نامہ خرد پروری مبتدیان را از سیر حکمت رسیدن  
 شستن و بہ تماشای این بوستان سخنوری منتہیان را از گلشت خیابان رنگین گلہا میگریزید  
 اندر یکسو تنہا نشاء در غای این کتاب را بزور قبول آراستن و بکلیہ شہرت پیر استن روح مصنفیت  
 را ہزاران مرت و طبع مولف را با انواع عواطف نواختن ست جامع اوراق را تمنائی غیر ازین نیست  
 کہ ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را بسان مروک مسودہ اور ویدہ و دل جادو ہند و تسلیم  
 نور ویدہ نامہ امتیازش را نور و ضیاء بخشند و گرد آور این اجزا را آرزوی جز این نہ کہ اہل و وسای  
 این لالی شاہوار را چون قراضہ زر و سیم در قعر وجود روح دہند و در مدارس و مکاتب مملکت  
 خویش بسک تدریس در کنند تا یارب این بہار کہ لفظ و معانی تاریکین طرازی گلشن امکان یا چین قبول  
 خدا بہار اندوہ و بار یک

# مهرت رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی متخلص صهبائی

صفحہ	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جواہر	نظم و ترنمیت پاکیزہ عبارت نگین بطرز نہ نظری در معراج الدین شاد
۱۰	فرہنگ ریزہ جواہر	یعنی حواشی ریزہ جواہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات
۵۳	بیاض شوق پیام	شربای تفریق و دیباچہ و خواتیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و کتابت و رقعات کہ ہر یک در حسن و خوبی عبارت نظیر خود ندارد
۲۲۰	رسالہ مخوفارے	مسائل بخود زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارت آن کہ فارسی خوانان انعامت مفید
۲۳۷	دیوان صهبائی	غزلہا و قصائد و ابیات افروز و رباعیات و غنکس ہر یک قابل دیدن شہرست
۲۹۹	کافی در علم قوافی	کتاب بہترین در کشف حقیقت علم قوافی و شرح حروف و حرکات و انواع و القاب و اوصاف و عیوب آن از آدم تا ایندم دیدہ و شنیدہ نشد
۳۹۳	دانی شرح کافی	شرح مختصر متن متین نکات و فنیہ و رموز غریبہ علم قوافی است
۳۹۶	گنجینہ رموز	در حل و دقائق اعمال معاد شرح بیان حقائق آن کتابیت عجیب غریب کہ در آن از یک بیت سہ صد و شصت اسامی مختلفہ مستخرج می شود
۵۲۷	جواہر منظوم	مجموعہ رباعیات مہمات کاہر یک رباعی نامی از نو و نہ نام باری تعالی بر می آید
۵۵۷	قطعہ معانی	کہ در آن باجری اعمال معانی از علی و علی از اسم آمد مستخرج شود
۵۶۱	مختصر الاسرار	در طریق استخراج اسامی شرعی بلست کہ در آن از یک شعر لاگو کی بجزی نیست سہ صد و شصت رباعیات معانی جاری آمد از قوت استعداد خدا و مصنف و رب مجتہد بنیاد بر سالن یادہ نشد
۶۱۵	رسالہ نادرہ	در علم اعمال معانی انواع اصطلاحات این است کہ درین از یک مطلع لاگو بسیار اسامی مختلفہ برآید
۶۳۰	نیایج الافکار	حل رباعیات مشکوٰۃ و شرح اشعار مختلفہ است کہ لطیف اتقان علمار استعداد یکدیگر می پسند
۶۴۴	غوا مض سخن	اصطلاحات نادرہ زبان فارسی مع حل معانی و امثال آن از اشعار شرافت متقدمین بر ترتیب حروف تہجی است
۶۵۷	انسا و الحوت	در معجزات است کہ سرآمد از علم از آرزو در رسالت اتحاد الحوت و حوت جزا کہ در

نویسنده مولانا امام بخش معانی متخلص صهبائی

# مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بسم الله الرحمن الرحيم بادشاهان مسطیبه سخن پیرانی مدگلده شمسیتی قزوی جوده نشان نمکده شمسیتی

کلمات صبا

دوا ان صبا

ریشه دوا

شوق

صبا

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم بادشاهان مسطیبه سخن پیرانی مدگلده شمسیتی قزوی جوده نشان نمکده شمسیتی

مطهره

نکات

کلمات

صبا



شیرازه بندی اوراقِ منشورِ صحیفه غازی سخن بجز نامی هست که شورشید جهان افروز بجای  
 نشانی ماه عالم آرای ابداع کوین از مطلع نور بار دو مصرع کن فیکون درخشانیده  
 و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و مایع اضداد رباعی آخشیجان بقول عشره  
 مفوض گردانید گو اکب منشور بر فروغ باری مهر آتظاش و لیلی است روشن + و عنانه  
 منظوم بر روشن کاری نیز اقتدارش بر مانی است بین ویده ثوابت از معاینه نور قدس  
 بحیرت واد + چشم سبزه بملاحظه فروغ مستش محو تماشائنده و نشری از انشای تحلی  
 آفرینش است + و شعری شعری از دیوان روشن و انش و بنش او علیه السلام +  
 قدرش کامل هستی او از نیستی مبر + بلندیش از پستی معراکز و بیان میسایر پیانیم  
 و تجلیش ملائک سرشار بر بنانه تبیح و تهلیلش قلوب ما زل و ابد و رقی از فیه  
 محوین اوست تو هر دو مصرع کوین شعری از دیوان ایسا و رنگین <sup>نظم</sup> <sub>نظم</sub>  
 زبان کجاکه بجزش شویم نغمه سرا | که هر چه هست با جمله آید و است

و کعبارت هست کار خود که هم خود این زمان به تخریبان بریده است  
 جل جلاله نعم تو آله و ثنائیابی و حی کلام نبوت افصح العزمیت که منطوق حالی تا بیخ عمیق  
 النومی ان هو الا الهی یوتی کنایت از کمال بلاغت اوست و مفهوم عالی دلی تقدی  
 مکان قباب قوسیدگی او فی اشارت بفردین پایه ایوان کرامت او و تیاجه انشای  
 نشانی خاتمه کتاب سالت الثقلین مطلع دیوان ایجاد کون و مکان و مقطع قصیده  
 ابداع دور زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود و منتخب مجموعه شگفته و جو و جلی علیه  
 و آله و سلم آباء بعد بر ضمیر بنیر و الافطرتان مخفی مباد که پیدین را و گان بهوش و مهین فرزند از  
 خرد یعنی لالی آبد از نتایج فکر عالی و ست گامان را گران از زشی داده اند که هر قطعه جوهر را  
 اگر گنج پرویزی بر جانی باشد جوهریان بازار سخندان مناسب حاشنه پندارند و ولولوی  
 آبدارش را اگر حاصل سحر و کان پیش آید میفیان چار سومی معانی تجویز بهایش سرفروزی  
 جتنج آن اول قلبت نمن اسم الله العلی ثانیاً زبان است کلید بحسین امتناهی انقضضت  
 فیضی است اقباب بی فیاض همیشه ان و نور است از مطلع انوار ابد تا بان خصوصاً نتیجه افکار  
 و هر باب و ریه خاصه بلاغت امطایا پیشکار فرزان بهوش تختیخ و به تیر جان و آسمای از لای  
 منعمه به چین بسا و سخن پیران به بلند می بخش انداز رسانی و متق بند بجهله مننی آشنائی  
 مولانا امام بخش متخلص بصربانی سفاک اندر حقیق الغفران و تو ابوالعلی عرف ابحنان  
 مجموعه نظم و شعرش نه هست که دوست که با صره را بعد بنه خیابان بهار سافتن بر چرخ خیابان  
 و غیر نظرها اخترج ذریه می کشند بهت سامعه پس از استماع لغات عناد انوشا محافه

بزخات خوش ادیان دیگر گوش نهادن هست شناسائی صغیر بلبل و ناله زانغ بر فوج بدین سواد عیار  
 ابروی هست چون ابر نیسان کوه بار بار و بیاض بکین السطورش صبحی است چون صبح عید مطلع انوار  
 تشرش تا الباقی حرف قدر زنده و صغیر روزگار شسته و نظمش از طلوع آفتاب عیان فی صحت و عقده  
 ثریا از نظر مردم نهفته بوستانی که گنجینه خیایان بهارش سرمایه دکان عبارت آریان گنجین  
 خیال پشد انشای بلاغت انتساب است و گلستانی که چو چوینا دل هزار دستانش تعریف ساز  
 سخن سلطان شیرین مقال باشد بیدان بی نظیر و لا جواب و دل از دست دادگان سیود  
 عبارت را چشم پر سیه بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن است  
 و باز سر نشانگان ظلمات سواد و مضمون را لب سیرابی معاشش ترک کردن از دست پذیرای  
 آب حیات دست شستن قند آهواز از شیرینی بیانش سرمایه حلاوت برده و وجود  
 لغت و کربارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش یاد و یادگار  
 هنر برده و عالی از فرشتانی نخل کمالش بستان بستان بیوه فضائل خورده و فاسی زبان  
 اگر ریاض جهان است رضوش گفتن بجاست و دانش مخرد اگر گوهرشان است عماش  
 خواندن سمرامانی کاران انشا و ادب بمقابله گرمی بازار نقش و نگارش پنج بدوات بسته  
 و بهتر از نشان صناعت شعری را بمواجه الوان بدعش ننگ روی خامه شکسته حقیقت که گوشت  
 ناهنجار بگویند شایگان را از شدت نخل مرز پر خاک نهفته و افسوس که زمانه غدار دل و دیده  
 جهانیان را از فرط و خمر شیبها بخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع دریا موج و در خشکها خورشید

[illegible]



[illegible]

ریزہ جواہر مع فہرنگ لطیفہ شریطوبی

بسم الله الرحمن الرحيم

این لآلی منشور + بریزه جواهر مشهور + سرمایه روشنایی  
دستگاه صباغی فضول + وسیله آبروست رافع  
حجاب خمول + بل رژه آورد الفاطمی است تا منتظران  
زاویه شوق بر تلف نقب انفاست دست جرم  
نسایند + و بر تو معنیست تا شبگیر ز دگان شود  
عبارت از تار یک جسم بدو زین پاید

طہ استین صغیر پروا  
کہ شد بشت و خوش شک سبج  
شو آئینہ یوسف نما

بیا ای خامه فکر کرد کن ساز  
ورق را آشنخان زد و مهره صیقل  
اگر از جلو یوسف لقائے

[illegible]



چه یوسف و همدت فکر رخ و دوت  
خداوند اعلیٰ می پرستم  
خروشم از نغمه و آلفات است  
دل من بس آفتاب شوق است  
اگر صد جلوه و امن گیر دل مست  
که اندر خلوت آینه خانه  
دل مرا جسد به نیرنگی یار  
از زاهد تعب و دیر از برآمن  
انکه در دیده عاشق تسلیست  
چو روی مهر را نتوان عیان دید  
که بر روی دل اریان نیکوست  
بدل ماه به هست از غمّه اوست  
ای تعبیر دل عشق از نه خیزد  
گهی از صف روی نگوئی  
گهی تسکین چو ششهای خون

کہ خواب بخودی آئینہ اوست  
 بدرہ جام می وحدت بدستم  
 جو ختم ذات وستیها صفات  
 فغان ناله مست جام ذوق است  
 بهر یک باید م دل اذن از دست  
 بود یک اصل صد صورت بهانه  
 بهر دم میکند جائے گرفتار  
 مرا عالم تجلے گاہ آئین  
 زمین تا آسمان برق تجلی است  
 بہ بین در ذرہ کز می میتوان بد  
 حضور سجده گاہ قبیلہ اوست  
 سبب از غیر دانستن نیکوست  
 بہارش در چہ رنگ جلوه یزد  
 کند دیوگان را در سہوے  
 علاج از چوب گل ساز و جنون را

[illegible]









۱- کتب و مجلدات  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه شخصی



[illegible]

۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶

کوشنده دل در سر و دست جهان نامیدش  
زان میان نبرد شراره و جهنم نامیدش  
چشم او گردید روشن مثل زلف نامیدش  
نامه نمون شده و نه در روان نامیدش  
آرزو چون گشت دل گستان نامیدش  
زور و فاضل و اکر دمی گمان نامیدش  
انچه مغفوم نمیشد ز مرض نام نامیدش  
بیوفای همیشه آمده بان نامیدش  
فریبنده لب لباب و زبان نامیدش

سنگِ حوادثِ روزگار آفتی بدل غم نرساند که فکر خیال بازار فروخت اجبت  
 طایر بهای معانی دست تواند داد و کشاکش طایفه های اضطرابی شکست  
 بر شیشه دل گماشته که اندیشه افسون طر از راحیه تسخیر پی زادن مضین  
 نقاب تواند کشاد شکست ننگ اعتبار در اعدا و حیرت عم هاست مژگان را  
 از الفت آغوش هم دور انداخته و بر بخش بهار مستی در نخب یک بخودیه ها  
 چندی ست نفس از مشرق ناله عبرت فارغ ساخته هجوم آبله دل پیچیده گریه ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





[illegible]

بهار ناله خواهد ریخت گلاب بینوایی را  
باز نغمه ستانه را کرده گوشش

صبر خالصه گلم مکن صد نغمه از تبیل  
باز نغمه ستانه را کرده گوشش

وقتی نخواهد بود که صبر قلم در کسوت تنجیر زوزرانی رخ نتواند نمود که روانی مداوم نگردد  
عبارت زیر و زنا نفس سینه بر خود جعبه نوزون ناله بدید برب زبان است تا سخن  
زنگ اعتبار بریزد و گیسوی صریغ اندر زبان لفظ نغمه سازین بیان تو طینه شناسی گردون  
بارگابی است که نامش کفش تار بگرد و نفس در کسوت مقصده ساز سخن را با نغمه تبیل کوکلی نماید  
و حرف و لفظش تار زبان آید معنی را اندازد زین نشیبه عبارت را با ناله قمری یکو گلاب سواد

بیا ساقی ان مے که از بوسه او  
بمن ده که بابا ده خو کرده ام  
بدان آب و گلشن بوی بار  
شب تا نم از شعله آن چادر غ  
درین بزم خالی بود جای مے  
بدان انشم فارغ از بیم گن  
گزار طرب بر کشم حرف چند  
پروم غروح از بدن سوسه او  
بجسرا ده و عیش ز خورده او  
بخت رو گل و بشکند لاله زار  
شمار بر دل باغ فردوس داغ  
بکش پنبه از گوش پیناسی مے  
ولم رشک باغ بر آسبیم گن  
زلب در میج شب از جبین

ز گیسوی بهارستان شناسا و سطور را جلوه طافوس میدهد

بهار ناله خواهد ریخت گلاب بینوایی را  
باز نغمه ستانه را کرده گوشش  
صبر خالصه گلم مکن صد نغمه از تبیل  
باز نغمه ستانه را کرده گوشش  
وقتی نخواهد بود که صبر قلم در کسوت تنجیر زوزرانی رخ نتواند نمود که روانی مداوم نگردد  
عبارت زیر و زنا نفس سینه بر خود جعبه نوزون ناله بدید برب زبان است تا سخن  
زنگ اعتبار بریزد و گیسوی صریغ اندر زبان لفظ نغمه سازین بیان تو طینه شناسی گردون  
بارگابی است که نامش کفش تار بگرد و نفس در کسوت مقصده ساز سخن را با نغمه تبیل کوکلی نماید  
و حرف و لفظش تار زبان آید معنی را اندازد زین نشیبه عبارت را با ناله قمری یکو گلاب سواد  
بیا ساقی ان مے که از بوسه او  
بمن ده که بابا ده خو کرده ام  
بدان آب و گلشن بوی بار  
شب تا نم از شعله آن چادر غ  
درین بزم خالی بود جای مے  
بدان انشم فارغ از بیم گن  
گزار طرب بر کشم حرف چند  
پروم غروح از بدن سوسه او  
بجسرا ده و عیش ز خورده او  
بخت رو گل و بشکند لاله زار  
شمار بر دل باغ فردوس داغ  
بکش پنبه از گوش پیناسی مے  
ولم رشک باغ بر آسبیم گن  
زلب در میج شب از جبین  
ز گیسوی بهارستان شناسا و سطور را جلوه طافوس میدهد

کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی  
مطالعات اسلامی  
تهران - خیابان  
امام خمینی - پلاک  
۱۳۳ - طبقه  
پنجم - تلفن  
۸۸۸۸۸۸۸۸

نیز کنی حسن جانی و نیست غبار انگیزی جولان و چشم تامل را  
 بتو تپای بصیرت می تو از د صفای وازی آئینه انتظار و رسیدنی

رفت پایگردون بارگاهتی بلندی فرق عالم پناهی نشسته خستاجان و جلال و بزرگو  
دولت اقبال لشکر شکستجسم افکن تیغ گراز دشمن شکار قنای تیغش خون و دین داران گن  
لحمه نانش آتش و زخمین نور رشید زن زیب مسند افتخار طایر و سواد و اعتبار آسمان  
پایه محیط سمرایه رنگی چه شاهنشاهی تکمیل نوب سمری خاک پایگاهی ابرقوال برق شیشه  
فضا جلال قدر تدبیر الامام پناه عفان و ستگاه دلج الدین محمد بهادر شاه

لیو مژمکش نمکین و کشته وقار  
 تنهن کینه و آتش لسان  
 بد و ریش فلک زرق انداخته  
 فلک را چو خالی ز کین دیده اند  
 درم را زور شسته ز انسان دراز  
 بس خدایان احسان او مانده دیر  
 هر درفش چو آن قطره گیر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

اگر ز من قرون تربدی آسمان  
قد حافظ من در دیوان او  
بر دقش از جان اندیشه تاب  
شده مهر با پسته اش  
از و قدس کج کرده طرف کلاه  
سفر بزمه خوان ممانش  
چنان آستان بگذرد از فلک  
به سالم و به پیشه مارا کلمه  
چو خیز و غبار از شمع تو سنش  
از آن چشم جرقه میاشود  
گفت جود او تا گسار گشت  
از و ما به نسیان تفاوت به بین  
ازین لطف ظلمت بر جان نخل  
ز بس متسلل بار و بار نوال

نمودندش خشتی از آستان  
قضا حاجب خاص ایوان او  
نمیش کن ز هر و سنگ آب  
صفا گشته پرد از آینه اش  
قرون تر از و حباه را پایگاه  
حیا سطری از لوح پینایش  
که پائین صد پایه استند یک  
بود گویا ابرو دش با و عهد  
نشید به حلقه جوشنش  
بر روی ظفر یک بیک و اشود  
گهر بار به ابرویشان گذشت  
که اینست خندان به جودان غمین  
اوزان گریه و ناله بران نجس  
نزد است از دل ره لب سوال

تواضع را با نهادش چون موج دور با هم غشی تو بزرگی را با سرش چون

مختصر  
نمودندش خشتی از آستان  
قضا حاجب خاص ایوان او  
نمیش کن ز هر و سنگ آب  
صفا گشته پرد از آینه اش  
قرون تر از و حباه را پایگاه  
حیا سطری از لوح پینایش  
که پائین صد پایه استند یک  
بود گویا ابرو دش با و عهد  
نشید به حلقه جوشنش  
بر روی ظفر یک بیک و اشود  
گهر بار به ابرویشان گذشت  
که اینست خندان به جودان غمین  
اوزان گریه و ناله بران نجس  
نزد است از دل ره لب سوال



کیا تھی بانی

عصمت بکار چرخ جان ز داشته اند و گویا زبان سوسن بجا نایبید ما غمهای بیل  
ناخواندند بپندار داشته آنی فکرم و نقش خوره معنیهای نگین و سواد کی لافه پیش  
چشمش عینک برین با لطف کلامش سجع میل ناله زار و بانوی خوش خلق  
ای کلان نظایر انداخته را حرف شمشیرش مقطع و قصیده عدل را سخن شیر  
مطلع تیر آتشش برابری خندش چون سهم گاه اعمی از ترکش بنیاده کاین رستم  
و جنب کند و آتشش چون حلقه قامت ضعیفان ز نورین تنها بقیه ابرویش  
شمشیرش و دنیا بکار میازنکار خورده و سلسله زلف را و عید کند و شام بقیه  
با و برده و چنانکه آنالی که بختی قوی از زرم را از کترین چاکش یا که و ده و بختیار  
که سکنه که قوی فتح را بر سر از غلبش زده و شبستانش از ساغر طرب غیرت گاشتن  
و ایونش از معنای عشرت رشک چمن آبل وفاق را چهره از زعفران زار عیش  
از غوانی و آرا بید نظاق را رخ از از غوان کاز خوشنظرانی آینه خوشنظرین  
بستی اعیان برق تواند رعد بطنتان که کوشش برق و سهوای و حجه بگشال  
رقاب پریده و شمشیران مدام تاب ثاقب جلو و گز و خضای بر مشال سجان  
و دیده اعدا را از لاج و نظر آرد و گز گزش گاه و آسمان را از دایره بین  
شیر معشوب میگردد و از احوال که کوشش با این زمین را بهیم گذاشتن

عصمت بجای چرخ چایزده شسته اند و رنگی از زبان سوسن بجا بیاورد ماههای میل  
نانونا لب پنداشته آن قدم در نقش خمره معینهای رنگین و سوادگی کانه پیش  
چشمه شش تنگین بین باطن کلامش سجع میل ناله زار غریب و بانوی ترش خسته  
ای کلای نظایم اند این را حرف شمشیرش مقطع و قصیده عدل را سخنش  
مطلع تیرش بد بر خندانش چون سهم گاه اعمی از ترکش بنیاد و کمانش  
و جنب کرده اش چون حلقه قامت ضعیفان ز کورین تنها بدینچهره و ریش  
شمشیرش در نیامد کار میاز نگار خورده و ساسانه زلف را و بر کند و شایع  
و برده همچو گمانی که شمشیرش قهر زرم را از کسین چاکش یا کرده و بختیار  
نه کند که کوی فتح را بر دم زلفیش زده شتابانش از ساغر طرب غیرت گاشتن  
ایو اشش معینای عشرت رشک چین آبل وفاق را چهره از زعفران زار و عیش  
غوانی و ارباب و فراق رائج از ارغوان کاز خوشش و غفرانی از غمیش بنجر  
سختی عایق و ناله رعد باطنه کوسش برق و دجیهای و حبه گلشن  
سبزه و شمشان مدیته شهاب ثاقب جلو و گرد و خضای زمشش لسان  
باده احدا عالم ارواح و نظر از راه گزینش گاو آسمان را اندر چشمین  
بزم مشرب میگردد و از احاطه کسش باقی زمین را هم گذاشش

کلیات صیباتی  
کلیات صیباتی  
کلیات صیباتی  
کلیات صیباتی  
کلیات صیباتی

بر نویدی جنبانده نگشت آنسوی فلک گذران تر از تیر آه و کشتش بر آسمان چنان  
از تیر نگاه بلند می تریش قشطنار جلال از رفعت ما از حشش سئام بام کمال فلک را  
از تیر بنخشیش معراج بلند یابی و محیط را از دستگاه جودش اعتبار کران مایگی  
و صف عمود فضا شش در کوه بلبل و سخن سر بلندیش حرف سدره استنسی از رفعت سئ  
بارگاهش فرق کترین چاکر فکاست او از بلند می پایه آستانش پاسی و فی خادم عشق  
بصلا می غریب نوازیش معنیهای ناوارا بسنخج ترد و جاده نفس بیتاب از آوازه  
تعبیر خجایش مضامین بیگانه شعر او را گمراهیهای شارع قلم بر پا اضطراب توانائی  
از نسبت ستر خجایش بر بدن نام شیر و در هم کشیدن و خجستگی را از انفسا فاش

وَرِثَةُ الْمَالِ بَيْنَ نَوَاحِي

<p> شہنشاہی کہ از بس ارجمندی  فلک جاہی کہ از والائی قدر  کما تہی کی کہ از وی دوش شاہی  نیش گرزند بر سنگ خارہ  شہر را قہر او گریزند روز  چو شیر نصیت خوش فتنہ از ہوش </p>	<p> گزارہ پای بر فرق بلند  تھاو رانندہ بر پیشانی بدر  طرائش خستہ از ظل آتشی  گرش دجینش اید چون شہرہ  چو کاغذ سنگ خارہ بسوزد  گریز اور دہ در سوختہ زوش </p>
--	--

[illegible]





سحاب بریان متین از پائینش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله  
از آتش با قوت سحر تواند کشید آتش مقابل تیزی فکرش صد چوب خورده و آب  
بعائنه روانی طبعش عرق کرده چینه آفتاب در معکه زیرش نیل از زیر پنجه  
نمواند کرد و دست میخ و میس ازین حیرش از میطافتی تیغ از نیامه تواند برآورد و عدالت  
ظلم را از پیشگاه خورشید و خورشید را از منظر لطفش حج و کاشانی قریب  
فکرش در صفحه اعتلا از اطلس چرخ در کربان ساخته این پای غوثین در آتش  
از سینه قارون و طرح خلوت انداختن عدل ازین توجیهش ظلم زد و او را  
ازینست آفتابش جهان آرا کمالات در عهد قدر و نیست به چه خوبست خواستار  
ضبط عدل و در ساختن جبران و فضائل در دو بهر شمس است که ازینست عدل  
و حفظ مراتب مومنت که گردان در منزل و بهینش در دو گام عمل ازینمای شیان دنیا  
و با هم و در نرم رسانی فکرش معلوم انما از نهانخانه ربوبیت زمان و حجت  
از این اخلاق چون نکست از خنده گام بر لبش آشکار و حقیقت بطاعت منصفان است  
انیمه خاطرش نمودار بسیار شمس از مشوخی بکست معنی نه غافل و لطیف شمس از گام  
حسن صورت دلرباش معشوق بهر تو انوار شمس است و چراغ خلوتش جلوه  
حقیقت فراشان در رفیق خاشاک بارگاه شمس آسمان را در آفتاب حجت





[illegible]

چو مرستان بزم عیش و معیند زندامروزاران می ساغیند

اول معرفت

شوئی جلوه پری از خلوت صدف شیشه نشود و نقاب تجلی طور از سینه  
سنا کشود و مقام بی مع الله هر نفس سپهر تمام کاش و سر و شش سخن از قریب  
ت سر کوشش بقول جلالت در حرم سر آفرینش صدای شهباز چرخ نشوینش تو هم  
نیزه و دشت و در و درگاه رازش عبارت وئی در میان معنی یکتائی نمی کوشد  
تغلی کوچه راه بر بشوئی جولان فکرش فضا و بیلهی نهانخانه رازش تحقیق خیال  
شما و نام و نگار و قصه هر یکی بلند و رسته نفس گردن صید عرفان کند جفا خلق را  
از بیاستان دیار عدم در بارگاه خیال حلیه امتیاز پیر استن و معارف راز  
عصه جولانگاه و قریب و وحدت سرای و شش فرصت نفس آفرین صفای سینه  
حقیقت آینه و بخت و کشاد و مرگان شانه زلف عرفان حسن بهار از نقاب برگزین  
نایب و جلوه سواران برده هر بازش بان خیرش چون آینه صبح خورشید مثال

وچہرہ اش چون ماہ چاروہ دلیل کمال

برش را زرد دل عالم هویدا است	ز دلها نادش صجاد هوسپید است
------------------------------	-----------------------------

میرزا یونس



بستان را بر جمع چشمة کوثر و اہتمام حجت لا تقربوا الصلوة بینہما از رکوع و قیام  
 باز داشته و بدلیل آنستہ بہت عجب را از مصحف لعل سادہ رویان و در وقت  
 فتوای مصلحت گاہ در چشم خوبان محمودی را بحر ان مرض نام نہادہ و گاہ بچیلہ بیار  
 و جرات می اجازت دادہ و وقت اجتناب و شل از مصحف گل گاہ بست و کشادہ  
 بر صغ اسراف حمل فرمودہ و گاہ برگ بریزی را در استنباط مسائل کتوہ اختیار  
 نمودہ غلط اندازی فرمود بہت را از جیلہ شور نسیم بر باد لعل دلبران مختار نسا زدہ  
 و بہانہ جملی انداز عشق باز و ستوری مشق فنا بہ تجسس دہان خوبان بیندازد

<p>نداد آہکنہ را در سجده گہ بار          نمی کندیدہ اشش گردید را          مشکش دانہ کار کشت عجب          زمینی کز پی نن وقف خواست          خرد منصور را از دست بالقر          برای طوف جانان بستہ احرام          ز نور شرع روشن شد چرخش          بوحدت آشنای جلوہ دوست</p>	<p>کہ ریزد جلوہ اشش طح صغ زار          و ہد آب عبادت را گواہ          شمش آبیار رنگ اخرے          دل اورا مصلای ثواب ست          بریزد علت ہدایش از مغذ          ز بہت نوشہ کرد از طاعت آشام          ز بومی دین بلند آمد و ماغش          اکثر متغیر چین از خلوت پیوست</p>
--	--

خبر از این کتاب  
 ۲۵  
 کہ در کتاب  
 فتنہ نازد  
 لکھنؤ

کلمات صیغه

در باره کلمات صیغه در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون و در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون

که گوئی سببش رنجت نکام	بآن لذت ز طاعت می برد نام
نعمتهای خلعتش میرسد هست	ز بس از نقد طاعت طرف میرسد

سوم سخنور

وقت فکرش از پوست سخن مغری و انگشید که لذت ادایش بان قلم را ویر  
 بر نتب اندر گرداند و رسائی اندر شدش از رفعت معنی او چو ندیده که بکن رفعت بیال  
 خود را این سوی ادنی پایه اش نو اندر رساند ز بان فصاحت بیانش از نفرت  
 اعدا حرف نرزد تا اندر شد اشتقاقش تهمت متافرنه بند و قلم بلاغت قمش  
 شکوه خصم از گره خاطر یاد کند تا تو هم تعجبیستی پایا اعتبارش پسند آشنایان  
 با عانت انقاش در اظهار معنی بیکتائی بهصقیر و بیگانگان با مداد و محبتش در قبول خط  
 ناگزیر از تکلیف عبارات بگیرنش در انقاس چون رگ بر شمع خیر چون صد بهادر از آتش  
 معنی روشنش نقطه سوزید مانند خورشید مظهر خطوط هزار انوار بهبهات نش  
 از توضیح بیانش مصرع و مجملات حقائق از تفصیل زبانش مشرح و در وید با  
 سینیش لطافت معنی محسوس از اخبار ارقام و در نظیر خورده و انیش نو تقیم  
 مشخص تر از پیکر اجسام ز بان خامه اش گوهر برین و وسیته تمامه اش جواهر خیز  
 در کثرت و در وضاحتش از کی حوصله الفاظ جاده بین السطو فرود گاه و بی گاه

در باره کلمات صیغه در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون و در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون

در باره کلمات صیغه در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون و در کتابهای لغت و معنی و در کتابهای صرف و نحو و در کتابهای عروض و سجع و در کتابهای منطق و فلسفه و در کتابهای تاریخ و جغرافیه و در کتابهای طب و فقه و در کتابهای ادب و شعر و در کتابهای ریاضیه و نجوم و در کتابهای صنایع و معادن و در کتابهای جنگ و سیاست و در کتابهای اخلاق و تربیت و در کتابهای کلیه علوم و فنون





[illegible]

و در این میان که به نظر می آید، هر یک از این روش ها دارای مزایا و معایب خاص خود است و باید با توجه به شرایط و نیازهای مختلف، بهترین روش را انتخاب کرد.

خطش با شایخ منبذ اود خط	خط خوبان از و گردید در خط
نویسد نگرس و چشمش کشاید	نگار و سوسن و گویا بر آید

چهارم عیش و عشرت

ساغر گل از تنیم نمیش لب بر شرب و شعل سنبلی از هوای مخلص تار باب ساغر  
بتوافع حریفان یک نفس از و اگر در آن آغوش موج شرب نیا سو و نشسته  
را به تسلیم میگسار آن لحظه از شغل سزگونی نیاز فارغ نبودن گردش چشم خوبان  
بیکلیف جام پائیمای این بزم از کشاد و جگرگان در تحریک دست جنبش ای و  
بتان باشاره باد کشیهای این مغل در خواندن حریفان می پرست دست بتو  
در خضر و شیشان صائم الدهر بخت بجای آر و تو قامت شبیشه بر سجاده ناهلان  
قائم اللیل رکوع میگذازد و جزیه نوشانو شش ساقی در هجوم پیهاساغر اچیران  
نسمت جرمه میگرداند و کوشش قلقل مینا در کثرت آنده موج شرب را از فرط  
شاره و دوشنکامی بدر و ابرو میرساند بهوش جاوه آن سویی این بزم  
پیموده که بشویر قلقل صراحی بازش توان گردانید و خر و گامی در دور  
راه این مغل نکشوده که صدای دستک قاصان در پرده گوشش توان  
رسانید نغمه از دستیار می مضرب غنایان در کشف اسرار دل رود

[illegible]

این دیوان از سرای  
 کمالیه در شهر  
 کاشان در سال  
 ۱۰۲۰ قمری  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در روز  
 بیستم  
 در وقت  
 عصر  
 در شهر  
 کاشان  
 در سال  
 ۱۰۲۰ قمری  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در روز  
 بیستم  
 در وقت  
 عصر  
 در شهر  
 کاشان  
 در سال  
 ۱۰۲۰ قمری

و صداهو اداری نفس مطربان در سیه مقامات سرو و آثار برباب از رنگینی نغمه گب  
 گل و گوی نی از جوشن نغمه نقایه لیل را کج می پیغام و دل به جوشن و یانگ قتل  
 صلاهی حرفیان می نوشن و خوشترین بزم غور قوبه با چهره از رنگ نجابت  
 برافروخته و جرات سیه ستی درین مغل خست کلفت را از گرمی ناشاط و تیش  
 سوخته ز قمره را از پهلوی لب جان بخشش مطربان بروم عیس ناز و جلوه  
 از بالائی قامت و لیران بر شعله شجر طوز زبان دراز

می گل رنگ در چشمه مخویان بخل شیشه می شمع افروز بستان تاد به از لعل خج و کام نگاه باده خواران بهوشناک حرفیان را زمی خواب بهاریت نگه در چشمه خواران مخور ز رنگ نغمه و نقش موزون چو شد طبع سیه بستان طب خیز بر گنج شبنم نشین بر او داد و اند	گگوی غره را از سر مه شوکان چو آتش آب او خست خرد سوز نشسته دخت رز در جبهه جام ز جوشن نشسته می شد رگ تاک چو سبیل از رود آب نغمه جارت چو آب ریشم زنده صد نغمه شور شد آب ریشم چو موج باده گلگون شده تاز لعل ساقی نغمه انگیز که روز غم هم بر باد داد و اند
---	---

این دیوان از سرای  
 کمالیه در شهر  
 کاشان در سال  
 ۱۰۲۰ قمری  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در روز  
 بیستم  
 در وقت  
 عصر  
 در شهر  
 کاشان  
 در سال  
 ۱۰۲۰ قمری  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در روز  
 بیستم  
 در وقت  
 عصر  
 در شهر  
 کاشان  
 در سال  
 ۱۰۲۰ قمری

این دیوان از سرای  
 کمالیه در شهر  
 کاشان در سال  
 ۱۰۲۰ قمری  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در روز  
 بیستم  
 در وقت  
 عصر  
 در شهر  
 کاشان  
 در سال  
 ۱۰۲۰ قمری

ز رنگ نغمه دار و پرده گوش	بها گش جنت و راغوش
حریفان را درین بر طرب خیز	گلونا دل برنگ شیشه لیون
بخت ارمی نشد گر با هوا یار	چرا ابر بهسار آرد طرب بار
چو روز از روشنی شست جاؤ	نباشد بر قومی کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوبان ساده	بهایی خونِ غم از رنگ باوه

### پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موج گوهر گرداب هو از طغیان بی سنجایش  
وسعت چاه حرص تنگی ظرف جناب در تیسان کمر بریزی گفت جوادش اشارت  
اساک شد در انگشت و در بهارستان ز بختی شکوفه دستش با صبر بخت  
درشت گرمی آفتاب همت بخاری از محیط کفش بر انگشت ابرغیان بر آوردند  
و جلالان حوصله جودش گرد از نهاد بخت بر آورد کانش لقب کردند جناب محیط  
عطایش گوهر و غبار عینه سخایش زد آهین هوس بر سر بانه احسانش تنگ  
و کیسه حرص از ذخائر انعامش گران سنگ در دود و عطایش رسته طول ال  
کوتاه تر از عمر و عده کریان و در عده سخایش فضایی عده آرزو تنگ از حوصله  
بیمان نهیب کثرت عطایش رنگ بر روی کان شکست احتمال افزونی برایش

ننگِ قنبره برات ریخت بهت افراط و دوش کانِ پرخشان را خون  
درول افکند خیالِ پیشی و دستِ گاهش عنانِ همت گمراشته گسخت

برنگی بی طلب ریزد نوازش  
لب حرف نشأنا رسیده  
پی ساز غنا از فیض ماکش  
هنوز افسون نخواند انگیزش  
سوال از سینۀ طالب رسیده  
عنان ناکسته جو شبن آنز در  
نمی سازد بزبانه می شاد  
ز بحر دست جو دش موج گوهر  
فضا را طبع در هر جاییم سم  
نسیم از نقش باغچه ز در حرف

که بخت می برد و حرص از سوس  
هوس برگنج قارون وار سپید  
و دزد زین گیاد ز بر گاش  
که شد محبوب ز ر و حبله راز  
که در دامن هوس گوشه شمره  
که ز ر بده کرده راجه جستجورا  
که ندید ز انتظار و عده اش باد  
کشاد آغوشش خود بر سائل ز  
بزر خشنی گفت جو دشمن کیست  
ز را زشت آمدش بر کف صوف

ششم شجاعت

جرات را از طبع شیر بشکایت بهین مکان در حوصله اش آه جستن توانائی را  
از سر پیله بر بشکوهنگی جاد و نظیر و تشبیر غشسته در وصف نهان

[illegible]







نیج شجاعتش مستمرا سر نه بر دنا حرفیستم نقشش قوغخ تواند بست و فروغ  
ضمیرش ظلمت را از رخ نکند تا گرد ظلم بر چهره ظهور نتواند نشست در و در انتقاش  
پنجه شبهر جان مصروف طمانچه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش ندان  
لرگ آهنگان سر گرم انگشت تاسف خاسیدن بشامت بیدادی جانها تر کشیم  
خوبان را دست مرگان بر پشت چینه و با تقام و ز روی دلما بند و زلف شادان  
از کله نازگون سر آیم سیاستش ناز و لبران بر طلافی بید او گذشته سیاحت  
و جهان بخشی شکان مجبور دارد و تواند ایشنه انتقاش تغافل محبوبان تبارک  
تطاول نمی رشته نگاه را در رفوکاری و لهای مجروح میگار و تسیم انصافش  
باجازت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگیرد و طریقتش  
بر ستوری جلوه نیکوان روان داشت تا صورت نیک از بد لغت نه پذیرد  
از اصلاح طبائع پاس کبوتر را جز شاهین لائق نبیند و از نیکی امر جبهه تیار  
بر سر را غیر از لرگ نه گزیند و ربیط انصافش سیاط میشد ابدان پس تنگ و پند  
متاع نوشیدن کم سنگ است جویش جز در که ظلم دراز نگاشت و پادشاهی تن بر زین مستقیم  
شدش دستور صد کسری عادل

ز دیوان عدالت سر و باطل  
ز عدلش خود رکعتی پراز

نهد سر و جهان فارغ ز بهر



مجلس شورای اسلامی

که در این زمانه  
فردا در دهان  
و قدر بسیار  
از صفت مردان  
در این دنیا  
مستورند  
و این را  
لا اله الا الله  
و این را  
سوره حمد  
و این را  
اول و آخر  
و این را  
چوب و غیره  
و این را  
در خانه  
استان  
بهری

چون کودک دامن سوار از خوشن بر دوبرخوان مرقدش افروسیاب چون دیده  
ماید اران از خوردن زخم سیر آسمان از یوانش دامن خستین و میر از آتش  
چوب فرمودین تسم از حکایت خلقش آتش گشت بر ناصیه گل آورده و صبا از گل  
انفاس غنچه از اسپاسانی زربنی نیاز کرده شیر از خج در تهی طرح خلوت انداختن  
تا خواب راحت بره را گوشه عافیت آماده باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم  
ساختن تا غم را در غلطیدن خار صحرایشت نخران شد قوت نامیه بی همراه  
محاسبانش در تربیت نباتات دست نواند بر دنا نقد انمار کتر از فصل سابق  
و غیره نسا زد و بر تو خوشید بی مشورت عالانش در آرایش نهان جرات نواند  
تا بقصود رنگ گل را از چشم عنادل نیند از تسم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه  
گل بر خاک نشسته بود و از اندیشه محافظتش در بردن او راق و دختان سپید  
شکسته چشم زگر در انتظار غبار راهش و زبان سوسن از تحریک ثنائش گویا  
در آدبکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاست مکارش  
نگاه از مغان بیرون ندیده و در دارا کشای عنایتش جنون بلبلان چاره  
از چوب گل تو در بهار سنان را قشربسته خشک نازده تر از شلخ سنبل  
در زبان عدالتش بوست آه جو رنگ نمونند و دوسنی اگرگزیرد و در دور نشا

کتابت صہبائی

غنم خبر وی مشیه از خواب بیدار شد از زیاده بخشیش هر قارون سبکبار و از عدل  
سجیش نقد نویسیه وان کم عیار در وصف عشرتش شکن نامه در بر مود و مدح  
شعبه شش صبر خاومه نغمه از نرم بر سر مستخوان غیر از استخوانی انضیافت در  
نینداخته و بر بساط زمین خبر بیلپائی نزل فرزین نهادن لائق نشناخته رسائی  
طبعش با شان بند طوبی بر نور و ده و نحو فکرش بر درم بازی زمین نقش شمره  
آز و راد خزانه لطفت دست بر کاید و تناراد بار از رعنائش در میان مرغی نسفه  
خوبان از بیم سیاستش با نگه التفات در الجوی ساشقان و کرگرنه کیوان از انباشته  
انقماش با شان حم و شمش شوی نشسته کان لطفت و طبعش آب گشته انصاف در جانش نیلوار

نیش پنهانش چون کرد از بنگ  
نخا از بجز دستش جنبش موج  
به میند زوفانی گر گل از بو  
صفها نازدش آئینه نرود  
نمبه تاحه مژگان نارسیده  
چنان شد ز روی خشمش شتیغ  
سلامی غم گشتان را باناب قفل

یفتاد اکتف را ستم گاه جنگ  
 علوار آسمان نشان افاق  
 فرست از نو بیاسته چهرین برابر  
 ز شوخ جامه بدست بخیل بود  
 به یفر قصه بدینهار سبده  
 که کشت بر سر رفته از جوهر تیغ  
 بهایر افکش را خنده گل

[illegible]



چاره بستم می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از سوختگی انعام حظ و دست سرمی کشاید و نه شاک  
شوق در نفس من فریادی سرور بهوایسای این صحراست و فکر دهم سیه گریبان با آتش  
عنه این تمنای نارسایی سعی شوق را از وائر و هیچ و تابا غصه طراری جزرات سرمه و دران  
کشیدن تونه نگویند نیسای طاقت فکر را از این جاوه پرنشیب باراسی منزل بریدن  
قلم را ناله صبر آید و نهک نظم است و نامه را سلسله طوبی بر خود و حمیدین و الی

سعی کمال کوشم از بس مشق حیرانی کند  
چشم قربانی ز من سر مشق حیرت میبرد  
سازگار پر تو بخشم خمیسمول آمده که خود  
طالع خواب از دو عالم دیده هر خودی کشد  
علیه اگر چه بنسخه و نهنگ دارد و در بخل

بال سن در دیده تشنه می بخاشد  
سست زلف از حال تنه ایم پریشانی کند  
در نظر ستوری در برده غایبی کند  
انچه هر کس یزدان خود او قلبی کند  
جمل هم در عالم خود مشق نادانی کند

اگر از فتنه من زند پای رسائی اندیشه از آسمان می افروزد و اگر از شجاعتش فواید است  
بر آب قلم از نغمه شیرینی لرزد از تمازت شیرینش در هر چشم بستن شوخی صد خال  
از پرده رسیدنهای معنی جلوه می آراید و از صولت پلنگ افکنیش وحشت به آید  
از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف حشمتش اندیشه را بهر اردو برانگیزد  
پایوس بگیرد اندوختن شکستش فکر را با و بدید جلالت از سیراحه قریب دورتری را ند

قلم تیش بخمال آرد تیغ بر فرق می بیند و رقم از قهرش اندیشد بر فرشته پناه می نشیند  
 بر صلاهی جمیع نتوان رفت در راه وفا  
 خارا این اوی چو شمع از پاشی تاسه میرو  
 عشق را نازم که دارم جلوه اش تیغ نهان  
 پادیرین ره همچو نقش پای کمتر میرو  
 آرسی عنان گسسته که جذبه بی صدف دو بهما غیر این چه خواهد بود و چون جلالی آقا ضامن  
 بی سرو پای پیش ازین چه نقاب تواند کشود که راوشین نخلت ناک می اورق سرفروش  
 جلال نگریند نهای بار بایش است خاک نشین غبار یا قبولی را بهراغ حضرت که با اختیار  
 احرام نرو و توان بهست سهر زش این ترانی تنبیه بر به شناسیها مخاطب است نه تعذیر  
 ارتفاع نقایب لاینگون الامن اذن ایامی پاسدار بهما سرشته است و است نیابین تحصیل جوا  
 حجاب از تنگی حوصله خویش آب چشم میگردانند در مصیبت بیسایه های و یا نقش پا  
 از نارسایی خود خاک بر سر می افشانند و در ماتم کم و معیای سحر اندو مات بهی مات  
 حصول لذت دور باش اختیار اندیشه نارساست و قبولی خود را بر روی نتیجه  
 هرزه و ویهار گرنه که او با بر حضرت قمانی از راه است و بی سرمایه و تشریف بنو سلطان  
 کدام هنگامه بی توش را از سده بارگاه جلال بر تنبیه دیوان اذ را رسد باید نشیند بی اعتبار  
 را از محفل قبال بجنای سفره انعام باید و و بدینک صلاهی فرط اخلاص حیا نشیند  
 را و سوزی شکر کلاه حرف و اگر دن است و اذان عموم اشفاقش از کجاست حیا طراز

بهر در صفا  
 نشیند بر پناه  
 حال نشیند بر پناه  
 بیرون از نقش  
 سبب فراق را  
 سبب نشاندید  
 از پیش چو مرغ  
 شبانه که گری  
 در راه ایم  
 بهر در صفا  
 نشیند بر پناه  
 حال نشیند بر پناه  
 بیرون از نقش  
 سبب فراق را  
 سبب نشاندید  
 از پیش چو مرغ  
 شبانه که گری  
 در راه ایم  
 بهر در صفا  
 نشیند بر پناه  
 حال نشیند بر پناه  
 بیرون از نقش  
 سبب فراق را  
 سبب نشاندید  
 از پیش چو مرغ  
 شبانه که گری  
 در راه ایم

بهر در صفا  
 نشیند بر پناه  
 حال نشیند بر پناه  
 بیرون از نقش  
 سبب فراق را  
 سبب نشاندید  
 از پیش چو مرغ  
 شبانه که گری  
 در راه ایم

را اجازت و مژدن اوصاف مراتب لطافتش در رهنمایی دست گامان همدوش ثواب  
طاعات است مبع مایح اگر اش در بر و برای بی استطاعتان هم اثر پیر عباد  
فی الحقیقه بکشاید سفره نهایش طوبی در نظر جاگی خواران از ر در روی روکش شایع  
یک خزان و بموم مایه اگر اش خوار خلیل در چشم تمنعان از بی باگی خشک است از تواضع  
مخلان مایه جنت ریته خوان احسانش و نهامی بهشت رگه مایه امتنانش بسعت  
همتش تحویل تفایس کم از تنگی حوصله از شکوه طراز و بندگی آهنگ عطایش و تقوی  
جواب احسان از کوتاهی دهر حین شکایت پرواز از آزار منزه پرواز از این بزم تحقیق از انوار  
انایت مغزی و اکشید از دوبرابر از ان گشتن تدقیق از رنگ تامل گلی تراشید  
که هر چند جذبه ساز این محفل از نوای سامعه نواز یاد آور خواندین گوش تمنادست از صلا  
بر نی دارد و تقاضای نگیزی این بهار از جلو پای شوق طراز همچو گاه دروین کشی گاه تما  
خود را تسلیم نمی شمارد و لیکن مضرب تقریر می بیند تا نفس تواند بر خور و ذوق زنگ

تحریر زیادہ بر فرصت نگاہ از شاخ قلم تو اندک کر دو

دو برگ لاله گل پیش جو لاله نمی باشد  
بجز رو سپیدهای ذره ای خوار و نی باشد

تجلی نگہدار دولی در سینه کوشش  
شعاع مہر را با دامن گاہ وسعت پر تو

بی اختیار زبان قلم در عرض مراتب محمدت عبث طرازی هرزه دریائی را بر دامن تقریر

[illegible]

نی بند و جرات فکر در بادیه پیمانی مارج ثنای صفت تبار سالی را در حق ساقی نوید  
 ترو انفس ناز نیز خیال باقیهای کارگاه دعاست قاشل جابت زار و پود و ...  
 میسر بود و ج و تاب سرشته فکر در بهارستان تقدس گاه سینه ناری می دانی  
 جلوه تماشا می قبول و نظر تانیا نیز باینه های پروانه در حضور شمع شعله نور بر راستا  
 و تابیده انیساکس بلب در گوش کل مقبول و ناسف و سنگین و جزایر کویان تجمل  
 حسرت طریق یاس زنی بسا و تیره نگین لایزال کلشن جفتوش خاج آهنگی و اثره ناقه بی ...

تاز بوی پیر من آید علاج انتظار	از دست عشق سیه چاک و تاب است
گرچه پیش سر نه چشم نظر و دلان عشق	منزل ابدی نهاده به بهشتان

تمهید خامه سخن شاد بلی دست گنجینه ای که از دست او تو طمینه بند  
 بی گاهای مینه نارسایه های انظار غنای سگه جولان نشا  
 به نسیب عجز تقریر و ضبط خود داریه مانی پر از دو جهنم  
 جولانی تقاضای فکر به نارسایی قدرت تیر از جیبش قدیم  
 خلوتی می طراز و آماض ولی وضع ایوان لغزش غیر ابعبات  
 سیه سیه های نشسته معنی آرایه و سرگرازی خماریه

ساخته  
 و ترمیم  
 تالیف  
 حالت زاری  
 و غیره





طهران کرمک

تاریخ و زمان طاعت

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

بیت و سوره و سوره

دار و دو این جوش طوفان از قطر بی آب تعجبهای شمار دگر در ایو سیله تنق بستن تو هم  
آسمانی واسطه بلند پایگی نشاید و کاه را از پهلوی گرد باد و خیال کمکشی سربایه با و بروت  
بدست نیاید سایه را و دعوی آفتابی استهار تیره روزی ست و غبار را و ادعای فروغ  
سحر اظهار کرد و رت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش مبداء صورت قیامت و نیست  
و گردناتوانی و راعقا و خود مغرور خیره افلاک تنیدن یعنی مجبور قطا و لهای روزگار نیست  
آلود وضع اختیار ختم و حیرت پیاپی نگاه صفا کیمیا تیر بهت نگاه که جرات نگاهش از ناتوانی  
حق بر سر کجیا کیشهای حسن جانتر در شسته و شوخی نفسش از وضع جادوی که در شسته  
بر خاطر صفا پر و بر بهای آئینه نگاشته امروزی چون جولانی وضع لافش گرد از زمین احتیاط  
بر آورده و دیوانگی طرز کز نشستن سر ادب کیشها قیامت کرده تپاس صفا طینتان در  
ضبط میصرفه سرایش و نه ملاحظه نازک ماغان عنانگیر هرزه در پیش پیر و نه غفلت  
دیواری ست بر روی آمالش بر آورده و خاک نذرت بساطی ست در عینه حواسش  
باین همه سر جوش زنان نکلده تحقیق را از باده پیاپی بزم انصاف گزیر نتواند بود  
و رنگین طبعان گشتن دقیق را از سیر بهارستان انبیا انصاف روشن شود و گدازه میتابه  
از پر توجیه آفتاب نقاب بر می دارد و قطر بی آبی از حیب که ایمه سیلاب ستر می آید  
شکسته رنگ رخسار با گینگی بهار گل چمنی میفرستد بی آبی موج سرب با طوفان

محیط همدوش می ایستد آغری را رنگ آتشفشان گرمی شعله بهت است مخی با  
عنان موج گیسختن جوش محیط قدرت ریش سر از زمین بر نیاورده در گل کردن  
بهرار رنگ شکوفه عرق شبنم ز چهره بهار می افشاند و شراری از پهلوی سنگ  
ناجسته با شعله هزار طوفان آتش به گامه گلزار خلیل سر و دیگر داند نقش قدم  
پیشتر از سعی پا در منزل تواند رسید و اگر وضعی پیش از شش سوار جاده تواند برید

نار با آهیم ولی شور قیامت از من چون شره بندم پیا بستند لیکن چنگاه ذره ارم بر زمین گیر است اما شوق ناتوان گردم ندارم طاقت جنبش و قطره آفسرد میفتم دل خون بسته داغ دل دارد فروغی کش اگر بندم و گل ز داغم بگفتد گرسوزش در مهرگان	ناتوان اشکم و لیکن جوش طوفان میزنم تا بنحو و جنم قدم آنسوی دوران میزنم دست را دور او من خورشید خشان میزنم می نشینم بر فلک تافال دامن میزنم این زمان از جوش او چشمک بجان میزنم راه بر تاریکی رلف بریشان میزنم خورز جامم سر کشد گرد و شبنم میزنم
---	--

باری اگر این آتش گلزار خلیل نشکفتد گفتمی کم تواند بود اما عیان تنی در حسرت گریه  
شعور داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندید چراغی خود خواهد بود و اگر  
ظلمت شب دیده بر پاک ندوزد هر قدر رشته نظر انفات از گلهای اکرام بسته

این شعر  
در وصف  
شهریار  
است  
و در  
این  
صورت  
است  
که  
شهریار  
را  
در  
این  
صورت  
است  
که  
شهریار  
را  
در  
این  
صورت  
است

تو از بیست شگفتی که بهارستان اخلاق و نظر است چند آنکه گرمی نگاه توجه به گمانه و دود  
توانی است فوق بر هم وفاق متعاقب و تواریدی که گرم نگریست بن گذار نفس است و جسم را  
بعوض و در گذراندن ادای قرض

<p> نخوبان چو جام باوۀ گریک میزند  نخون میکند گریه از بهر خون به سا  ای بجز هستی که فضا لان حب اب ار  ای گوش ز غیبی که بی عرض حال خویش </p>	<p> ساغ بیاد ماشتق دل تنگه نیت  ابل و قابه اسن خود چنگ میزند  هر دم زدن بشیت زخو سگ نیت  مستان بزرگ غنمه بآیندک نیت </p>
---	--

نقدیه باز گفتند و از پرده اختصار سرانیدان بفرخنده یافتند و از این با واریستند  
 نظم کلام را به مقطع خاموشی تمام کردن گوشش مخاطب را از کربانی باز داشتند  
 امروز نقش از رنگ خیال همین تصویر حیرت انگیزیست و ذخیره و امان از فکر نیست  
 بحر دست گاهی هر چه جز آب بی اختیار می شوق زبان خار می آورد و درون خفا می آید  
 اما اندیشه انجام فکر صفحه است از زبان بماند و تصویرش از غلاف عجز می آید

سب ای خامه جاوده سرشته  
 شش ز نقاشی رنگ معانی  
 هر بیت همیشه منی کشاؤ  
 از این آیه و ...  
 بکاف کریم و ...  
 جو قتل ...



طالع سوسن  
ستاره شاد  
نوشته صفت  
هکلی و عارف  
طالع است  
دانشمند  
بزرگوار  
بستان شاه

نیالایم تلم را با سیاه	ز نیم راه نفس خواهی نخواه
عنان گیرم ازین ره باز گردم	جنون جولان ست شوق ره نورم
زمینا افسرے نہ بر سر من	بیاساقی بیاسے دلبر من
ز صہبایا مہب دم نام مخور	دلہ راست بودن بہ نہ مستور

خاتمہ منت حق جل علاراکہ سطر می چند در حل لغت و محاورہ ریتہ جواہر  
از خاتمہ خام رقم صہبایا گم سو و برآمد بہ چند شتاب دگی سعی تیز جلو و در راہ  
فکر کم ایستاد اما انعام منعام مفضل در ہر مقام کہ کیت قلم گام زد و غنیمت  
را معدن زر و کان گوہر نام نہاد و بالینکہ در خار کدہ بید ماغی صداع بی حلقہ  
اجازت نید او کہ نختی در دوسر دیگر در خود افزوده ساغے  
از بادہ تحقیق زرد اما سر جوش نان بزم انصاف  
یافتہ باشند کہ درین حکمہ  
ہم خالی اند کیفیہ  
نبودہ

ہر زرقمہ صد پردہ رازی دارد	ہر ریشہ خبر بزرگ سازی دارد
----------------------------	----------------------------

## بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

نگفتی ای این اوراق حیرت سر انجام چه وفائی زینت ترسید بیاض شوق پیام سبزه ابرها  
 و اوراق ز سبیل سانی این تحریر خط بر می آرد ویرنگی حسن فیضت تماشاست و حیرت متالی صفای  
 این آئینه بوضع خطوط جوهر و زینت اربابی پر دلگی سر تحریر چه کجاست حاصل نقش و نقشه پر وازرهای  
 خیال برنگ آمیزی سیاه قلمی چند پرداخته است که بعضی ازین غار و طایف خاص اقمرد و دارد  
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب کمر بر می آرد و اینجا حاصل غوغایال بحر زینت جوهر نگاه چند خواهد بود  
 و نتیجه صرف اوقات غیر از نامه سیاه چو خواهد نمود و شرم بی اعتباری ثابت حروف با این حرف  
 دیگر و از حیرت وضع این تماشا و اغوشهای گاه بی اختیار است و رجعت حاصلی خطوط را پس  
 تسویت آرد می پوشانند حیرت فرشی مطالعین سواد از خیاره اغوش و سر گمان ناپا رست  
 و آفر حروف بوضع بالیدگی ناخن حسرت نا قبولی چهره کاغذ میخراشد و بیانها و شیهه میخراشد  
 از قدر الفاظ کرده نفسهای سوخته می تراشد شوق زبانی قلم غم زار سانی بیان است وضع نسوخته

بیاض مخدریت نامه سیاه پهای زبان کاش و عای یایوسان در حضرت اجابت انوار کونک  
باریه تاناد و عوضی رسیان در پیشگاه قبول غیر از تمکین شکر گزاریه مانده سگاله

### تقریفات روضه منوره حضرت جلال تھمائیسری

بیای خامه خود را ترصد کن چه کلیدی شود این روضه کن و خجالت میفرایم بهر  
نشان خاک بر این روضه بچرخد و فیض برورد سگانی که فلک اهلوی آتانش بر خود بالیدن  
سر پای استعدا و بزرگی فرازم آوردن ست تو خورشید را بجاروب شعاع خاک پیشگاهش  
رفتن بسایه شندی میاگردن سجده که بر خاک آتانش گرد میکند شبی ست فرق هزار خورشید  
و بغل و چینه که بساط سجودش می آید اقبال است شنب طرف ساز سیاه بختیهای ازل صورت  
و یوارایش لب لطافت در هجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شونجی جلوه خورشید  
از خجالت سایه قبله اش چون بری در شیشه موهره ام پنج اشعه های نور زبان این تلفی در  
سوزش بیابا که های جرات آرنی تمتع ارض نمی پسند و چون کافیه ای تابناک با ستفاده نور  
تجلیات جن بر بی سگهای جلوه خورشید نمی بخند و خجالت آتانش لاکات صداع تخیل بود  
ساق اعش نمی آرد و تماشای هیات گنبدش منجز به مقداری فلک بر سر اندیشه  
سه نیزگی نمی آرد و بندگی اوج غرّت ننگ بر زمین افتاد و ذرّه بشن پسندید چیلکاری  
مشعب چرخ بساط مهره گردگان کو اکب چید مرده با و مسجایان بخشی معجزه خاکش زمره  
و تاراده که کوچایه فیض کشاده روی درش بنده زائرش را نسبت اندیشی طواف کعبه  
بهر که پاکی مراتب فصل می نشاند و خاکشیش را خیال انگه عرش بعد افعال سرجان فتاد



رحمت تعذیر میسر است: تجویم انوار آتشی بر تو آفتاب از قریب و در نش بر جنت قمری بگردید بهریت  
صدقه جلالتش لا اله الا انت بر بستر نهار میرودن در می غلطانه سنگ قیاب می کرده انبساط زیارت  
این آستان پیش نگاه را به تو چشم کل گنبد می فریخته و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان  
بشابهت ارتفع کلس می زید باز تو حمام دعا های حاجت طلبان اجابت تمنای جبارتن  
به نفس سر از جای بر می آرد و به جوهر حسرت زائران نبشته بهای صحره زره از خاکش بر نیدارد  
هوا می هم پرواز می مرغان باش معراج سعادت اندیشی کبود تران حرمت و بلند پایگی جلال اسود  
و زمینان هم گلی داغ سجده آستانش خجلت و سنگ کم تعذیر مرق بسیار کاستین می آتشی است  
منظر انواع قدرت آثاری تو لوح طلسمی گنجینه کنشای حاجات بر آری حبابی ست از دریای  
تجلی بر خاسته و قبایست بطراش شیشه انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لعل  
این روح مجسم نشسته آبرنجالی دلیل است به آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نه به طور  
شرف نسبت تو تباری چراست و اگر نظر تجلی دل داغ به جو خوشن و خسته چیده می فرق نشود  
خطا اینجا سعی جوشش انوار و در بال بردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت  
بهانه جوی اضطارش مرقدا میده جبهه آسمان از واعدار ان سجده این آستان مستغرق

خورشید از تسخیر گذاران این خاک نور افشان

نشانی که از سجده دار و درش	و ایلست با عالم و گوش	کحل سنگان کعبه الانق است
هر چه حرف این کعبه بر خست	ز سنگی که هست از صفا بهر مند	شده سقفت و یوارش آینه بند
شماره ای که این سنگ گرد و خیا	بر مرزانا الحق کشاید زبان	بجی گل ازین سنگش آید بدست

برو ابری از طاعتش است بهشت	مستافرا از نیش بر رخ بکار	فروزی کی شمع کرد و هزار
مستادار و انیس رخ خال خوش	ستان بزرگ کو به فروش	نفس گرم در چاکشاید نقاب
بود گرم اندازد نیر شهاب	نبائی از روست در رنگش	بگوید برش کرد و روانه جمع
تواند اثر حرف این خاک بس	دمانیدن صبحی از نهر نس	بود خاک اینجا نیش نور پاش
بزرگ گبه نخل ایمن تراش	اگر اعمی کند چشم بروی سیاه	کند دیده فانوس شمع گاه
نباشد چرا مظهر فیض خاک	که ارد میان خود آن جسم پاک	نزد آنکه آن فیض گردون گرای
چسان کرده باشد دین خاکبسا	که بر فند سایه اش بختبار	بهر رخ خود دارد از پنجه عار
بی خاک اسبست نگ قبول	که فقر فقر نیست قول سول	طالک ز تعظیم در گاه او
سرخود نهادند در راه او	چو ذات خدا مظهر هر کمال	چو اسیر مبارک سربلای جلال
بتوصیف این نام اگر دم زند	بدست عطار دقلم بشکند	نفس گرم صفتش بر آرد خوش
زبان تا ابد می نگوید خموش	جهان به که عرض تنها کنم	از آن در دل حقیقت جا کنم
بیای که جنبش ز لبهای تو	بود موجه بحر اعطای تو	بیای که ابرویت از نیش تو
کلید در بر رزق عالم بخت	بیای که شد ناله زار ما	بگوشت میبانی اظهار ما
نگاهی که از لذت التفات	و هر موده را ذوق آب حیات	بحق مقیمان در گاه خویش
مرا نیر خوان بر سر راه خویش	که چون من بران آستان ایام	ز تو بر مراد میارسم

کل مکر از یاد حسنی رنگ شونجی رخ نیست      کلین قهر از خنده اش دل باجنون آینه نیست

سنبلی زر زلفی که می آرد پیام عشق	کاین چنین جوش جنون زنجیر باکسید است
آهوی مگو بر گوش شوق موج جویار	گریه طوفانی ز جیب چشم ترا میخیزد است
بیقرار از آهه خون دل بجوش آورده بود	کاین همه از پرده چشمش امن بخیزد است
خون طغیان میکند برب درون آبله	هر سیر خار بیابان خنجر آینه است

گل فشان بهارستان خیل عطر داغ تهرست و سوزنش خار خار از پیشه خراش زبان تفکر که  
 جنون انگیزی آمد آید بهلم بوی چه پیراهن در بغل دارد و شوق افزائی طایست نسیم از سر  
 بوته که دام لب پیغام میگذارد اینجا صفا خنده گل آواز و دوستی است بر نفس عزیزهای تو  
 جنون صلازدن و تیزی نوک خار شونخ نشتری و بغل دارد مضطرب سازد رگ هزار آبله  
 خون باطن سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فروشنده ای نگاه است و گوهر نای قطره  
 شبنم در جگر کاوی طاق شوق صدر یزید الماس همراه و رازی زلف سنبلی زیر شوق  
 کند اندک آه نارسا طلع سپاه بهار بجان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا از آتش گفتنیها  
 غنچه زگر در نظر بازی جنون نازان عرصه شوق چشمان و جلوه صباحت برگ نشین  
 در گریبان چاک هوای بخودی محرک پانزنجیران عطش امن عنائی قامت سر رسا  
 مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پر کاله پر کاله سیر خورشید سبز چمن برگ  
 خواب چشم تماشا در دست دارد و ساسل پیچ و تاب بنفشه آرا و گی استغفار و شان نگاه نای آرد

نگه هر سو که دانی عنان گبسته میزند	نمیدانم چه شوخیها غبار حبس لوه دارد
طاسم اعتبار و هر حسن آید شوخیهاست	پیرد نهایی رنگ اینجا بهار جلوه دارد

غباری خیزد و با کوبلنگ طرب ریزد	نقش بر شمع و آتش شمع جلوه دارد
رنگی خار و بو نازک برگ سبز و تابش بنم	نظم بر هر چه دوزخی اعتبار جلوه دارد
نظر تازی تراشد که گل که غنچه از رنگ	تجهر چشم باز است انتظار جلوه دارد

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشه چاره خمار تامل را ملهم است و خواند خمار وقت اندیشیدن  
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت متهم که بهانه جوئی غلیان شوق در هر حالت و این تقاضا کن  
 نیکندار و حیل کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاب و تکلیف برنمیدارد و بوسیله این  
 بصدا و اضطراب جاوده شوق وصال میخواند و گوش چشم آهوی نزار بیتابی بطواف محل بی سیر  
 یعنی در عالم اضطراب هر چه آئینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفه حیرت است مفتی نگاه تابش  
 و در محفل طاقی آنچه ساخته باید مقصود باید چرخ چرخیاره حسرت باشد غنیمت شوق و مایه کاف  
 که کشد به خار و امانت در دوخت گریبان به ازین افسون چه میسر است محبت کار دارد  
 حیرت کای مرغ بهار در رنگ آینه نری کیفیتها چون تماشا را چرا نگاه دیده تصویر نگردد اندو  
 جلوه انگیزی صفای این آئینه در محبوبیت غلبات تیر از چه روشه ران را در آغوش  
 بی اختیاری جوهر نرساند که جوشش طایفه های طبیعت اگر رنگ است جز بگلگون رو  
 شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بگلگون دماغ ذوق نمی برد هر قدر داین مرتع رنگ  
 آئینه کیفیت و بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای بوس محتاج همان نشه شمار  
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی برمی آرد و کنای اختیاری آغوش نگاه جز  
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود و از نظر آن کیفیت جز ذات حسن بر نمی آید و از معا

این نقش غیر از این اسم هر یک شاید که سر خوشی محفل خیالش برستی هزار نشه تواند چربید  
و رنگینی از رنگ تصورش نفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند و به چون بهوش آلودگی  
میلان طبائع کین گیر اندیشه تحریکی است صفا پر داری جلوه آن بهار و درین آینه نکش  
جواحتهای دل است شبنمی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه بهر میل صفیل کار  
فروغ توضیح باین رنگ از آینه تفصیل است و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کشا  
چهره نکش که تر و خشک این چنین آینه لطف و غضب ناز و تحرم باید فهمید و پیچیدگی ریشه  
نهال انداز خیدگی چین بر و باید دید تازگی برگ گل از تم قطرات شبنم بطراوت روی عرق  
کرده و در بیان اناست و کل کردن طرز شگفتی بوضع جنبش لب چهره کشا خلعت در نوک  
از تکلیف یا و در کان ناچار است و تیربی و نم نشستن و کشستن آبله دل بی اختیار راحت فرو  
ملایمت نسیم و تحریک بهار رنگ بخودی آماده چرب نرمی لطیف سخن قری قطر باشی بنم  
و عرض جوهر لطافت مینای کیفیت عرق گل کردن سر رشته ناری سنبلی افسانه کمال  
دوده فرو ریختن آبر از سر مایه سیاه قلمی خط عذار دیده نرگس آینه کم گاه می محبوبان تغافل  
نوشن برگ نستر چهره کشای شجلی صبح بنا گوش قیامت خیزی خرام سر و کرشمه اندوه  
جلوه رعنایان و علی برگ لاله سخن باز سرخی لعل با قوت لبان سبز و انجی بهر سبز  
حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دامی نظر پذیر است  
ازین دست هر چه در نظر با گل کرده است شهادت نگاه حسرت نگاه است و ازین عالم انچه  
آید و امی است نگه گیر تماشا بیا بیا حیرت دستگاه

غرض نیماست نهنگ محبت	مشو غافل نهنگ محبت	بماند جز پند حاصل اینجا
منابع ناله در باره دل اینجا	ز شوخیهای برق تیغ آواز	دل بخار فتن بسمل میکند ساز
محبت گزیده در هر حال خجسته	نفس دلی چرا با ناله بایستد	محبت گزیده میکرد این اثر گل
پیشانی از چه میگردد سبیل	چو دیوانگی آید کل میخشد	بشود در گل از روحان طوطی
زینا این اثر تا سنگ پدیدست	به چای بگری این نگ پدیدست	محبت رنگب تاثیر را فریزد
شکست شیشه که از سنگ گشت	محبت تا بسویش انده محل	نفس که دید موی چینی دل
محبت بگشت و در گل فنا	ز گل آتش شد و در بلی فنا	بجوش آید و در آتش نشینان رنگ
که اثر لاله رویانید از سنگ	فوج برق رزمی است دریا	که در چشم حجاب چیست این آب
کنده مالوک تار ناله چنگ	نفس شیشه دل میزد چنگ	که آتش نیت در جان دل شمع
که شکست حاصل و گل شمع	که در این نشد او کار گشتن	که بوی خوش و گل است شکستن
که پیکر دوزخی در دل سنگ	که نگاشت شیشه است چون سنگ	که برق جلوه های شمع افروخت
که آتش سوزد و پروانه را سوخت	بری شیشه آتش بسنگ	محبت جلوه دارد در بر سنگ
همین نگ محبت جلوه گر شد	که شاق را بیدار کرده شد	بعالم که محبت گل نمیکرد
لئے قطاره ببل نمیکرد	همه این سوختن از گشتن	شرفا نشی نیکب عشق است

غرض جواب بود از حسن تمثال	تقاضا میزند از شجاعت بال
---------------------------	--------------------------

آتش افروز که با عشق سرگردانند و درین راه دل نماند از آنکه انگار با دلی غافل میزند به چرخ پند و فکر کرد  
 شو محبت نمک انی به چنگ داشت که شوخیزد ز رخ ملامت گری گوش نشینند جامه ابوسله نخه را بن غزال آبی

از در و صفت برب آوردن است و آواز صر زانم بینا بی عشق و بغل پروردن

دل خورشید حسرت ناز که دید	گر کس محال چشم فسون را که دید	دانه که دم عیسی مریم همه با دست
دل نه دانه که با عجز که دید	دل جفا خان شد غمی که بشد	حیرت همه چشمست نظری که دید
هر که در دوزخ بنده گیر و دست	دل می شد کار انگشتی ناز که دید	امروز صحرای دانه که چو عشاق
نگین خنک شیدا چون ناز که دید	خاک که دانه که کشید و شد روز	ای با صبا جلوه که ناز که دید
شد هر روز از غم چنان خوش	مخوابش سر و سوز ناز که دید	بسیار بجال دل آفت ده ماند
فاش از نقد با صبا ناز که دید	یار بیدار که چندین و بقا شد	صحنه گشته با ناز که دید

تماشا دارد اندازی که جولان سخن دارد	که رنگ آینه بی که در چشمش رنگ چمن دارد
نباشی نیکو کیفیت تاثیر ایجادش	سخن بگفت این کی که رنگ گلشن دارد
همه از قاف تا قافست صحنه نمایشش	و قوامیستون خاها را که کوکب دارد
زیر نفس نمایی دم نیز ندوی گلشنش	که عطرش عطسه گانده را غنچه گلشن دارد
خراب طبع معنی نیست یار یکدستی	گر بیان سیر فلکش خلوتی در انجمن دارد
نقاد هر گاه اینجا بعضی ناک بپایند	غور سعی پیشش اسواوش سخن دارد
ز خون آن سالان شاد بده صهیون	سخن امر بخار تا قبولی مرتضی دارد

جلا و فریبها مخد رات خیال لعل تازی برق جولان دارد که بی صفای روزی مرآت خجسته گشتا  
وضع شویش صورت آینه موهومی است و دگر گشته بند بکار گنجینی معانی غنچه گیسای وضع



تا می بخوابد که بی سر رشته ضبط اوقات ساز جمعیتش شکوه نوا می آید محرومی قاصر همتان  
مصلحت مکان از دور باش رحمت نرد و فرخی دست گاه گیربان سیری را با تنگی دیده بخورده اند  
و مرغ نشینان پس نوی عجز ز پافرسو گیهای سعی تامل بهواری طریق خیال بلایی راهمه تر  
از جاده او دام فمیده جوشن ده امتیاز بی سورت نشنه داغ سوزی از اثر مهرد از ان بهج  
سلطنت و متانت وضع تمکین زمین گیرهای عطف دهن از افسرده طبعان نتایج  
انقلاب اینجا معنی از یاس آهنگان با تکه حرمان ست تا جبهه سامعه اندکی با خود بر آید شود  
بی طاقیتش صدره صوری افروخته و لفظ از سکنه فروشان حیرت بی انتیازی است تسلط طعنه  
حضورش گردد سیاهی جامه نامتش عرض اثرهای می کشد ششوی نفس و زیبا خط از سرور  
اگر تو خیمه ها را و آبی ست از سینه کاغذ بیرون بسته و پادرد دهن کشیده تحمل نقطه از تری خیال نیست  
اگر ای مستی شسته سعی جولان خطایسته از بیم تعدیه با جهل گیر بهیچ چشم اعمی باشد مضنون او سایه تاریک  
عدم گرمی چشم تا تقریب تان بر کو نسبت حضورش نمود از تری تطل دل غفلت اگر حجاب وضع خجالت در شغل  
گیربان سیر مضرت ارد معنی را آنسوی تنجیل سرباید کشیده تا تحریک بر طرف این خیابان نبندد

بیل شوق از جگر چندین ورق آورده ماند  
از چین خجالت چن بین عرق گل کرده ماند  
نغمه مستور یا پنهان درون پرده ماند  
صد گل نشگفته در جلیوگی پز پرده ماند  
معنی بیگانه یا بیگانه گنگه خورده ماند

تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد  
حرف مکتوب را جز بار طوبت کار نیست  
لفظ ما با معنی مایه زایش از سر نهیت  
ای بسا که ز بی نگاهیه های چشم غریب  
بسکینه بیگانه وضعیه های مردم شناس



از پنجاست که بلند صدائیهایی ز فرقه عبارت از خارج آهنگان هرده حسن  
قبول است. جلوه گریهای شاهزده یعنی از خاک میزان سر کوچه چهره ای وصول اگر حرفی بامید  
حسن قبول رسیده و چهره اظهار بر میدارد و سامعه کوئی عالم حشمت جز گریه های کوشش توقع با  
نمی آید و خاصه تلبی اعتنائیهایی از پادشاه دول که پرده غفلت و پوشش و دشمن هوا و بیگانه  
آن تنگ چشمان است و قبل بدنامی پرده کشائی وضع بیرونی آن زود دشمنان تشغولی نماید  
انقدر از عالم ذوق شرافت و در انداخته که تقریب مذکوره علم خیال سامعه یعنی بی زاری از قاطر  
تجملتها خصوصاً چهل نیتوان گردید و غافلانه بحث بنزیه از گوش غافلشان بنی از قاطر غریب  
توان رسید ایجاد دارالامنی به صورتی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خاموشی کشاید  
بجز آسایش کم جوشی نفسها با اثر رنگ میجویند زنده را آینه بر نیاری لباس گس و در بغل میخیزد  
هرگز شیشه و در دست بزداری نقش چند نسیم بها باشد جز غنچگی گلهای چراغ اچیز  
دارد و لب اگر چه برگ گل تواند بود در گمانی حشمت غیر از نوک خار چه بر می آید و شمر نمی آید  
این حیاضان کاسهای دوان را به چشم جاب بگیرد و اندوخت خشت مخفی این دیوانگان  
طراوت معانی ایستوست سر سام میرساند تا رنگی الفاظ از نافه و اینها نشان نمی است بجز  
شان و نکست معانی از شعله تند خونی شان و دوست لیکن بدو غم همین جابالت کیشان  
صوت الف اگر چه به تنگاست و اما از نار وانی مر شکسته است و در دیده اصحاب  
و شکایت از جمله افتادگی و انما از بی بصیرتی نقش قدی است پامال جاب و آنرا جیمه است  
یعنیهای این بی نگان مرکز نقطه از دست داده و محفل با هوا است و رکوع دال از

بی اندامیهای بنی و بتیان سرگونی خجسته ای نام و اب کاری چشم اگر گرفته اضطراب  
 در موج در آب میشاید فرق داد اگر از سرگونی زمین در آبی باید دست تطاول و کارانی بود  
 زانگونه که از نقطه قطره خون بجا بود خطی مدافورانه حار را تقدیر گرسنه نشاند که شکست  
 خالی نهاند طاد رستم دیده وی از الف تیر چشم خورده و باز از قنار ناصب بچسته  
 تن بجاک سپرده سر کشی کاف تقدیر بر فرقنی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی تله خاک  
 بشمار نیاید و چیدگی طره لام نیمه لیز چ و اب نیفتاده که سینه چاکي شانه مکران بشکند  
 چیش نفرساید و همین هم از حد هم بگوید و ابروی نون اشاسنی مجوید چینه سیران دانه و پیران  
 دیدن تو دیده عین سفید شده تیر و اویدن فاجندان پشانی خود در سجده غر فربه که سیاه  
 واقع نقطه شن هیچ هم سفید تواند گردید و ناخن چشم صا و تقدیر بالیده که سیاهی مرد و کشن  
 غور تامل نتوان دید قاف از بارانده سه آتشی بنیاد شد اگر شش و تکلیف کجی اساسی از دگر  
 بداند به برنج و بر فرق خودش میکشد و خوشین اگر دندان بر جگر نی افشرد و چهره بنا خشن بخراشید  
 در گرمی اشتغال ملاعب نقطه با خیال طشت بیضه شعبان باعث انواع غفلت گرائی  
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال منم عیب افزائی حرف خافنی و کار کردش  
 روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نتج و سیر و این انقلاب انداز و حرف نوال و رفتی  
 به سر نهاده که سبک نشین سبک پیرمون استعاده گردانند نقطه گلی در چشم ضا و انداخته که بیاض به اش  
 سوئی از فروغ بصر ندارد و خالی چهره طاس ساخته که طرح سواد گل باخته نما قمار ابر و بیش  
 بپندارد و عین اگر با فقر نفی ساخت بهارش که میخواند و اگر چشمش بگریزد به دلالت بطرا و معنی بشکست

صفحہ دہر کا معنی رنگین زنگیہا	حرف اگر خون شود آرائشی رنگینست
خود بخود می شکند قدر ہر در عالم	چہیست آن شیشہ کہ جز پہلو خود نگشت
معنی از غفلت اصحاب چہ نقصان دارد	اوست غفلت و ندیدن سبب رنگینست

فی الحقیقتہ کہ شیشہ نہا انگورہ چہل نقد را لائی ندارد کہ نالہ فریادی ہنر گاہوش محافظش جز آنست  
تواند اندیشید و چہ را فروری غور و ناچندان سراپا شکستہ وئی حاصل نکرده کہ خونناہ نوشی جدید  
فطرت را بارنگینی بہا یعنی ناز فضاوش نمی باید کشید و درین روزگار جمعی کہ نیاز حضور معنی را  
قبلہ حصول کمال است نہ جز آب عرق الفحال نم وضوئی حاصل کردہ اند و طائفہ کفر پیستی  
منہاک چہل وازہ و قوس گشتان بلند میسازند نقد بلند پایکی آبر و جز در وہس کفران شمرہ اندازند و  
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بد مہ تیغ بر خوری تو اگر لفظ نویسی باخ و قف تن بہری سہرا و اگر  
جوی ایشان آب خوردہ است موزونی در عالم تہمت نیز رنگ بارشنداشتہ است و شمشاد اگر از  
زمین ایشان سر برآورہ صنوبر زلف بتان از شانہ اش غیل از گرہ بزداشتہ جہشی کہ بر روی  
ایشان خند و نقش چن رنگ آئینہ دل نفروش و شامی کہ بر فرا ایشان بیوندد و بیخود شہید  
قیامت ہم در قطع سر شستہ ظلمتش نکوشد و حاصل درین جزویران کار اہل ہنر چہ بالا رفتہ باشد  
کہ کوتاہی ستیف بہتہا رخصت ندادہ است تا بجلوہ انگیزی مدارج ہنر توان برخواست تو بر تو  
آبروی اصحاب علم چہ پردہ کشاید کہ فشا رنگی دلہا چندان اجازت نفرمودہ کہ در یک شہ  
بساط و سعت مشرب توان آرہ است ز نہا بیا جہتہاں محافل چہل مجوش تا خاک بی آبرو  
بر سر بہت نپاشی و در تربیت مراتب غفلت نکوش تا از بیودہ سراپا عالم پیغمبری نباشی

روح چهل از پس در مزاج خلق جا دارد	بچشم غفلت شان گردن از تو تپا دارد
سفر و گریا بطبع خود و سمران چهل نگذارد	که لفظ از معنی رنگین بپای خود جفا دارد
معانی از بهشت خود چرا آواره شان گرد	تجاسسین بدون جستن از آن خلوت سر دارد
سطورش گر از آستین نقش از رنگ است	ورق کیمبر به خط طرح نقش بوریا دارد
و بی را آشنای نقطه و خط گشتن آفتاب	که نقطه عقد داد آستین خط رشته را دارد
صوبت دو برایش با خا و تخانه معنی است	و گرنه آرزوی قریب شامان هرگز دارد
بصیت پند و در گوش است ورنه امتیاز است	معانی در صیر بر سر تلم آواز پادارد
بیس فک معانی خوبی سعی هموس باشد	هوا می خانه دل رنگ طرح کر بلا دارد
نگاه ابرو تا زیرهاست وقف نقش با اینجا	حضور بی نیازیهامی معنی که یاد دارد
قیمت از بهشت آباد معایک نگه و بدست	رو و چرخ پیش از خط روبرقنا دارد
و او خویش روشن کنی خط گردانی خوا	کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمب دارد
مضمون نام معنی برگشت خوش خط و برگ	مژده اکس سخن نیرنگ صد سیریا دارد
گاه مژده تازان از آن نباشد آشنایش	که معنی شاهد قیاس است و رنگ بد جفا دارد
اگر معنی رنگین بدل خون گشت صرمیانی	سیار شین زبان کاظم را آن چندین بلا دارد

### و بیاجه بیاض شوق

عشق آتش و آب دیده سوا کرد نیست	دل باغ آمد بهار اینجا تماشا کرد نیست
حشون نمی بیند چشم تماشا کش نیست	جلو با گرم است لیک آینه نمیداند نیست

خیزد بهار از سرشته افکند پریشانی اسبابا لم حشمت ساخته که چاره گیر به کار حرم چون بر پا آید  
 ز بختی جز سرشته زلف و کاکل تواند پسندید و گویی خلائط سواجوشی ز خویش انداخته که معالجه به بخت برآ  
 رگ جانیش شتری بشوخی نوک ترکان تواند کرد درین وقت و نسکینش اند طرار اگر آبی سستیدی و راق  
 این بیاض است در کشو سطر و الفاظ گرم طغیان ابلج و در چاره داغ اگر دوائی ست یشا خطه ایران  
 صفحات ست بر همی نلشت و راحت نوز طبع حشمت از نازج باری باین جلیله آردی طبع لایبالی سلسله  
 پیچ و تاب خرف کشید به سجده و برین سید پادشاه بی شوق بی پروا از بختی عطف ازین امر حیدر  
 زبانتا غافل از بختی شیشه نوک گان کارست و در اندر زرد را در لریائی جلوه اشارت کابرد و آب طعنا  
 انیسبت نمائیم غدا سیه سران سید که نقش پای از بختی بهر گر دریا و بنای زند و گیتی  
 بماند شایسته نیست که در نیمه زبان نهاده صد به از زبان کردی بیاض صفحاش آینه در عالم خیمه ای از خود  
 این گاه باحوال متواتر نشان می توان نشاند و چه چیکر سلسله سطوح این سبیل ابشک خیمه و تاب بهر اندیشه  
 که کاهای بختی نشان از بختی نشاند و چه و ذوق بطالع ابلج راق سواد چه تی روشن نیکن که غما  
 در روشن ری بخت دل چو تالاسته صیقل از خود می توان دید و چه خیمه دست گاه در تالاسته  
 این الفاظ و سبب هم می تواند که نگاه را تاباید و در هر نقطه چون فرات می رسد و در

سفر این تا شوق و ایامی که در حضور ای	ققان از پرده هر نقطه می رسد و در
رسید به ایامی دل حمی نیامد راه آسایش	فسون حشمت آن تر سر جیب خط کشید این

اگر فرصت وقت و صد و امدوست چه نم نشان آبی می توان داد و اگر رشتن سبیلش سبیلی دارد و در  
 درین جبهه تکرده هم می باید نهاد و آوریاند که آب رنگ گل های این چمن تازگی بهارشان

چه رنگینی در بغل دارد و صفا پر داری صفحۀ این آئینه نقش چه جلوه می بخشد و نگاه بکشد و نگین  
خیالی از آب رنگ چمنستان این ترنمکنده غافل نخواهد بود که پر تو به تو قلمو نهیگامش  
چه قدر پیکار الفاظ را جلوه بالاطلاوسن کشیده است و تازگی الفاظش چه رنگ ایسته حروف را  
در کتب سطور بیرون کشیده جلوه تا به سما برقی تجلی را بوضع شوخی مضامینش بخودی پیک  
نگاه تماشا باید دید و نگاهی تا دوزخ اندازد رنگینی الفاظش بشکستنیگامی گلزار خلیل کس باید کشیده  
ذوق دامن کشیده در رنگی به عشق باگشته پربهانه طلب به خجسته وضع تا مل آخر الام بهاری از  
خود بر تراشید و که از سعی فکر عاقبت آبی بر روی بخودی باشد یعنی سر کشیدن نهال تار و نخ  
ریشۀ داری از زمین اندیشه گل کرد و تو رنگینی عبارت و بیجا به بیاض اشواق خامه عندیلب نوار  
از شکسته قید خاموشی برآورده فکر کردیم تا نال ما چه رنگ آورد و درون گل ما به آخر الام  
خاسته ز جوش به از لب آمد برون سپرده گوش به و گویی دل اندر خوشست به ناله کرد و پند  
جربست به الغرض عشق نیز بشکیر و نیز از حبیب یقیند زایش به عشق گل نیز انداز رنگی به گل خار نیز از  
۱۲

و بیجا به نسخه اعلام الحق بحواب رساله احقاق الحق که بر رفع اعتراضات  
سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حنین نوشته

هر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سبز پاکب قطره عرق  
میگردد و اینها آنچه از حبیب عبارت سر به میزند حسرت ناقبولیهایش در راهم آبر و سیه جامه الفاظ  
می پوشاند معنیها از صحبت قلم محجوب به کاری و عبارت تها از شامت یاد و دست فرسود

غزا و اری آینه خنی با از اشرف خامه سپهر ایه فضل نازیدن و نه عبارت را بحضور زبانه ام از  
شکوه سر نوشت آرزیدن آتجانه گریهای جهان خیال سخن و زرد گردیدن نجات پروریه  
تصور زارسانی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرگونیه های نجلت خلعت آشنائی  
معتقد و ری عالم نارسائی افشگریه های شکسته بی پروایی برائی اختیار بتانت وضع تکین می شود  
و مجبوریه جهان عاجز نالی در فریادی سر و پائی ناچار بهمت فروشی صدای صریر می شود  
سیاه قلمی صفحه این اوراق آفتد رطوفان عرق سرد داده که سراسر صفحات سیلاب سیاحت  
بر بنای صفاکاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیه های جرأت تحریر نه به شکسته افشائی  
اقتاده که سر لای نال قلم انفی است بزیرین صفحه کشیده عذر ناکسی باری با عانت گوشه گیری  
از شکسته نجلت انظار بر آرد و لای ناکسته بانی مگر بقفس آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پر واز  
بر و ارد و سیر جمله طول کلام ناله پروریه های داغ این الم است و حاصل عبارت آرائیه  
نوحه رحمت های این ماتم که غره را بهر نگینی بهار ترمینه خار خار تصویر و هنر نگذار و که گران  
محمود خجسته امتیاز یعنی صهیابی برگ ساز که عمریست در عیش نکرده امید قبول زلفت پرتیا  
نمبار بیرون در است و وزیر پاکنده داغ حرمان از بساط آریان ناله بی اثر از باوده چستان  
تحقیق مانعی رسانیده که بی پروگیه های کیفیت اسرار ازل از پیانه طبعش جرعه ایست بر خاک  
و از صفاخ نسخه روز وادی برگرفته که شفت غومض نقد بر از آئینه خاطر شالیست علوه  
بی نقابی نگخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سر راگی بهر از موج عرق علم طوفان می افرازد  
و طلست اندوهیه های شبستان ناکسی بعد داغ الم چهره آفر و نگیه های شمع می طراز و



چهاره افروزی شاه فیض گل از جلوه بی نقابی ست و رنگینی بهار توضیح بی اختیار چمن پیرایه  
وضع سجایای پوشیده مباد که کلام خمر نظام صاحب و تکلیف شیخ محمد علی حزمین که رنگینی بهار پیش  
خون صد گلستان برگردون گرفته و شوم صنایع خاطرش و می هزار آینه و زر نگار نهفته چمن  
افکارش در گردن نفیس خیزهای غزالان معانی اسرار نمای جبل اورید و عالم گیر می نامد و آینه  
در تخیل عنقای مضامین گردانند از لیل من مزید شوخی معنیش قریبست به نفس ابر الفاطمیهای  
جیمیدن و فروغ مضامینش نور شیدری هر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن پانکی انشا  
بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمان تریبای دامن و بر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط  
شمع تهمت فروش سیاهی دو دو گلخن رنگینی عبارتش بهاری گل کرده که در حسرت آباد  
تماشای خطوطش رگ با قوت را در آتش نیاپشت و شکستگیهای پاک الفاطش آب برض  
نیاورده که در پهلوش گوهر انتمت عن نهوش ایست

صفا روی صبح فیض دبا	نخار جلوه گاه بر است پاک	بهار وضع شوخی رنگش
گل ستار معنی نقطه بکرش	از ان کقطره که پیشانیست	گلستان جلوه شبنم گیمش
از ان دم که شود یکدم خبر دار	که از دامن آینه بر داد	ز فیض آن بهار طبع رنگین
درق خواهد شدن و امان گچین	اگر خط کلامش را کن پاس	رگ گل می نماید نار اناس
در تن با کلام سازگارست	تنویر چشش طوفان ناست	بود و روان او چون دفر گل
سلسله مشقی آهنگ ببل	برای روی گل زن آن جانی رنگ	نجات آبیاریه رخ رنگ
زلف و معنیش کان جلد کورت	زبان خادش نخ مویست	از شش کاندرد و داره دالم راه



همه حرف گوئی گل کند آه	همه حرف آتش دل میزد و جوش	بود به نقطه اش آتش در آغوش
نفس از حرف او صد ناله دارد	نمود شعله جواله دارد	صفا از مطا حش تا به نیز جوش
نفس فیض سحر دارد در آتش	طاوت بسکند از حرف بامد	ورق چون و جلد عرض مع دواز

جوش طراوتش عرق و سبزی تنه زان و ایستادنش خجسته گردان عالم نظری نیست که سخن آید و بی بستی بنا  
تکلیفشان نهند و آینه صفایش چشمی بر رنگ فروشیهای زشت تمثالان سر کج  
یعنی صغلی ترو که شرم جرات اظهار تعالی بر جبهه خود نمائی شان نبند و خصوص  
مهر که باز صلاف عنان گسسته نفس غریبهای گزاف شمت زده امتیاز باطل و حق  
صاحب نیست احقاق الحق که مدات الفاظش زبانی است و انداز میزنش در اندو و اندر  
حرفش زبانی است با دای و شناسش بی بجای که از بی انصافیهای دراز نفسیش منون  
از به نقطه صدای صریحیت نظم آهنگان تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه به نقطه از  
خطا مال مال خدنگ آرزو و ما چپ راست محولی اختیار است و خواسته ما از شهت گیم  
پیغام گزاری که هرگاه سعی ترو در غم تلانی و امن میتواند رود و راندیشه جولاگری چرا و آه  
نی باید ساخت و چون عیار گیر می زرقب ممکن است و کوره امتحان چرا خود را ماسوگر پیش  
نباید ساخت چون بهانه جوی اعراض در هجوم مغد و بهاسه از هیچ جابر نی آرد و جرات  
تشریفهادر گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم نمیدارد بی اختیار ناله نار از  
جیب صریح بر می آرد و آه عجز نواد و ریاس خط جبهه بخاک مغد و رستی میگذازد و حس  
قد تان عالم انصاف صدای صریح را ناله عجز بهمقداری قصه بنشیند و ویرت نشیند

بزم اعتبار از شکستگی وضع خط انداختن سوز به خیال فرامی آید یا براساس آن در پوز  
فیض قبول محروم نماند و دمای خاکساران غیاز طوارش بر لبابت نتواند به حیرت گری  
آئینه احوال دارد چه چو در آئینه یعنی صورت مثال دارد چه چو عقال و فکری نیستی رسیدنی از نو  
حضور بی نیاز بهای زیریال دارد چه چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری مثال  
حق پروری نمی توان یافت موسوی اعلا را حق بخیر لری از پرده شهرت و اشکافت  
هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیبا خجالت اظهار فرود شد و تکلیف تو بهم  
ساغر اغماض توان پیمود و بهانه تخیل دو دخیه در کان و حلقه عنان بجا و باید کشود

بسکه فوقی عرض شونجی جلوه شانی است	نقش از رنگ خیال محال و اوراق ماند
نشه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار	شیشه ناموس وضع خامشی بر طاق ماند
گر بزم سوز و گرد حلقه ماتم رسید	نال ماهم برنگی بخودی مشتاق ماند
حیف آن معنی که خجالت بر دوا خامش رفت	وامی بحرانی که وقف شکوه اخلاق ماند
هر چه در فهم خلایق رنگ گل کردن شد	جمله گردد اسیر انکار یا اخلاق ماند

تقریظ تذکره گلشن بهیجا تصنیف نواب مصطفی خان بهادری شریفه

چشم پنهان پادشاهان چمن بهیجیت به فکر نیکین خون به حسرت بچیزیت به رفتن نام از  
خود بر رنگ بوی گل در نو بهار به بر کب من جاده راه فنا فیهیت به ساده لوحی و آ  
چون آئینه رنگ جذبه و داشت آغوش وصل بجا بخت ویریت به چمن بامینهای گیتی  
خیال دل دیده هزار گلشن بساط گل فروشی به چیده است و صفا کار بهای به در تصور

تا دکان باز کردن صد آینه بچهرت بسقتل کشید و چراغ افروزی پرواز رنگ و تار یک تار گریبان  
 از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و دماغ سوزی آتشگاه فکر خیال بچشمها وقت مضامین را  
 از دیک اندیشه خام برنی آورد و سحر باست زخمه دیده در صحرای وحشی نژاد ان معانی بر جاوه اندیشه  
 در واکرده است و در تماشای تنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر رافو ابیده چشم بسته سپرد آورد  
 نفس چون تار حصه با ممد گره نقد معانی مذریب و زبان است و نگاه چون رشته مر واید بنظر افکار  
 نیال پر چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان اگر نه سینه مورست خصایص  
 همه افشان غباری که ز چشمم دارد و گل ز جویان غبار رو با امید اندیشه بیات چشم  
 بی بصیرت بیای غفلت عنان صبا را از جاده محجز نارسائی باز گردانید و گردن حلقه دیده اش  
 از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه شرکان نقد امتیازی در دامن تنخیل نمی اندازد  
 و جزای افکاش از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آینه غور تال از غنای غیره  
 تجویز تو هم نمی نواد و رنگ رویش در پرواز برق ریزی انفعال ناکسی هو را ابطلا محکو  
 نه نوانته که صفحہ گلبارا احتیاج زرافشانی منتهی مذہب بهمار تواند کرد و بی نیازی دیده  
 حیرت بچینش آنمه در ایشار نقد تحیر نیر دانسته کلبگی چشم غنچه را در ضرورت کشاو مکرگان  
 محتاج کلاب فشانیمای شبنم با چشم در از خود ویم ناقصی راست میکنیم چون گردمانه  
 برق زعرم و رنگ مابو دیگر زرو سیاهی عصیان ماسپرس و گردیست شبنم نازده دامن رنگ  
 بی تکلف سراپایش مثالی است آینه حضور بخودی پرداخته و خیالی است از پرده مراتب حیرت  
 بیرون تاخته عضو عضو از موبه نقش بویای میای تن بخانه زنجیر سپردن و بند بندش از

و چو تاب اضطراب آید پادرو من نارسانی نشودن شور و خروش کاس پرورده نمغان نیشم بشنود و چون  
 سر از جیب بدو خوشی بارش هر گوش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جزون نینج می بختن  
 اخگر آتش هست خاکستر غبار با کسی انگشتن کوب بر آردش قطره آب خجالتی از چشمت غیبت اعتبار چکیده  
 و عرق سعی چاشمش شکست نامستی به چه هژده منی و قار و دیده سستلر من امش دل با شامی و نیکه  
 سپردن کوکترین کاش یک صحرانالیه قیامت اثر پیشین بودن و در آتش فیتای و چو گردون  
 نمندی و خندنگان له اش مرهون رسایهای مایع بندی ایخانه زبان قان او سپیدان کام  
 یارای بر خو جنبیدن تا تحریک جزات اوئی خارج قانون ادب پرده کشاید و نه نوش فم از عالم  
 قبل و مقال بهر هشیدن تا بفسون غریب نوئی از مقام شوخی بزبان طبیعت موافق آید اگر غیبیم  
 بر داریم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش ندارد و اگر جمله پابر زمین گذاریم چنانچه یک گام  
 سر از جیب همین یک جزات سر بر می آرد که گل شویم ز هیچ انی خودیم چه و شویم شکست پیشما  
 خودیم چه مانند سوسن است سر پای وضع ما به باده زبان و وظیف نادانی خودیم چه صد و رقیب  
 سینه و تسلیم پرده داره چیران در دمندی و دانی خودیم چه چاره گریهای درونی استعداد  
 امروز و قوت و حیرت های زبان خالیت که آهنگ صریحش پرده این مجموعه بنواخواه  
 لحن آودی بهر لحنه بر روی کوک دارد و سوز زبانش در محفل این تذکره غیر از غنچه زرش سبحان  
 بر نمی آرد معنی بوسیله توطن سینه اش از تردد راه غیب شه و دوارسته و مضامین بدریغ آشنا  
 زبانش می بر روی کوبه گریبان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچشمه سنا آرای محض قدرت آشنائی  
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوئی از بخشش منهای و مضمون ناله نوازه پر خا نه شوق مرهون

تتمه ساسی دیده دوانه عبارات و طراز گوشه ابروی ندرات و ج غیر مجرمانی آفرین گهر نیر سجا  
 و قافیه از نرخی وقت پسند معنایین نهفته نکته خال دلربایان کج کاکو معنی پوشیده بیت ابروی  
 نموش دایان آنگوی نگاه آهوتیمان از وقت طبع موث کافش جهان بروشنگه بار و آب و گهر  
 وشت آشنائی ست ناله و سکنه نامور و پیش آنسوی جذبه شوقش نیر و دوا اشارات ابروی  
 خجبان از بار یک معنی نگاه آهوتیمان از وقت طبع موث کافش جهان بروشنگه بار و آب و گهر  
 آن پرده ناموس اعتبارش ندر و اعجاز خامه جا و و گاش و بان دوانه حروف را از نرخی کج  
 دانه و قدرت طرازی قام صنعت به دوانه زبان ندرات الفاظ را بر احسنت بلاغت میگردد  
 و پیش از نگه ساسی کلامش آب بر روی گوهر قیاست از سر کونیهای شهر می صفائی گل کرده  
 با طوفان شیشه بکاش خاش ریخت برگ گمان نویست از افشیده یک موضع نجات مرده و قیاس معنی متجبه  
 طبع بلندش و نشانه این قیاس معنایین عبارات پسندش از نرخی کج کاکو معنی پوشیده بیت ابروی  
 از نرخی آریان از نرخی کج کاکو معنی پوشیده بیت ابروی از نرخی کج کاکو معنی پوشیده بیت ابروی  
 اگر گمانور ساعی چینی گل نداشت آتش افروز نرخی کج کاکو معنی پوشیده بیت ابروی

ز رنگ آمیزی طبع معانی	کند طرازی از رنگ مانع	نزدک خانه طبعش گهر نیر
سحاب خانه فارش گهر نیر	ز طبعش یک نخلت میبرد گل	نماید از عرق یک ساغر گل
ز معجز کار کج کلکش تجرید	معانی بی حروف آیه بقر	نماید و قش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع ریش	رسائی دست پر و رو دایش
بر و ابرو اگر فیض کمالش	بر آرد بر و بر و بر و بر	اشارت دیده بر و بر و بر

که رفی غنی شمع تعلیمش فروزد + دودش بجو لا نگاه افکار + بروی نقطه سوهم سراز  
 شهسوار عرصه خوش عنان تازی سراز رفیق + عواص محیط نشین گوهر تالمای عین  
 قیمت شناس پیش بهاجوهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینای نهان خانه حبیب رنگ افروز  
 چهره معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا + پرده و آینه صفا  
 خیال پرده قدرت آناری ابلع بدائع سخن بیتل آئینه صورت نمای تمثال مبنی روشن بکوش  
 حریف باده خونهابه آشامی نریم کمال + دلکش نغمه ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خوشیگر  
 مسیر عروج دولت مداری بهمان تسخیر والا باگی ملج گردون اقتداری تکمین زریب و ساده  
 آهنگ تفاخو فلک آستان نواب مصطفی خان بهادرست که خاک عتبه گردون رتبه  
 صندل صراع نخوت فروشی دماغ گردن بلند ان + و گردو لا نگاه سمنش عنبر نیر لباس خندها  
 نخوت پند ان تعالی الله مجموعه که بصغای آئینه صفات جوهر سوادش نسبت کشایش اوراق  
 بلایده دو چارست + و از شوخی جبستگیمای نکات الفاظ و حرفش بی سسی و اشد مقوی  
 منظر افروز دیده انتظار سودا را بصول شهرت بلبل گیاه و غرار زبانی ست صد قصیده شکر  
 مصنفش زریب بیان + و میر تقی را تجصیل آوازه انعامی لوح مرقد جلده کتابی متضمن عیانت  
 سپاس آرائی نگارنده این نسخه نصاحت بیان اگر روان گذشتگان در دستداد  
 نقود امتیاز محتاج اعانت گردیده از مقتضیات عالم سباب ست که جلوه اثر مری را  
 در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمائی حسن آن پیکر تمثال همین آینه  
 فمیدن بی اختیار از بخششهای محبت آب گریه ممکن نیست تارگر بیان + موهبه گردابی و انهای

و بغیض بیاد ترو و دست آستین پرده از روی خیال محلی نکشاید سعی ترو دهای گریبان سیر گره  
در دستگاه متع حالات بر فم غواض این سراج چید می نماید و الیصلی شرح آرمیده است و هم تنها  
سبب تامل تا و فکر و حصول سر منزل این تحقیق افتد چادها و در زیر قدم خوابیده سر رشته او و ضلع  
خلایق دست فرسود و جرم جنون اطوار بیهای این هوس است و کمال اوقات این سر و دیوان  
زنگینی در بار اثر پر و ریهای همین دسترس و در هر صورت زبان صیقلی و دستگاه و در هر  
نمایشگری پذیرد این مصنفات سر بر می آورد و نقش بندری حسن قبول غیر از کما زمانه انصاف  
پر و ریهای آرایه و گردش پیمانه گاه جز محیط دستگاه بی عالم موت نمی سپاید تحت چلی  
در سایه این گدما مصروف تما باید ساختن و و مودکی در سر گرمی تماشای این بهاری توان کرد  
انجام سر گرمی نظاره شوق صدر رنگ محویت نگاه تماشا میخواند تا در بایند که حاشیه بساط  
خوش بکدام وضع تمهید ادب جو شیده است و و اثر جو شیهامی سعی هوس یک طوفان  
نقش تامل عرق می نگار و تا واضح گردد که محیط تعارف آن مفضل بود جز رکده کم کیفیت خرد  
طوفان جو شیهامی لطیف اسباب لطیف تعارف میبندد که تکلفی حساب است تمام هر گاه  
بهر آن حوصله و ریاست نگاهان بر بخورد و شک دماغی باز نشسته ساحل طبعی خاک کد ام و بار و بر  
بغض و حسد نمی رود و حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سر رشته هموار  
را دست قیام از خود و نماید و در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب زنا ریش نمی آید گل کردن  
بجای اخلاق نقد می و گره نمی بندد که تکلف اوضاع تکلفی نفاق بر پریشانی انداز و تامل و  
نخند و درین صورت نفس سوزیهای تلاش بکدام جنون جولانی گرفتار گردد از عرصه



بیمر فتنه گیر و دوی صفر و دیهای ترو و بکدام کور چشمیهامی چهل خاک و بار برفی بی اعتبار  
 ریزد آتشی بصیرتیهامی ارباب نظر را چه چاره که در چهل آبادگاه بی امتیازشان گردد از  
 سمر به بار شناختن از غلبه عیب کو پست و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت و دوری

در جوهری تیزی هر قدر واکند	در کنار آینه لاجوردی سنگ	چرا ز پسری ده پوشش دیده بیدار
صورت آینه با صدف بود	رفرخ در دستگاه فریاد بایک	ناله بینی جلوه گاه چنین نگار
جلوه خوشی است اما در تاشگاه غم	تا نظر دارد و دیوار محو رنگ	تصویر پیشانی است اسعی شوق نار
	نیم گامی نیز دو و انداز رنگ	

### و بیاجه شرح طبعی تفرشی

ز گنجی بهارستان معنی تبحر آب رنگ کیفیت است که باده گساری نخستان خمیخت و در اثر  
 جریمت خط ساغر نازان دارد و باثر پردازی نشسته ناسا و سطور را از جیب غرور واده بریخته  
 بر می آرد که گاهی دیده نرگس شاد است که دو باشنیدیت لرنانی حوصله تماشای آشنای  
 سلوک جلال نمی پسندد و دود غ سیند لاله بایست که چهره فروزی غیرت آن جمال خیره واکند  
 نهاد آتش نمی پیوندد و بر تو مهر میگردست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه برفی چون  
 تازان تقاضای شوق انداخته و رسته خط شعاعی ریشه نهالی از سواد و طرب و آب  
 بتظر آب هی آرنی گویان ذوق تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت باده افشاش مخموران  
 آب خاک اسبورت نشسته فان و دل فریاد و جی پالنه گرداب خاک بر لب مالیدن سطح نزن  
 ایامی نماید تا ساغر چشم نهان از خون نرگس از سرشار نماید در دست سیمه سی مرغان نعل



سنایت و دلیت نموده کارگاه مصلحتش قیاس است ادائی غمزه و لریان سحرکاری اندر دلی  
آموز و در دست جادو گاهای چشم سر رشته گویائی است امانت داده اعجاز کاریهایی  
مشورتش تازگیهای گل محمدی و رنگینی آل بر رونق پذیری هنگامه شرع شاید است  
از بارگاه عنایتش بربت صداقت برخاسته و خوش قماش بگوهای عباسی و نصارت  
جعفری بتراجداری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آرا  
آب بعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهای این حقیقت که صفا  
پردازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد و در خمکده سیر گریبان بانته خواب لیالی شب  
و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و جلوه رنگینههای تماشاییدر سبک گینیا  
نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشای خود چشمی که بتقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد  
سر رشته روشن سواد کم دارد و نخله سالی عطر این نکمت بعلاج میوست خشک  
می نشیند و مانعی که غنیمت شماری و روشن بنشیند و سر از شکنجه ز کام فرو سگی برمی آرد و بجا  
که بر برباق شکنجه و هم صهیبا ناسره فهم که سرگونی وضع خجلت مایه گردن افزاری بدن پایداری  
و پستی مراتب است بستگاه رفعت سر بلندی او کم قیمت که از منظر گریبان بسیر یوسف  
معنی نپزد و از دویدار چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسا ز آواوقات شبار و  
ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت  
نامل نقرساید با پریشانی اجزای جمعیت راجه علاج که بیچاره نمی گذارد تا بشیر از اوقات  
پریشان توان برداخت و سستی قوای حواس راجه چاره که هیچ وقت رونمیدارد

تا بگویم تا بهی سرشته تشبیش طبع باید ساخت در صورت غور و فکر منظوم الهیت محال است  
و مطالعات نکات مشهور کاسیت آنسوی و هم و خیال کوتهی که از رشته سعی اهل هنر گره بردارند  
و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهران برآرند تا سزاواری انبیا می زبان سزاوار  
بیان قلم بنیاید و ناشایسته گلی حال با خوان عمده تقدیر زبان را نشاید تا مرمی تشبیهی است  
بر دوش وضع نالما یم این گروه و بهیرونی لباسی است و در حال این طائفه شمران بنوده  
مرگ و عقیده شان صرب سیم و زست ویل خنچ اموال زندگی در غایب شان نگه داشتن  
کیسه گوهر است و در زیر بار فاقه شکسته احوال تنگ چشمی و سخت فضائی است شایسته بلبلان  
این سینجستان و اگر فکری طبیعت جوش فراغت است و غور بسیار این دل نختان بکلمت در  
زیرد فینه زنده نگلی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و و بیضای خشت بلبلان  
دیگر بر بار میگذرانند از حدت آتش پاره جدا نگردد و هر چه از او حرام ذخیره دامان ایشان  
بکلم آنچنین شایسته این نشان ابلیس نهاد است و آنچه بتماج بدیتی سوزید باو بر دست  
بمقتضای آتش عینه ناکه و ناکسب بباو دیتی نامی و نوش بر باد شکسته گل کلب تفسیر آتش ضعیفی  
آن و فان است و دست ناکه و ناکسب بباو دیتی نامی و نوش بر باد شکسته گل کلب تفسیر آتش ضعیفی  
هنر و ادب صلیحه چینی و ادو که ملاطفه القضا می ایام قریب و عده صد ساله نیز بگیا شوق  
کلام دارد و و باد احسان ایما گذشت مح چه مکن که اندیشه حسن الطلب سر با عبات را از بکجه  
غذا نهی برنی آرد و در صورت بکلام سید نشیبه فکری توان زد تا گوهری که سرایه و کان خود  
قرشی باشد و کف آید و کج توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

و یوانه شغل تماشا دار در رونمایه اگر فکر نکند هم طبیعت میگرداند نشئه تحصیل معاش نمیگذارد  
 که نفسی آه ماتم کرده و دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شر سیر گریبان تحریک میدهد  
 فکر گردد و آریه های مایحتاج روانیدارد که درین لباس یکدم عقده خلجان طبیعت شود  
 درین روزگار اکثری که با دراکب دقایق مستم اند یکسره خوش آمد گوئی این ناسنه ایان پر خنده  
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعی که بهمین  
 صرف مبالغه حجت بناسی زمان میگرد و در سانی انقاسی که بدست آورد و باز بیرون  
 طس از یی بر دوش وضع دنیا ییان می بندد اگر خود لاهی اسفل السافلین بر آیدند  
 نقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آیتیست در شان همین آشنایان و یان دست فرسود  
 آن یافه در ایان و چه شایسته نفوس خلایق باشد نقد گرفته آیتی آدم در عالم عقیده فاسد  
 نفسیست در حق همین ناسنایان و کسوت عرفی که بترو و مداحی بیرون داده اند شرم هست  
 آب گریده هست ثوبنای اعتباری که ندارد ندای آب رسیده شرم هست بر رخ ناپاکت آبی  
 میزند یعنی ای محو غفلت دیده و اگر دنیست چه موبوت ختم شدن دارد و بتعظیم کسان  
 یکدم ای محو هوس سرور گریبان برفنیست چه آینه محمد که تا امروز غری طرح نشده که همان  
 سوز و گداز جنون در کوشش نبالند و پیتی بر زبان نرفته که بتاثیر شوق همچنان شوغول شود  
 بهمان تاله بهار حجت طرازی اگر همه گلشنی در بار داشته باشد سرخس است گل کرده رنگ  
 خجالت و کیفیت نیاپروازی اگر تمام نشسته دولت فروشد رعاسیست نتیجه معجون غفلت  
 اگر دست یاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از مقتضات سنی انقاس است و اگر بیدار

و صدد و یاریست خواهی یافت و بقیت از غنائم اوقات تقدیر ساسن گزیده بیات عاشقانه و  
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تخریر تذکره الاحبا را که باز می دارد  
 هرگاه حُب جاه سینه او نام نخراند باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطاعه  
 حوائف متقدمان باید نمودن تا هر چه در دهن نگاه فرایم آید نفس جز بی اختیار نمی پیش  
 دست تواند داد و طبیعت را مصروف تا بل نکات پیشین بنگان باید نمودن تا هر چه فیضه اندیشه  
 کرد و در همتها جزیره و شکریب نتواند کشاد علما و استخوان اوقات حضور و سرایر و دستها و  
 بنقاب آری از کاتب پیش معورت نه بند و گریبان همت سعی بی بهار آری تزیینت محوش  
 بر روی لیسیم او بخند و سواد کاتب ایشان سایه بال بمانی نگسترده که اثرهای بی جزیره  
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که کشتائی صبح سعادت جز بهشت  
 تواند داشت اتم الفاظ را بطراوت سر و پاگی بهار خنده بی آبروی پیاچین از درون گل کز  
 و معانی از نق آری دست نگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبای حروف سر بر آورده  
 آینه پیچی نغمات آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در رشک همان  
 معانی از لاله داغ می شمارد و لفظ از سبزه رنگار قطعه آن چین است و معنی از تر و تان بهار  
 این گلشن آینه نجاست که سقم طبع اندیشه جز بهمین نقشش دارد و علی گیر و دخیل نام افکار  
 جز بهمین مصالح چاره نه پذیرد و خالچ آهنگ دایره این بر م هر چون ادا نامی بی اعتبار است  
 بنامه اندامی پرده این نام نه نغمه ذلت شعاری فی الحقیقه سر در گریبان برده  
 تا از جنبهای اساتذہ شعر به اقرار از معنویت و نظر و ذری مطالعہ افکار قدیر معنی

استفاده روحانی منطوقی تامل هر قدر بر کرد و گنج گاو و یا بر آید نقش خیال بر خنجره اسرار رسیده است  
و فکری جز به پیرامون وقت گرد و پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس سر اسرار گرد  
جهاننا متعجب شود و از سر و پیرایان بادیه بجای صلی است و ذخیره و امان تنج جز سخن چنین  
طینت آن نمی باشد و هر که همان پیمای استقرار نیست بی مایه گوهر اعتبار است و استقر جز نقد پیمان  
کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط و رسایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک  
باز پرده همین نقاب سر کشیده و فقیه صریح عمر است تماشایی جمال این عراست و خواب  
زده و دای این نقاشی فراموش را در اخبار انگیزی جولان سخن مینویس سر سینه سیامانی و شسته است  
و شبها نگاه را بفرغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمها حصوله شوق است  
از تابان زینت دارد و تادان زینهای است سعی را از زده تعطیل نگذار و امر و سرایه نازکی نگا  
هنگام به بهارستان عبارتی است که بین چین مایه های رنگینش خط اخبار تا خط گلزار تفاوت  
نار و دوسا غریبانی نشسته کیفیتش سوار و حرف تا خط ازرق فرق نمیشمارد و جادو نگاری خامه  
نظیر این تفرشی آب هزار چاه ابل از دایره یک حرف کشیده و نوحه صد سحر سامری پنجه  
و دایلی یک ادایش دریده گرد و اوراقش اگر توتیائی چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان  
می تواند انداخت و فروغ حریفش اگر ز نور شیدی روزن دید و در دانه و وضع صندل  
می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور و نوری ندر طبیعت نکرده باشد  
و ساعی نمیگذرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تر باشد تامل را در هر گز  
رشته نگاه صرف هزار گلدسته معانی است بارشته خط دست هم داده اند

پیوندد و نگاه دارد و هر چه قطع شد دقت تامل سرگرم هزار گنج کاوی بانو کز زبان قلم دست  
 و ترشینه و کلند طبیعت در عالم ابد و افاده اشش نامزد نسبت خلاق المعانیست و فکر بسیاران گشته  
 حشمت الفاتحش سر بلند دولت خاقانی شاه این دعوی وسعت حوصله او را قیاست  
 که در تحریف بار فروشیهای اخلاق نسبتان گنجینه داری اسرار آن نجات علم است و بیکه کشتا  
 پس که آن جلوه با متمم تیره و دوی سیه فکهای فضولی پامال عرصه انصاف است  
 که چون جولانی تکت تا زخیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تحلیف آمادگی چنین  
 اندیشه چه قدر گلگون خامه آنگشته شعله آرزو و سر فکک کشیده این جناس است و غنچه تمل  
 اغوش کشوده بر خور داین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریا فتنی است  
 و پرده تماشای این مثال افشما فتنی تا سهرین گردد که مشاطگی فکر در سامان طرازی نیست  
 این عروس چهار پر داخته است و طراح قلم در کار سیاه قلمی این مثال تا بکجا طرح رنگ که زبها  
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گمانه غبار  
 مضایقه ندارد و اگر بسیابی التفات همان خار دهن رنگینه های گل تواند گرفت و قبا حته  
 بر نی آرد و اگر بجز سائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر تواند پذیرفت  
 بهمارا مروز سامان مید بر گنجینی دارد و جدا اگر خاست و گر گل رنگ گشن دیدنی دارد  
 تماشا دارد افسون سازی رنگین را اینجا عنان شوخی ساز نگه گردیدنی دارد

### خاتمه شرح ظمیرای تفرشی

شمیر زبانی خامه ریختن سواد و تبحر سپاس گذاری و اہب بی ممتی است که بمن تعلیم

کار سازیهای عطای بی یزیش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در بادوی انظر  
 آن کنده پای فکر دقیقه چ اربابستانی بود بل در حال گریبان سیری و شواری گزینان عالم  
 بند خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت است و نقش آن کار در دست  
 برآینه روشن لان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا مرد و انقاس و امن غلی وقت  
 در دست نیار و زنگ ائی مرت تخیل دست از دامن بی اختیاریهای ظلمت فروخته  
 بر نمی دار و اینجا کاهش جان قون افرونی سرایه و قنهای سخن است و سرور کی جاده  
 خود داریها دست یاری پیدائی سر رشته این فن بی احتمال چار چاره که بسیار آفتابها  
 دو چرخ صوف و داغ سوز میا گردیده است تا پر قومی از شعله این کار سیاه می نمود  
 و روزی سیاهی مردک در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خط طوش آینه انکار و در  
 و داغ را داغ ندانم تا قهر نه تحمل گریه باری مشت دست بهم و او و دل را و نغمه  
 تا اثر با جا نگد از هیای اندیشه صعب مبعوضه نهاد و بیشتر میمان بیست و منسوب  
 نثر پرانی وضع بیدلی و است و خامه را در ره پیری همان جاده شکل گماشت با آنکه  
 را و زنگام متبع آن نظر ز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سوم از نشانه لغزش  
 جهان در بدن میگذاشت کار رسانی صهیبا بگریه تباری قاهره توفیق دو گو مزه و در  
 حقیقت کار را و پیش و پیو بیانی غواص تایید نفسی سخت و گوهر و صواب را و ذخیره  
 و امان منا گردید از اینجا است که با همه گریه زبانی قلم بر تو طرز خاص دست از دامن بطور این  
 عبارت بهم بنویسد از و با همه دور باش پاس مقام بی اختیاری آن وضع بنجیده

و امن تقاضا از دست نیکندار و آئین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سرمای عبارت  
 و اهرامه را در چهار سوی گم گشتگی آواره و آرد و تقاضای ایضاً معانی حلیه جنس است  
 و تشبیه کردن و گوش این عالم بخار بر می آرد و حشمت طبع موزون از گاشت خیابان  
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته است و در  
 تماشای همان غیرت فرمایان پنداری آموذ بعضی مقام است بدو غزالی که لقای  
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان و نگاه تازگی نظر چاره پنداری  
 و معجزه تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیه ماسینه آرزو بخیزد  
 ناگزیری اهتمام این کار طراز دهن احوال گردیده و چهره دیتی جذبه انقیاد و انجیل  
 با آنکه در عالم نادانی سر که فروشیهای چینیشانی را تکلیف ساز غزیهای  
 شراب بتصور می آرد و سبکسریهای محافل پیغمزی را چشمک حجاب بوده می پندارد  
 دیوانه شکر عالم فی اختیاری مدنی عطیف و امن را تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و در  
 زاویه تنهایی را موضوع اسیرهای شکجه و انود تا آنکه خیال پزیرهای عالم خام طبع  
 افروزی سعی قلم نچته افتاد و داغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول  
 صرف نقد این اوقات نتیجه خطی بر روی کار آورده و در دامن جستجو پاره  
 بتو هم گوهر سپرد و عاینگه وقت مطالب این کتاب در صفحه فهم طبائع با  
 دانه اذمان اغره رسته دور گردید و پانچوید گمان ناقص بر رفت و روپ  
 که از بی هنری نتاخان کور سواد هنوز رحمت پای استفاده می بخشیده و دیتی



یک عالم خدایان طبیعت دهن ترود نامی کشید و ستیاری خامہ چابک خرام تمہم تقصیر  
 برنی آید و باد شکستہای نهمت نقصان آغوش بنی کشاید اما از عالم سپید گریبان پوشید  
 کہ گام زینجاوہ این طریق یک قدم صعب است از جولان گریہای عریض و عریض  
 و چہرہ کشائی این سادہ غذا شکل تر از پیرایش حلیہ شیعہ استعارت بنسب یکہ گاش  
 واقفونی و دینامع ملوک غیر از حبیب قدرت سر ہر آوردن در پانہار و وہ حلیہ کاش  
 غیر جز با نهمت خیانت سر از گریبان برنی آر و نقش آید ول ہر چہ از سر ہر ہر چہ محفوظ  
 باشد و منہل یقین چون نقش قدم افتادہ پیش پا است و تصور اندیشہ غیر منہل ہر چہ  
 در عالم و ہم از پانہار ہر گنگی چہرہ کشانہ از خواط نامہای راہ برون از خشت  
 و از عالم سر ہر ہر کم و کاست و نمودن از المامات تبیین و یکہ از خشت  
 بیان و قعی و شتہ باشد و توضیح مراتب ہر چہ از خشت اعی خود ما شہد  
 نیتہ شد چہ قدر خون جگر بایں خورد و اسر شتہ تہہ ہر چہ است آرد و وہ کیران و  
 کسوتہ و دو ہیکار شہد و شتہ و تا کجا خورد و کار ہماہ و ہر چہ باید کرد و ہر چہ  
 کہ عیب بیان یجا با خورد و فقر و شتہ شتہ ہر چہ مقام کہ اندیشہ و قہر ہر چہ شتہ و ہر چہ  
 جراتہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ  
 و شتہ و قیامہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ  
 نرہد یعنی کتابی مشتمل بر توضیح ایاءات بر روشن سوادان کہ شہد و وہی ظاہر است  
 از مقامات شتہ مذکور ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ ہر چہ

آحال در پیشگاه وضع شرح ز سبزه در تصویرت هر چند معنی پیرای خفته صومعه شکر بر مطالع  
 ارباب سواد میدهر که زمانی تفضیل بر اوقات پسندیده خود برگزیده کار برداری وقت  
 نقطه بسوی کار دلمای آگاه بر در آمد محفل احتیاط خود شناسی با دوه عی بر ساعه کشان  
 تازک خیالی می بایزد و به کامه پوشی و پیش دیده اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کار بهار با قلم  
 بر شهادت نامه سپاه می خود محضر نگاشت است و در اثر الفاظ را انگشته زنده پنداشته  
 فی الحقیقت بلند پایگی مرتبایش از آن پایست که رسائی پرواز اندیشه تو هم مرتب  
 ننگه را ثمن عنان گسستگهای جرات سعی و مانده جملت هم آغوشیهای نقش قدم است  
 دیباکی شوقهای خیال تصور اشرف پیشگاهش با گام نرسیده فصولی ترد و پیاوردگی  
 ره نشانیها که در شیمی مهم مصطبه نوش خندان اشراق یعنی افلاطون تابه نشسته کیفیت خیالاش  
 ناشناخته دلع بن پایی کمال نرسانده چراغ افروز دوده شایست یعنی ارسطو با بسیای  
 سطور و افلاکش هر مه در دیده روشن هوای نکشیده طواری با لغت و انخواند و قشایش  
 سهامی حقیقت لغز و اشکافه و پیچیدگی مضامینش در کوچه گمانی محاشافه جلوه نمایی  
 طالع و سحر و قلمونی کیفیت رنگ بریده بر روی چهره شکسته و مانده جلوه برداری فروغ سحر  
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی غبار ظلمت روشنی بر افشاند غبار دیده بانی از  
 کثرت دیده انتظار نرسد برای بر می آرد و خاک بی اعتباری از جوشم گاه تیر سبیلش  
 میکار و که چند زعفران شکسته رنگی بر گستان غبار خندان تماشائی در باره اردیبهشت  
 دستگاه و گرم سر را به ننگهای طبیعت بایزد و انداخت و با آله کدورت قیامتی بیاورد

جز ناری که چشم طالع بارنی آرد و پایه ساری تقاضای مروت همان بر تو تپای آن رخ با چشم باید دوست  
 سه تاورین گلشن چون ز گس چشم من آرد و دانه از شکست رنگت می بیند کرده اند و اختران  
 بهر شکست ماکر با بسته اند و سنگها را در کیمین نشاند و مکرده اند و جوهر اعلی ندارد و امتیاز  
 خوب تر است و بعد ازین فرق از میان لعل و خارا کرده اند و عجز آخر سر نگویند با کارم کرده است  
 فرق نقش با ساج هفت عین پاک کرده اند و کار صمیمی کنون از بی نشانی هم گذشت و از غبارش  
 طرح زیر پال عفا کرده اند و رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کار بجای رسانید و از کارگاه گریبان  
 تار و پود میگردانید یعنی خیال با فیها اندر رشته نارسا نقش چند از عالم او نام بدست آورد و در کوا  
 صفحه سادگی رقم بطراز ختم حل مقال مطرز کرد تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است و نقصا  
 صورت این هیولی و اشکافتنی سه بهار تازه زین پرده دارد و سر برون کردن و نکام  
 ناکداید جلوه باله از نقاب اینجا به جهان حسن این نیز نگردد عالم دیگر به بود از لفظ و معنی صبح  
 اینجا آفتاب اینجا بیوی جلوه گما عیان افکنده می تازی و گل دل بهر دور نشانی و از  
 بتاب اینجا و شاه ماده دیگر نقاب عدم و اشکاف و بیخواست و جلوه گاه اندیشه شتافت  
 خامه صمیمی و نگاه و شفق از آن بیچاره بر ز داشت و بسوت گری بر این نظم است گشت

شد از دست تعدیه های کلکم	بر روی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صورت از خامه خیزد	سخن از دست او گرید با و
زبان او در از اندر شکایت	دو اثر را در آن از شکوه اش و
بر روی صفحه مرگش نیست	آه از دستش بجا گشته سوا
	برای هر ورق مانند صفا



که بسی خامه بچکار حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و عجز و قصور آما در عالم غرض بیانی سمع صفا  
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوعی نگاشت با آنکه مهلت تمام نموده  
 یک و بیش نمیخواست استبداد و خود ایش خیر بساط معرت امتثال نیاراست لاجرم نظر بر  
 کم فرستیدم اندک پیرایش نهایی گیر و زبانی که بفراموشی دست گاه فرصت متهم باشد موقوف خسته  
 الحال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان  
 الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکده این محاجلوه ظهور مینماید و چون برق جمال  
 خوابان شکیا اینجای الهامی از باب ذوق میراید چون قلم پیش کف جود تو دوامان آورد  
 آنقدر دین عطای که دو چندان آورد و سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت  
 بارایش شمع بدین بزم صاحب مانغان محافل شوق میگرد و چون آغاز تحریرش در دوشمهر  
 شعبان صورت بشت نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک بر صحنه اظهار  
 نشست امید که جلوه گریهای ایشان بدو قریب بتطروق گزینان شود و پسند در آید و  
 از زلال ناقبولها بر آید هر کجا دیدن این کاغذ افتاد آن دم دوست بر دار و دعا  
 من سرگردان کن و عجز بیانی مغذرت نیان هر حرفی از داستان غنایار ساینه افتاد  
 مینماید و بیدست گاهی خامه بریده زبان هر سطر از درسی آن کتاب گفتا میفرماید

زبان شد و بطریق غزل قلم	قلم شد آشنای عجز تحمید	ز بس در کشمشهای نوح دیده
قلم بجایه مینی خط کشیده	در نقش خالی از حسرت پند آ	صیر خنامه فریادست هشتاد
نمیدانم که کس این طرغه گلشن	نمنا میکند چشم آب دادن	با گرفت گاهیه های احباب

صدای ناله بیرون تاخفتن بخت	بسیارین چنین گرد و عنایت
عصای خام گشت از خاک نیز	نواز و یکسی خاکی کبریه بر
آله تازنگ سخن از لب تراوید	ز معنی صد چنین گذرسته بستم
ز تند و ندان بلب صدیش نه نور	گشون که حرف عجزم آور و شود
ز دم گامی بلند از طایرم چرخ	پیا از سعی فکرم پی سپرد
دیدم هر دم آه و فسون	بر آوردم از جیب جنونها
تظار انداختم بر رخه جیب	چو شمع خام زنده ز سر نمودار
سمن با عالمی تو بود در بو	گل آنجا ز گشت یگر داشت بر در
نمود خارشش هر گاه نشان داشت	ز نرسن چشم غمخور بیان بود
نشاند سر در عنای لب جو	خیال اقل است خوابان دلبو
ز گهر گه که می آلود دیدم	ز کوشش بتان آید بی دم
نفس چون صبح میزد خنده گل	برای نعره بی خویشین بلبل
ز شب بزم تازند بر رو گلا هم	ز دستم جام پیش افتاد و گشت
بدینسان این جنون جلالی آید	نمیدانم نهون این نکته بیدست
فغان قدم بر دهنه زبان است	که می آید ز گل گشت چنین زار
بهر گوشی نوازی باز داده	دایم از غنوی ساز داده
بندان از غنویان این نغمه باز	

سخن طرح و گرانداختن بخت  
 گرفته خامه بر زانو شستم  
 گل ز رنگینش بر رخیش پیچید  
 ندانم تا کجا اندیشه بر شد  
 گشتم ز ششم در خم چرخ  
 ز دم از بسکه پابر نوک صدخا  
 نهادم سر بر سر گشتن غیب  
 نسنب جعدی روی داستان  
 نسبه و طوطی خط آشیان داشت  
 نظره قطره شب بزم کشادم  
 سه امیر جام به سستی کشیدم  
 ز لب بوم حریت بلبل مست  
 گلی آمد بر سر حال خرابم  
 فتنه بود ای قهقهه زار  
 سبق از من بلبل روان  
 آنکس گزینش گوشت و ساز

## خاتمه شرح نسخه رساله معماخی منظوم

فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامنه صهیبا امر و تبتاید کار ساز پیروی نامزدانی  
 کنوز تخت العرش گوهرهای خشنده معانی درو آن نگاهوار بابا احتیاج بخت و شرف  
 عقیدم و اید یمن در ریلوگر سسته چشمان مواید احسان گیسخت پیچ و تاب دستورم جاده  
 ایست تا خلوتخانه شایه لان معانی رسیده بود و اثر الفاظم چشمی است بر روی ماه و نه  
 مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این  
 اوراق صدای های آشنائی گوش میسازد و جوهر لان شوخی انکار بایی کرد و یکم قلم  
 در عرض این صفحات هنوز به توتیائی غبار مینو از دآمر و ز جلوه گریهای وحشی نگهبان معانی  
 از رنگهای ابیات جامی اگر صحرائی و قطری آید و سعت آبادتر صهیباست و آرزو ده مضامین  
 مضامین از زنده اند که آن قلم اگر فضائی پرده میکشاید و لکشیهای جلوه همین است آرائی  
 ای تجو عالی و کسوت این تننا جلوه ناست و آرزوئی در وضع این عا پرده کشا که اگرگاه  
 بگذر قافیه سیلین خیایان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خوشی که در هر گوشه به هم دارد  
 از رنگینی گلها بشو چشم آب و اونی غنیمت اوقات زندگی شانند و وصول طربت و آن وقت  
 اکازند آریب امید ریوسان از در یوزره فیض قبول محروم نماند و بوقلمونهای رنگینی عا  
 از رنگ آمیزی نتیجه اکرام نقش حرمان نه نشانند

بجاء الله که بر داند و بشود خام	رؤ خوابیده را آخر با انجام	نمودم طی برده پر نیچ — معنی
خیال نقب زد بر گنج معنی	پيامی عرش تازیهای هست	بریدم جادوهای اوج فحش

بکتابخانه معنی دبیرم	تامل پیشه را و ضمیرم	ز دستم خامه شد هر دو عنایت
بر آه جستجو گردید بیتاب	ز بس بد تو نشان در نگینم	شبهستان شرف خوشبختیام
ز فیض لذت طریز بیانم	بطرز دلبست کاغذ چون روانم	بظاهر دیده گوهر هم نسادم
بر روی شاهد معنی کشادم	چون خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سیر فلکم کشودند
عروسی جلوه گر کردم در بختا	که تشکبید از و چشم تماشا	بطوفان خیر طبع روانم
آه سیر نزد از موج زبانه	ولی ناقد روانان زمانه	برین گوهر بها آرنده یانه
که نشناسند از ناقد روانی	نشان پای زلف از نقش ثانی	سخنی رگوش ایشان نیست جز با
صبر خفا به پندارند و دریاد	تخوابم خوشنشین از رخ غرق	تخوابم غارت خرم کنین برق
کشادم لب عیث و رنگ گویا	خط بر باد و ادم رنگ بویا	خمشوی گز شود بند زبانه
به اردیج گسره گردودانم	بیاساقی که من را نظامم	بره جام و بر ریخ خمسام
بیار آن جام و بند از شب بختا	بشو آلودگی سادیم به صبا	ز بس شتاق صهبای تو لولهم
	تخلیف صهبای ز نفهم	

### دیباچه شرح حسن و عشق نعمت خان عا

آنچه که گذشت ضمیمه الی المرت محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی کرامت است  
و هم خیال آنرا خود را از بختش متمتع قنیه ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند و آنرا  
تسویه جل به مقامات و جواهر لرون بعضی از دوستان اثنای اخلاص نیست و این صهبای عجز دارنده  
در عبارت از دواج و عشق که نختی ملک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و والای مرتبت



دارالمرزبهر برپا در می سخنش لطافت رشک گوهر عدل کلامش در رنگ بو غیرت  
کل و یاسمن جنبش جان قاب لب لفظ تازه لفظش منبع معینای بی اندازه چاشته خوشترستان  
شیرین مقامی نیست خان تخلص بیگاست از حسن سلوک مطبوع طباع دقیقه یاب افتاده  
و پیسته می از مقاماتش بسبب قوت معانی در فسیدن بر روی فکر رسا و اندیشه تیز با کشفاده  
هر چند که در کتابخانه ارباب دل بر آید و نیم نسخه که شتمل به شرح خوانم من باشد دست نکرده است  
و با آنکه تیر و دان اطاف و جوانب تحسین پس و جو بکار رفته سر غاشش در شهرهای دور است  
هم به دست نیاورده معلوم شد که خامه هیچ کی از دقت باقان کارگاه سخن بگوشواره کشی این  
شاهد جاده و فیث نشسته اگر بسی قلم همچون این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده  
نخواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تخریر ننشسته اند گویند که در گذشت یافت  
اما در عالم غرض مسموع نبود ناگزیر دامن برگیرم ز دم و خامه را در دست گرفته و آنچه توفیق  
ایزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک تر نذر احباب کردم امید که اگر به سوی بخون  
بر نوشته اند که قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جامی آن زین تسطیع بخشند  
این عزیز صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بخنان بآن آشنا  
خواهد گشت خود را بهان خجسته طنتان خواهد گذشت و نمی باشد مروت عیب و مهرب  
آوردن به کمر اینجید از لب تانفت بخیه از کارت به هنگامیکه سر در گریبان فکر تاریخ از  
زانوی قارون نگیه میجو است عبارت شروع جز و اول با شرح از دوج دل  
جهان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظر را آب داد و بعد از تکرار

تامل دوسه ماده و گیرد و اسن خیال افتاد و تقاضای وقت و مهل گرفت که این نویسنده  
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری و دشمن خیلی از حسن مروت دورست ناگزیر باین کسوت  
 از ایشین داده بتظر نشاء بان عرائس معانی جلوه بخشیده چون دل صیقل گرفته راه  
 شدت ناشی و دل حسن عشق به گفت یافت سال آغاز شوق چنین یاد باد و اشعج و دل حسن عشق  
 ایضا چون در شرعش کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم مساز به یافت سر آمد  
 این نغمه از غیب به آغاز مرست تاریخ آغاز به ایضا چون بود و حقیقت این شمار باز که  
 تاریخ نیز کردیم آغاز کار بازی به استیاز کرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار بگریه  
 جولان مطالبه و اسن به چند بشرط حیات را رقم بر ایجاز تحسینی شاد نمایند و بعد از  
 صورت بسن نقش و ثبات بصله و عامنون در تمامی تازه فرمایند به راه و فائده است  
 ست پای ادب کشادی به دست و عابله دست ای پاس خیر بادی به آلوده تنها  
 نبود و سزای غفلت به از نسخه کرامت زن انتخاب باد

### خاتمه شرح حسن عشق نعمت خان

مصافی طبعان محفل یار فروش به باوصت دستاد و فرست که در عهد ناز و نثار به ملا  
 کرد و شش چرخ ناهموار حکم کبریت احمد دار و دار گذر قافیه از سیر این خدای ریزان  
 منبر و تفصیح به اوقات مشاغل آیات خود گماردند و بگویم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق  
 مصافی را در پله دواغ سوز بهای روزانه و دو و چهارغ خوردنهای شبانه صاحب گاه  
 است گذاشته هر کامل عیاری نقد ناسره و اسرند نظر بحال انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از دواست متعالی کس مخیر هیچ مصرف صباهی مرد و یک خامنه نگاهو هر روز کار برایش  
 نباشد نظر ثقل استعداده صحت فکری است نگاه قدرت از اعجاز کار بسیار نخواهد بود و چون خفته  
 زمان به چند نقیصه و قات عجز را مصرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه بخت کلاه گوشه استیلا  
 بشکنند و نظیر کم فطرتان را دون همت که خیلی بزرگم انبانی زمان بفرخی دامان استطاعت تمام  
 بیش از نفوس حظه بشمارند و حال سوزناوندگان فکر شعروانشا گوایه نصاحت بجانی  
 از تک پروردگان ملاحظه کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابودی سر کوه خیز نیک  
 برشان خود شبانه کلام تفاوت داشته باشد آری درین زمانه ناز دست قدر علم نوز  
 چگونه دست و بختی مخور را به از نیکه رزچمن چون مخوران حرفی به زعنایب نهان  
 غنچه میکند ز راه آماند احمد که نقیصه و قات صبا سرگردان که در خلوتخانه با پردگیان  
 کتاب بل باخته این همه در تحصیل مضیات کینه مزاجان روزگار صرف نشده در دوام ضرورت  
 مشغولی دوام ذخیره دامان احوال ماند و کی نقب نیهای کلند در ریشه نارسا گر غنچه  
 بلند و معانی از جندی که در علویا به برامی خطر عقل کل به وج زده باشد و دیگر بزرگها  
 غواص فطرتان بحر تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عنایبان خوش لجه  
 کلمات صبح ست و لب و دمان شان شبنم و ابلهان عبارات تلخ و اگر وقتی از این و کار  
 سعادت آمان خیلی بدست و او فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن  
 و طایبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده را بفتیله نگاه افروخته و هر روز و راغ را  
 میبوست پذیریهای محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب بلند در افاده و دوا

و انشا بسمر برده و گاه در شناسی گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بگفته خوش اعتبار  
 اقزای مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب ماسور کرد و از اینجا  
 که عقد و وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان بحر تیان بر کس  
 انحلال و خواهشست در عالم اصرارشان تا گزیری قبول او امر میجو ساخت که کاغذ  
 بچاره را داغ سیاهی بر رو کشند و خامه یگانه را از پنجه خود در شکنجه گذارد و یکس از پنجه  
 انصاف صاحب تیزی بر تو التفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شایه  
 جادو و سرب صورت شیرین را در دیده فرماد تلخی تواند کرد و گرم بازاری این  
 برشته حسن پیش نگاه ریخت آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه ابل دل  
 از سوی کس عنان بکشد و عبارت او قدم آن سوی لاسکان بکشد و بروی هر که نظر کرده اند  
 ابل یقین و بروی او در اقبال از آسمان بکشد و از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام  
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی و علم  
 اشارت سال تصریح تعیین و در سر انجام و شهر آن نیز از نظر زان ظاهر باشد از جلوه گاه  
 خیال برآید در نظر تحقیق نشینان و بستان افکار هر آینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر  
 صفحه رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سه انجام آن چهار شنبه سوّم شعبان  
 زینت داده و امنگیر فکر داده دیگر گردیدم افتاده مبر ریاض بدیهه نقد فقره دیگر در و نا  
 اندیشه ریخت یعنی شوقی جلوه گر بیهای خاتمه کلام زیب انجام عنان انقاس بستن  
 اقتباس سخت تا گرم بر مروت پروریهای و امن کبر زنان عالم قیس که درین هنگام

از آنجا که از بالاد و پهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سوزیهایی کشید ریح فخر و فتح  
جرعه نوش خمخانه فیض از رخ خواص آلائی سعادت لمزل قدرت نگار لوحه سخن آشنائی کج  
آهین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبایع شیخ و شایب یعنی مصنف این کتاب است  
مردی که دانگی از ان بر حال قایلیم سیمه طعن کمی بر لب اردو ذخیره دامن تهیدستی خیال  
کرد یعنی بیتی که در خانه این کتاب دانش نصاب یثیبه فیم دارد با عانت لمان عالم  
بالاجلوه نهای منصفه اندیشه گشت و بشارت قود اعمال معامی حاصل عدل و همین تاریخ  
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بدو بدست فطریهای صهبای تواند رسید غنیمت  
شماری خیال نارسا کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظرتیز طبعان شوق سیرت بگذارد  
وصل حسن عشق شد چون ای خدا + این دورا هرگز مکن از هم جدا + بهرگاه اعدا  
حسن عشق را مانند عدد ده در دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد دو  
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه  
سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر برآورده بود و خام طبعی اندیشه هزاره کا  
خارج آهنگ دایره نزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب ولت سعادت  
اقرارید + بهر دگاری و بایده خدای منعام + کلم مسک ختام آمده سال تمام + شکرت  
ز شغل فکر سخن باز بخت طبع کابل کوش چون بان شد خوش فرشت گشت تاریخ نیز شد خوش

### و بیاجه تلخیص حل مقامات نصیرای همدانی

و یکدیگر سخن طرح صد چمن میرنجست + بهار جلوه نسوزن و نشترن میرنجست + کشوده چهره

عروسی و خلوت دل من که رنگ جلوه او شمع انجمن میرنجیت و برنجت خامه ام آن مشک  
 تازه تر بورق که آبروی غزالان صدف من میرنجیت و یارب اینقدر جنون جوانیها از صبا  
 چرخ پیست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جوان دوست  
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و سعت فروش کفگیهای سامان او برسد و کدام  
 رسائی صورت بسته باشد بهتر است که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از  
 عالم بی دست گامیها گوش غدر زبانشان عیب پوش سازد که در پیشین زمان بالتماس غزل  
 چندی محفل امن را آلوده پای هرزه و ویها ساخته رطب یا بسی که در حل مقامات تصویر  
 همدانی ذخیره گوش بود و بر طبق اظهار گذاشته نذر نگاه شوق کرده بود از آنجا که رت  
 تمثالی آئینه عرض بعضی نظر وقت پسندان را بدور باش که اوست نازل ذوق تفرج نیست  
 اکثری خیال میرسد که اگر مملتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی نهایت  
 برکشاید درین روز با وصف نادرست او فرصت از استبداد و صداقت پری چند چاره  
 ندیده بسراجام امر مذکور پردخت خود در از بار گران تقاضای ایشان سبک است  
 امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مولف را بدعای خیر نوازند

### خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیری همدانی

کار ساز حقیقی را پاس که بیاری لطیف عیمش خامه صبا همچو آن از رنگ آینه می سایه قلمی  
 باز پر و اخته در نظر دقایق آگایان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت  
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود چیده تنهای حک گردیدن و بیاض کردن غیر برین پای

بجاسته گیری خاطر نقاد و نشان از کاکل در استعداد خط بطلان بر خود کشیدن پیشکش آلوده است  
و با طهارتی استعداد یار پروشت یارب بدست یاری این سرمد سلیمانی سر پوشیدگان  
معانی در نظر بنندگان جلوه نماید و نبات این توتیا اثر بینائی در چشم تماشا نمایان است لایزال

### و بیجا جلد شرح مختصر حواہر الحروف

حسن در ارد جلوه ناز برق بنگرش مہرین	شونجی صدیال طاووس است از نگارش مہرین
صد جهان یک سیمت طریقت برق جلوه را	گریم جولان است ناز از اروعہ نگارش مہرین

ایجا آری گوی شوق دیدار را در عالم وسعت شربت و باشی بیت کن ترانی صدمه  
ز حمت یاس می فروشد و سعی تجسس طلب و زار یک زار رسوا و این وادی از دور  
جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله خواصی و قہامی اندیشہ را در غوطہ خواری  
ذات جز در بیتیم بگفت نمی آید و نظر بازی تماشا می خیال را از گاشن توجید غیر از گل مجری  
چہرہ نمی کشاید خیال پردازی این پردہ بگری ہنگامہ حیرتی می آراید و آرایشند  
این اتحاد نقاب طرکیہا می کشاید گفت سخن نویسم از حمد قلم تا چشم زخم بر او لغت  
آمدہ بودہ درین محفل خامہ را در تقدیم مضامین حمد تزیجی بر تاخیر عبارت لغت در دست  
نمود و وزبانی را وسیلہ کوک و دن این ساز شناخت و قلم را در جرأت اختیار تسبیح کن رو  
می شکست در عالم اضطراب بر رخصت کل مرئی بال کم یبید کہ ہم اللہ حوالہ ساخت اگر  
ترتیب گاہ ہذا ناختم باشی اندیشہ در نوہم غلط گردید جادہ لغت افتادہ باشد و اگر  
بجگاہت جہنم یافت مکر کشیدہ خیالت بفرج گہامی حمد نقش تخیلی مینرشد ہر گاہ بخت



او آذنی بشاد و تپاننده نزدیکی برخاسته باشد قلم گیسست تا در اثبات دوری پردازد و خامه  
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز ده مایم بیکر حمد لغت افتاده و در تقمه این دو ساز  
 شوق آماده و غافل که دورنگی گل رعنائیش به اندر آغوش یکدگزن داده و انشا عباد  
 رسالت صنعت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمید مرتب خطاب تو بجهت  
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده و آنا نشسته و قلم تفسیر سخن کتب منسوخه بنابر تفصیل و بغل  
 دارد و چهره کشائی رمز بی معنی الله انجیب تا مله ای من عوف نقشه سر بر می آرد و آن شخص  
 صورت آئینه تفاوت غیر از دوی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای  
 تهمت غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده که کثرت ز جمال خویش  
 پرده کشود آری هر که که صفر را افزوده ده گشت همان رقم که دائم یک بود و هیبت  
 هیبت منکند اندازه این کارنداشتم کدام جذبه عناقم شیده و زنهائی که دام ذوق دیگر  
 گردید تا خود را با اتهام سر انجام حشره و ختم پیهتان کار پرداز یهای لغت پر و ختم بهر است  
 که حنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار عاوار ساختم آئینه دلایم آگاه زنگ آلود و غافل  
 مباد و در حینی که حل معات جوامع الحروف در عمده کار ساز یهای خامه بحر نگار است  
 آویزی بی استعداد یکا صهی را آماده بود و گوید از شش کوره امتحان نقاب انچه به قس  
 عیار یهائی کشود ناگزیری اجابت سوال احبابا عث گردید که ورفی چند از عالم اختصار عباد  
 سیاه سازد و تجرید مرتب حروف شمی و بعضی از فواید دیگر پردازد تا مطالعات آن بی تکلف  
 در محفل خیال با حضور معنی تواند داشت و بیشت گنج گوی وقت فکر در جاده وصول مقصود تواند



تا چهار هر چه بار اده ایشان اقرب یافت بهرینه سحر نجاش شافت از آنجا که طبع ناقص صحرای سحر  
 ابل روزگار نقش وحشتی میطر از دوشوخی معنی افروزی بطرازش غمی جدید می پر دواز دنیا  
 این سخن حق را از عالم دیگر می آرد و اساس این کاف را بر طرز نوی میگذارد و گفته گاه و ناشنا  
 رنگینی این گلهها مخلوط فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکست این شامه بر آنکه  
 ثقیفهای ذوق تواند رسید و دارم طاقت بهنگامه بند یک شوق اما به غباری را که  
 از من خبر آسون نباشد به بهاری نیازهای عشق آسوده است آرنه به بشوخیهای رنگم شعله  
 در کفن نباشد به گریبان سیری وضع تامل رنگها دارد به بهار این چنین جیب یک گلشن نباشد  
 سخن اینجا قدرت دم تواند زدند و دیگر به رسائی اشک و چشم درد امن نمی باشد به  
 انتظار پرستی دیده شوق را مرده که برین صحرادر پرده بهر غبار از جلوه شهسواری نقاش  
 کشود اندوغم شیبهای شخص تامل را نوید که درین گلشن از کسوت بهر رنگ چهره و عطر آن  
 و انوده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محفل بیدار نگاه به با حسرت بر شوق کاری  
 رنگ اشک کشاید رسید و گوش اگر پرده این ساز نگرود و در بزم دراز و سینههای تسف  
 حلقه ماتم فوت و قش توان گردیده درین گلشن که دارد شنش آینه حیرت به تماشا  
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا به چمن و چمن معنی کیست در باب که مرآتش به دره  
 از یوسفستان برین دل بر کشاد اینجا به در محفل شوق می باید چشم گشت تارنگ این جلوه نقاش  
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این سازانه برده بر آید

چشم شوم تا جلوه این بزم بردارد و نقاب	گوش شوم تا نغمه این ساز گردد و آشنای
---------------------------------------	--------------------------------------

شاهدت متعلج رعنائی ست گروا بگری	حسن ازین آئینه بانداز گرد و آشنا
سعی کن بجاده این سحر کن سحر حلال	جاده اش با مثل اعجاز گرد و آشنا
و بیاجبه شرح سه نثر ملا نورالدین ظهوری	

پس از حمدی که صورت قلم از این ادای آن کوس این نثر الا و می گوئی می تواند زد و بعد از  
نقشی که زبان قلم بهمت اظهارش حرف آنما آفصح نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و تا معجزه  
نازک زبان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بیو الهوسیه مایه نند که بدی نصیارت راه بصیرت  
بوفضول استحکام ضوابط آرزو میداد که بهمت است عاوده طالبان صافی نهاد و بعضی  
مقامات سه نثر ملا نورالدین ظهوری که خزینه نفوذ فصاحت و نقادگی به بلاغت ست طراز  
دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبا شرح خط طمایه آنرا آنجا که کل امر مریخون  
باوقار تا صورت آئینه شهو دست سعی اند کور بجائی نایر بر و سر آن رشته از هیچ جای نمی  
آید که درینو لا حسن سخی بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه  
خاطرست بمعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم بامور شغل تحریر گردید و از بصره  
بار یک باین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال زد و از سر صد گره جوین میزند  
و خطوط جدول و اوراق شان بر اندیشه حکامری زیر گل خطمی کشد آسید که بدیده انشا  
نگر بسته وقت فکر چهاران را در تحریر معانی آن کم از صنف خیال نکرده اندیشه را درین  
معنی بکار دارند که در توضیح بعضی مقامات که بعد می گوید و بسیار کاتبان همچنان ناخا  
بشکسته نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چهار پهلوی دال

خدا بیست و هشت هزار و نه نفر از مومنان را در مکه شکر کرد و درین صفحات بکار نوشته بنظر شکر و ملاحظه  
 خطا اگر گریبان آید که در دست نوشته است که از کتب کوفی و از کتب اعراس و از کتب اعراس و از کتب اعراس

## خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کار ساز حقیقه الکافه شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اندر  
 نقل است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد و میدان شرح نشرانی تمام نازی بعضی می آید

## دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس که دانش از عارفان است به پیوسته بحرف ماعرفا گوید به انگشت نهد قلم بحرفی که نهد  
 یعنی سخنم در خود هر چه هست به بحال مدعوت جاوه همان در چه که در بهر رنگ منی بر فزونی نهانی  
 و شوقی این بچاره باینتر نه که هر گاه هم بکا قدم بگذارد تبار کند و بشو آرد و نعت اینگونه که در بهر قدم  
 در افتادنی نذر قلم بگذرد و در دست این کین باین رنگ کند بهر خط و افغان خندان آفرات به یاد و رباعی  
 فی حمد بود و در خود استعدادم به فی نعت کند و شفاعت بیدادم به رقم بر نه بند و شب و در سخن  
 هر گاه چون خاتمه خاتم اقدام به بیست که کند اگر قدم بعرضه میگذارد به نیمه نارسائی اندیشه  
 از روی کار افتادن پیشی است و اگر بحد اعطف دامن بگیرد عیب ناتوانی نکند و بطور  
 جلوه مانان اسی صهبائی کج محض پیش ازین هزاره متاز و عنان غنیمت ازین جاوه  
 و ازین و تهدیدی بر اندیشه گمار تا از فکر گریبان سپهر چیزی برگیرد که از تفریح گلزار ابراهیم  
 گلهای چه معنی در دامن کرده و بدیده منتظران قدم چه آورده به پای عظم  
 زخمستان سخن می نوشست و وزیران نیال صد چمن گل پوشست  
 زمین نشسته که جوشش میزند از خیم فکر و صد تا بخود هزار بار به جوشش است

## خاتمه شرح گلزار ابرار امیم

بعثان کشی فائده توفیق شرح گلزار ابرار امیم نیز از خاتمه خام رقم صد هیکل نار سبب تمام  
انجامیده و در میان جنون بولانیهای فکر انجام رسیده آب و در دوات خشک شد و رقم  
از تیزی باز ماند و در اعطای طاق خیر باد بهوس گفت و نامامی حوصله و گنج خمبول نفت  
اکنون خواهش نیست که خامه از دست انگنم و در گوشه عزالت تن زخم آما اصرا به  
معنی طلبان آسوده نیک گذارد که خوان خلیل گسترده نشود و گسترده چشمها از شکوه بخل  
طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهند بست  
که این بار بنزل رسیدن نفس است کردن پیش نیست تا و هم برسانی در قدم نیست  
سلوک این جاده پیش است و مانند شیشه طاق در هر صده جرات می رانند و خجسته بخت  
جوانگر بهای جنون نتواندم آسوده نباشند من و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

## دیباچه شرح خوان خلیل

رہائے

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفت را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بقادرم نیست
مگر همه یک حرف است ز مرده لا اخص اشاره خارج آهنگ زبانه گوشت	و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دور باش نگاه تماشا رہائے
دارم چشمی که در تماشا گوهر از	حسنش بجزا راست و بگو شکوه طراز

یارب دل من چنبرس سود از دهن است | کشن بجز بسوز دارد وصل بسا

بی دستگاری گرسنه چشمان کمال را مرده باد که فراخی حوصله خامه نم خوان خلیل گسترده  
بنماید اند تهای معنوی صلابت بدیهوس شکم بنده اگر سیر نواند گشت سدرق خود  
بیز سرست ستانی فی نزل این لذائذ مانده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه  
چشمان هوس بهت چشمی تابشاده این جمال نگاری سیراب کند و گوشتی بالمشیندانه  
بانگت زمرنه مرقم و کوچ او زنده با سحر تا دین نقش من زینانی نیست چه تون  
باده ام زردانی نیست چه آن نشه کز خمر و شکیبای بود چه جز در جام بیان چه سبب نیست

### خاتمه شرح

لله الحمد و المنة که خامه تیر پا از تر و در راه بخوبی آرامید و شوق بیتاب اسعی بمصرفه  
وام کنشید هر چند غاطم عیدها دیک هم نخت که حملات این هوا نگردد و سوزست اما اگر نذر  
چاشنی گیران برری توجیه بزرگرو اند و انگشتی ازین شهید در کام کشد همانا نعمتی است  
در بهلولی آن با حرمان کام و زبان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت  
خوان فنون ست دست نه بهر هیات چه بگویم ایند و غفار بهر هزاره کار به خوشا و علیه  
العون و المصون را با سحر صیقا اگر تو مرد و کاری بشتاب چه فرصت نرو و ز کف  
حضور در یاب چه پیش که در از میکنی دست هوس چه ز پیش کسی بهست نماند  
باری هوس کار به ای خامه جالی دست از من بزداشت و چهار ناچار برین داشت  
که قطعه تاریخی بدیده موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب ریشناسان هر پای از این

## فیض نیست بر لطف کلام و از سبب قطعه تاریخ

شرحی که سه شش طوری از خامه ریخت	در وی به از آنکه هر باب گفته شد
از بهر سال افزوده یافتند از غیب	شرح سه شش خالی از اطناب گفته شد

## دیباچه قواعد فارسی موسوم بگلزار سخن

خاتم سرگونی شیرت صهبا مید، مزاج که عمری عنان نفس سوزی کیخته آبرو  
 گوهر سخن بر خاک ساحل بی اعتباری ریخته دمی چمن آرائی تمجید مبدع کائنات و خیابان پیر  
 نعمت گوهر افسر موجودات نیافته گوش جوهر شناسان عرضه میرساند که چندی از یار  
 پاک طینت و دوستان خلوص طوبیت که گاه گاه فرش دیده منتظر انتظار بقده و هم ای  
 تجل صد طور کلیم میگردد و امن اتفاق کشیدند که مذاق عبودیت فارسی بی ادراک  
 فوائد قواعدی ندارد و آئینه حال غفلت تمثال نیزنگ زدائی انقباضات ضرور است جز  
 صورت موهومی برنی آرد و اگر ریشه ازین نهال برآید یا قطره ازین طوفان سه کشاید  
 گلچینان حضور شوق را بر سر مودتی بگلدسته بندی صد چمن رنگینی بهار کشاده است  
 و خاکش بیان ساحل فوق راجعه تسلیم سکر بر عتبه یک محیط آبروی گوهر افتاده لاجرم  
 منهل ایما آن صاف دلان مجفل یگانگی را که درت نصیب نزل که بیگانه طریشان بجا  
 طوبیگانه منشان ست ندیده چندی اوقات غریب را شغل ناگزیر برستم ساخته سطی چند  
 بر روی کار آورده غرض خطا و سهوی که ناگزیر بر وضع این جنس سالکان است میخواهد  
 امید که خطائی نگردد را بان جزیر آستانه عفو مراحم کوشان بار اقامت نکشاید و گناه

غفلت نگاهان جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید و چه شاکم نیست فخر از دامن مهر گشته  
 امنی به مراد است از چشم تغافل می توان افکند و رنگینی بهارستان اندیشه بانی نامی  
 به حسن بیبری هنگامه گفتگو است که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ بوی بهارستان  
 تنخیل خالی نبوده باشد تنها لقب گلزار سخن رنگیزی طرح نسیم به سبب نو و گنجینه خورشید  
 بوقلمونی رنگ افرا از جلوه آن بهار آئینه کیفیت دیگر آورده و بامتیاز تجرید بازی قطعه چهره حسن تر فقط

### دیباچه حل مقامات ششمه جو اهرام حروف ثانی چند بهار

منمون حمد و نعت ندانسته ام و لیک به دانسته ام که لفظ دو و معنیش یک است به گاه حمد است  
 گاه احد حرف خامه ام و در نامه ام همین قدر اصلاح باحکمی است به پدید است که اگر حمد و نعت  
 تفاوتی می بود شخص در نعت را تحمید چنان میزد و اگر معنی استیحا و صورت نمی است پرده از  
 چهره آنا اخذ نکند نمی کشید نه بیات بیات در عالمی که جلوه خاموشی بغیر یادناک بهایست  
 آخر چه پیش آمد که جرأت سخن بنحیه کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو در  
 ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محرمانه از خبر خیرگی چشم تیر چاره نمی باشد خامه  
 را غیر از والد اعلم و رسوله حرفی سیند از روی خجاست بعد مسافت حجاز دلیل است که کائنات  
 شکسته پایان هند و طی مسافت حمد از چه راه است و دوری راه و شرب گو اهی میداد  
 که بی طاقی الکن به بانان عجم و شبگیر فصاحت بیانیهای نعت بکدام دست نگاه  
 من انداز حمد آشفته صدر رنگ بودار و زبان و درس نعت این بحث چندین گفتگو دارد  
 دل بخا از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد و چه انگیزه صد از پرده آن چینی که مودار



شایسته خودشناسی زین منزل مستحقست و بجایه اندازد دیگر چو مستحق پس صاحب  
نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصه تدقیق را مرده که سینه این دریا  
کنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفیست از جواهر بر موز غیب شمعون یعنی در  
چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحروف بهار و مشتعلست بر بعضی از فوائد دیگر  
از عالم همان محکات فیض آثار که تجسم مقام در خاطر ناقص بسیار چه ان خطور بخود و بیفتنا  
صلح وقت بر اصل مطلب افزوده چون این هم خالی از افاده نبود درین اوراق  
مرقوم شد و کل مقامات مرسوم امید که آن نظر شائقین در آیت از نقصان نا قبولی بر آید بقضای و کرمه  
تقریظ صغیر بلبل اشامو لوی عبداللہ خان صاحب علوی

و این بجزئیهای سعی شوق را نوید که از بهواری راه استفاده بهر شوق قدم سمرقند  
هنر ارمغانی می آید و در فضایی کشادین هر گام صد کار و این شونیهایی مضامین بلرکت  
سبحان اللہ جلوه لطافت این اوراق برقی بر خرمین هوش زد که چاره خیر گسهای نگاه  
جز تازگی بهارستان عبا ایش محالست و عللج حرارت تباض اضطراب غیظ طراوت  
مضامینش و هم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از توتیای سواد اوست  
و خیر گردیده کلیم بکامان از بیاض تجلی آباد و رنگینی بهارستان خیال از آشیان بدان  
شوق خیالانش و کیفیت نمکده افکار از دماغ آریان نشسته خستانش خورشید شوق  
در خیرت نگینش بر روی شام چکیدن یادند و دهنارگی سحر در رشک لطف عبا  
غیر از تری شبنم برنی آرد و کاغذش را نسبت نازکیهای نترن از شکوه تنگن



آسود نداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آوریده و نگذاشته  
 شوخی جرات بحاکم در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود دارد و از جاده سطورش  
 ندارد و تود و هزاره و دیهائی شوق در مقابلش هر چند مانند شته موج از خود بگسلد از گداز آب  
 و دایش سر بر نمی آرد و اینجا طوفان جوئی محیط عانی در موج آگیزی رطوبت آبی بر روی کاه  
 می آرد که اگر صفح کاه به سطح سیلابی بنظر نیاید به کان ندارد و چه و کشائی ملاحظت لیلی در کسوت  
 عبارتش آمده شوخیهای دلربائی ست و رنگ افروزی صباحت عذر از آئینه معاینش  
 در اندازد و نمائی فرمان فرامان معنی آرائی خداوند شود عبارت پیرائی معنی نسخه کمال نسخه معنی  
 اجلال و بیکارستان اخلاق آب گوهر و فاق تابشائی خد رات جمال افکار و تقارگی پر گیان  
 سادوق اسد ابر جلوه گری هو و ج نشینان خیال را شائق نظر بازی سر پوشیدگی از فیه  
 لائق فلک پیانی مضامین بلندید رقه رسائی طبعش عذر زبوش و مانند گیاهی جبر سیل  
 جان بخشی معانی تازه با عانت صد و بیخامش فریاد رس عجز اسرافیل خامه جاد و فرش اگر  
 از عیان نویسد در پرده صریض صدای نغمه ششمه مقیم پرده گوش ست و زبان هر پیکار  
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه یقین نماید و در کین هوش روشنگری آئینه  
 معنی از مصطفیٰ ناخن نقش در استعداد و یوسف نمائی و صورت پردازی پیکر خیال از  
 رنگ آمیزی خامه فکرش در انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علوی نادرن که نواز و شای  
 معاینش در محض استفاده فرق صهیبار از مشغولی سجده شکر فارغ نمیدارد و زبان  
 ترجمان را قمر را از سر گرمی ادای سپاس معطل نمیکند از دیرین نسخه آئینه و سخنوری نوا

که بامید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکنجه فرسودگان دیوان پیشه بنگان از بیرون  
جامه کاغذ بنوشند و بصدای ورق گردانید باز تر شوند آمدن بر لباط آریان بزم انصاف  
در عین مستی بستاند از اندیشه غمزه سرایان محفل راستی و خرابیه عدم ناله نواز و گرنه زبان آتش  
در جوده هر صرصر صد غمزه داود غمی نذر رسامه نواز بیا کرده است و هزار نوای بار بیک  
از لب ورق بیرون آورده و درین روزگار جوی که لاف معنی سرانی را و سبیل با محفل حق  
ناشناسان مبدانند با اتهام زبان دعوی نقش سخن را بر کرسی وصول تحمیل می نشانند  
و نمیدانند که بوی مشک انتظار تعریف عطار میکشد و ستایش سخن خوب چشم چو پیش لب  
قائل نمیدوزد آن مشک چه شکست که تا عطار بر زبان نیارد از در و کان بخون بیرون  
نخواهد شافت و آن سخن چه سخن که تا صدای از گوی دعوی بلند نگردد و در صفه گوشه بار  
نخواهد یافت پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن چیز بد و ال لب انهار نخواسته و انوری  
چهارخ شبتان کمال جز بقیله زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه  
عبث گری صورت طرازان را خلاق المعانی نمیکرد و اندیشه محفل فی سواری طفلان را تیره  
بو فراس نمیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دامن هوس  
ایشان میگردد تا باز گریبان نال فرصت سربالا کردن نمی افرازد تا بقصیده چه رسد  
که اگر گردآوری شکسته بسته چند درستی فقره بخیال میرسد مدتها با کوا و وقت نمیشاید  
بر سر جهان توان زد و سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال دارد و آینه بید و پروت  
را از پهلوی نفس رازی بر شوخیهای صرصر هزار ریختن پیش بیرون است و وطنها

فضولی لاف را از که بیان هرزه و رانی سرطانه اوج ملک بر آوردن را اگر در جاده  
 صیقل برد از آینه پیشانی است که درین زمان امتقام پیدا و کیشهای این ستم  
 آریایان حواله خامه همان لفظ هر داور است و داور وی شکسته لبتهای مضامین و  
 اندیشه همان معنی نواز خوش سعادست سامعه که بدوق نفس آریهای بهار پیتیش  
 برگزگنی پرده گوشش تواند رسید و زهری میمنت گاهی که تماشای چنستان مقالش  
 ذخیره نقد سوری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته زوایای گنماهی  
 دُر دی نوشن خنده خونا به آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا گاهستی  
 بیرون گرد و خاطرهای آگاه صبحگاه حیرت نگاه که آینه چشمش از جوشش هر شک سطح  
 محیطی است نجر فروزش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جاده بی اختیار  
 نقش قدمی است ناله سالی پناه هر نفس از سایه دامان الطافش بر راحت فروخته  
 سایه طوبی شاخچه تیزهای بر تو بر از خورشید قیامت می بندد و شفقت پرور  
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد و دست و دانا پنجه کف انجمن  
 که همان سایه آسمان پای به بر فرق صبحگاه پیوسته کار صد سایه طوبی فرماید و همان  
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهیم  
 تنگی جبهه آنجا چین ترش روی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبر  
 دارم سر که چنینیاد دران عالم دو اسپه نتواند و دیدنی اختیار شودم مجبور و محال  
 عاشق نمیشناسد آداب مصالحت را

## و بیاجه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم		
<p>رباعی از بند خضوع و التجائی زیبد گرین کنم آنکله آن زمین نازیباست</p>		<p>بخشایش بنده از خدا می زیبد تو کن همه آنکله آن ترامی زیبد</p>
<p>همچو که زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و نمعی که قلم از تحریر آن زبان بغرونی بکشد از جمال زبان و طاقت قلم فرا ترک یافته بعرض صافی ضمیر این پاک طینت میرسانم پیش ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه شکر طافورالدین ظهوری در سر داشتیم که گزرا نه مساعد شود و روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی و نیای و دواستقیر فرستی بدست افتد که چون شمار در هوای وارستگی بال توان کشود و این همه صلیح ثقت آید که چون حجاب در فضای ناتوانی چسبی باز توان نمود و رتی چند در شرح نایب که خواص نتجه خامه گوهر بار ظهوریش من است و عوام شمره افکار عمر و زیدش خوانند چون نامه اعمال نمود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط سستی نبرد</p>		

لیکن با همه سعی و تلاش ازین کسب باثیری و اثرین عطا نشانی نمی یافتیم تا آنکه درین روزگار  
 اندیشه تربیت فرزندمان و این دلبندم حمید العزیز و عبد الکبیر طالع عمری که دلم را غمناک تر از زبان  
 و چشم را گرامی تر از مردک اندام من شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورده که ظلم را  
 در دست گرفته و کاغذ را مهر و کبیده مرکب تازه در دوات کردم و نسخه چند از فهرست نامها  
 پاستانیان فراهم نموده جادو فکر و تیز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرح  
 لائق شد است هر چه از رطب یا بس در بار خاطر دیدم بر نامه این اوراق فراچیدم تا آنکه  
 چاشنی گیران لذا نامه معنوی را توفیق داد که از تلخ و شور این حاضر پیشانی مروت را بکسر  
 نیندوده بقدر آنچه در غماق طبیعت نمکین در کام هست شیرین افتد از صله تحسینی محروم  
 نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا و ردن کفران بل شد کفران است فقیر همچو آن  
 صهیبا تجر زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست که اولاً بکربار ناس  
 مذکور ازین نثر و درین متنی که دل محبت منزل خواستگار آنست که سیاب گشته از  
 شست زار استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خردکشان در رسته و زنگار گشته  
 بر لب و دان هر کس و گذاشته و گوشی بر صدای هر کی فراداشته منظر لطیفه غیبی از این  
 منهای غیر مترقب خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرد نیز بدان کام بخش زبان کام  
 طلبان را ازین نثر و بکام رسانا و دستعین و هو المعین استام شد

### خاتمه شرح میهن بازار

ایزد سخن آفرین را سپاس که خامه خام تم صهیبا هیچ نشناس از تحقیق الفاظ نگزیده

و تفریق معانی سنجیده و حل مقامات و کشف تعلقات این کتاب از نشیبات بنجی فارغ شده  
 که در پیرایش این چنین آرايش این گلشن طعنه تقصیر از کلمه بنده این حدائق فکر و شایسته  
 کوتاهی از گنجینان ریاضات مل نتواند و آتشید توضیح مجاز و حقیقت تصحیح اصطلاح لغت  
 تبیین رموز و تلخیصات و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بدراگونه از عصبه تنگ تاریک  
 اندیشه سرسبز و نکرده که گام زان جاوه نامهور استفاوه رایج را غ و مشعل هدایت ناز  
 فروشان شبستان تدوین از ناز نتوان گردید با آینه طراز شگلی تقریری که این  
 بیان محصل فقرات را تزیین داد و پیش نصاف گزینان راست کیش حسن بیان قابل  
 و بلی توان بود و با طبع و بر مانی توان نمود و قاطع اگر مستفیدان اخلاص منش که نینشان  
 از جوهر و فائز شرت طابع شان از رایحه سفاست پس از آنکه ازین نغمای غیر مترصده  
 صلائی و بخت حصول این آلاهی غیر مترقبه صدائی بگوش خورده کام طلب اشیرین و  
 مذاق آرزو را بکلیدین سازند و متضامی اکنون شکر گزینم از نیکو گزینم در حق این مغزوی زوایا  
 نمودن زیان تحسینی بشه طریحات و دست دعا بی بعد از ممت بر کشاند قطع نظر ازین که  
 در خوشی مت بلند خویش از بارادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین و جلال  
 را بر تحسین این کار شگرت تواند بر انگشت خرد کاسان را زمین میکند و برین آفرین  
 آفرین میکند و بر پیشروان فیانی فهم فرست مخفی نماید که دوازدهم هیچ دوم سال  
 یکم از دود و صد و شصت و پنجم از هجرت مقدسه اول کائنات و آخر موجودات فضل اولاد  
 الوار شمر زبده نتایج این نادر و چاراد را بلغ حکیمان مرید عالم افصح عود

احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته پا در سایه نهال آسایش از رنگ و دو  
بر آسوده و می نفس است کرد و آنچه علاج که دست طلب و گمان بر مدعا کو تا ده گذشته هنوز  
زبان بر نگار را بجز تقاضا گو یا و لب پر مدعا را بسخن عرض داد از ند که به موجب عده و درین  
خبر است پیچیده ظهوری را نیز از زیر پوش عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقضا  
نهاد بشری دین بجا کپوشی تمام در اعضای تن و ذهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته  
بفصل این حرف زبانی بجز را از سر خود و اگر ده باز در عده تغافل انداخته ام اگر زنگ  
و فاک و وقت ساعد شود اقتضای مروت جلی از سر این اگر ام نخواهد گذشت  
۵- من گراول ز حرف ریزه چند به تحفه بر دم به یاد این طریق \*  
ششم اینک نفس و یک دم \* ۴- فی شرم بعد بحر غریق \*

و بیاجبه شرح پیچیده

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تقدیرهای او نام اینکه کاسد متاع مضامین راست بهین بهر باده و گمان  
خود فروشی ساخته طراز حمید زردان پاک بران بسته واقف خود باش و بین که زمره  
لا اخصنی از چه پرده گوش بخور و از بیکه تبرک بوسه لفظ پوچ غلغله سخن سخن و در شش بیت  
انداخته بر سادفت سید المرسلین شسته نقش خود ستائی به اش و نظر باز کن که جلوه  
آنا آخه بچه رنگ هوش میبرد یعنی هرگاه آن محرم خلوتخانه او ادنی از بیگانه گلی سر برده  
این شبستان و انامید سر بر سنگستان عباده دوری ازین نقد چه طرف توانند

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حبیب محاب حدث آن مقدس سر تو اندک شید خیره نگاهان  
پیشگاه که نظری یابی استطاعتی نظاره تجلی بهتظار این فروغ چگونگی تواند نشست اولی  
که خورش غامض صبا همچو ان عنان ازین وادی باز سپید که روشن عرصه افلاک و  
هوشیاران فضایی خاک از بتایج جمل مرکب ریجرات رنخند منجر گردد ناگزیر بیک و حشر  
پاور هوا که در عالم هیچ شناسی واجب اظهار و تحریک بی اختیاری در نور نقاب کش  
استار ند سامعه اش نازک و ماغان مغل کمال میگردد که چون از هم نسویش شرح میناباز  
فراخی حاصل شد اندیشه و در و این پاشکسته زوایای محمول بحجیت گرایند  
و خامه پشت بردوات کرده زبان از حرف زدنهای بی صفره بیست و خاطر فارتیان  
خیال که بقینه روزگار را با تسایش گذرانده نفسی با آرام تواند بر آورد پرده غفلت بر  
کشید ناگاه تقاضای بر سینه پایان وادی طلب است آرزو دراز کرده بند آن نقاب  
پاره کرده که تاسر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را به تقریب تحریر شرح عبارت رفقای خط و  
له در مخاطبات سخن طراز آن عرصه به خرقه نامزدست بر صفه و اوراق کتاب جلوه ندی  
دست از دامن استبداد نتوان کشید بهر چند گاه اظهار غایت نیاز مندی و اقصای  
مراتب احتیاج خودشان و گاه خجریک تربیت جگر پاره صهیبا و مسرت الصد این  
یفرمه سنج سخن سهرائی صاحب طبع قویم عبد الکدریم و سرایه فهم و نمیز عبد الغنی طالع  
زرا و قدر چهارم سبیل انصرام این امر صعب نموده کار اصرار از پیش میبرد تا کسل  
لبیعتی که از تردد بر ابره رویهای سابق بدیده این شکسته پاگردیده بود و نیز دست



بر سیئه متمست ایشان نمی نهاد و گامی جز در جاده عذر زار سالی خود نمی کشاد تا آنکه  
فرمانی از سرودن کار فرمانی حکمت جان و این مالک کن فکین دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت گزین  
تا بخانه خاطر همه جاد پریش نگاه محبت حاضر سرشته بهوای این اخلاص شهرت در دست  
اشاره ابروی و لنوازش افرونی سرمایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز  
عالی خاندان والاد و دمان جواد الدوله سید احمد خان که وساده عن الشر الفساد و بوجوه نفس  
ابجو دش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی در بایگاه انصافش با سید پیشکاری است  
دویده به چون مژده قدم دوست بدوست رسید تو تا کید گذارش این دست آویز نیاز نیست  
از آنجا که همان عزیز بود و پهلوارم دلدارش تهنی توانستم که در نفسی در روایتش  
توانستم بر آورد و لا اجریم حاضر می ترتیب دادم و مائده اخلاص کافینی که مقدمه بود و پیش  
نهادم جواد مطلق بطفیل این همان کردم نهاد گریسته چشمان نمواند به تمن زار و با وسع چشمان  
این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خاتم من نامه آراست ست	گریه گان را بد عا نحو است	هر که برین خوان شده همان
ما خشن غرول و جان من	نعمت آراسته دارم بے	میدمیش گر چه نخواهد کسے
آنگه هر کیسه احسان کشاد	لب نکشادی سیر خوان کشاد	بسکه برین باغ گل فیه نیست
هر ورق ز نامه من گلشنه است	صفحه من تازه پائین خلد	حرف بر قلم زه را حین خلد
خاتم من چون کند انشای شر	سبزه فردوس در جای شر	آنگه دین شرح سخن گفته ام
گوهر رازی دگر می سفینه ام	هر چه دم در چین به خیال	از لب فطرت نباید جمال

ملک نوآراست بنیر مکیمن	قدرت اندیشه من با بزمین	از دل انجیل سخن و اکشید
جرات فکرم بکجا ماکشید	چون بیم حرف زدی بگشید	بر سخن جواش گواهم بس است

تا بکجا هرزه در آس کس	تا بکی این حرف سراسر کس
-----------------------	-------------------------

انقض از سر انجام آن هم دوسه روز پیش گذشته بود که این بار بر سر ققاده و تنگ کبی می نشاندند که آن را برینا  
 پاک کردن مانع بود و توفیق بدی جاوید نامش بود و تا قطع این راه بد رفته سگ مشکوره معاون گرداناد و بنه و کر مه

### خاتمه شرح پیچرقعه ظهوری

اتمام یافت شرح پیچرقعه ظهوری بعون سخن آفرین علام و توفیق آرینده...  
 کار فرمایان کشور معنی از خزانة لطف بیخایش سر مایه دار نقد عین مسمای از نوید و نمیسر  
 کار پردازان دیار سخن سنجی اگر بخینه انعام بی پایش صاحب انصاف متعنه نامتناهی است  
 لعل الحمد والمنته که خانه جلد نویس جاودگارم از سه گردانی روز و شب بر آید و خطری  
 که اینک بخیر خاطر بوده بر اتمام این کتاب خیر انجام دهشتم ربیع الثانی سال هزار و دصد  
 و شصت و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاما

صبرت گرفت و این کار را تمام بهمت صهبائی

برجهان با پیچمیز از پیش رفت

تهیهات چه بگویم

امید بسته بر آمد ولی چه فائده زان	امید نیست که عمر گذشته باز آید
-----------------------------------	--------------------------------

تمام شد

## و یا چه قول فیصل در جواب سالتبنیه العافلیں خان آرزو

خداوند اظالم و جولی که زبان از سود و نشاند و تنیک از بد باز ندارند و با این همه بی تمیزی از اماراد  
توفیق دست یغیب بنور دم نیالاید و تحریک قوت سبحی در پوست کس نیست چگونه از شرکافت  
بر میست خدای اگر نام و زو من اندیشه خویش را با کوه گیسهای کس تن کرده ام و دندان بجای خویش  
پنجه در خون عزیزان فرو برده اتم شرم را عیب خود پوشیدن و ورنیک بد و دم فرو دیدن از کورست  
تسجان امید یغیب از بیماری خود خبر باز نگرفته و شخص اسقام دیگران درمی آید و گردن از خون فاسد خویش  
مطلع ناگردد و جراحبت این و آن شتر یکشاید تا صبح مشق عبد القادر بدیل علیه الرحمة را ندستی  
سودمند تو کا خویش کن اینجا تویی در من میگذرد گر میان عالمی ارد که در من میگذرد کوه چکلی  
میخواهد دهن را در رگدز را بدیر امون چراغ بهین کنند و با نفس در مقابل آئینه در لب کنند در رواج  
ظلمت کوشیدن بنیش را در کنار دید خفاش خوابا نیست و بر ستاع رنگ باز نماند نگاه را از گری هنگام  
جلوه غافل نشانند آن گشت جرف کس منته ناماخن در حرف بند کنند و خاور دست کس شکست با نشسته است  
نشکند تیر با طبیعت انبای روزگار از اختلاف پیچ است و سلوک این هنگامه آریان با هم شمشیر یعنی  
از ان جنس اند که عیوب دیگران را انیمه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و مشغله عبرت  
پذیری شتر نکتہ گیری بگسلانده نگام سپهر چه اگر مفسازند و بر جی از ان جمله که زشتی کردار خویش را  
پله بقنا نسجیده زبان سزانش را تا زبانه کار هم کنند و ندانند که سحر و دزدی بجای نمی نماند  
خرمیش آمدن در صحنه کون خرمی دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پرده کار خود  
ان طائفه ازین گروه اند که قامت حال از بوزر و تقوی آراسته هزار یاد و در شرم برودند  
و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در ابر و زده اسپ دعوی در میدان غوث تازند و جمعی ازین نوع که  
هر چند چون شمع به شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج به نفس مصلح آرب اندازند و پندارند که او شعله

خوش از پاشسته تر انداز قطره فاسد در شسته توفیق گسسته تر و بهرگاه چنین باشند که در وجود کافر  
برشتی دیگران برکشاند و زبان طعنه برده و در نمایند تیرا و معرمان هر شیار دل نیکو دانند که این  
فره و میگان سیاه و من حال خویش را از چنگ طاعت نیک نهادن خیر اندیش سالم توان اندر و بهرگاه  
طیشتان حکم اتحاد معنوی از دروهم با خیر اند چون دو آینه مقابل پذیر نقش یکدیگر بر عری را چون  
و دل از دروگری خون گریست و چون بدوام و در مغز آغوش هم شاد زیستن بهنگام را حکم عصا  
تن است و عصا را رنج هم نشود و بهرگاه تسعدی در سفته آنچه گفته است چه معنوی بدید و در درگاه  
و در عضو را نماند و در پس دفع اذیت دیگران را چاره در خود فهمید است و اعانت غیر در رعایت  
حال خویش کوشیدن آتیرن در ارجب دارم از باج کامل مجمع فاضل حلال مشکلات گره کشا می محض  
عارف حقائق کاشف دقائق ناخن فکرش گری در شسته سخن ناکشود و نگذاشته و باز قی قدر  
باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان نگینش است  
همان موزونی سر و بد و اگر در مجاز و حقیقت پا گزارد اسد را از حیب شجاع و از لب از گریبان جفا  
برآرد و از مهارت و وزن مصحح سر و عین کرده و از قوف معاصی از پرده بهر بر آورده  
فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق است و در دیستان بی فنی صنف ممنوع و چون از آن  
الفتک و سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن در تبه تناسیهای معنی با کاش و خدا  
کمال قهرمان اقیام عظم و جلال فرق ثریا با سواد و آراء الفاظش برگردون و قامت سر و شانه  
مصرش موزون قبای لفظش بر قامت معنی پستان ترا از لباس جامه زیبان و نهال نظرش در  
کلام از صفی موزون ترا از قد و لغز میان و صف حسن اگر بهر بایه و کان ایالتش نبود می تسلیم یوسف پناه  
بهای گلان که میخیزد و آوازه عشق اگر از نصر قلمش رسائی نیستی نماید از زبان آن تغافل بلند که می شنید  
باستماع الفاظش گوش مستمعان چون آبر بستان گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان نماند

کوه به نشان سعدن محل برقم دوات مکتب خانه شریعتش از صفاتی باذه ظهور و تیار مسطر از طبعش از  
 پنبه دوکان مخصوصه ریخته اش صدای آید و شد قوافل معانی و تجرّف سرد استانش نیتیه شفق کاری  
 رنگین بیانی باقی بنای سخن و درمی آتکم منالطعم منی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ محمد علی خرن  
 در آویخت و به ترکمانه پیغمبر و غبار از عرصه انصاف بر انگیزت صاحب طبعان روزگار که برین عت  
 هم بسته اند و به نشان طبعه جان نشان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طبعه دراز که هند و ستان  
 غیرت را از خود بیرون برده اند و لذت را عادت خویش کرده اگر عباری از خاک صفایان در خیز و  
 چون سر و چشم خودش جایی میهند فکر سنگی از کوه شیراز پیچید چون آفرین ترا که نهند آید و گوی از آید و  
 تن پروری سست و پیغمبر سرفرازی مسافر حافظی در دست چون گرد باد افتان خیزان از پشت پر  
 ایران دین گلزمین کشیده و تمبر سامه بر نه دریائی و ماتحویلی می ترا از خانی دینی که ندارد در دیده  
 هند اگر به جنت ست غبار گلشن لقب نهند و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز به جنت برابر نهند  
 اگر به بنگل این چنین بهدو گذار و خار دارند و اگر بر فرش سبز خوان این باغ قدم نهند خشک خوانند و این نقد  
 غیرت از کف دادگان و شناسش را به رخ و عاخر دیده اند و ناز غمزه را به لاجوردی او را در دیده و دل  
 کشیده و صحرای بدو تشویش ایشان ملایم تر از نمون نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آتش  
 نسیم و نفس گیری درین شمع بلند که بهندی نژادی کج مج زبان که نظر بر کاغذ و خسته و دماغ از ده چرخ  
 سوخته بهر چه در کینه اوراق یافته قانع و با پیچ و طرف کتاب دیده می چه مناسب باشد که با شمسواران عزم  
 کمال نشان برغان تازند و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در مخاک بی اعتبار اندازد و هر  
 خود میداند که لایرانی نژادی اگر صد سال در هند گذرانند و فصاحت زمان ارد و با چهار ساراطنکی زیاده  
 چه اند که نقد زندگی باخته تلاش زبان دوی که همه علم از سواد هند پای بیرون کشیده و نغمه غزل چو  
 سرفرازی کشیده نه با دهار منحنی آتش از خورده و نه توتیا از غبار کوچه صفایان در شمیم کرده چگونه تواند بود

که با فصیح فصیحی آن و یا منضمی آید و بر شیوه آفرین آن و لیکن زبان به پیغامه الکنی که بر شایسته  
 باز آرد و قبول کنم بود و جلال مدح و ذم بی آرم اما مدح از سبیل انصاف برخاسته و ذم بسبب احتیاج  
 آراسته متن غری تنگ در چشم نشسته بود و زبان به چون و چرا بسته که جانب یکی نگار شستن مباد و از  
 دیگری خجلم سازد و همدستان این نشود و از با و برو تن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی و منفرجه  
 آوردند و آنکس پر من جوهر است که در گذر چه نسبت خود را ازین کشاکش باز خرید و چه تسلیحت است خویش را  
 ازین بساط بر کنار کشیده از گران میان در می و ظلمت را خیر یاد گرفته زبان انصاف بر کشای که ازین  
 طالع حق بجانب کیست و چون هیچ یکی بر مرکب تحقیق و امر است یا نیست گفتیم بهمان آنکه دیده میشد  
 بسته اند زبان باین هزاره لالی نگاشته و آنکه بشیم عبرتش کشوده اند صورتی در نظرش زشت نیاید چنانچه  
 آنکه که از منظرگاه صلیح کل فراتر برده باشند و روزی محبت کل فرو آورده و سیاقی که لعاب  
 هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه صدیقی در گل زمین اندازیده و دیده هم بتایج غایت  
 برگردن جانم بامست باست و هم بلندی افکار شیخ را در صد گاه عقیده نازم بواج سما این بلند  
 پایه را و چشم شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد منهنجیال توان آوردن عاقل ندیده که غایت  
 یک چشم در کوری چشم دیگر است و رعایت دل و خون کردن جگر تن بدن مرد کشاد و پیشانی  
 مانم که نه چون زاهد بر خاطر دیربان بار و چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار آید آتش  
 دیر از آداب باشن بخور و بهم بیند و بعد از سوز عینش نور و بهجت متعبدان اگر و شمشیر  
 گردانی مائل نبود باری سلسله اشک را به کل تسبیح می تواند بر آورده و در مجمع بر مینان اگر گردش  
 بسجده بت خم نشود صدای به استانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی گرفت و حاجی و غیر  
 گرفت آجر هم بر و بطبعه هر که قرار اند و ستر نشاید که گرانند و از خوشحال نیان که با هر دو طالع صدق کرد و  
 و در مزاجت گل بر آورد و تعجبی هم نکند آنان علی را افسر فوق را چندی اند و هم که در او غم را آب که

فغانند لیکن چون دیده دل برگشادم دیدم که پیاره سنی با قصد مصاحبت از ضربت لعن این دو  
 جماعت بی باک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه محفوظ توانست بمرساند گاهی بجز و دوستی  
 نمی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بگناه حب علی خشسته تر خاجیان پاک در حضورت اگر با هم و وطافه  
 چگونگی در این از خارتان کشاکش سالم برآید بعضی اشک خنجر این او با هم یکشینه که چون یک طاعن این  
 رایج سپهر در توان کرد و بهتر آن باشد که پای این میان بیرون کشیده بیکدیگر کس کار زاری تا این  
 آن نباشی و برخی سرخاخن این سودای می خاری ندانند که در دوا و یکاری چون جادو هم کالی سبب  
 چو شد و افشش بی حس ترش مدنی الطبع را در دوا غوش کسی و زودین یاد ساینده می خیزد از زوایم  
 طبیعت است تنواری دوم از دوستی خان بزن و خودی سراروت و در حوض شیخ بیگلر بزرگ بود که در  
 یکی از این و جادو از جایم برد و اثر نیرنگی از خوشم باز خود قهرت سلیم با یک زد که ای گمراه راه پیش  
 ازین بیا به بارکش و یکی با خود ای که راه صواب از کیست و این گام زینا از کجاست ترسیم سری  
 بجهای ای عربی کاین راه که تو میروی بترکستانست اگر در کج نوزاد و منشینی و یاری جز نفا موشی و کجی  
 شکسته برای ورت می بندی و در انفسا اسامی و مومن بی صدای می پسندی و اگر کسی دست به  
 دوی دروغ اعلاش بر با صیبه است نمی قوی از جلد سازی باطلی را در سوتی بیایلی از زمانی حق  
 در صورت هبل نقاب کشانی آه از زندگی که بیاد و دوا نسوس از اوقات که تلف شود و آگاه بای  
 تیر که در از غش طبیعت هر نگ نخاس برآید و تحاسن شعبده نیز بگشاید شکل نماید اگر از کسوت نخاس در کج  
 زبان کاری و آلوده و اگر نخاس را لباس ز پوشالی و زایل ناموس فطرت افاده و در کج خنجرین کجور طنی  
 مانی که گوشت خنجر را به تیره لالی میداند و در خنجر ایده دوم بغولی مشا به کردی که لباس خنجر سر شدی  
 از راه باید یک از پیشا خنجر طبیعت شربت و دینی است از کجور خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
 تحفه ایست از خنجر نه لاریب فهم کالت تر از وی عدل است باندازه کار بشتاب و عمل در وقت محکم



قابلیت سرور از ناسرور بر ایشان کیست تا اوقع و غیر اوقع هر چه بکشد نزد او برایش داری و هیچ کس  
بیشتر نماند و ساخته هر چه بر او آید و غایت شکاری باین پیشه انصاف بپوشد و طریق عدل اختیار  
نماید تا مردم را بقدر برکتش کمی و باندازه نیکی بستانی تا بگردان صد گوئی پندار گوشتم بر کشند  
و آهون بهوشیاری و رسیدن بر آن بی باکان نیست زدم که بشکند و نصیب گرفتار بودن و بکند عیش  
اسیران زن نکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و سنیان از نهاد خاکیان بیرون کشیده  
ند و این خنکوار همه آلالیش پاک تواند بود و نه زبان سخن همین هزار مرده دست تواند سرور دانا نماند  
و این آلودگی او را از درجات بلند یگی در درجات پستی مراتب بسر غلط انداخته آن چنانی این را از اثر  
فانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده و بر خاک بی اعتباری منتقل نشانند نسبتا انصاف افتد و قائل اینها  
بلند پروازی اند و چنانکه متعصرین را چشم بند حسد و دغا کوری سرنگون کنند تا آملی پروازان دست  
ز دست براند و حام سرزنش نقصان و رسائی ذاتی بدرگاه این ویلیست برود و اتفاق زبان آید  
اتحاد تحقیقی بر محکم نیزند که بستی این پایداران چنان عالی بیاگاهان گاه گاه رود و برق این فتنه  
نمادین چنین تنگ چشمان روزی صد بار بعد و این بحال آن دو تیر اندازان که یکی تیر از شست را بکنند  
نادرگاه صد بار نشان رساند و دیگری بیدریغ سرور بجز در اندیشه اصابتی که در خاطر نگذارد و آن  
انجام نگذیرد و گرام بر جاده صواب اند و کمتر بر راه خطا و این عاقبت اندیش از هزار یکی بر نشان از نزد  
پادشاه و صورتان در عاقل و احوال و متعصرین است که با همه سخت گیری ناخن غم از صد  
مقام یک جا پیش بندگست و با همه ترغیبی جولان تخطیه از هزار وادی جز در یک کل زمین نگذشت  
انصاف بالای طاعت است متعین نیک از هر که باشد فرجام آوردنی است و میوه رسیده از هزارال که  
بهر سرور و این کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیاورده گوش برهن دارند و بیک و دیگر کج  
رسد بی محای بر زبان آنند ازین جا است که زبان خنده صهیالی اوین چارچا گویند با کام خود بسته



حرکت کند بهرگاه معترض خوش سترده سری بصند تحسینش میبندیم گوشت نقصان در حدیث  
 بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند دلب بلامت عاسد یکشایم هر چند رعایت صاحب  
 از کف رود و نیا نام این عیب و عیوب دیگران نگریستن نیست یا صوابی تیر میوه و بل که نفس تحفه خیال  
 زده ام گناه است یا ثواب یا رب این بارگران در نیه راه از و شمر نیفتد تا سربایه ریشخند گردد و این شود  
 کارگاه فکر بیکار نماید تا دست خامکاری لب ای اعتبار مرد نه نورد و آزار بجای که با این با و در اینجا  
 بهیصر و خورشید امیانه این دو خیم حکم گردانیده ام و حرف خود را فصل خصومات این دو حرف  
 بر کرسی نشانیده این کلیه چند را قول فیصل نام گذاشتم تا شایان انصاف دوست هرگاه  
 سراسر این خیابان بر آیند و دریابند که جانب هیچکس نگرفته ام و بر راه اعتساف نرفته چون سر آغاز این  
 تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و عدد و سال شروع نیز از این عبارت تقاضا  
 آنا افتخامی سراج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید و پرانگنده لفظی چند را کلیه  
 نظم محله گردانید که هر چه درین عرصه فرس مانده ام به لیک نیز ستمز مقام ادب به حرف  
 مخالف زلم که چکیده منکد کشم داده ز جام ادب به کج نه نم پاره و چون نم به میروم این راه  
 بگام ادب به چون سراسر این حرف کشودم خرد به پیش من آمد بخرام ادب به گفت به چند سنین  
 شروع به ای بخت آورده ز نام ادب به گفتش ای هدم ویرین من به میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فیصل

صد شکر که ابر خامه من	ترک در زبان نامه من	افتسته که بصفحه باز بستم
بر دوش سخن طراوت بستم	نی آب ز طبع من روان	نی نخل ز خامه گلشنان تر
این حرف که نقش در ریاست	در دیده شوق تو ریاست	آئینه طبع من ز دو دند
در بر رخ من زده کشودند	نقشیک بریزم ز خامه	گلگونه کشد بر دی نامه

این جام جهانمای من بین  
هر سطر زنبه جانفزار  
این گل چونگار رنگ بربست  
افروخته صد چراغ تدقیق  
اول همه راز هم شادوم  
وی یایه ده غم جگرها  
از مهرس و زرعبار برگیر  
وین خدمت خود زمیش میسر  
این غلغله هر طرف چرا خاست  
آن کاشت چه دین گر چه پروید  
آن صفائی می بجای خود بخت  
تنگ آمده وقت زود و ریاب  
در عدل بنه دیس پارا  
دارم کرمی بسجسته  
طبع که ازین و آن خبر داشت  
طبع نظری بطرف برو  
الضاف اگر نظر کشاید  
بر کس ندیم شرف خسی را

وین باوه جانفروای  
هر نقش ز رنگ از غوغا  
بر روی بهار رنگ شکست  
سازی که حریف خسته جان  
و انگاه صلا بطبع و آدم  
لیک آتش ازین دو تنگ کبر  
وز صفائی و غش شمار گیر  
از کج خمول سر بدر کن  
وین شور قیامت از کج خاست  
آن زخمه خود تبار جان زد  
وین دزد بصافیش در آست  
سرشته عدل را نگمدار  
خوش نیست کس سرور را  
در رفع نزاع یار یکمین  
صلح دو حرف و نظر داشت  
تا هر که کند دراز دوستی  
صد جلوه ز پرده رو نماید  
صهبائی ازین حدیث خاست

هر صفحه ز باغ دلکش اثر  
داد به بهار ارمغان  
هر حرف بزنگاه تختیق  
وان زخمه که آرزو بران زد  
کامی تابش گوهر طبر  
یک نغمه ازین دو تنگ کبر  
این زرنجلاص خویش میسر  
بر دو قبول یک نظر کن  
آن گفت چه دین و گر چه فمید  
وین زخم بجان ناتوان زد  
این جنگ ترازو نیست اشتبا  
نی پاس گدانه پاس شده وار  
من بر در آشته نشسته  
همت بصلح کاریم بین  
یک تیغ و دگر سنان بکف برد  
باز آردش از هوا می مستی  
نگرفته دلم طرف کس را  
خاموش و ادب بکن فراموش

تا چند بهانه ترا شسته

لب بند که گوش میخراشی

تقریظ آثار الصنادید و لفظه شیخ احمد خان بهادر

زینتی عظیمه را رشک بکارستان چین کرده و شادابی الفاظ کم کاغذ را بتاریکی پریندگی  
 پرورده و آن را دیده و کان رنگانی چیده و موم و سینه نازبان خوان الوان سخن کشیده  
 نه فکر از ترتیب مات شعری یک نفس فارغ نشستن نه اندیشه را از گردآوری زبانی  
 بگویم رشته ای مستن قفس را سراسر است صرف تخته طریقه های بیان و درین حلقه بخت  
 وقت ترانه زبان رشته انفاس گلدرسته بندی را چوین افکار صدف و عنان توجه  
 دید و شیان معانی معطوف بهما تا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید  
 نامه که تخته سخن طریزی خامه گوهر را معنی آفرینی است که حسن گلو سوز معانی مشاطه طبع  
 از بند است و جلوه شهور معارف در پرده گردانیده های افکار بلند و پستی رنگین  
 ثمال آب گوهر جلال یتیشین گوهر محیط و قافیه رساننده صبا بی اعتبار آریار گلشن قبول  
 اقبال بخت صدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بند پایی نبش فرق بکنار  
 سودن و خانوادۀ نجابت را از والائی تشارش بر رفعت فلک قنار نمودن رنگ بها  
 بریده معنیهای رنگین است و نکست گل و کشیده اخلاق و نشین عروج مرتب است  
 اولین پایه علم کمالش بند می در ارج حشمت نازترین درجه ایوان جلالش چمن پیرامونش  
 صبا از پیش گل بصیرت نتواند و بدایتی توک خاوار دامن نزار کش ندر و تو بهر آفرین  
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار سرتواند کشیده ناشوخی وضع بی احتیاط طبعش  
 پروانه بر تیر و تیر کند فکرش طوق گردن و حشی غزالان حقائق و رسائی پادشاهی

مهره گونی قانع قروح مستطیر توشه ست از فانی صفای سینه اش بیرون دویده و شوی محاکات  
 برق تبسمی ست از پرده لبهای اخلاقی و خورشید تار و پود الفاش صرف نصب باقیما  
 کارگاه سحر زنگ آینه زخیالاش در کاشف سازی رنگینهای چرخ گاهی ادای سوختی ناز و کرسو  
 جنبش خالاش جلوه فروشن و گاه بقیاری ناله نیا از پرده صرقلش در دشت آینه بخش  
 باد عوی فصاحت بیانهای بلبل فریست گلوگیر و زمره بر بالاش لاف سخی نوای نغمی جواب  
 دلپذیر تحریده کاری طراح خامه اش طول و عرض بهر اصفه را از پرده یک نقطه جلوه آوند  
 و دست حوصله سنگا هشتنگی طرف حساب با کشا و جبهه هزار محیطه مقابل تواند نهاد و توانا  
 ریاحین بهار با سنبلی سانی زبان قشع طبع ارباب نظر خورده و طراوت ادراک آینه  
 با ناله گی عبارت نامه اش از ششم بنم عرق کرده گنجینه خیمیش چون این تقدیر نزن با شمر  
 و خامه اندیشه اش چون او امر قضا تصدی طمو آوار هم کثرت را از نقش صحنش گریز بگاز  
 چهره کشا و هم وحدت از اثر تخیلش چای ساز تعلق با اشیات

بازم در کبریا زنده شش	بر خاتم جم خط گلینش
رفت بسپهر واد	جاش که بخت کام داده
صد سجد و یک قطار آواز	بر بار گشتن مهر پر نور
بیند فلک بخشیت او	بر گرد سهرای دولت او
گردنده سپهر از جلالش	بر فرق مراتب کمالش
وین خلعت آب گشود	عقله که چراغ دل فروزد

مالیده بربخ غبارش از راه	گشت چراغ هفت خرگاه
خوشید که قره بندیش	بار است لسان رجبندیش
سر سوده بر آستانه او	تاشد فلک آشیانه او
رفت که بفرق چرخ زوگام	جست از در بارگاه او کام
طبعش که بهاد بدخن را	گل کرده بهار صد چمن را
آید بنوا از خامه او	چون پروه سار مار او
گوک از نقش چو پاکب لیل	هر حرف به پروهای صد گل
بپروده بنگ چشم عشاق	گلدرسته صد چمن باد راق

سپهر کمال را اوچ و محیط افضل را سوچ گوید آرای عواجم بلند مرعیه پهای مدارج از جنبه طراز  
 مسند تغاخر محمود الدوله سید احمد خان بهادر که امر و چار باش منصب منصفی این سواد  
 بطراز وجودش بر سر پر پیلیمان نازش دارد و بلخ اندیشه میخار و دو فکر افسره را به جوش  
 می آرد تا اگر در قصبه نگ آئینه انصاف نباشد بوزنگ آینه ری اعتساف نقش بی نیاز  
 نترانند آه این تحقیق تواند شکافت و سراغ این منزل تواند یافت که سایه پروردگان  
 افکاشن قدس تا بنرد و جاده خیال خو کرده اند جای نفس است کردن به ازین منزل  
 آسایش کف نیارده اند قدرت و فهم را بجا و تطییرش و مانده تر از سعی مایوس و چرات  
 قدم بر سر سراج مثلش نارسا تر از پای محوس ترین را با شکفتگی عجا ربان شنگ برگ  
 بیست از پنجم در زیر دمان حسرت و لاله با رنگینی معانیش بر داغ انگه نیست از فروخته

دهر، آتش که بخت طره سبزه آتش رشک سطویش چون سوی دپ چیتاب و موج سبز از باد  
 غیرت رفوش چون موج آب در اندر آب تر شده نه نه بستر از باد اوت الفاطر گرا سبز  
 طوفان خیزد و ریشه حروش از پر تو معنی تابش قریب است آتش انگیزه تنهای او را آتش از ما نسازد  
 مضامین آینه بوسفت نوا و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبح از چهره در دست یقین که از  
 بیک سطورش را چون فرق سبز یکوان گیسوی حرمت از دوطرف فرو میشتن سازد و از  
 تظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دایان بخط و خال رقم آراستن نیمه  
 ناشکیبایی شایان اثر پروردگان کلماتش در نوکر خاشاقتان ملتب عایم خون پادشاه  
 پرده چشم عبت نگاهان نوشته فروشان حروش در نه خط خاک بهر که گردان زیر زمین  
 جلگه و حوضه تکلیف سنگان از رنگ بکاران کرده تصویر از رنگ پرده ماه و آن در  
 بطرح گل برده اند و بعلی خون عاشقان رنگی بسا قلم داغ لاله چه در نه خط و تراش اگانه  
 متعابرش از سنگ سبزه های تار پود و کفر عبت گیر و نظر در سیخ طائرش از حسرت پیزی خال  
 گور سپید پذیر مشتوی

گردیده او بکن شماره	از رنگ پریده نظاره
هر ذره او که تا بداند دور	از داغ دلی گرفته صد نور
زمان قطره که از جلگه شادند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب نخرند	دل خون شود و بجاک یزد
بایک قرشن خون نگارند	بر صفحہ دل چون نگارند

هر کس بکتابش نظر داشت	در خامه بیک به چکر داشت
چندین دل تشنه میگردانید	تا طح سحاب نقش میبختند
رنگ از رخ شادان پرید	تا نقش چین بر پیشبند
نخیله از حسرت شکر خواب	در مقعر باش حرف قهر آب
باشد کف تر و پسندان	چون ساعی بدست نندان
سپرست نقش بر روی است	یا زلف محار در کف است
صد لطف بهر کشون آت	چون بند قبا کشودن است

خجسته‌تالی آئینه احوال صهبا از التفات شفقت نگار بی بهره نخواهد بود که بهار آرا  
 این حدیقه از جذبه تازگیهای نگاه لطف رنگ پریده خجسته تالی آئینه باز گردانیده  
 که بر طاقوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم بهر  
 بیخانش چهره یغور و تعداد و مراتب الطافش خورش محاسبه بر رشحات سحاب را ندان  
 و حصه و ارج اشفاقش منای محیط در ظرف جباب گنجاندن تاباوده و رسا غر انگو از خرم آفتاب  
 ریزد و بر تو خورشید آتش از پرده آئینه بگیرد و گرمی نگاه مهرش بر زلف و رایل و فاق و  
 شعله سورت قهرش جانسوز را رباب نفاق

پایان تصنیف کتاب آمال الصنادید

منصف سید احمد خان منصف

شماره ۱۲۶



# تقریظ آئین اکبری صحیح سید احمد خان بهلول

نمای هیئت‌های آسمی را مظاهر گوناگون است و عطیات متوافقه از دی را جمالی بی شمار  
 نادر رنگ میانه مختلفه که ازین منبع متعدد و جوش زده نفس نفس از سر اوق بوقلمون سگر کشید  
 بر مینه فلان موایب جلوه کند و بهر رنگی که برق ظهورش از پرده محاب کرامت بیرون چید  
 سپاس آرائی آثار کرم را تازه اساس برینند اساس نهاده‌نی که اگر بهیو بنیان باقیه و عهد  
 در ترک بعضی از ان مدارج گوناگون جرأت تقصیر هرگز نه بدان ماند که باو عای سائے  
 سر رشته اهنام دست از اتیان یکی از اجزای تمثیل باز کشند لیکن کوناها بستان تنگنای  
 جهان و با بگل ماندگان مضیق اسکان را وسعت استعدا و یک آن تقوید غیر مناسی را ورنه  
 ظرف کوچک آرزو گنجانه مانند که اخته بهفتوش یکباره در قاجب و صوت تو انداخت  
 کجا است و بیدستگاهان نگارخانه صنعت را رنگ اقتداری که او آن همه الوان  
 بی‌شمار را در آئینه تنگ هوس آینه خسته چون خامه دوزبان کن که دست آویز رنگشت  
 حکمت از رنگ نگار ایجادست بیک فعه طرح انگاره اضداد و نهاده نقش پروازی الوان  
 صفائف انقاس تو اند کرد و گو در صورت بلند گاهان معالاج و ربافت را سطح شکر  
 انجام گران تو اند کرد که بهمت بلکامنه تا توان سر چرخه را به چیدن این گلهای متنوعه که چون  
 نیل ریاحینی که بر سیلاب تند پراگندند یا اوراق خشکی که در رگزار باد و با کنند از دست  
 استیعاب قدرت استفاده امن بکشید عبث بنویسند بنویسند بنویسند با بکی جدا روی کا  
 نینقند اما از انجا که به آموزی شوخیهای طلب یکسر خود را پای بند بهوان تعطیل و به  
 با نظم و بهیواری ۱۲

ساده بنایت  
 بهیو بنوع  
 بهیو بنوع  
 آمدن از نوا



شکسته چکاری هم نهند و قصب العین گرسنه چشمای حرم کتر ازین نخواهد بود که باری  
 اگر پای حجب و رفراز و شیب جاویده بن ناپدیدتار ساست تلاش انصرام می البته از  
 بالا و دیهای غم دور آهنگ توان داشت که تمیید اسباب آن بر سر انجام هزار شغل  
 توان چربید با جمیع منافع آن مختصر جامعی که چون قهر محیط سرایه دار نقایس گران از را  
 اجمال را در تفصیل جای داده بقدر مقدور از عمده پاسداری آلاهی نامتناهی آینه  
 اما حصولین فهم کامل جز در افراتیل رنگ نریزد و وجود این کلامی بلند نگاه خبر بر  
 دراز گردد از عرصه و قوی غنی که وجه هرگاه حکمت بالغه نقاش نگارخانه ابداع نماید بیابان  
 انفسی آفاق را بآب رنگ قابلیت ذاتی و گونه استعداد فطری نمایش جلوه های مختلفه را  
 شایان و اظهار او ای متبانه را آاده گردانیده فضل بعض را بر بعض برتری می برده  
 ناگزیران لوازم مصالح انتظام نماید سلسله شایگان بشایسته تری اختتام گیرد و در  
 افضل افراد و اکمل آحاد هر طائفه غیر از یکی نباشد و همانا مصلحت در تاخت ظهور این  
 گوهر کیتا غیر ازین نتواند بود که تلخی انتظار از اسباب والای پایه شناسی آلاست و تحت  
 تلاش کار فرمای غنیمت شماری لغات ازین خوشتر امان عرصه تمییز اکمال که یکی بعد از  
 دیگری علم کیتائی و لواهی یگانگی برافراشته با سر فرزان انجمن امتیاز سر بلند زیست نمایند  
 در پیشین زمان صاحب نسخه امین اکبری است که ازین بنخچه صد برگ زار دانش بگو  
 کدام گل که نشسته و درین از رنگ انجوبه طراز نقش چه طرکیه که کشیده نفس از سخنش  
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطافت معانیس بجایه داری بقود

محقق و الهام و رودگاه جبرئیل آینه اجمال مثالی است که تحقق نظر را در فضای صفحانش  
 با تفصیل جلوه لعبت آن و لایزال بر خوردن است و بختیینه جمعیت اسبابی است که تلاش افکار  
 را از گنجگواهی اطراف و میانش گوهرهای پراکنده در دامن شمع در کلبه آئین برکش  
 مشاطه را ساز حلی بندی چهره طراز آن جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حادث  
 چاره گرانه را سلسله پای دیوانگان خرابه عشق معتبر تر از اعت را با بیاری رگ برفش  
 نشونمائی انبار نگشته که خطوط و نقاط را در بوم و بر صفحانش بلباس ریشنه و ثمر بالیدن  
 حاصل فصول چهار گانه در نظر گرفته چشمان سخن نرین نکند و آرد می بهشت فخر و اودا  
 به هواداری باد انفاش مش خرمی بیار نیامده که مدت و دو و ابر را در گلزمین و فرش  
 با کتو شاخ و برگ چمن چمن سر سبزی از هر گوشه سر بر نرین آهانا تالیف این مجبور عجب  
 ادای کلام محلی است که در تادیبه مقاصد و در دراز با وسعت دست و پا تفصیل بپلو  
 زده بر قدرت مسکدان بلاغت نصاب گواهی و بهر تجد انفاش فیض نقباس آن بهرست  
 میسکه سخن بنامی گذارش سپاس انعمای به نقیاس منعم می خصنت را بر اساس این  
 غریب بنا بگویی گذاشته که اگر اسما جو اهر گران بهای گنجینه اگر ام گوهر فرخنده دنایع  
 یگان یگان زیان شکریان برده با زامی هر کی هزار عبارت و نشین بر آرایند بدن  
 مشابه از عهده این کار شگرف بر نیانند آرا میانه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق  
 شان رنگ آبسکار و خنای پر نو ضعیفشان گلگونه اظهار بر رود و در پوشیده نیست که چو  
 امثال این قدرت نگاران العلاج دانش و پیکر آرایان صحائف بندش در آن آوان

غارت استغراب بر رو و دهنه استغراب برابر و ندارد که قرب با پیشین با حضرت مجید  
 عالم قوین بهر کاشی تفاوتی که بقاضای اتفاق وقت اضطرار است در افاضه نفوذ  
 مطالب افاده استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسند این احیان  
 سعادت قوین با همه بعد آن از مبدع غث و سمین شکفت ترست از تقدیر ناخرامی از  
 مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطیت و تلاطم بحر موهبت بباد استغناست  
 کرانمایی محیط قدرت متاع چشمه تنوع استعدادات آن شهور و سنوات را کسان کسان  
 در ظرف ظرف محیط حوصله این احیان و اوقات در آورده تا آفرونی سرمایه این عیون  
 و قنوت در آبیاری حدائق افادات در یاد لایه با کاربرد و تصدق این مقال خط و کلمات  
 ذات عظیم الهامی است که نقشبند حقیقه امکان در نگارش کارنامه وجودش دست توانا  
 بر سر و دوش خامنه ابداع کشیده و در پر دانه پیکر استعدادش بر گرد و پرگار قدرت گردیده  
 کامل عیاری که در خلاص نورشید و رسکه خانه ضمیرش ناسره و روشنندگی که چشم آفتاب  
 شبستان فکرش خیره تر از شیره فکرش پایش از زردگی جاده گریبان در قدم اولین گنجینه  
 تحت لعلش نقیبان و اندیشه رسایش بدر از دستی خوب قلم و زیمه سر بالا کردن از طوفانی  
 نخلستان غیب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر چهر بیل در نیمه راه شکسته و امید  
 ز کوه سرمایه خیالشن جویندگان جواهر کشف و الهام راه و گریبان بسته آداب آموزی  
 صیبت و قارش معجز گوهر از شوخی باز داشته و جاذبه بندگی قدر و سنگینی بار حملش  
 فارون را در مرکز زمین محبوس گذاشته عدل نوشیروان در تر از وی نصیب سنگی

وزال ضیعت از زور نقش حاشیش بهر دست رسنم حاتم و من را مایه جو دار بر بر نه خواند اثر  
میست و نظام جعفر را نخل سخا از امطار سحاب حسانش با رود چهل بدوق لطف کلاش  
گوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و غفلت بهانه تماشای دلش چشم باز کرد و مایه  
آگاهی بهر سانید تا نقش و جوش بر صفحه نگوین رنگ نه نسبت و جوی شرف نوع انسان  
بر کر نیشت مست محیط از گوهر فشانی ابر نقش گرانمایه و آفتاب از مایه بخشی ضمیرش با نایه  
قوت نامیبلی امداد کمالش نقد بالیدن در دامن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض  
طبعش مایه رنگینی بلعل و یاقوت ندید و خاصیت یکنایش دینی از چشم حول برداشته  
و اثر استیش کجی در کمان ابر و نگذاشته تنگ بتقویت امرش و چشم ساغر سوش الماس  
و نشانه نیم پیش از ملازمت مستان در بهر اسحاب اگر از بحر نقش مایه برداشتی  
جز خضرای زمر و دکامای لعل در گلشن کاشتی و دیده شمنش افزونی جز در سودا دل  
ندیده و دماغ خشمش نکستی جز با حترق روح نشنیده روزگار باثر انصافش آرمیده تر از  
دل های فارغ از درد محبت و زمانه بیامن حدیث آسوده تر از خاطر های بیدار گفت طبع  
بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و ناسیبی اعانت تحریکش در بر آوردن نباتات  
کابل خفاش گردد و بهوای خلوت ضمیرش بر دقلم و تصویر آفتاب غیر از پراو بر ندانند  
و چون اگر نی از چشمه دانائی او بر دور مزرع عقل اول جز و اندر بنجرش نکازد و بر نیم  
انصافش موج ساغر از بر مان قاطع و در شبستان عدلش شعله شمع از حجت ساطع  
کوہ قاف از نواری چشمش بقفاس منسوب و دشت عدم از سوزش داغ اعادیش

بدون رخ محسوب عبارت نامه کمالش با تفصیل زبان قلم ناهنص نتواند ماند و حرف طومار  
ادایش با شوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند صبا اگر فیض از مد رسنه تعلیمش می برد  
سوس را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سربلندی از علو قدرش فلک ستو پای

### سعی از جدد و شش رسا ابیات

آنکه تصویر دگرگیتی نشست	نقش به از طرح وجودش نهیست
آنکه گهر و جگر کان نهاد	آن گهر اندر نقش از زان نهاد
ناسیه کز روی گل تر میگرفت	رسم عطای طرب از روی گرفت
نقش که از پاش رخسار است	افسرد و دل سر افلاک است
مهر که بر فرق شهبان افست	از مد و تیریش مهر و دست
آنکه نساغوش انصاف است	روکش در پوست صاف است
حبست که با رفت و پست نیست	لبست که از سناغ و ست نیست
در بدن حلقه بگوشش	گل چین با ده کش از سناغوش
کان ز دلش حامل صد گوشت	ابن ز بحر کفش اجر می خورست
از چینه یفتد ز شکم ناف کوه	آمده از بار و قاراش ستوده
عقل که راهی بجای نشناخت	رفت و سر غنی جلال الشناخت
دولت او ملک سر مهر گرفت	جای را اقبال سکندر گرفت
داوود دست و دل در پاشان	مایه بگنجینه دریا و کان

عقل و را بهتر از آفاق گفت

این سخن الحق: باغراق گفت

[illegible]

برهنوی فایده توفیق الهی و تلاش را انداخته آلی گاهی راه اندوختن و جاده افرازش ندریق  
 زفته در کشت بعضی از سر پوشیده ای سادق ابهام و تفتیح برخی از نهفته رویان تا بهانه  
 او نام بعضی که تفحصان چار سویی تلاش بختاق احوال و دقایق متوال بهر یکی باستان  
 بی توانند بر پایه جبهه را بلند گردانید و محمل سایش آن نفس نخواستی نکشیدگان سنگناست  
 کتاب نیست آبا و فحسای و رقی چند زان بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب به پیش طاق  
 عنوانش با مقام مناسبه هم مقام مرقوم و مجموع قائم آن صفحات بختات موسومست  
 طبع کرده و در پرداخت این کار نازک بینی که فرق مشتغلان اشتغال شکر طرازی در تکفل  
 اهتمامش هر از رانوی تفکر تواند برداشت بر سه و دوش مصنف نهاده در کج تار یک  
 عدم از خجالت تقصیری که تقاضای لوازم بشدی رنگ فرور روی عفا کسب و باز زنده  
 شمع بنشاستی و پیشش گذاشت و تانیا و در تر و راه قبل و تعال و تصفی و تدوالات حال  
 کاوش عقده که کم اغلاط و راقان کور سواد و انزال عجیب و شین تصرفهای رقم زبان بی استعد  
 نگار و مقابل به نسخه معتبره شده و باز و نمیزد صحیح از سقیم آن دست زده بی پروا نگار مان  
 متاعل شعایبها و تخمین مقامات ناشناس و و چراغ خوردن و روزها و تفتیش فرمود  
 نشانها رخ برون آید فته در جداول خشک فاده آن حدیقه باز آوردن و در جتان  
 ابرج یکزنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصیرتی نامی نیش داشت و یکبار  
 به سبز کردن ترفتن راه از خس و خاشاک اغلاط و نجات گشته گمان از به باطله بیایا  
 شفقتی و باره طلب کمال بکار برد که از به کردانی و نسیان و نسیان و نسیان و نسیان



[illegible]



## سواد مکتوبی که بدوسی حکارش یافت

علم در تحریر مراتب شوق سطرها در معرض نقطه میگذارد و خانه در تقریر مدارج متناثر شده  
 یقیناً آواز زبان بر می آید و حرفی نخواهد بود که در کسوت صریح فلم فریادی ناله شوق نباشد  
 و نفسی توان زد که بغضان در دوجوان ساسند و روز و یک تهر باشد ناله دل در باغ  
 از ادب فمید است و در نه از لب تابگوش یار را بی و دور نیست به میتوان دست در دامن  
 زدن یک جذبه اش به جلوه می باید دل بیناب مامع و نصیبت به نارسیدن سعادت  
 انشائانه که در عالم دوری از نزدیکی انقباض باطنی جز تواند داد هم دیده را داغ بی گنجیها  
 دارد و هم دل را از جیب آتش افروزیها داغ بر می آید و تغافل اینهمه نباید پسندید که متغافل  
 از علاج در انتظار بایوس نشیند و بی پروائی اینقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان  
 از صدای صریح هم محرومی گزیند مضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آغوش  
 سطرهاها خواهد است و غنهای شوق را راه مسامع دوستان از جیب کفهای خطوط  
 سیر کشیده مطالعه سواد مکانیب نگاه را از مشاهده تجلی دیدار محروم میگذارد و صدای بال  
 که ترازو سیغام آوازیهای آشنایان بیگانی روانی دارد و غاشی منبع ادب فمید و مجبوریم به  
 این که سوز ناله شوق است مخدو و بیم با ما و دل پیوسته بر رویش نگاه افکن ایم به نامه  
 اکنون میرود پیش کرد و بیم به تقسیم اراده شوق و امن دل میکشید که راه خربه را در دست  
 دولت وصال حراط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سوزین مراد آباد  
 بگوایی طبعیهای دل صاوق افاد سراسیمه اندیشه محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با خویش بر داریم و در راه ابر باد انداخت و گرنه دل با حکان بهوای شوقی را بر سر  
 راهی که گویی از جلو و مقصود داشته باشد چشم کشودن متوجه کدام سحره بودن است  
 و آینه کدام ساز و دودن بهر حال بهار آرزو و سر در غفلت و دریده پنجه ای این تامل است که نیست  
 کدام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و چو پیش کدام غبار از جلو و سوار نقاب تواند گذشت

بی خودی شناسده است سستی دل جانم نیست	اناله بگوشت برسد بپی پیام نیست
چشم من است و نظار از تغافل از که بود	گرد من است و دامن این اثر از خیر اکبر نیست
نگز جرمی بر و پیش که میر و چنین	دل ز برم میرد و رفت نیک بگو که رام نیست

یار آب بسگیهای چشم قصود خیره اند و ز جربت و یار پاد

مکتوب دیگر به صیفه دو بهای کثرت شوق اگر بخت شمار می دهم است مالان گوشه بخود  
 تامل می گماشت این قدر به تطاول بی اختیاری مجبور بر سر و بر هوا بهای بادیه اضطراب  
 نمیداشت و چون جولانی الهامی دوری اگر با هلو دوران به سزا توانی طرح آشتی  
 می انداخت اینهمه در عرصه بی پروا خرامی به معنای ذوق استغنائی تاخت می کنی و فساد  
 پیدا و جدائی سخت الهی است و محض آرائیهای اندیشه بی اختیاری صعب الهی است

آخرا این وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقی اندازد و آهی بکشد
وقت نیکی میناب تو خوش کوشش روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

آرم نیست که یاد آید و صحبت غنیمت و خلوت بخودی با غمهای جلالی خوش  
 صحبت اتفاق یافته و کدام بهنگام که به صول و به احرار به با آینه دل چهره نشود

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کینائی چندان اعتباری نباشد خود را در مسکن خود  
 جدائی چه باید فرمود و همه حال نزدیکی و دوری را در حضرت اتحاد و تقدیر و تبه نسبت خویش را  
 بحث آشنای تکلف نباید نمود و چشم هر مست تماشا شد و دل من خوش یاد و قرب  
 به آینه محبت یار افتادست و در مریه پردازی آهنگ خنصار هیچ احتیاطی است که بشود  
 در از نفسیها خارج آهنگی اندیشه الطاب نشتری در پهلوی سامعه نشکن و و خار حسار  
 ساخته اش میست و درین بیدار غیما ترند و عاآنکه کنند چندی به التفات آنمه در بند و افتادگان  
 نشده که اگر گردن اندیشه طلقه واری کشاوش توان اندیشه بهر حال چون عایت تم  
 یگانگی و حمایت بی اختیاران را و به دوری کافی است و در کار پر وازیهای بی طافان  
 و نه بهجوری وانی امید که وصول دولت دیدار مثالی مدعا نماید و اختیار المهای دور  
 از اغوش یکجوخه اضطرار برآید و تحریر بکبد و بیت متکفل عرض حال نیاز اشتغال است و مستعد  
 تفریش تنگیهای احوال

تمت کسی چرا بار سر خجالت است	مقصود چینه نیاز سجده آستان کیست
نهفت گریه بال شوق همه گریه سر دهر	ورنه طواف در گشت و هم که گمان کیست
<p>تعمد است که جنبش وای نقد در تحریک تلاطم امواج جنبائی اختیار است امروز که جنون          جولانی شتاب صد برتری زی بقار صبا سز لعل دارد اگر در کسوت سلطو نامه بهار          آن مناسط کند بیوه پنجگامی نو بهر نگرده باشد نیست که ناتوانیهای گوشه بی طاقی          در دست اجابت دعا ناچار است درین وقت که از کوچههای قلم راهی نزدیک گردید</p>	

اگر برویش صبری بجاده گوش فریاد رسان نه باید هنوز خبار محرومی و مانع فرصت نغمه  
رشته خامه در گل کردن زلف همای ثنات را بر طبقوز نازش دار و صفحه نامه در معبد صدف

نیت از هر دایره دست و جابر است آورد

چادر ناموس بر دوش کتان گنجانم	تا توانی کسوتم از حسرت طاقت بپوش
شکوه ماه و دم بجان نیت بجان گنجانم	جان بهشت گفت کز بزم تو یابد جبرعه

آتش در بنای هجران افند که از دولت دیدار سست آمار آن همه در عود می و آتش  
که دیگر بر یک کاف خیال پرستیه های تصور اکتفا می باید کرد و با همه محویت اندیشه قربت  
نخوشین اگر گرداب تو هم دوری بر نمی توان آورد

پا اگر تی نخه رد و گمان شوقی اندازد	باد اباتی که چشم بر جلال باز بود
دست فوسوز یار است آنچه طعنه باز بود	پشت قرم اینک لیفت انتظار افتاد است

خجسته جان سو ذریه های خدام کدام آتش که در پهنه بار طاق فرو شیهانه انداخته و چه  
ولای می آیین کدین شعلله بی پناه گنجانده بود و تنیه های روی بازی و دست معوامی جز پیش  
ازین قیاس کردن است و فویب کار بیامی درونی بیخود نشن ز باد و برین تساهل  
آوردن آثار می که اسحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده وسطی از کتاب جهان بیگانه است  
که روشنه بودای تجریر و دست در پیش ازین هزار جلد از ان نسخه بهر داشته بی اختیار  
بر طبق نیست نسخه بر طبق اشتقاق اثر عرض می نمود و بهر حال فرائع حوصلگی ملازمان را  
ماندیم است که خامه را با همه دوزربانی در عرض آن مو از زبان بر نیاید زبان را

رفقه به پیش کشیده عقد الساسانی نظرسایه چشمه آرزو منقوش این مناسبت که قیامگاه انبیا و ائمه  
 یدار رنگی بهم رساند که تندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رنگهای گل روان گرداند  
 آرب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شب فراق باد مکتوب و گیرنده ایام  
 مهاجرت اگر پایانی بعرض می آورد و یاس و لهاسی مجبوران بر طول زمان دوری گواهی  
 میداد و غمی شب فراق اگر چه پاییده و پنهان جوی صبر به شوق دست از کار گذار به پاسی به پیداست

تا تو در دیده بگذری خون گشت  
 هر طرف سر کشید مجنون گشت

شوق بی اختیار را تا نرم  
 نگردد تاملش جاده کیست

یقات ایام جوان چه نیامت در بزل دارد که از مخلص نوازان نگاهی بوی پیراسته  
 عبارت از پیام باشد و تزیین و باغ شکسته و سیردگان را و به دوری هست گماشته است  
 نه گاهی غم منقش که انبیا... مهاجرت به به فروشیهای مجبوران علم نکست بر افروخته  
 حال نگارنده لوح امان قاور است که با نقش وصال بر صفحه اتفاق مرسد گرداند و نگاه  
 نگاه دیگر ذخیره دولت دیدار به رساند و درین ایام که خاک مین پوری از بالیدگیها  
 راغ غیبت مجبوران تخته گلشنی است این از تعدیهای با دختران و از هجوم ویده انتظار و  
 افتادگان زگر سر زار است در غیر موسم نیز شگفته و بیان با و تالیف طبع صافی سینه خراش  
 اگر بوسیله مخلص نواز نامه ارسال یکد و غزل را ضیافت طبع دوستند از تصویر نمایند  
 از تالیف کرم است و عنایت عبارت نثری که اتفاق تقاضای شوق باعث بر نثر پیش  
 گردید باشد هم موجب و شن مواد بهای شوق است و هم کار و ایامی طبع محبت ذوق

شوق مشکل که ترابی من دل بگذازد	میه سرگره همه در چشم خنجر با شسته
نفس از ناله همه نیش بخت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتامل با شسته

یارب جلوه دولت وصال چاره افلاک مجبوران نماید مکتوب دیگر نفسی از سینه  
بر نمی آید که شوخی نوک نیست در آئین ندارد و خجسته کاو کاو جگر هم تواند رسید و حرفی از  
لبت ده نیکشاید که به اردور و دل شتمل نباشد جز در صد و آزار گوشنی تواند گردید و نقشها  
ربانی تحمبک مال شورینه از ناله در قبل پروردون مست و حریفه را بنی کایف المرحمت  
از جیب بر آورده ن کاشن ز حمت غارت پرده آرز و بر نید داشت تا یکسانی شه بان  
خلوت آشنائی یویم این به جانی نمی افتادند و تطاول مهاجرت چندان از قرب بساط  
جنود و ونی انداخت تا تسلیم نگاران صفحه اتحاد این تقدیر دانا داشته قیام می دادند  
و حال آنکه نه نامه را از نه الهامی دوری اثری ست او نه خامه را از دور و مهاجرت به  
از نشانه از ان الهام پرده یکا شود و شکلهای نامه یک قلم آشیانه مرغ بسط میگردد و اگر چه بر سر  
از ان در دوقی به دانت شقی زبان خامه چون چاک گریه بان تا سینه می رسد

ناله امر را چه نه دوا ادب	خفاشی از سبب افنی دانند
دل که پرورد و فخریب نه بیا	بجو و صامت جب افنی دانند

در دوزخ این نواز نامه پیش ازین آنگاه از باریه های مشقت نظر اندکی سبکوش گردانید بود  
بصیرت بیهامی شوق خام طمع باز به بقایاریه های سابق افزود و غذای این آتش توان  
نخواهد نه توقف تا شعله بهت شکیب نه می بود و تواند افراشت و بهت بهت چشم رشت

## که طاقست چست تواند داشت

نیست در خورشیدی یوسف ندانی ما کار که ساخته از خویش پریشانی ما	دل آفت زده از رحم ندارد خبر اقیامت هم ازین سلسله نخواهد شد
--	---

متوقع کارسازیهای شفقست منتظر آنست که تا آخر حیرت دیدار ارسال نامها بحجت طراز  
 نیابت بنور فطانتی که باشد آری با نگاه مطالعه نسخ وصال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سواد مکتوبی که بخندمت جناب و کوچک بدلتد خان علومی معرض شخړه آمدن

تسلیم کاری نیاز صفا صنفه این قوطاس برای تحفه نقوش عقیدت نگذاشت تا قسم  
 صفیات خواطر گردد که از سجد طراز ان آستان جرات عرض بی اختیاری بهین  
 ناتوان دارد و گستاخی بابوس خدام اجیب بهین نقش پاس بر می آرد و دین روز ما  
 که خاک بین پوری بر سر آرزوهای افشاند اگر سایه خدام آقام فیض التزام بالبرای  
 بر سر عقیدت سرشت واهی نمود و هشت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریان چا  
 می آفرود اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لبهای خود را بصله آن مامور گردانید  
 و اگر عبارتی باید نگاشت هم گوش خود را سماع آن به سرساییدن و گرنه فقدان بنجیه آفتی  
 بر سر آورده است و قیامتی بر پا کرده خاک و بی اگر همه غبار است نفسهار او پرده اش  
 بابوی گل بهم اغوشی پرده خشن است و دودغ را به شک غنچه دست در گردن انداختن  
 بهر حال حیران صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعه دیدار دشوار قیامت



در شکر آئینه ماه و خورشید شبهای انتظار را بصفای صبح وصال مبدل گردانند و شکر  
ایام دوری را بر راحت افزایی شبهای وصال رسانند مکتوب یکیزی احتیاجهای هر شب  
شوق در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مهربان اداهای جیاست انجیب بی ساختگیها  
خود داری سر بر می آرد و افراط جرت پرستیدار محض که فقیله شمع نگاه از رسته  
گیربان شهرم نبایده اند فانوسی از پر ابرام حجاب تصور ننشادار و تحقیق سله که دفتر محض  
آن بحضور لی نیازیهای استعداد خدام هر کشوده بود و هنوز خار خار از دیشبه جستجو ست  
و تا حال ساعی ناخن زنیهای سینه آزر و سفیدی دیده انتظار در شهر پرستهای برجا  
تحقیق لوزیة ترتیب داده که بی فکر فروشی شکر وصولش شمار از دیشبه راحت اید و در اجزاء  
از دیشبه ساغر کشیهای حسرت و زنگ زدانی مصطفی تصور در جبر مکه عالم غیبی  
بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای شمال ممول جوهر پردازی فکر نسلی چشم خیال انش  
گرد و گشت چون جوهر جمجمی افکار غنا گشته میدان بی اختیاری ست که بهر اوقات  
از دستبازی اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد و با بصیرت المستقیم جاده الطمان  
قدم باید کشاد احمد و با عانت نشسته خست و تحقیق سر جوش با و در طبق رسی گنجد احکام  
جلای آئینه اسرار کشف و قافق شرح بین مولوی جلال الدین که غایب داری  
آئینه طبع شان ساغر حیرت پیمای جام جهان بین در گردش دارد از سیر نسخه چند  
بهره از بصیرت برداشته سواد بی روی صفی اخلاص نامه گذاشته از آئینه تحقیق  
پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفحه این ورق رنگینی نگاهداری بخوابد باز و یاد



کیفیت پسندید که باشد به گنجینه نگاه بهار طبعان تواند کرد و در و سیاه قلی کرد و این است  
 رنگ آمیزی بوقلمونهای تکراری آرزو دارد که بمحصول خرده کار بهای حسن بمنصه  
 تحصیل اعتبار تواند رسید امید که حسن مخطط این شاو بمقبول طبع وقت پسند و آید  
 یارب سوادنامه تحقیق علامه خط ساغو وصول بادمکتوب دیگر

جزای امانده دارم یک از طاعت پیرس	پا اگر فرسوطریشوخی حسرت پیرس
باز کردنهای تهرگان جلو پایا دست بوس	دیده ام آغوش و اگر دست از جرت بپیر

بهنگامه آرائی افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنهمه نگاہ تماشا ترخینه که هر یوم  
 تر گساری از کشایش چشم انتظار طرح تناید و حیرت دستگاه بیگاه در پرده هر نجسا  
 بامید جلوه شهسواری راه حسرت نه پیا بد

اضطراب اندول انداز غافل از دوست	وای گر جذبه بفریاد و طپیدن نرسد
زان نجر که در اندیشه قزاید ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدامن نرسد

با آنکه لطف هوای دلی بر تازگیهای نسیم ارم هزار دفتر نشنیده میکشاید و لطافت آتش  
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد نسخه طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سونخگان  
 هر برگ گل اخگری در بغل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش با شبنم  
 و نوک بهر سبزه پیکانی بر می آرد که گاه تماشا را در قطار آتش جگر تا دل در دیدن بار  
 آبیاری نازگیهای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود  
 و طراوت معانیش ساغوی بر خشکی پیا یان خمار حسرت پیود و مضمون شوق که از

بسط طورش سر یک شود آینه آرزوهای خاطر شتاق است و هر معنی تنها که از گریبان  
 ترویش جلوه مینموشد شاید بخود دیهای این صله آرزوی وفاق اگر درین نزدیکی حصول  
 سعادت ملاقات بر داشت از دیگهای گوشه چنان برسد و غبت فرصت پرستنیهای  
 شوق است و غنیمت طلبکاریهایی ذوق یارب ثبتهای انتظار آستن صبح تجلیهاست  
 دیدار باد و مکتوب یک سیر یکگیهای ترو و شوق در صحرائی نازدخته که سطور نامه اگر چه جادو  
 و نماید جهان بهمانی جستجوی قلم را در منزلت یکین سر پاک کشید و ناله خامه اگر به به صفت پا  
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم باید شال زبید

خامشی یک نغمه رنگین بود از سازها ریخت پر در آشیان نقش پاییز و ازارها نیستی گل کردن با طبع صد اعجازها به نفس وحشت برگی فاش ساز و رازها	بسکه کرد و محو حیرت شوخی اندازها مارسانی بیکر معذوری پر دخت است جز و انداز طعیدن کسوت ناموس نیست بخودی سامان بزم امتیاز افتاده است
--	---

وحشت پرستیهای مبدلی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه رسواییهای ناموس  
 محبت است و بهر ازشته بهر زشت خیر شکایت و وصله طبیعت تقاضای جنون جولانیها  
 شوق آنچه علاج که با همه کار همه بانی همه رنگ باختیار از خود گشته هوای بخود شوق  
 و غلبه خود را با یک جستجو رسیده به شوق است و همه بی آرمه که خاک شاه جهان آباد  
 زیر قیام و نیست از ورم مرده در بهر شوق قاتل آنرا به است تله بریاس مشیتیهایی  
 سحران عجب است که نباشد چو سپاره کاغذ را غنیمت همه از محبت نذرانید و بسکون

دلمای بیقرار نه بخشیده با آنکه اثر کارهای جذبه اضطراب هر نفس گوش جهان را ز پیغام  
 دل طبع نه خالی نگذار و چون صلیکهای طاق طبع التفات یکشان را از راز حجاب  
 ایضا غافل نمدار و یعنی وقتی نیست که زبان قلم طوبار طوار از احوال بخود بیسان  
 و شیرازه سعی انفس نسخه نسخه از آن مجلد ساخته غنیمت شماران عافیت گاه بخود  
 اگر خیال چشم بسته باشد ذوق وصال زیاده تر از بزم مشهود ساغر با پیوده است  
 و اگر به تصویر پرداخته را بهی عالم گریبان سیری روشن تر از جاده و انموده

اگر دش چشم تو دور ساغر ستر شاربود  
 مایه این باوه گوئی رنگ ووی یاربود

یا دایمی که شغل بخودی در کار بود  
 آشنائی ساغری پیچ و دل مستی گرفت

دیرین روز که صحرای مین پوری چون دلمای محزون هر طرف رنگ صد کلفت  
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر باد این اضطراب نمی رسید بکدام بهانه از سیر  
 طبع نه باز میگردد و بکدام حیل از بیقراریهای اضطرابی انتقام می کشیدیم  
 دل زیادش از رطوبت و دمای رنج آسوده نیست به هست فکر فاقش اندیشه فردای  
 یارب و صول بزم حضور بساط طرب گستر بهای جهوران آراید و بساغبیائی ذوق  
 وصال تکلیف مخموران دوری رفع نماید مکتوب بگر رساند از آهنگ اعتقاد  
 مقتضی نیست که نفس صدر زمره شنای کرم طینتان در محفل مراتب شوق باب باشد  
 تا غلظه ناله سحر گاهی جز در سکن طائف سپاس بشمار تواند رسید و صدای فغان  
 نیم شبی جز در گریبان آهنگ عاسر تواند زد که هر آینه صفای آینه اخلاص مثالی پیکر

همین آرزو و تمنا دار و دلی اختیار می فکر گریبان سپار حریب همین خود شهادت می آرد  
فی الحقیقت گردون همتی خدام برافسرگان عالم کم فطرتی آفتابی نباید هست که بگوید  
قطره شبنم استقبال گریه های اشفاق بی اختیار از خود رفته تا گرداند کارگر کم سنه پیا  
جانب آنمه بالا رفته که گردون کند می نگاه او نام خیری از حقیقت نگریای مدارش  
تواند آورد و یا عوج مرتبه قیاس از گریبان تو کم کم فیتش سر تواند بدر کرد و فرصت اوقات  
زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن کبر بایی ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر کن  
باشد خود را از دایره تربیت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو باینکه ملاش عاشر  
و فنی نیست که مانند گرد باد سر در هوا می باد و یا اضطراب نداشته باشد و بناخن خا خا  
سرگردانی سینه آرزو با نخر آشد پابندی سلسله تامل هر چند اقتضا آن میکند که در محفل  
اضطراب و همین جی قلیل که از خزانة بی کم و کاست بدان مؤلف است قناعت و زربده  
پاد و عطف دامن بشکند و بدر از دوستی آرزو و کیش می صاحب و لنی نرزد اما در عالم بی آفتاب  
هرگاه به تلاش آستانه اقبال مندان محفل دولت همه گریبان تامل میسر و جذبه التفات باطن  
بی اختیار بدو توفیق میگرد و که هرگاه لطف مربیان ملازمان باین مرتبه خورشیدی به نور  
آینه را بنیال جلوه اش خود را کم کردن از اثر آلودگیهای رنگ محروم است و ذره را  
به هوای پرتوش مضطرب گشتن دلیل آفتابی معدوم اما پاس اندیشه ناخواندگیها کن  
پاسی شعوبت و کافیه همان مدارج مذکور باعث نارساییهای آرزو اگر هیچ تخم کبک را رب  
بشارت آیات برآید یا اشارتی از ان ابروی التفات پرده کشاید همین افسردگی را و

رسالی بالی است و تعلیم پرواز بی اختیاری سلا زبان گردیده و همین جر و نهاس  
مالع نارسا کار بلدی است سراسر از جیب هدایت سرکشیده هرگاه مطالعه سواد متجرب  
نه نعم البدل ویدار فاضل الانوار است چون بوی پیرهن در نور افروزی دیده چشم جنگان  
خواهد بود مشاهدۀ تقابلهست اما چه قدر سعادت بالی همارا از سر در هوایان زیر بال  
واند نمود زیاده چه نگارد که بر شوق دل افرون باشد از دو کار ساز مقصدی که هم قضا  
از رویکشان است بر آرزوی غلبه مرده اسفندۀ دلان را تا ابد از قدم سعادت توام نبرد  
مستوفی بگر از آینه تحقیق عرفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب هیچگاه گردی از دامن  
روزی که از یفشانده که بدستباری پنجه صدف خارا تا گریبان بنخیزد چاکت انباشته چینی آگوشه  
بر برون نبرده که بگر انباری انداز الم فرق تا قدم ببار خمد نهان گذاشته باری هیچ  
نتوان یافت که از دست تعدیهای زمانه خون نگر دیده باشد و دلی نتوان دید که از  
داغ ناهید بها انگری در پهلونزد دیده از نجاست که عافیت شماران زاویه دار سنگ  
از امگاه بستر از خود رنگی را از خواب محفل هو سکار به با بگی بر داخته اند و خیال با فها  
نامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینجا زبان در هر حرکت نبغی بر فرق ناسبا  
آتش خن است و لبهارا در هر جنبش شیراز جمعیت او نام گسختن نه خامه انعامش شغول نحر  
گله تقدیر و نه صفحه خاطر سپا نه او نام شکایت نحر بر آبا این همه در وقوع آثار حوادث  
گردیدن رنگ طاقت بی اختیار است و لغزیدن پای جرات اضطرابی عجزت از  
رنگ ریشه گلستان مجاز نشتری نذر رنگ خواب نظار گیان نمیکند که اگر همه بستر

مخل و قعب پہلو بوده باشد خون غفلت سر پایہ شفق و سنگا ہی بیاض ویدہ حیران  
نگرد و دوحیرت از شن و برگ این حدیقه لطیف پیشکش روی کاو بینندگان نیست  
که اگر جمله ادا و تونیا بفراید رسد ناتوانی نتایج ضعف بساط جراتش نہ نوردد

ہر گمہ در خون یک عالم تماشا غوطہ خورد	رنگ عبرت خانہ دنیا بود شتر فروش
این چین آئین خوشال - از حیرت بسته	اشکبخت شبنم بر گمان جمع کن گوہر فروش
از تو هست ایمنہ عالم طلبکار حلا	بہو اختر از پیش خود سوز و خاکستہ فروش

دوین روزگار کہ حیران کا خانہ تقدیر بہ تہ ناگاہی بر جا بخورد و بحر ان آفتی صدمہ  
بر مانع شوریدہ سپرد کتہ خور پہلو را بہ از پیشتر نام سحر حیران بان عالم ملی اختیار می بود  
دوران یاس تر جان را بحدہ بیدار شد طاری و سیکند انظار بہان نیکو ما فوسودن  
فی الحقیقتہ نتیجہ ناسا بکاری روزگاریش ازین چه خواهد بود کہ بہو پسر صاحب ارشد  
کہ گوش تازبان منہ آید تا زان دست و نگاه نامردمک مرہون تقاسی خود و س  
آئین او چند می دوزان ز دل ہلدا شد بہت حوادث چون قطر اشک از چشم جوان خوان شد

ارسانی داسن جو شیرازہ او اکشید	بہو شبنم باید از شرم طہیدن آب شد
طالع بیدار عالم بود و مانخواست گرفت	چشمہ نامگان بہرہ نجت ماور خواب شد
باید و کنون و زیباش در گریبان بر دوس	کا پنجم بد وقت رہنما معنی نایاب شد
سخت دل چندان نہ بیدار نہ نشد	از یکہ و جوشی کہ اسر جلقہ گرداب شد

ہر چند خاوش پیش نہ آید نہ بربان تا دل صد شیشہ ہلاک بر ہم چہند عجب باشد

یا جگر تا گوهر نوبختی خورشید هم نشانند طغیانی بر تراش آید در عالم فراموشی حوصله آناری بکلیه آید و اند  
که تجلیش از عالم بکبرگی نای خودی هم برداشتن از اثرهای خامی است و کنگنی بر هم چیده اند  
که سایه پروردگار در قدش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتایج وضع ناکامی تمکازده لوح قدرت  
صفحه باطن خورشید موطن ایضائی نپیداخت است که اگر نفسی رسیده بود انواران بنای مصلحتی  
بر داشته باشد و تیشال در انجا از پر و در کیفیت وقوع بر نیاید و اگر نگاهی در چشم مجوران  
بر خود بیند خیال بایش در آن آینه آغوش بکشد چشمش من تصویری آید این مناست  
که ملقبین صبر بر داغ دلهای ناشکیبان مرهمها نماید و بدامن افشانی آینه بی نیایی چهره  
مصیبت زدگان از گرد طلال برآید

اثرهای طرب زین رنگین خاطر حجب است	بست آوردن دلهای غمگیناج یادارد
نواهی نوحه می فمزد ساز بهر سخن عبرت	نثار امر و فغان اینجا: نثار آواز یادارد

ارشاد ارباب فیض ترخان یارب رنگ زردای مراتب خواطر یاد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال میمنشی اجنبی طبعی  
اشتیاقی که مرقوم لوحه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که معالی نامه تجا دشمن  
صد آوازی از قانون بچید گیسای طومار بر گوش میتواند خورد و مدعای عبارت  
کتوب مانند تیشال از آینه پشت قرطاس ذخیره بگا به طالع میبندد سپرد از عالم  
جدائی حرف زدن دکان شوق موصلت کشودن است و سخن به اجرت لب  
و اکرون مراتب تنهای دبار زرد و دن در عالمی که دم سردی هوای روزگار است



دماغ او نام نه اغ بود کلاه محفل فسمی فرقی آرزو مندان بجا آورده و سبندی میبایک  
گوشه محرمی ادا کرد و گل تسلیم را سه سرو بالا می توان بیرون و سبامی آید از  
کواخس هم آغوش نوید اینجا به جگرگاه هر گنگان انفعال ناکستی اغی که از آتش مهاجرت  
بر سر خسته اند که از تاج مفاخرت نمیدانند این خود کلاه است چهار دهم کبانی و آه  
سکت شیش نخوانند آموزد که در وجدائی و دوازدهم دوز را قنادگان بر آورده اگر  
پیغامی بداد دل منتظران نرسیده باشد یا حسنه و اگر نوبدی ادا و طبیعت نمیکند و باشد و بخوا  
س اینجا که نمیدارد و ریت خرسند و آینه خطم تمنا دارد و یارب تا دستم ادا  
دولت وصال روانی مکتب بر آتش غموم جدائی کار هزار ابرمه راز یکدیگر باشد  
و تا وصول کام ستمندان هم ارسال نامه با نش آسکینی شعله افراط تاراش  
بنواب حیدر حسن خان صاحب بهادر رئیس شایعیمان آباد  
آمر و کرکوب خورشید بنان ابدی حاصل نموده که عوج گنگ به خوش و چشبان آه  
گرینان چست پستی نمون کشید و ساره طالع و آه و نون بختان مشرفی بهم رسانید که  
شسته می باو خوار نقد معاوش فغانی آسمان را از بهر رود اتواند که در قضاوت پاورده  
شسته کنج غایت گرامی مهون نارسائی طالع فقیه بهیجا که پستی بخت زیروش را  
حصول باندی آنهم بالا برده که آفتاب به چند فلک پیایر و پیشش فزه است  
در خاک نپاشته و نه نمونی بخت خمواش بسته او در سوخ روشناسی نقد که  
تلف انضیب اگر همه بدلولی نماید و مقابلش پشت و ستی است بر زمین گذاشته



نقشِ حصیرش موجه‌خانه خالارامیجِ بیلِ عرق ساخته و دلیجِ سجودش خطوطِ شعاع  
خورشید را چون نقشِ قدم بر خاک انداخته نیازش را سرایه نازی بهم رسیده که بگرند  
ببر باد پرده اش آبروی هزارتفاخر تواند اندیشیده و عجزش را دستگاه طاقی حاصل گردید  
نه قدرت غرور در کسوتش مایه صد پندار تواند کشید اینها نتیجه تسلیم است که سالها در  
اندیشه کا بسجد سجده نیاز را انعام میداد یا حاصلِ عجزی است که در تمام و بعد خیالِ آثار کرم  
بندگی با پرده از رخ میکشاد تا بدین وسیله خاکِ درِ عرشِ ستانه صندلِ پیشانیِ خلایق  
شود که دارا را بحصولِ پایه ادنی چاکرین بشکر کند ظفر یافتن است و سکندر را بدستار  
علوه گفته بن غلامش نینیمت ملک دارا سر برافتن آسمان را بیانه بیوب صرصر خاک  
درش پیاپی کمشانی پذیرفتن و خورشید را بدریعه جاروی شعاع خاکِ سر را بشستن  
قدردن را بحصولِ عصای ریکایانش شهره و فرش کاویانی ظفر بر آویشید را بحصول  
کاسه گدایانش آواز جام نشسته سر و پیاپی تبیب شجا عیش سرم نمیدانی سر پا بخت  
که سرش از صند سنگ است و از سرم بخایش حاتم آفد ریل عرق بیرون داده که  
مخاک گوش حلقه گرداب بسته آقبال نام گفته بن غلامی است از زمره خدمتکارانش  
و دولت احم ادنی نمینیمت از حلقه پرستارانش قحای بندگان در فحش افضورت  
اجابت میشیب عیش کشیدن است و سجده پستندگان آستانه بلندش را بچورس  
زیادت عجز بر اوج فلک اطلس سیدن قحمت گردون بیلندی شکویش محو آواز  
عرش از پروانچینش سهو قطرات عرق حیات از خنکی ارضاع بی سر و پایی محیط انجا

انداخته بسایه گوهرش شهر و ساختند و داغ سینه چرخ از گرمی شعله غیرت برافروخت  
 آینه شهرت خورشید پر داشتند آسار روحی پیش از چرخ برافروختند و گوش ایستادگان برین  
 و شمار طوبی بهمنت رضوان مرمون دراز دستی خاک بوسان آستانه رفت پسندش  
 کردون بهی را در پناه و حوصله اش بلند می مرتبه افتخار و فکایتی را در سایه قدرش  
 عروج درجه افتد استیجار او در سرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی سیاهخته  
 و خضر از شوق سرچشمه لطفش شک حاضن در گسترشگی انداخته بغرغ رمیش  
 پیرینا وقت آستین و بکست خلقت نافه و زناوت آهوی چین نقاد و حکمت قضا و کذا  
 تقصیر شغل به انجام باز نیدارد و شرف قبولش افتادگان را در سایه طوبی خفتن لائق  
 نی پندارد و شمت خدایش از نسبت کسری در اندیشه کشان و شوکت طارنش از  
 خطاب خسر و انفعال خسران جیدمان را خیال جرات مورچه هزار بار در دودر باش  
 قدرش مفصل می نشاند به بود بر القو شوق سلیمان صد مرتبه از استغفار پیش رو پیش  
 بقیس نخل سبزه اندر سده گیاه استی پسر را خدایش کمشان جادو است فو قده که گاه در وقت

فلک پایگاهی که از اوج قدر	بنار و بلوغ غلامیش بر
سکندر شکو به که از فراداد	شدش بنده صبا کسری بکفتا
عدالت پناهی که از روی علی	جهان سنجید اندر تر از روی علی
جواد می که بر ذریسان گفت	چو ابراز گرم مایه صد صد
خیمش چو آینه پر داخته	سکندر چو آینه رو ساخته

پرو بسکه رنگ از رخ خشم ار  
رخ خشم مشک شب تار بود  
چو گیه و بخت تیغ افراسیاب  
فتد زایز نسیان که در صدف  
رخش جیم خور دشتش ابر کرم  
رخ او ز حسن را معدن است  
دوان رستم اندر پسر خورشید  
کشتیمش از سبزه غنچه خوان  
ز انصاف او گرگ در دشت خورشید  
غباری که بر سر نشاند میس

هو اگشته رنگین تر از نو بهار  
ز تیغش شفق پرده از رخ کشود  
نیمش کند رهبر و رستم آب  
باسبیج کفش از شرف  
بود سینه آمینه دل جام جم  
دل رشوش لطف را مخزن است  
نخل حاتم از دست زرخش او  
همه غرر رستم همه استخوان  
تمنا کند تر از تهای میس  
نخیزد جز از خاک جولان گش

یعنی گردون افتد از جناب فلک اختیار نواب رستم شجاعت نهاد حاتم که رستم تر از تابش برق  
دوشان لعل تیغ رخش جنبید چو کرم کب جلاوه حلقه جوشش مراد از روکشانی همان  
صفه باید طلبان گیسوان توالت دست گوهر بارش فصل نسیان امید طنطنه و دلست  
روفاقه دوشش است اقبال جاوید زور بار روی اقبالش سپهر حمایت مایه بخیر از رخسار  
و رستم خواب نوازش پناه چشم روی احسان دوشمکان که انانافه بزرگانی می  
معدن است آن تهر و ماکه شمس زینت و بخت صاحب دست و مایه تافت  
نواب پیر زینت بنیان برآورده شد است را از نسبت ذات والایش افتخار فلک خدائی

و شوکت ما ازین نوع جناب جلالتش اقتدار گردون انقبالی سجده کهنی چینه باز رسیده  
 سپاسی پیکار که قمارش نفوس آرائی آهنگ از مزه شکر و قند لب تلخار که در  
 نقش بر روی اندیشه صفا طراز ظهور است و همان زمره آهنگ خیال ساسه نواز از رویک  
 و در تخیل آینه نفیس بدینگونه بهره طراز است و گل کردن بهار توفیق باین رنگ طعمه  
 که در زمین خجسته ارادت به ولی که خاص عقیده کیشمای خلوص ملوتیان است بشارت رسان  
 بر پیکر بلب و زبان گوهر بارش کلو نامی از زمره حضار و در بار جانی و قیام  
 و تبارک الخطه کفر سیحانی باد و بیابان مگر میای یار رسید که خار چشکی در حضرت ابر  
 رحمت شایوب بار باری است و نشانه بی درگاه محیط و ستوری باب غرض نیاز منی  
 نقیصت شایسی آید بیانه این بشارت که در برانه سپاس گشت و نه فدا می آید  
 بوسیله این زمره از هر مکر و غش و گزند است تا توانی غرض این از سطوح عین غایت  
 مستطوفه نسای مقامات بگفت آوری که نونی بخت شجاعت علم تقدیرم جرات پیش رو

آه از ان قوتی که در زمان یزید بگرفت	نمازین عیسی که زنده است بسفر خود ابرم کرد
آیه و ناما چنانست اندر دامن اگشتنی است	گر بخاک سده ایت یکدم گذر نخوا ابرم کرد
مردود و ارجح بخش است چون قوتی ایک	تا پیشیت پیسم از خود سفر نخوا ابرم کرد
خاک است ابد و خاصیت که فیض	نمودن آتش اگوس تعلیم ز نخوا ابرم کرد

تا جوده و دانه نوین به بار بخت اقبال هم قدری از فو ش آفتاب دولت لایزال  
 روشنی به مایه و کوکب جاد و جلال از فیض تجلی لایزال و خشنودگی پناه باد

مکتوب یک مرتبه فان محیط شوق آرزو مند و صلی بخشی است که به دوازده تصویب شد و این  
 اموال سانه منصرف بر می آید و این میان مراتب آرزو و وجو است در این حقیقتی که به بند  
 نگار نیایش و ضعیفیت پاکی بهستان و سال از و تمامی شرای می دو زمانه گان و جاده  
 انتظار شوق نقش به قدم آینه خرام طلب تصویر می نماید و به سستی است انتظار پرستان  
 و عالم بی اختیار می طلب از شوق به افشانی نگاه خیال گرد و جلال گاهی چشم یکبار به پیشانیها  
 افکار و بی آید و نه بر خافه فایده نارسای می می سال می آگینه و بولی تا به می جنوب  
 درمان و کسوت تحریر و دوازده به چاک ز و نه می گریبان بر می خیزد

نیاز عاشقان و خود تقاضای کنیزانیت	نیم تیفخت خمید نه می صد شایم می خواهد
به جلاله نازش به نفس نیزه و غبار از ما	اگر از خاکساران شاه و ما تعظیم می خواهد

رقعه به داری قانون اختصار نوای و پرده ادای مطالب معترضه تراش مخلص نوازان  
 دیگر داند استغنائی مراتب بی نیاز می یار به پنهان گوش غفلت نکرد و در جلوه گری به  
 صوت مراد آینه عرض نیاز سلانی به گاه شفقت پرستان مینه به شب پانزلی عینا  
 بساط توجه نور و دوازده و جان صافی مخفی خواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آساک  
 در این آدم و در در نا شش گند می آواره خاک هندوستان نموده در عالم بی نیکی  
 مجبور قناعت گردیده می روزی ننگ از دم فقی است که غم و طبع لوف ناخن بریده  
 از روز و به باشد اما تا مساعده می روز گاری در دامن شکست را نخواست که  
 هم آغوشش قدم از به خود باز کرده به راه افتد یا اندکی از کابل کوشه ما به پرخته

[illegible]

سماعت به سهری الفاظ افتاد و حضور و محی که ظرف تمنای جامی دارد دست نداده آنرا بخا  
 نه طول بهر شیشه اهل کند گردان جان است غنچه گردیدن فکر پارسانه و گردیدن فرودیده  
 این مناسبت که درین نزدیکی ارسال شوق منتهی آنکه که اغلب عبارت از شوق منتهی جانانی  
 استحقاق این دور افتاده باشد و پیشه نشانی در کسوت عبارت سفارش نشانی  
 وقوع بر تراثش. و نظیر طالع شاعر الیه صورت و جاست این گمنام جبهه گردان و پیشه  
 عشق محققی بنابر کیشیهامی این آرزو به پیر مردان و

قطره ام کو بر تراث تنگ ظرفی دارم	آرزو ام خورشید منی باید که پروازش
خاک بزد کرد و نم این سان کایست پس	بنام به معشوق و کار است تا نامزد

صورت مادات و و جهانها آری نه حصول جلو و گردان  
 مطلوب دیگر تبار می که آن کسوت نامه منتهی در آینه پوشیده و عجیبی که از کارگاه بابت  
 و کسوت الفاظ به شیده و در وضع مجرای آستانه گزینی به سلامت منتهی نامه تسلیم نیست  
 نامه سلامت منتهی به توش نامه به آرزو جنب و رور و عنایت نامه اگر از بهر نورانی  
 پاس فرو میاندازد به چند بزرگ سینه پاکدار و کار و شسته سیه تاب نماید و اگر بهر مزه  
 را دست و مسگر و انداختی به نگاه کار و شسته سیه تاب نماید و شسته سیه تاب نماید و شسته سیه تاب نماید  
 معانی به بن توصیفش این برکتی شکست منتهی که دلخوشی است و می بر سر و آردید  
 شوق آشاده با آینه منتهی پیشه طرف است به سواد جهان که به بیت خط نامه دوست  
 هزار سبب به حریف می توان کرد و به ساینده عطف به بیان دست از منظر انتظار پستان



بیکایه و دو اسن غایت نیز گانه بر فرق خود رشید سواران و صده محرمی سابقانی کنا  
باعث قوت و ار سال خرائش نیاز غلبه بخودیهانی است که بر بسته ناتوانی باشد  
انقادان علاوه از خود رفته نامی و در مهاجرت مست و اضافه حرکات بی اختیاری  
الام مغارت و باین همه دور و ز پیش ازین عجلت نامه بیایه و فتر و خایه  
رقم حسرت نامه را بیابانی مرکب و میساخت و بنک بید شگایه های سعادت است  
و نیز صورت سلو نامه را باقیه از یک کریان سمر و زور و فست و غصون عبات  
یا ناله از یک جیب می برد کردن فته الحک که شد و طریقی و اک بال کبوتری و فست  
و عجلت از سال بیدر گمان نه نقش حروف پای فاه در و یانید اگر بچوب اب فست  
زیت شجریک قد من پند میست که ل از غایت بینایی و سیل شکایت  
و از دون طرف بنده و تافته رفته خود را بچشم و کعبه آستان شریف رسانیده و بگویند  
سعادت چشم به مدای بیک جان ثناری و باشند و متعده میست که شاید  
او شود و ال شده و ثانی به باستان اقامی سامی آورده است یا پنهان می شود  
خواری ملوماتی و کرده و آراجه و در سلسله چنبار و سامی شبار و سی قصد فرمایند  
و از بینندگان سکناس و او می خدایان نمایند که بیک بانی بخیر طراز که به و او  
نیاز به بیک کوه نشسته و سینه بیک مار که آفتاب دارد و پستان را و ای داتب به خود  
اگر ستم به این نامه و در دشت از تاب می نماید این است که از رفته و بیک  
مادران سامی را و اقامی مبارک با و دیگر هر وقت که می خدایان است و از تمام



وصال باز روی مرتب بکریختن احوال پآین و اماند گها کردی نصیب از خاکم در آورد  
جز نقاب چه بلفش قدم نمی تواند آراست و باین بیسویانی اگر بقطره اشکم بر خورد چون  
موج بزیمینه سامان بکشد که نتواند و نه خاست بر توانفت خوشید گاهی اگر باحوال زوینیا  
بر دوازده بافتا پیش میتوان ستود و اگر فیض زیاد سنگاهی آغوش توجیه بر کشاید قطره طوبای  
محیطه میتوان کشود و تصویرت چند از حال حیرت مال زبانی قبله انانی آمال حضرت اشیا و نشا  
گوشش گوش بر آواز نصیب اتم یافته آمل بجای وائق با این همه رسائی رسته امید رسا  
که اگر بعد از ملاحظه این تو طاس که همه عجز و نیاز در کسوت سطور و الفاظش چه به بر آستان  
خضو و سیوده است تحریک خاصه اشفاق علامه جائز و از بد تنی که جان تازه می خواهد  
تازه جانی خواهد یافت و غیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تناسی مطالعه دارد  
که بر چه مهرگان کشاید گیان التفات مهر لب بکوه اوراق ست و دور از جناب حروف  
وسطو چند آن گردیدن نگاه بنحو که بهر چه رو آورد احتمال توجیه به شرب عبارات مطالعه نشا  
یا رب مطالعه نشود وید از نصیب گاهی حیرت و سنگاه باد مکتوب یکایک نه مونی خامه نسیم  
مدتی باد و ات طح سه گویی می انداخت و عمری بگریبان بیاض میساخت تا باین کاش  
گوهری از معدن عبوبت تراشید یعنی دوسه سطحی که خنجر اسرار عجز آمار بهای بندگاست  
از زبانش بیرون تراود چرخی از زبان قلم بر نی آید که رنگی از شکوه دور بهار بزرگ  
و هیچ تند و همه دل ممل طوبی کشاید که الهه شوق وید از آفتاب رانی از پیر و بهشتیاید  
نیاز که نشان بهر مهرگان کشودن پیشکشی تحفه جان نثار می پیش می آیند قبول آستانه

حضور شریف جرات نکند از روی کنا و اخلص اندیشان به چشم زدن زبان بکرم  
نیاز میکشاید حصول سعادت استماع سعی اظهار و بالاگرداناد پیش ازین سخن شمع  
ناخن برینه قلم نمید که بجز جواب عنایت نامه خود را از جرکه فراموشان خاطر فیض اثر  
بر آرد لاجرم بر جاده ذاک رحمت مضامین اخلاص کشید و بامید حضور مطالبه  
بهر سرور گردید ظاهر ادا کمالی سر رشته نارسایه پایم و از بهای مطالعاتش سینه  
و گرنه با وجود التفات نگاه اشتقاق مقتضای بنده پرور بهائی تکلیف آنمه استغنا که اصلا  
شایان خداوندان کرم طینت نباشد میفرمود و کجا کار فرمائی از قدر تغافل که هرگز نشا  
سایه پروردگان مرا حم چنی بیت مومین نو که دور ماندگان با وصف استحقاق الطان  
فرمود و شکنجه بی انتقامی بوده باشند دل اضطراب مشرت از بهر داغ که در رحمت انتظار  
بر داشته چشمی بر راه حصول جواب نیاز نامه باز گذاشته آید که طریقه توانم از ارسال سئل  
که هم مطالب است مسلوک باشد و ناخشنود نظار مندر چه خاطر ناتوان نخواست که توبه گیر  
زبان از شور و فغان دوری مایه است از دریا بابر بیرون پییده و دمان از حرف که از  
دل گلختی ست مدام روشن گردیده هر چند ورود و مخلص نواز نامه بسیرالی الفاظ و شاد  
معانی نگاه دیده منتظر و اضطراب دل مضطر را که نشسته جام حضور و جوای کفایت سرور  
بود بسا غزلای امداد سیلها فرمود اما از انجا که دل باخگان بوسه بیوسه پیر خن  
و نظر و خگان گل از میوب نسیمی بقناعتم هر دو خن نه از تالش اشتیاق زبان  
بر می آرد و هوای نساخبر بربینه میگذاشت و شفقت شکاها از تازگی عبارت از شمع

لله بالعرض لفظها را بجملة اس از صحنه را برشته سر سبز پیش تو از کفوت و از لطافت الفاظ و  
معانیش چه دانایم که اگر حرف زنگار و زینایش بکار و صفای آئینه تواند پذیرفت و دلکشانی  
مضمون تا قبول از واکرون طواریش ظاهرست و شکفتن معانی و داد پیش از کشادن غنچه عجب  
باب حاصل کلام مخلصان کشف خطای بعد است از روی مشاهده روحانی که هر چند غبار  
آئینه جابر است ظاهری هیچ که درت بی اندازه گردد و در صورت تاز می فروشد و  
چند آنکه تری انفعال دوری زنگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معافه باطنی در کسوت  
صفای آئینه می جوشد تحریر حال محمد خان که مقتضی تحریر یک زبان خامه اشفاق پیراشده  
تسکین دل ز رخساره اضطراب فرمود و هر چند منای بهبود پیش ازین آن سوی تخمیل بود  
و از روی رفع الم آظرف خیال جای نمود آلتی که اکنون از اندیشه که جان محرومان  
تسکینه فرسای باس مباحث ذل راحت طلب با کلیه ایردخت پیش ازین صدع  
میر گرامی افروندن انست استعدای یاد هر لمح دارد و با کفای همین در سه حرف  
تا آید تحریر و قشافت اسلوب می نگار در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایی است  
و نه فقره و راجع آرزو را غایتی در زمانی که کو بر سوادی دیده ابنای زمان فطرت سلیم از  
عزم جنبش خامه باز می داشت و از آهنگ زمره سخن بر تعطل میگذاشت تا آه افشانق  
مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و بشوق تحریر جواب از هر انگشت زبان قلم  
رویانی که دلکشانی عبارتش تحریر رسد آب شگاف قلم تا ابد تمسک بستی نمی پسندد  
و اگر طراوت الفاظش قلم آید بطور زیاده سنبل رسانیمانی پیوندد تواند و در و افکار

نثار یارب مؤید طایع مستفیدان مجبور از سعادت حضور با در قعده و کپرت نکست  
 حروف و الفاظ دلیل شوق هم آغوشی و معانقه دوامست و پیچیدن طومار نیاید  
 هیچ و ناب حصول کام و درو اشتقاق نامه از مضامین الطاف غایبان خبر داد و در پیچش  
 و استلج بر روی منتظران شوق شربت کثافتی که طلعتش در زینای عبات  
 گرامی با و عاسی مناسبت حال سعادت اشتغال سطور بود باقی ابیاتش در نقطه مایل  
 از احوال کثیر الاختلال میکشود بهر حال اگر از نیاز فروشانیم هم از آینه انصاف مالی فطنان  
 محفل اکرام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز کیشانیم هم از دیره خاک آستانه نازک مانعان عالم  
 انضال سر بر آورده همواره شائق و رو و انگار معنی شار و استند را رسال نتائج  
 طبع صافی عاقل نباشد که درت فروشی شبهای فراق رنگبینه خاطره بساو  
 ملتوب بگر نیازمندان را مارشته نار و پود و انقباس از گنج گیسخته است ردای نیاز  
 فروشی بافتن ست و خاکساران را مادام که هوای هستی بخاری در نظر جلوه میدهد باید  
 جدو به سواری شافتن اگر قصه معاشه تیغ و یاقوت مکران بر هم زدن نمی آید خال  
 برق دیده قربانی خیمه ایم و اگر هوای بخار آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید  
 اگر بخیم بگشایدیم در محو آنقدر بر بسته تا توانی خوابانیده که اگر همه تن بخار شود  
 نفس گردادی تواند کرد و اله مجوری چندان بر پهلوی ضعف غلطانیده که اگر دل  
 سر با آب گردد قطره اشلی سر از منظر دیده تواند بر آورد

آنروز که خاک آستان بودیم	سر بر آفت پای ناکت بودیم
--------------------------	--------------------------

آنون چه توانگر و چه چون یکایک آن

پشت نشدیم و منبری پیویم

تقدیر که گویی از صیغه نوازی داغ انتظار را از انهمه گرانی پاک گردانید یعنی هرگاه  
مضمون اشفاق که از او شد غنچه طوبی و سر بهوای نظم یکشد داغ آرزو را و بالاراسته  
جبین عجز کین بقدر پیشی الفاظ متعلق سجده بر یکدیگر چیدن است و لبهای حسرت مکیده را  
باز از زنگینی عبارت سر باید بوسه فرایم کشیدن آبرو ر دیده حسرت نگاه از رحمت  
انتظار پیغده صبح وصال مینالند سواد لیل القدر این رفویم سعادت خواب آنجا بودش  
گردانید آرزوی که بر عاودام حضور بر داشته ایم تحریر یک تکرار عطیات پنداشته آرزوی  
باید دید که کشوده ایم راه وصول نامه نوازش پیوده که آرا اگر شوقی هم آغوشی ابروی  
نی انگیزد والا بهستی کریم تقاضا نمیفرماید که بیابان مرگ حیران آستانه پوشش پیاید بود  
و صدق را اگر آتش تمنای گوهر دو دواضطراره پیونجند و الا گوهری سیاب نمیشاید که  
بانعام قطره نیز ادا و تسلی نیابدش فرمودند اند که عبار مقدم فیض تو ام کدام وقت  
تو تیا فروتن بدیده حیرت عنوان خواهد گردید و خاکستان حضور کی باید و اعتبار به  
بجود آنگاه خواهد رسید که نیاز کیشان را تاب سجده آن آستان اثر سعادت جبهه  
ذخیره نسازند بار و دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با دیده اخلاص اندیشان  
را تا به بنجر آن و حلقه امید ترزند باز گردیدن نگاه کار مره شکسته کنا و مکتوب دیگر  
تسلی جیت نگاه که هر نوشت پیشانی شوق صورت نه بسته و بر صفحه  
خاطرش خبر نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از مره سایه

پرو رنگان دهن عطف بوده باشد و آنکه جواب مخلص نواز نامه که کیفیت  
سرو و الفانمش غیر از سرشاری نشسته طراوت از هم بیرون چشی مینا حلیت باشد  
قلم را بهر البسه گوشه دوات نرسانده باشد چه بر خور و کاغذ را چون بال که بوتر آینه  
شوقی پرواز کرد اندر آینه ای که نادیده فرصت مکران بر هم زدن و ریافتن شفاف  
بر او نگاه منتظر رسید و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مزاج الطاف از حسیب کشاد طو  
م کشید اگر بعد از این پروده دیده منتظر کار کشاد مکتوب نماید و عاتق سحر بی رنج بافتن  
اثر فروشیها نتوان ستود و اگر قلم مشکین بر قمر زود بر سه تحفه در آید بی ساغه مشک و صول  
نق از بهر و آید که تا حصول وادید حضور حضور یا و هو را ن به لحن مظهر باشد  
مکتوب گیر خانه عقیدت سیما جیده وار و که نه نوشتنش جز حرف نیاز و رت بسته  
د قلم جو بیت انما ناصیه بعض می آرد که جز بر آستان تسلیم بهر گونه بی پیوسته تر  
بر آب نیاید که بهو ای قبول سامع بال نیک شاید و وسطی طرح اقامت نمی اندازد  
آه با و شوق طالع نمی بیاید اینجا گویای نیز از سایه پرواز دکان بال کشادین  
چنین است و خاموشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

سما شوق طیش نفس مهیا دارد	آرزو له بچشمه از دل جا دارد
مانا له گفتگو تواند که رسد	خاموشی مانیز نوا مانا دارد

آتش زبانی نام و ما چه گنجایش دارد در دلتان نامی راتب سهو شمع شمع بهر جواب  
به خاص نه باشد از الهو بر دایج که در معنی نه چنان تسابل آراسته باری ناطق

و منتهی سوره افکار است و دل شکفته فرسای آنه نظار که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض ارام  
 و دیده حسیرت عنوان را بتوتیالی بصری نواز دو کلام روزرقای آفتابیا شنگی  
 آئینه چشم منتظران می پردازد ای غم کشته که شوم قطره سرشک به تارفته رفته  
 و دانشرا فتنه بچک من به وقتی نیست که بجا و حیرت آشنا بملاقات مکران برنی آید  
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الاله ارا امداد روشنی فرماید

تدائم کینه کو قبله در جهان نیال	جز آستان تو دیو انگان نمیدانند
مرا و ما چه که ابله جهان بخود فرو	مرا و خاطر و قصلو جان نمیدانند
بدو نیست که پیش بیا به تدار تو	ریا ن خمد و تیرم جهان نمیدانند

ماتوب یک فکر می که در خانه تنهایی نهیم بار می کشاید از گریسته بنادین بهار این تمناسست  
 و اندیشه که بسایه داغ بی آریا از شمع افروزان انجمن این مدعا که یارب تا سر رشته  
 این دنیا زنده ان رساست چاک گریبان شرف جز نازک شافقت و سنگالان برنت  
 فومبا و قمار و عقیقه نقش چین نیاز که نیانست ناصیه اعتبار جز آستانه معتقد پانان آبرو  
 میدان

کجا هم روی گاشتن یی تو تو و خجالت	بنورش پای در زنجیر بودن آرزو باشد
بشوق خون دل در سینه طوفان بکند آرزو	بود جوش و گر آن باده را کاند رسبو باشد

آرزو از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش بسختن جاده بود منظور نگاه  
 شتاق و اگر از سیرالی قرطاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بحر در  
 آستین دران کوزه انباشتن را ہی می نمود نصب العین دیده دفاق



در یاد تو امزد و بای طوفان برزد  
اسی ابر کرم تو شست آبی برنی

وز شور و فغان دل قیامت بخیزد  
ورنن این آه آتش انگیزد

عجربه بیان بادیه بی اختیار می باشد چشمت مالی بر کشاید دور عالم گریبان سپیدی مطالعه نشود  
حضور از ارگاشن خیا با نهامی سه و پش نظر نشان جلوه داده است و بساط آه امان کوتی  
تا توانی نامه گان فدا بمانند در کارگاه خیال اندیشه لفاکت چشمتی بر گینه های یاد  
کشاده استغنا گروی ست آنسوی مناج ایشان تاحته ولی اعتنائی گلی ست آنظر  
بهما تخیل رنگ بخت خسته جراتی نه اندر نه است که در جنب عطای فغان بیان کسوت  
زمان سپاس بخود راست نماید و در مقابل کثافت و سنگان و بیابان قیامت  
بزیاید و قلمی نیست که سطره نامه را منت پذیرد بال کبوتر نیاید گردید و در وقت و الفاظ  
از دست خانه برداشتی کاغذ بایک کشیدنی آه عیدت نگارانت عینت سلیم کاغذی و اسطه  
نقش عیارات مناعه ذوق میتوانی است بهمانه تحه بر جواب پس نتواند  
تا از الطاف مهربان را جز نیاید عینیت ادائی تو اندر خود و اگر از بهر  
دشمن از بهر باطن نامشینی تواند کشود تازه کمی بهما بهر احمد خاکی را بچین مانی  
بسیار بهر است از بهر بهر آفتاب انفات و زه را به شرف خود شیدا اعتبار گردید  
نقشه و رو و نوایشان سه سانه نشی برداشته و رده که دیده را از نگاه طالع به اوج  
بوده تا به سینه منی به بالیون است و بهر مانی پیچوده که غار مانی همگان را از بهر  
اطافش سر از حسیب بهر تار و تور دن یا بهر نیاید عنوان نامه را بال بهر مانی



فرمانی نامه بطحا و تجلی پناه تواند گردید و در قلمه بحر مضمون را سر رشته بر دواز  
د زارمانی نامه با بسط و الفاظ را ناچار پیش نظر پایش کشید

بستن این نامه به بال که تو در حبست	تین به نشان بل هم یک نخل از راز است
بیتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	نقش نگین طبع بد بل پرواز من است

زمانه ای آینه انکسات چه و افروز باشد دمسال با حقیرت پرستیهایی دیده کرد و پرور  
آینه شبنم می شتابد فبا و لی اند طرب تماشا از به حبست و ناله مینایی اگر رشته چ و تا  
دل نایوان می تابانک سلسله است دید اگر کیست اگر از اشتیاق حرف گوید زبانه  
ملوای سینه پانی و اردون است تو از راز فراق و مرنده نفس اشعله در آغوش و رون  
جیهات اگرینا خوشی اینطور رنگ نلمو می بندد ناله مر از آغوش دل خوا به کشید و  
آه مینایی باین وضع جرات بی اختیار می پسندد و خوشی از عالم بخودی تواند دید

خاشی خوا به جوش ناله نشاندن من	عشق بیرنج و دود شور میراندن من
خاک گردیده به شوی ناله می جوشد و نور	تجست تا این ناله را در سر نه خواندن من

نیز است که از روی زوایا همان نیم در پرده دل جوشش در دو عمر است که تنای  
دیدار پرستان در سوت هجوم آه و طوفان جلوه یگه را و اگر نفسی از پرده دل نگ  
می بندد و جیهان سپاس نیست دستگایان نهوده است و اگر حرفی از نقاب لب  
سه بر می آرد غیر از معنی شنای الطاف پنا مان رخ نموده تا نسخه دیدار است آثار  
سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشا پیچ و تاب مکتوب پردهای



رحمت مسنون نبایش کشید بچگاه یا و تقاسی کرامی چشم حیرت پرست را از محبوب خیال  
باز نماید و که شاید صورت ایلانی از گریبان غیب سر بر آرد و هر لمحۀ فکر تناسلی در بار  
از سیر گریبان معطل بگذارد باشد که پیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردارد و درون  
بودم که حاجتی بود و ثلث نفاس سخن چو کان بالید یعنی قمر طاش شفت مضمون که حرفش را  
باشوخی ثمرگان آموذ عوی همسرت و الفاظش را با مردک دیده خوابان بطنه گری  
تجگاه آراس دل نکستگان را و پیرودگر و پیروزنگ آفتش مراد خاثر فکری  
بخط شکست که دیان سوزن لب آشنای رسته حرف اظهار نتواند گشت و رسته  
انفاس آتند و دوچار نم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد گوشش نتواند رسید  
بقدر است و زبان دست نیانمندان رساند از آهنگ عامی اجابت آیات است  
و باندازه کشایش طوایل و هزار زبان عاجز نالان مصروف تناسلی ترقی درجات  
یا رب و در جزونی که تفرج پروازند تا خارش دست بر جان بیش گذارد و در مخرجی که قدم  
از زانو زده اشغول بر آتش مع از فانوس سینه خود بر آرد و مکتوب گیر و جو طمطم پس سبها  
در دو مهابت دل را دست فرسود خفاقی ساخته است که آه و شد انفاس از فریاد  
صفت به باشد که اگر چه درت خاکی بر سر نه توانی نه بخت که جرات گام شوق  
از نه بخت آن اندام بر نرسد از نارسائی سر رشته سعی مجبوریم و از ناتوانی  
نرسد که آن باقی معذور و آرونی طالع ناسازگار بستی طح انداخته است که اگر  
سبالی غبار که به استنفا فروشان برخیزد بنگان جرات فاصد و بر روی کشا

می بنده نزد کوب بخت نارسا بگروشی افتاده که اگر بوتری بر بام تغافل کیشان  
فال نشستن زنده با احتمال نامه بر نذر جراحت ناوکش می پسندد

ای بخت نارسا چه کانی که رفت آه	از سپسته تو گوهر با هم بقهر جاده
وی طالع نگین چه ربونی که روز خوشب	دارد همه مزرکانه زانوسر کلاه

آفتابن نگاه افتات اگر بر وثوق اندیشه استغفار راه توجیه شکافته هست ز تی خندان  
! ساط آریا بان عالم رسوخ عقیدت خمی محرومی خاک نشینان - عالم خلوص نیست  
کاش بنیال و دیار پرستیهای قدیم بخوشیتم تا تجدید حیات آمار می مرتب احوال بنای پروا  
و بیاد سعادت به کلماتی ماضی نکوشیم تلخیص بیان مکی اندیشه بیسوی زبان حال با نیست  
رفت آفتاب مراتب باز دانه دست و عای عقیدت کیشان به ن از اندازن طرز  
خیال و دراز می شیشه احکم کسهی بقدر انعام انانیتان چنانچه بی نهایتی با

### بنامش و هر مزارین میر منشی ز زیندگی اندو

ملوفان کاری تو پند نه و جز به غیبه خامه الفت ص بر راز بر روی پیش نمی شمارد تو  
جوش مجید آرزو باطله همه تمامی دانستن ستن - طور رو کاغذ راجع و بیانی پیش  
نی انکاره غنی شکوهی و اموشی پیش ازین تظن - رستی بعضی می آورد و سر جبین  
هجوم شکایت سابق ازین - از تبیب کینت لم اخذ طباب به یکدیگر اکنون بقوام چاشنی  
سپاسش رو مخمس نواز نامه زبان شکریان بالهاسی هست کید و نسبت با و ام و  
ام به باند و فط چسبیدگی حلاوت کام زبان را توام یکدیگر بیکدیگر و ان شاء الله

طریقین پیش ازین چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار رقائم فی نیازی حروف و الفاظ تپان  
 مضمون عرض میداشت ثانی تکلف بهمان رنگ از بهار طبع جواد جلوه گماشت و به قیاد  
 کافر با جراتی جذبه شوق ز ناز می گسیخت همچنان گریبان سبزی خامه اشفاق خنای رنگ  
 نامل نیت گزانه رسای هیعبران رشنه واری سراز گریبان قلم آن معنی نسخه کرم پیر  
 کشید و سر رشته آه بی تابان محرک دست عطا پرست گردید و ز بانم خامهات جزو  
 بهر اندر آتجر مینهاد که آنچه از پرده ام چو شد بهمان در نامت یا بم به انتظار و در و در تلخ  
 اشفاق پیش از امواج بحر کرم باید انکاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از  
 حجاز چو شمع عنایت تصور باید داشت مکتوب دیگر رسائی نالهای شوق آهنگی دارد  
 که با اثر فروتنی به سپند واری و امن چیدن از کف نیک گذارد و گویند رشنه کند سحر ناله  
 که نیاید و گردان حلقه واری اگر گردان ارادت بر نمی آرد و درازی رشنه شوق  
 گردون کند تابان بهانه شاید چون اشک چکیده راه دانی توان دید و تیز به  
 ناختمای محبت سر بلند تابان تقریب باشد که بگره کشائی بند قبائی باید رسید

شبیونی بود که دستی بزم بر سر دل	شبه بر چمن زومنا که الم ز دور دل
جای دارد و پیش از خار به بسته دل	هزیران دل تماشای تو آید بزمه

عجز آهنگی ساز انفاس پیش ازین چه خواهد بود که با اینهمه گردون گرائی از آشناس  
 پرده گوشل حجاب بیگانه هست و با اینقدر رعش پیمائی از قرب سعادت قبول عجز آشناس  
 حیرت عنوانی او نعل مجوران آینه نادر پیش نفس آرسیده چیده هست و تعدی جواد

[illegible]





و در خروج اخلاق و انماید و در صورت تحریر احوال شفقت کمال طهارت جمیع اطمینان  
بر کشاید آید که پوسته و زرمه و عاقلوایان عقیده مند و زود و منتظر حواطین  
مهربانه شمارند و همواره از جر که شنا پر و از ان اخلاص پسند نیال نموده امید و اعتدال  
بجای کار مذکور و دیگر حرفی که در کسوت ادومی حقیقت از زبان خانه به  
و سیاه امتیاز و خفته سعادت اند و بیکان بزم مختصا صحت و ذریعه اعتدال به  
خاک سودگان بزم اخلاص اگر خاک کثیف شانه بزرگان را موجب عفت آید و پیشانی  
ندانیم بنده انفعال ناکسی چای سیلابی از نه نذر را نیمه قی بخار حاکم نه بیت الیون نیالی  
حزین دیده جبران کشیده خواهد بود که از مدینه از ریشه الماسین تنه اند و با آن طبیعت  
و یک بخت جبران دست فرسود و اثر نامی ناتوانانی است اما زمین گیر میاد و راندیشه آستان  
بوسی سنگین شوق آزمائی دیوانگیهای شوق آند و رشتن بیانی افشده و بود  
که اگر هجوم ناتوانی مانع نمی آید بایس مهشک آهنگ بلواف که به آن آستان میزد  
با این همه بخت آید انتب نیاز و با این ظهور الفاظ بیکجا و مطاوعه با بهجت و اندیافت  
خیمتی است الی یقین و باین قدر نعت الیتمیدت را شیخ دیکسوت وون و اساط  
پرده نشسته و محسوس می تواند شکافت و بیتی است نیمی تا به خاساری و امید  
قبول اگر خاک بود و بیکجا به بایه و با همه شمه ساری و رونق افشاد چنین قلمه  
اشکیم گوید تا نیم سایه قبول عنایت یارب آیه اخلاص پرستان تا بیکجا است  
انتاب نیامست و در رمی بینا و پویشنی الطاف بینشما آتی از کیم می گزیند



تو چه نیت کنی؟ قوای مباد و مکتوب یکدیگر سرخوش نشسته تا صبحگاه میوه را بچهره است  
سرور گریبان نال در دیده جز بار سرنگونی تسلیم مردوش نیست بر نمیدارد و در دیده  
کوچه رحمت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریبای انفعال بر سر آن  
فکر نیکند از دست در کمی همیشه احوال ناخوش رفت را بکشد و عقد نارسانی نمی خواند  
و میسه و پایی بوضع ناکستی و خجرت بر آت را در تریب اظهار طافت نمی نشاند از ناخبران لالان  
نیاز جز نمید قواعده و اماندگی نمی توان خواست توار بهلو و وزان بساط عجز غبار بر  
تیرت نمی توان آت درین صورت بهلوی تخم بر پیام و نامه دست و قلم بازیدن  
با مال فتنه و بی جبهه گردیدن است توار بهست نافه و بی برگردن کشیدن در گوشه انزوا  
تمول بی نور و سلام شکلی هم آبی بر روی کار بهو خوانان می آید و طراوت چمنان عین  
زمت غبار تشبیه سببنا و کل بهارستان شفقت نیت آلود و غمگی مباد و مکتوب و دیگر  
ضمیمه فاشه بان آینه و این یکا یقین است که شدت و رخامی عالم امکان آینه قدرت  
آماره رقم نگار لوحه ای است خوشا احوال حقائق میان معارف آتی که در صورت  
بزیان نال و قال جزیره سپاس تر نشد و فرخا حال تسلیم گزینان معالیم رضا که  
در همه اوقات سعی است بلند جز بگریبان سیر نی فکر ادای شکری صرف نکنند نیت  
حق سبحانه از حب بهر ارکسوت سر بر می آید در رمضان و قایم امور در آنچه حق  
دیده عبت بین شان فرو شد و قد شناسی آلاسی غیر تر قبه توانند بود و به چه زیاده  
نیکت بنور و شد ضعیف مرشته مراتب ادب خواهند نمود و تماشاکه جهان بی بود

بیخه پیش نیست قابل نیست که رشته سحر بر بندد و فروغ یکشایدش چسباند  
 و نه شایسته اینکه اسب بت مانع خاموشی جبر اغان کند رگاش گرد اندازد برین عالم  
 بهر چه زبان کشاید وضع ناسپاسی اندیشه تنگی حوصله بر سر دست دارد و از این فعل  
 در آنچه پیش آید غم و شکایت بر ناستجایی است . التوبه بکار و از جناب توانا خلق  
 هر چند نوک خناری و اسب گیر دزدی کرد از بهار طائفه آمدن و بنامش و بانکه  
 از نقش رنجه نماید غیر از نوش فواید زینت خیال اندام بکوتوب یکسر به رشته  
 اسیر نیاید کیشان و عالمی که کنایه اشفاق صاحب قدر زبان به از ساسله گردان  
 اخلاص اندازد در ساست توجهت نظر بانحکامان انتظار و زغلی که صفای اوقات  
 آینه خاطر ان بساط جلوه می آید به از بهاره انتفات چشم کشاید . شتاق پاک  
 بوس تو ام کز ازل مرا چون نقش پایخاک است و اکشیده اند به پیش از انظار مرا  
 انکسار که لازمه از غم جان بانحکامان زویند زیارت و ناگزیر از طواف حله سوز که از  
 اگر ترقی از نوک خامه بطور می آید به از بهاره نامی شتاق . شتاق از بطل  
 ازین برگار به یکشاید که از بهاره از بهاره اندام آید که با صومعه خطی و شتاق  
 وضع شفقت طاری و در نه از بهاره از بهاره با آید که به خناری خطی شتاق  
 شتاق است همان خواهد بود و به بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره  
 خواب و سواد که به یکسر به بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره  
 و دلی است و به بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره از بهاره

مستغرق فی طبعی با صد تب اضطراب از پوست بیرون جسته تصور جدایی آنقدر برین  
معدوری نه نداشته که پیکر ناتوان از چپاک گریبان نقش حصیر بنیاد و خیال دوری  
چندان در امداد عاجز نایبانه داشته که خامه در بهر قرش قدم ناله های صریر بر دارد  
همه حال پیش آینه گمان مقام خلاصیم یارب مهربونی وضع خاکساری ازین شست شاکه  
نجاری بردار من قاصد پشیمان اگر در سر کوزه مراد توان گردید و از بساط آریایان محفل خفتن  
انمی سر رشته سعی انقباس سری در کسوت هیچ و تاب و زرد و نادر صورت مطالبه این  
حروف بروشن سواد می نسخه همگلامی توان رسید از نارسائی به ناله شکوه ادا دارم  
جنون شوم که کسی بشنود فغان مرا به پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل تقیید  
مرا می ست و گردنفسه های کدورت انقباس صورت پرواز صفا خوشی آیدنه در نیم  
انفعال بی آبروی رنگ زدای خیال نجیر فرشی در هر صورت حکم شخص گاه دارد که اگر  
عریان بر آید در نقطه موبه موم ست و اگر همه از دید پاره کشاید نامعلوم به صفت مجبوره  
پنجه های کیفیت مشک است که نا آبی بر روی کار از آنجلیت نارسائی همه در معرف  
غوط داده ست و تاثرگان فراجم نماید هزار دهن شرم کوتاهی و زشاد افتاده کشته با  
انفس گر همه بدخترین ردای آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلا ست و  
نارهای نظر اگر جلایه بشیم ساز تماشا فرماید به آهنگ نوحه فرصت بلند صداهای  
نار مایه ها و روان گیر می حال مادران است اگر بیا و محدودی نبرد از یتم سوختن  
وانغ بی اعتباری سراپا و قهقهه الهام ساز و اگر در تصور جوهری نگذاریم از نقش پای

زنگان منی پیام سلوک این جاده بطالع آوردن شش از صدای پای گذشتگان مسلک  
وصول این سر منزل کوشش نمودن بحکم اتحاد و معنوی رحمت آن الهی که از مجری نماز  
بر آورد می برد داشته اندلی تکلف موای بدن را بیشتر فروشی نه و استخوان می گمارد  
و بیشتر خاریدن بنبار آشوب شسته اظهار همت ستان گذاری مده های شکسته میزند  
با صفتی این واقعه گاه عبرت کار افتد و دکان چه تهاوش چشم نمید که چه ملاحظه شود  
فراهم آوردن دوخت مکران تخفیف عذاب مشایده حال زیناران نه میاید و بونی  
این حکامه دیده خیر آنها آینه نمائات تعیه کرده نقش کشیدن صحن ابدیه نمی انچه پراخ  
وضع تماشا بیاید آنجا توحید که کافی در وضع از انرا شکستنجی بی اختیار می فوسا  
از بنا هزاره یکسال یک ابراز دیده خوبایه یکشاید از انجا که پادشاه کج شیبگان به  
رضا پستی پہلو گذاشته بن راویه سلیم را جز سجاده اداسی ملاحت نه انکاشته اند و گردون  
نه در دکان بجز و قیمن نه به بیط فرمان نهادن را خیر اگر کن روحیت پنداشته آید که  
آینه ذات تنه وصفات را بعد می انفا ساس پاسی از تاب است که انچه یک صفا  
نگردانند و شیراز و اوقات جمعیت سات را و آفت را رسد سات جو او ش به شبانی  
عوض شکو و واعده اض نیسانند و چه وقت شوم و معنی صبار و لطائف ضمیمه مافی تیر  
انکار نماید و کرا یسبق و استان حقیقت شمار صبر بی به و پا اگر انچه بقی نما بویست  
آستان گران به مایه شرف و سعادت نیندیشد آبروی سجدات جومات و چه فیض  
نماید و مارک اندازی نشست به بگویند به از چه انجا که شاید شوق انعامی خا بر و آید

شکوه و دیوانه‌نامه که هر قطش از رنگینی بهارستان مضامین نشسته برست یک جهان کیفیت  
 رنگ بوی حرمت است و هر حرفش به معنی شاداب تکلیف صد پیمانۀ خمار شکنیهایی ایستاده  
 اثرهای شگفت رنگی از عالم وقوع در ریخته عنانی در عرصه نفس سوزی نگیسخته که دو اثر حرف  
 را چون مهرگان کشاده نقش جبری نتوان بست و خط سطر را چون جاده دامن مهر  
 آستان کرم آشیان نباید شکست تصور کرده دیده بهیچ از خیال رنگینی جمال آئینه بوقلمونی  
 از تلم بر پیشانی گاه می بندد و آئینه خانه دای بی بخار و در حسرت مراتب شفاق از دنیا  
 بی اختیار می شوق می پسندد

اعتبار یافته لطف او نبوده است	دوره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن
بسکه دیت میدهد دوستی رنگ خیال	بعد ازین نتوان هر آن چشم حیران یافتن

و این اخلاق گرای ساینه بال بهائی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که بیرون دولت سعادت  
 غور عنانی در یوزه گرسلمه خاکساری است و ذیل شگفت مرهبان در مبدی توحیدی  
 پرورده که فیض حضور اقبالش عروج مدارج کبریا می مریون وضع نیاز گذار  
 بتاب جولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگردان  
 نه صحرای غبار توجه رفیق روزگار نتوان یخت گو در الفاظ و سطور عنایت نامه  
 آتش اطالیع حالات بر نه اشند تا رنگ بخت و نشاط باید ریخت بهر حال ز نزدیکان  
 بساط حضور پیدا ز دیوار باریافتگان ضمیر صافی انگارند اگر نظر با خلاص این باختصاص  
 راه ابلغ سلامی و نماند و دفعه ارسال پیام التفات بر کشایند بعید از لطف نمی آید

و دور از اخلاق نمی نماید غیر ازین چه نویسد که همه وقت از متروبان زوایا  
 بی اختیاری شوق است و از انجمن رایان شبستان یک عالم ذوق مکتوب و مکر  
 نیازی که چون نقش تقدیر زینب صید دل است اگر نیز از مرتبه از زبان خامه به ضایع  
 هنوز اندیشه را در قلم نگاشته و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت و قوس  
 بر تراشد تا حال فکر را بشکند لا اخصنی فم سودن

مارسها مقیم پرده مشرق است و پس	هر دو سبزه هم عرض نقاب می کنند
صوت آن خوش با هم وضع بهلوی نیست	موج اینجا خویش را محو جانی میکند

و در صحنه نوازانه مجبوراً لکیده آتظار را یک ساعه نشسته افتی در خنجره و باز به نیش  
 جهان کیفیت اگر اید و باغ شوق را و بالارسانید ایشان نوید صحت عنصه گرامی بیاید  
 و در طبع و احوال آن گذراشت تو زجت المهای که ورت از طبیعت محرومان حواری  
 محصور بکلی بداشت توانای مطلق پیش ازین رنگ آینه شمیمانی نه پند، تزییده  
 بین قنوت غبار کافیت والا نه بند و گدازت شهبانی جلالی بار بار، این شمع  
 مبدل باد مکتوب و مکر عابرنانی زبان قلم در عالمی که شجر کباب هوای دنیای نهانی  
 ساز طبیعت بجای آورد و غنچه است و شوق زبان خله در جانی که هجوم اثرهای  
 حس است لب بگزیدن می سپارد و مجبور آه نگیه می هوای محبت با مان یک با  
 اضطراب می نواز و در امری تناسلی حس است یک پله شمال اواب است و شوق  
 می پردانه و حیرت وضع آتظار را گان را انقدریه به او انگ داشته به بی زبان

معان جهان جلوه برلی اختیار می یابیکه های چشم توان رسید و هوای دهن آرزو نشی  
از گنجینه بدنه کرده که بغیر از تباری زلال وصال شعله های اضطراب از پای نشاند

شمار است نظر باز به پر بر دیوان	میا در مرثه بشکند حسرت ما
خوش آنکه در ره جولان شوخی نازش	بغیر مانه پسند و غبار غم حسرت ما
بجیب هر سه چشم حیرتی دایه هم	خوش است عالم وحدت کینج کثرت ما
ز رنگ رفته مایه خند طبع جنون	چه رنگ داشت نفس معززی محبت ما

و مادت انشای نامه که رنگینی الفاظش خونیه های نگاه تحریف و نشان عالم با نفس نابود است  
سطویش عسالی بنظر نقرش نگایان نچکرده ویدایه که است میفرمود و آثر فروش چشم  
عنایتی بر روی تیره ان عالم انتظار کشوده و مادت الفاظش ابروی اشارتی هزار دور  
مسرت بر روی جوران و انموده نقطه اش دل را تا تر از نقطه خالی پر بر دیوان و خطوش  
خوشناتر از سبزه خط و بجویان ویده مشتاقان را محو تجلی های کرشمه لطیف و عنایت گردیده است  
و چشم شوق را بر گنجینه بهارستان مضامین بجنون نگارخانه اثر رنگ ساینده تا حصول  
دولت وصال کشادچ و تاب مکتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر سازد رسائی آه دور  
ایک گرد و باد علم بر افراشته ایست آماده هر کوی کره ناز و خوار حسرت دل یک عالم نشسته  
در ستر نش پهلوی بیار امید که نیسه فروشی های عالم توقع حصول نقد نمائید بلع با بد  
و بنیدب کند اشفاق بتغیر و حشمت پرستان صید گاه محبت شتاب بخار یاده محرمی یاز  
نیشه پانی قریب محض حضور بشکند خوشکی لب آرزو از خمره بزم وصال ساغر زرد



عجز ازین بهر چه خواهد گذاشت سلام نیاز نیست که هزار الحاح و تسلیم و خدمت بر سلاطین  
آریایان بزم بگیتی میرساند آنچه توجه تخریب است بعرض آن خواهد گذاشت چون شون  
که بصند ناد و پیشگاه حضور چمن پیرایان گلشن بگیری معرفت میگرداند علی الخصوص  
زنجینی بهار و فاق سفید و صبح اشفاق تشبیه خمار مینامی آنجا و طراز آئین خلعت  
و دوا صاحب کرمهای میش از شما از خانصاحب تفقد شعار که حکم آنجا و قلبی اندیشه  
گریبان سیران را و به مهاجرت حضور طاق در وازره سعادت آشیان اوست  
و سیران و افکنده نامل مشربان صفت جدائی سجده گزاریها آستان کرم نشان او  
میرودم از خوشن شدن اندر زوالی کوی دوست به بوی گل بدوشن خود به باسوی دوست  
ماتوب یکدیگر سرشته تحریک قلم پیش ازین بوسیله عرض تنامای دیرین بالکاشا  
بهوای عتیلی نیازی بود و چکیدگی نوک خامه در انم و ورق گردانی نسخه وجود  
یگانه عالم اشفاق احمی والد با جدان مظهر نتائج و فاق رگ ابر گریان می کشود  
معمایه ثبت که بیابانی حال عشقیت مال از رقم دیدن می صحیفه یادگاری گردیده است  
و گردیدن رنگ خساره مجور آن بنظوری مراتب اعتبار رسیده علاوه اش شتر زیبا  
حسرت مواصلت چرخه خیار کم که در بوی بهار نمی شکن و بطلم اسوان طپیدنهای  
شوق خزان کد ام صدمه که بر دل ناآرسیده نمی زنده چند معلوم است که در چنین  
بگانه بدوش برادری بر باد و جهان ناکام بخواهند نهاد اما چون جان برب رسیده  
ازین نزار بموئی آونجه مست گران باری آلام بهرست بر دوش ناتوانی



چه قدر خواهد داد و تقدیر میانه را و داشتن ضرورت و طاعت که بانه مبدول فرمودن که نیز  
 نان و در عالم بسند نیازمندان بساط و سعی گسترده است یقین کن چپین بیشانی الهی بیکان  
 تعدی مجوری مبدل نکرد و ملتوب یکدور و از خاک قدم مست توام دید و هجرت  
 عنوان آینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا از گردان آستان صافی و کما مجاز  
 نمودار صد عالم که درت دوسه سطر عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطاف نگاه  
 به چند از دیری احرام زیارت آتشی کعبه حضور می بست اما چون رنگینی گلده است  
 نشیت و ابسته گل کردن نهال زمانی است امر و زمره از جیب آرزو بر آورد و امید که  
 محرومی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و خوشحیک تغافل بر صید  
 را بر فقر اک حیران نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد و دست دست  
 از فرق سر در هوا بان فیافی نارسائی برگسرد

طاقت دیدن ندارد و شوق چشمها نشو	جلوه در آینه ما افتابی می کنند
یهمان کیفیت ساغر پرستهای شوق	بادل دیوانگان چندین خرابی میکنند

بی و تنگای جرات فقر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا اندیشه  
 خامه ایشان را برای جوین بعرض نیاید بکدام ذریعه در هزاره نازی عرصه لاف از کتاب  
 تواند کرد تا گردی از جاده بی اختیاری شوق تواند انجخت و پشت بدیوار ماندن گشت  
 نخر بر در حالتی که با همه جنون جولانیهای شوق از عاجز مالی حوصله لفظ زبان را نخر از  
 غریزای برده کشاید چه استظهار طاف اخص طور و نه می تواند انظار مطالب نگذرد و تواند

نمیان و خجسته آغوشش	یک عالم صبح و هفتاد و هشت
اندیشه چشم التفاسی نه لفظ	نرسیده دل محب جهان خان کرد

میبایهای شوقی همکلامی طوفانها از جوش طبیعت می انگیزد و غنیمت شوق است اگر بوی پند  
 گیرد و سطر نیز مرده از چهره دوری بر بخیزد و جفاقی تنای دیدار دستی بچاک لب کریان کیش  
 صفت ذوق است اگر بوی سلطه ارسال نامه هم بوی پیرا منی فضل باغ بیاراید طهرت  
 از خدا و دامن سپهر به الطافش بیارایند و نامه همان که در میان برفت التفاسی سوره نماید  
 مطالب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سرگرمی لذت بکران پارسا  
 همان تفاسی نیز مد و مقصد کس درون سایه دامان کرامت است تا پست نظران میفک  
 موهومی نظر از دامن امید سعادت برنگیرند

دوره سرور خاک موهومی همان در بدو بود	آفتاب لطف کرد آینه در آینه روشن
شبنم از آفتاب گه یاد داشت عرض نامه	گرد زار آمد و بوی امید ای بهار خوششن

از آینه تحقیق پوشیده نیست که نقش بسنن آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صدف  
 محال است توکل کردن بر سبزههای اوراق بجمول رشیده عالم و بهم و خیال سمنی  
 پرده آثار بطن شکاف روانه فیصل اند کرد و عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر یابم صفت ایست  
 در سلسله رزم و ضج می شکافت باحواله نسخه امکاف طبیعت می یافت غم و تامل مامو  
 می شکاف بهما میگردد و دیگر گریان ناگزیر خود را محکوم می اختیار بهای تفکر بید و درین  
 صورت بهانه تقاضای وحشت از حلقه دام اندیشه مترافت و جبهه نارسا بهما

طبیعت کو شنه خاموشه را مانسته شایسته یافت

خاموشی مانسته را مانده دارد	تا ناله گفت گو تواند کرد
این سمنه شعله دارد که خاک میکند	جای دل در گلخن شایسته تر از سیم
سخت جانیه های این بسمل بالا میکند	سند پیدان بر سر خاک است و خنجر بر گلو

مکتوب میگر حرفی از قلم نبرد و کجوش نور هزار آتش سینه کاغذ را جلوه طالع و نجشند  
 و نقطه از خامه سر زنی آرد که بهواداری داغ محرومی برق نیرنگی صده شعله از درویش  
 نه درخشد سر در هوا نیهای انقباس کند ی بر قصه و اوی اندازد و اعطر سیر زنی عقد  
 خاطر را بر نیکین هزار غنچه پیش نشاند و چشت پید نیهای تاز نگاه و در جید پیش گیر بهای صبا  
 می برد از و خاک سر کوئی آینه دیده بجلا رساند میسای آه نارسا در انداز از دل جستن  
 ناله نواز شکوه بی پرد بالی ست و گساختی قطره های ششک ز دیده تا دامن بهزار نا توان  
 قطره آسنگ حه عجز نالی جلوه بیتابه های ذره فرش زمین گیر بهای انتظار در هر جهانتا  
 و اشک نقش بسین قطره شبنم آینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش وقتی کوفه  
 پیشانی خاک نشینان با شعله آفتاب کرم طرف بند و شبنم جنبه فرق بسجود آریان  
 بقرب خورشید عنایت پیوند امید که مدام فرق نارسایان سایه پرورد و اسن انتفا  
 باشد و ناخن باس چهره امید وصال نخر اشد مکتوب میگر و چشت پردازی شوق  
 نگاه و اگریالی بهوای بهتر از نمی افشاند و استیگهای طبیعت شرار جزو خلوت سنگ  
 نیک باخت و عنان سنگ ننگ ناز نرد اگر در عرصه بخودی فائده گشت

بی اختیاری انفاس صبح جز در سینه شب بستر نمی انداخت چو دنا بگشاید آرزو از آن عالم  
 نیست که حشی در عای شوقی را از سر رشته کند چنانچه پیش صورتی را می تواند  
 و صید مطالب جبر را از حلقه دام رسایش اندیشد بدین چهره تواند بود و بگوید که  
 کیمیاگری اختیاری غبار پاورد و اسب شکسته از خود گشته چون جلالیهای وضع گردان  
 و نقش قدم بیک گام پیشتر کشیده هوای این وادی بجا صلان برق رود و پیش  
 برکشاند استعداد قبول جلوه را پیشتر سامان داده باشند بویید بیکای پنج انگا پاد  
 و از می نفس ملو مار شکایت و انمایند راه ایند بجا اب را از یاده نبرد کشاد  
 در روی سینه هم دل بجای سایش بیلد  
 که از نایب حست بهر نفس می آید  
 ز یارب یارب بختی که بخود لرزنا دارد  
 نفس خنجر بکفت از سپهرهایش می آید  
 طاقت ریان خائمه صدی اظهار آرزو نتواند کرد و در حوصله نامه بایه ضل اشتیاق  
 بر دوش تواند کشید رحمت الهای بی پروایی که هر دم در کج کلفت بفرساید بر سر  
 فرخشیهای عالم بیست تلهای گواه است و نه گنوههای نجاست مازنی که به تله در  
 خلوت گریبان اندیشد چاره جوید و دارد و اندیشی و بهای استعدادی خدای خوا  
 به چرخهای خدایت و در اریکات لزم شده و به پلوسی و بایا شکسته است و ناله های  
 زمانه می سال کیمیا رشته طاقت گشته که توانای حیات سعی اختیاری در پنجه قلاب  
 انداخته است تا او نشد و انی نقدی و سیمای غفلت باس توان بود و غبار انگیزی  
 جولان می روی کردی در پرده دیده حیران نه بیند که یصفای اوقات حضور بیک

از آینه احوال باید زد و درین صورت تا از آفتاب که پیش چشمش خاک نشینان  
 نتابد قوت بر واری که در محفل بگرنگی محو سعادت حضور گردانداشایی در زیر پال عشقا  
 بسته است و اما در محاب تفقدیه بود و اوری مهر در خاک نبردیدگان بر نیزه و سر رشته  
 نشو و نمایی که سر سبزی مرز غدا از دست از هم گسسته آید که افتادگیهای سر کوچه  
 دوری که ناگزیر حال و اماندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث  
 بی آبرویمانان و سرگردانی بادیه جویری که بی اختیار بر تاراج ستمیدگان کنج خمول  
 رسیده و بیش ازین دانی بر گردن گشته نیشاند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت  
 مضطرب را آسودگی میسر آید یفت عشرت ابدیست و اگر چندی بر سر خاک آن آستان  
 رخصت پہلو گزینان بدست افتد ضعیف راحت هر دو بر یکا سرمدی قیوس نگاه درس  
 امتداد خفت نخواهد بود و لاگری جرات مکرمت روانه صد التفات گرداند مکتوبی بر  
 بلند بر مای ناله شکیر اگر بجای خود رفتنی در هر دو بی اختیار بی رسیدار و ساعت  
 شب جدائی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نوازد و مریهونی  
 وضع بیدست و پایی اگر گاهی تهمت غباری بر خودی بندد بینایی هوای وصال  
 بتلاش گوشه دهنی می پردازد و کیفیت در و در محاص نواز نامه که سلسله سرو فشان  
 با گردن نگاهشتان ناگزیر بر بندوشی و صفای بیاض بین اسطورهش آینه بایفیده  
 صبح وصال بی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خکمه یاس را سمرست هزار نشسته  
 سرخو شیار گردانیده بود و دماغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بصدر راجحه انبساط

بالا رسانند و سطرپی چند که از قصون حیرت پرستیهای نگار و نارسا فضا با آینه کاغذ  
فی شمر و ویزهای شعله شوق عیان بهم گلابی و دو آدنی سپه دینه احرام رسا انداز  
چیت سنگا بسته بود و وجد آرزوی ویدار از دو از حروف و کان به آراسته میکانو  
آه از آینه حیدرانی که بصورت نقش کیمانی پیدان دل بقیه ابرام بگو ای دست او دولت  
و دوشاخ بخینه و خاک بر فرق اندیشه حریان که پریدن دید به شاقینه و آسمان  
محو این نقد و اوشن آب شگونی میزد و به حال سینه شادان بعد آرزو این  
آه اندیشه سخته های پر و بال بود و چاک شاکه در دال دیوس نینه تیر و جی سینه گاه میا  
نایافته ناراحتی سبب آنکه شیدین به نفس که در شسته اند که نه به پاهای و ان می کشد  
مگر میامی و تکلمه دیدار و تکلم معراج عاف و انطاس همان شعله پر از آه و جگر  
چار که وصال بطلان جرات آن نشسته و توان و دوزاری شومای فراق بفرموده اند --  
نقش حیدر سدل شود و مکتوب میگردد نه بپایه صیقل به بابهای عالم باسی از ان  
و است که شکست ارد و جعفر جبرایر را نوشته است جی بیت تصویرها بپایه است  
نقش که بجاست قطره های حوضه است از چشم که سحر طافند و پیر آرا به جگر به نشسته  
مالوفی حیدر به بیلی نیازی را بشا و لب آه است می بید به شاقینه سالی را و  
به مانی و فتح کشیدگی و زن را نکست به اعمالی همه رمی آرد به بیانی  
به بیانی و فکرم و در اندیشه به بیانی و فکرم و در اندیشه به بیانی و فکرم و در اندیشه  
به بیانی و فکرم و در اندیشه به بیانی و فکرم و در اندیشه به بیانی و فکرم و در اندیشه

بجای صلان نواند بخاست فیض گستر ایها که بای ناتوانی دستی در گداز انداخته و بیغیتی  
مجبور عالمی بی پروایی ساخته که تصور از خود رفتن هم بزرگست قطع منازل رنج می آید  
واندیش بر و از تخیل نیز راه تروید و هزار سفر میکشاید در تصور جز انداد و هستی بزرگان  
مویانی این گستاخ تصور نماید که تو غیر از خاک و فیض گستران صندل صانع این اله  
بخیاال نشاید آید اگر از دیوانگاه جرات تقدیر زحمت است بقرب تریدی چشم را  
بغبار قدم منور کردن است و دید و در آغوش تو تیار و درون مکتوب و بیکار و  
ناتوانی خود را اگر خاک نمی نمیدیم هر نفس این معنای موجب ریگ است و آن نتیجه کدام طاعت  
بود و با صفت بی پروایی خود را اگر غبار تصور میکردیم هر آه را سری از حبیب  
گرد باد شنیدن حاصل چه طاعت می نمود

بسمه اشک مده با کلفت دل	و انم و امن صحه اگر دید
دل بهر تو جلا میدادم	صورت آینه پید اگر دید

بجز بومی بایست که دهن را با نشان غبار آن آستان غیرت بزرگوارین می ساخت  
یا تبسمه را از خاک آن عتبه زحمت آئینه مصفا تر می پرداخت اما همین دقیقه نیاز  
منه و ن که خامه را در میدان تحریرش از آهنگ صه پیر ناله و بغل پروردن شکوه  
نا رسائی بود و صفح را اگر در سوادش چه بغبار آلودن جولان ناتوانانی غرض ناتوانی  
که در توقف دست دلباشکجه دهن و آستین کشسته دارد و معروض خواهد داشت  
واقبال کرم غمخوار خواهی بر استقبالی جرات معذرت خواهد داشت یارب



بزودترین اوقات زنگ که در تهای شیب جدالی از حسیب مغایر بیج وصال میسر آرند  
 و گویهای خوشید عنایت بشم خاک نشین بار ایک نوجوه سرگریبان برادر دکتوب  
 خاکسارها ممنون وضع بیست و پالی ست که بهوای دهن قدرت کسوان عالم  
 اشفاق کر و شکسته نقش فکی از خود میتة اشده حیرت‌ها از عهده محنت انتظار نمی یکنگاه  
 محرومی و تنگنا و شبهه گرد سوار در سراغ بهر گرد باد خاک نرد و بر سر می باشد بیدار  
 عالم اختیار زبان بجزیر زبان را در وصول فاصل نواز زمانه فی اختیار سگری بی این  
 دار و بولی مه مائی جهان قدرت انفس نیاز قیاس را در حصول سواد کاتب چاپا  
 و توبه پاسا بوسه پینا هم مار و به حال جگر خوشنجان آتش اضطراب اید چه پیش آید  
 اگر نه نم اشک است منون چاره اسکیشین دل باید بود و توبه ان گوشه محبت را  
 هر چه روتما یا اگر خود آه ناریاست بعضای باده طاقث توان ستودن توانی عالم  
 انقدر بر بسته ساجز نالی انداخته گاه می کمر از بارالم کستن را بجا نگزاینها می در گذر دهم  
 میگردد اندک گاهی بی باغبای اندیشه جوهری را علت نصحت و مانع میخوانند و برین  
 وقت از دست فرسالی بلا می کشاکش خلق چاره نیست باری در آنچه مامور دارم  
 طبیعت نالوان را در قبولش حصول چاره صحت فهمیدست و درم چه و آنگاه از مزاج  
 سقیم را در آینه اختیارش صورت روزی وادیدن آمار عالم عقدا و علایق و در  
 غیر از طلا کردن خاک آن آستان راه نمی کشاید چاره و در دگر جزو نگاه آغوش صا  
 بنیال می آید دکتوب یک خراکی که از آن آستان بتوبائی دیده مجوران بر می خیزد

کدام پرنده الماس که در دیده قطره اشک گان عالم حیرت نمی اندازد و که ایم غبار می که بر چهره  
 پیش تراوید نشینان خاکساری انبار می سازد و در وسعادت ایشان نامه که چرخش  
 به از چهره طاقوسی سایه نهار بر فرق صد چرخ نگینی می آراید و به نقش باطنی صدف رنگ  
 سعادت و برابر بر سعد اکبر و فقر بر ارگونه شرف یکشاید در عین نگارانی انتظار در دیده  
 حیران کای سر منته غمانانی نو و دور عین ناگوارانی پیش لب لبه خواص نوش و ارواداد  
 فرمود بتندگان به بسته منتظر این قسم عواطف انداگر خداوندان بر طاقی تغافل نگذارند  
 و صف دوران امیدوار عین جنس ماحم می باشند اگر مهربان توجه برگمارند یا رب سئ  
 دامان کرم بر فرق نیاز کیشان سایه بیانی نماید و بر سر عقیدت اندیشیان بال هر کشتی  
 قدم سعادت لزوم برای مجده کینان آستان حضور سر مایه سعادت و دهبانی  
 و به از راه او قفا نزارانی زیاده برین به چه می نگار و ایضاح نیاز مند به است و اظهار  
 سمنند به مکتوب یک رخاک نشینان سر کوه اشتیاق اگر تصور و دیدار فرحت آناه  
 ساخته باشند بهیر الهامی مهاجرت بکدام دارند تصور باشد و عجبایر آن وادس  
 فاق اگر در اندیشه بر خور و معنوی تسکین شعله اضطراب نمایند صورت اطمینان طبیعت  
 بکدام و جغیش وقوع بر نرشد و در و عنایت نامه الطاف مضمون چشم انتظار پرست را  
 بشا به سواد و خطوط نور افزای تجلی طور گردید و لب حسرت نوارا انداز عبارت مباد  
 شمار شکنی بوسه خوابان دل آویز رسید حکم ارشاد معنی بنیاد طبیعت را ناگزیر و مامور  
 آمل گردانید و دست و قلم را در بی اختیار می تحریر می شعر یلندی سعی رسانید

امید که نظیر منی آفرین جل نشه آفرین کرد و بساط گران طبع وقت گزین یک فلم نورانی  
 هر چند در نحو اش قبول طبعی که است از هر چه سخن آرائی پیشین و نیش انگزستی فصول  
 انجمن طاعتی نخواهد بود اما بنامادی که در عالم اغراض بزرگان و متو بی عرض مقام  
 بخل است عنان گردانی اندیشه این جاده لائق نمودن هوا و تنای طبع الطاف اثر  
 آرائش جاده و نه پذیرا و مکتوب دیگر نامه را در نامه زیانماندیش ملی اختیار می بخیز  
 مانع بطن بهای ناله به برست و نامه را در ایضات عقبت خیال بقدا سی گاه که اراده و تفسیر  
 و بین وقت که تطاول بیدست و پائی کردن اختیار را بهیو می نمودن بهای انفعال و بر  
 ساخته است اگر در روز می دیگر عطف و امن نارسائی می و بی نجات که بنده را با  
 باشد به بد مشهور از خجسته الطاف و خیمه ها بوسی نه تبار و به تندی اندیاری ایامی دور  
 و کسوت به نفس ناله را آشنای گوش عالمی ار و مقتضای انطباع نشسته است  
 را که سیخته شیشه ای نه در بر می آرد آن نوید قرب منازل شوق بیتاب را آن به برتر  
 ... اما آنجسته که به سبب رفقا را توان را به در دعای رسائی با دشمنان است و بر و است  
 تنویرهای نگاه و رسیدن امید که در اقبال اوقات شعله افطاب را صورت  
 تسکینی چهره نماید و به کبر جمعیتی از پرده و قوچ برباید

<p>                             کبریا که در میاد اطلب او بر حال نهیش                              داغ دل نیت شست سخت جای بهای                              آرد و ز نامه شفت شمعان آید یان کاند و با او به کافوری شی بدانت                         </p>	<p>                             بهیو گل بهیو بهیو بهیو بهیو بهیو بهیو                              در بهار شفت شمعان آید یان کاند و با او به کافوری شی بدانت                         </p>
--	---

بآئینگیهای وایغ جدائی در تنویر سینه جهنم داری علم غنیمتی افرخت و دوا بر دوش در  
وختن زخم مباحرت چون دمان سوزندان افشرد و بیاض بیل سلطو شری بر جسم زدن  
دید منتظر مرقی از زیر پهل بر آورد و جور آن شکجه بی اختیاری اگر دستی بجز است رسانی  
می یافتند صد آواز برای از خانه برنجیر پیشگافند سودا بران آتش محرومی اگر دهنی بگفت  
هواداری شعلهای آرزو میداشتند خامی در اثر کاری دو و آه میگذاشتند  
حسرت دیدار را محو حیرت می کند به صورت آئینه هر جا دیده مثال است به حقیقت شناسا  
هر چند رسانی دست ابل بر دهن کشی شاید مقصود قادر نباشد در عالم وضع تکلیف چاک گریبان  
تخل از او نه نشینان خلوتخانه بال غفاست و در سعی طلبها هر چند وسعیا رسانی امید و توفیق  
بر سنگیری عصای انتقامت نمی نواز و در جاده انداز و قمار شکوه و اما نگه های آبله یابی  
همدوش قدمهای عجز آفرین بال کشا گوهر آبرین محط و در قعر بوسی هم از کین گاه و طوطی شناس  
نجمه است و جوهر این معدن در خاک امیدی نیز از نقیب خواستگاری گو طلبان تر  
قدرت بان کارگاه ازل تا ابد هر چه در کارگاه کسوت بینگنای میبافد آرایش و دوش آن  
طرازی استین مروت گرداند و معجز کار لوح قدرت تا غایت آنچه در کتب اقبال مرقوم  
اعضای بسیار دلبسته نوشت جنبه آن انتخاب نسخه فوت رساند یارب چشم دل از کف  
دادگان ز او پیجویی اگر بر سر نه خاک قدم بر تخی طو زار و رشتانی نفر و شد تبار  
و شکایت غباری که گاه و خوشک کردن حروف عنایت نامه باشند بر خوش  
خلکت شبهای دوری بفرغ صبح وصال مبدل شود و رقعته دیگر علاج صدای

که در کشمکش مهر نونهای خجلت دوری ز حمت فردش دماغ مجوران ست منحصه ست در  
 سندان سالی خاک آن آستان و چاره سفید بهیستی بشمی که در بلی اختیاری دور و  
 محروم تماشای این و آن ست موقوف ست و در گرد انگیزی جولان نامه بران چال  
 اگر بلی با یکی مخزن چشم بایستد محزون فقر و شد بهر اقصاء قطره زردن می تواند دو اند  
 و اگر عرض انوائی بشکست چنانچه چنانچه در زمانه خود از رسیده نیم نفس بد انجامی توان رساند  
 با چرخ شش می که در وقت ناکسی کل می کند  
 به این بهانی نیک ناکسی با بار بود  
 از اس و شش به تو را جمع من یارب باو  
 انش پای یک خود را در سینه شش  
 عفو و عفو خوش را در سجده سپید  
 انبیا را توان به یاد ایت است که در طوفان موج شش خود را ز دماغ و این  
 که گویند و فاشه می توان کرد و اظهار سکوت عجز و نظری طایفه های شوق ست  
 لب بید مانده ای تراکت فو شان حائز سایش خویش را به تیرین همه فواید و فاش  
 می توان بر آورده خاک نریدم که گریه آستان جانم به چون از انجا بن رست  
 و تن ز خود پیرانم به دین مدت با آنکه به ریاری الم مهاجرت و را نظار با ندهایا  
 آب حلقه دیده را با حلقه در به سیاحت به و تا توان بینی روزگار طبیعت معطیت  
 را در رفتن به ارکشافات انش ماموز و نوعی گاهی امیدی و در گرد به هر طقم  
 از به نکر اندوختی طاقت مو به خود را پس را نوی عجز می آساند و کانج من من  
 به را زنده زنده بهی آرد و به مزه های جرات و در دو اختیار تحم فی بی پیش به

اکثری ازین پهلو تا په لوی دیگر صد فرسنگ کم مسافتی بتظننی آید و کم وقتی است که بان در  
 شکر فاکس چون نقش آرایه یار آید و در تسلط این قلمها دست شکسته ام مورد و نیز از تفصیل  
 که بدو قلم و نامه کم رسید آمد و ز که محبت خان نام قاصدی گرم آهنگ آن گلشن است  
 بوسیده عرض دوسه مطنیه از مضمون شفاعت خواهی اینهمه غفلت خواهد نمود و در نظری  
 که بیمار حرمان گنجینان نگین اخلاق اوست دفتر معذرت خواهد کشید و آواز از غافل  
 اغماض توجه بندی مایوس گوشه حرمان گذاشت و طرز احتم مری بفریاد زو به  
 نشینان مقام محرومی نداشت

چون پیش کسی زبان نکشود	ببینوایان لب از فغان بستند
تا نگرند و هیچ کوشش نماند	همه از ناله از زبان بستند

زیاده بخشیمای نظیر اخلاق یارب همواره از سلامی منتظران فارغ میا و توانا  
 مانده اشفاق سیر چشم نعمت مقاصد گرداناد رقع و دیگر غبار نایوان جرات پرواز  
 در زود شایده می نمودیم انفعال ناکسی نگزیر در سایه بال عفا آرسید و گردید پیر  
 خوشی از سران گیران کاروان خیال سیکر و بتصور نایانی آخر آگریان نقش پامر کشید  
 از برای سجده اش چشمی داشتیم و با وصف آستان و یر یارب خاک و سوسم  
 بر نکال نموده ایست از طوفان جوشیمای عوق انفعال نارسائی و شمر از ورق کشتی  
 از شعلهای تب جدالی بهر حال اگر سگونیهای خجلت ناکسی قدمار با اجازت فضول  
 جرات خرسند بسیار و باری بی نیازان عالم اشفاق را در یاد و فرمائی غائبانه که

مانع است یارب قطره ریزیهای محاب که میر آید چمنستان خرمی اوقات بود مکتوب کرد  
 ناتوانی حال شتاقان از حیرت نگاهی دیده انتظار هست منت پذیرد و سنگیه بهای  
 عصاست و جفاقتی عالم هاجرت از پدید نهایی آونار ساطالب ظمار مدعا و عدالت  
 که چشم حیرت نگاه از صفحه احوال سواد تبحر روشن میکرد و گوش محاذ جوشان رسد از لیسیم  
 وصول پیغام مری آور و دگر سته بهارستان محنی پروری بسد رنگینی اشتقاق و دو چای  
 دیده مشتاق گردید و بانه از محبت ریاحین انضال بداد دوست پروریهای دماغ جان  
 در رسیدن سیاهی مداد سربزه چشم منتظر دخت و فوغ مضامینش به قی و نیز من بیتابها  
 سخت عشق دهن کشیده و در رنگی به عشق هم گشته پیر بهانه طلب به خلاصه آن  
 نفسیها آنگاه امروز در یاد شفقتهای مریانه از المهای جسمانی یاد دارد و بامید لطیف که پناه  
 سر از چرخ غزل بر نمی آید و آید که در دوا که یعنی شارسه فر از جبهه خاک و دکان آید و گنیزد و به

دل از رسیدنی آید بسوی چشم گرینم	از حیران تر رسم آخر دوستی آوریز و بدانم
بیای تو مبار دیده ام رنگ تماثلت	کز از به توجبا خالی ست رخ آغوش ماکانم

خار خاریا و جوران داسگیر توجبه باد مکتوب دیگر نارسایهای خاکساران پیش ازین  
 چه خواب بود که نزد جستجوی تنهایی به شکله محرمی میفرساید و در هجوم امیدهای نقد  
 سهو کردن نفوس و که از بلند بهای نگاه آرزو کیفیت به رازی امتیاز توان کرد و با  
 از پافشانی گردنالدی توان بعضی آورده کرد و از آن عجز خویش به نارسا  
 رسالی دارد که کشکثیر آرزوی دیدار راجه علاج و گرنه شایده در و دیوار چه است



که باین همه بلوی پیر این حبیبی را بکلفت رحمت جستجوئی رنجبه باید کرد بی کلفت فیض  
 سه از قسط آورده و در آن هنوز لب لبام را مطلع صدخورشید دار و تسلی پرستان امید جلوه راهبرین  
 بهانه تسکین نبود چه باید کرد مار شوق دیدار و هنوز اندر دور رفتن نشانده  
 زیاده چه معروض ارد که بر شوق دیدار توانا فرو و چه نگارد که پیشانی آرزوی صال توانا بود

**تکلیف رشید ستوده خصال منشئی رین یال منشئی اجنبی بهوپال**

س از ببال که دارم در برش وقف هوای یادداشت و اندام که از دل بر کشم صرف  
 مبارکبادت و صیقل کاری هوای تمنیت آنهمه پرداز صفای وقت پیر و اخنه که  
 فروغ آئینه افاسق روشنندی هزار صبح نتواند خندید یا اگر بیان ضمیر هزار خورشید سر  
 نتواند کشید درین وقت دعا از بهفت فرخشیهای اجابت بشکفته نرد و نمی فرساید  
 و بی اختیار یا که عت آیین چشمی بر روی کاس نمیکشاید یا رب هر روز سعادت نور و در  
 قرون و شب چون ایله القدر از حواش مصون اینجا در کسوت بنقطه حیدر شکرست  
 پیشانی که مرمی آستان عاویلهای خطه نفسیست در سینه کاغذ مصروف عیارها محمودنا

نیدانم چنت می نهد بر فرق الطفت	که هر چه از پرده دل جوشد اندازد عاوا
که ایت آسین بر بدو عالم بنشاند	غبار کوچه لطف تو حکم کیمید دارد

ایضا انتظار ریتها عالم شوق از نوک مرغان پر کاهی چشم میرده میگنارد تسلی  
 پنجاب نگاه مشاهده که نیست توبی اختیاری جستجوهای مناع فی از جبهه سحر چنگ  
 تسکین لب لباب مضطرب تصور آوردنی بی طاقتی عالم ماجریت کاشنی و شکری

عصای آه بر خور داد و جلیه جوانی پیشهای اضطراب با سیدر و سپهرهای جلوه مقصود  
ولی خوش میتوان کرد و به حال هر چند مجبوریم خیال پرستیهای عالم تصور آینه وصل  
مقابل سحر و اگر چه دور و بر هم بوسیله یاد فرمایند ما سے غائبانه لذت قرب حاصل

چشم آینه خیال کسی است	حاصل بجز هم وصال کسی است
بایا حسین ناله ترسندم	گو یا این هم از سفال کسی است

نفسه پیر داری قانون اختصار شرح بر احوالی که در بندت شکوفه فساد انفعال نارنگ  
دارد شکوه نوا می تغافل بر داری حاجی سازست که با همه تاکید چون صراحت  
نموده اند از این ملامت بی غفایت چشمه نظر پرست چون ساغر خالی و اشد  
نما آید و کینه نایب است که بسا و اندیشه نشسته پیمایان منحل حضور با هست بی اعتدالی  
مستقل ترا و نیا نارسائی پیشانی و گمان تغافل باحوال نیاز پرست سلسله نسبت  
آهنگ که بغیر از زمانی سدا می قلقل آن صدای غدر خا و نارسایه های اضطراب  
آید و بگویند بی غایت و سوال بساط مقیمیهایی انتظار در نور و دیار بنما نیست  
از این بهر جانت زمانی آشنه دیدارم نقش با و مکتوب بگیرد سوادم کرد روشن نهی  
معنی نواز من به تواند کرد نازنی نیایه میانیا نرسد حکیم ارشاد فینس بنیاد و مکتوب  
عبادت آری است که سواد و موز خاک قدم خاف صاحب معنی مناسب همان به تحلی  
انوار بطور هزار چانه شک می نماید و زینش از نقش پای سعادت امامی نشان در پیش  
بال جهاد فتنه هر گونه شرف بکشاید معنی پایگاه و در و یک دیت حالی با ظلمت نیاز

کلبان گشتان خلق است همارا افشکهای کد در جبهه‌ای خواهد بود و در تیر زنگ غدرت و در خواهرت

غبار سبک و ج مرا تیشی ست	اگر رنگ بر چهره پرواز دارد
باین شوشی از جلوه دم می‌گیرند	دل من بر آینه بعد نماز دارد

ز فرقه پروازی سازه‌ها پرده اختصار را نسب را داشت که گوش نازک ماغان بعبارت  
 طول کلام باین خراشید دیدار است اما که سر به آرزو است چمن پیر کوید شتاق باز  
 مکتوب دیگر اگر در آرزوی گردان آستان گردیدن احرام طواف کعبه بخودی بامدار  
 هزار رنگ بیک ایشکی نبید یادوست یک عالم افشگی در طی مراحل اظهار شوق  
 اینقد جرات انفاس که میدیدار آفاک آن آستان جبین البیدن معالجه در دست  
 الم ست و مشاهده انوار حضور چاره فروشی تیره روزهای زاویه اندوه و غم  
 دل من خانه نیرنگ عشق است به بوشت رقص طائوسی توان کرد و در شوق  
 عنایت مضمون ابلج دیده انتظار پرستان زاویه حیران پرداخت به مطالعه آن سواد کرامت  
 مشون تدارک بی نورهای چشم حیرت شربت ساخت بقدر رنگینی چمنستان عبارت  
 سه سبزی گلستان پائین است پیرای خزان فرسائی اوراق زبانهای شکسته گزیده و بانداز  
 شکستگیهای گلزار معانی خرمی ماشاگاه عرض شکر باد و رنگهای آلام مهاجرت رسیده  
 مفت خاک نشینان گوشه‌ای اعتبار است اگر خدایان گرد چاره رنج ذلت شان برآیند  
 دخر میبایست بی سر لیکان زاویه خاکساری اگر شفقت دستگاهان در تدارک بزرگوار  
 الم محمدی سنی فایده دوز را بال اضطراب شکست دور زده ایش بهر نزدیکی است

دولت موصلت که بهین سرایه زندگست در اقیانوس وقتند کجا

بقامع بدیان ظلم و جور مولوی محمد حسید صاحب سیرت مخلصان نظم عدالت

سوادنامه شفقت طراز برادری سوادی چشم نامتظار رسیده و مداد سطوش هر چه چشم  
جهت سه شست کشیده خامه لطف غلامه باین نوید عشرت بیاوید همیشه بود که از نور بهر  
معنی دو شعر در این نوحه بنیاد نهاده و نور خط به چند گرد سواد یک عالم وقت می بر آید  
چون صفحہ آینه راه روشن سوادی نمی بایا یکبارم خط غیبه تعارف از نوی قلم اشفاق قم  
چکیده که بظن تامل شنائی سواد ندارد و نقشش عالم شود بر روی کانی آرد و کج  
فروغ شبیه آفتاب نظیر سوادش اسایه از از لوح صفحہ محو و دوده باشد و نور افشانی بهین  
شان که درت مدافعت با موضع بیاض کاغذش نموده به حال بکمان ایکنه باوا  
میرگاه این بیست گاه باوا من شیخ بودش مدام نارسائی بر آیه شفقت نامه مفعول به بیست گاه  
این طومار بطالع وقت اشیای سدا می که رنجی بطریق نازک گماشته در رتبه برش خود را  
از خود ما و یکایک انصاف نموده و انصاف قابل مدامی بر ایم تو اندیشه اندک خاکساران  
در غنچه بن ذر دسی در پی جلهای دورای کار بر آینه ارشاد ولی نیازی در رتبه پاشنا  
دیگر گرفته بود اگر از ان هم بغض مل طاع گرد و جرات تسطیرش بساط افشگی در نور  
و چنین این نجر و رود رباعی که به نهش خجسته خاکساران را غنچه سیست و سیل  
معدرت بی اعتبار می گردید و به تناسلی اعتبار می بطا اخصه طالع آراسته  
نیک بر و هم خود شنائی خوشبهر

ما از محبت پاسبی و گران نه هم	اما آبله ایم و وقت پائی خویشیم
-------------------------------	--------------------------------

یارب سایه همایه بر فرق برهنه سران وادی نارسائی سحابی فرماید ایضا اگر چه در  
از حسرت و محبت نهار نگار داند لایحه کوتاهیهای زبان خامه انگیزست و اگر اندکی از شوق بداند  
نویسد بنام نارسائی قاصد شد راه تحریر میان عبدالرحمن اگر احرام دولت دیدار بند  
عنایت نسخه بهار عجم مزه طواف آن آستان گردد که غلبه شوق دیدنش بر بی طاقتیها  
جوش جنون میاست و ضرورت بعضی از امور نیز کار فرما و تو اگان عالم مهاجرت بدان  
بوی پیاز تن لکین خاطر بهم میرسانند و بدان را آنچه خود را از حضور اندیشان بساط افشان

ما از تو هیچ چیز نخواستیم	و شنام ترا بصد و عامه نخواستیم
امید وصال تست جان و تن	آن شده جان توئی که ما میخواستیم

زیاده برین صدای سرخدا نمى اقرارید و جاده تکلیف طبع نازک نمى بپاید مکتوب دیگر  
تصاعده علیه آن زد و دوازده ماه طبیعت مضطرب بر می آرد و هجوم خار خارالم پهلوا  
بر بستن چرخ استگاه هزار نشسته میکنند و دیده منتظر از گلشن جمال بهره ندارد و در کشت و کشتاد  
مکان خوشبایزه حسرت است و چشم هم آن تار خاک آن آستان بتو نیامی نرسد در  
صورت باز اندکی از آئینه داران معنی حیرت یارب پنجه خر گاه ندارد انگیزی تماشای  
مطلوبت تم اطاول بر آید و چشم حیرت پرست و پیشگاه حضور بر نگاه سبقت نماند  
سواد عطف نامه در دیده بی نور بسیرگی پیش تبار که در اظهار هزار رنگ نبلی صفا  
له را با بانه چرخ افروزی دعوی تواند گذاشت اما ذوق مشاهد و دیدار آینه

از بیاض چشم منجر شد که جز رنگینی جلوه حضور رنگ اثری نتواند برداشت آید که  
زودی دعای و مانند گان و خیره اثری بر اندوز و آه نارسایان خرمین یکسان محرو  
پاک بسود و چه از عالم بی نیازی واضح گردد و نیاز ندان در امور بی قبولی غلبه  
و انچه از وضع اشتقاق و نمایه ستندان در سپاس آید ایها ناچار آراور عالم مجوزی اختیار  
ناله بهیبه می داشته اند و در گوشه نهانی ناگزیر شکوه دور می گذاشته گوشتی از انتظار  
جلوه نویذ قدم سعادت تو ام که بسوت آرائی وضع چشم سخت گوشه شده و پیر باید  
شده و دیدار به پا گوش سماعه نواز گوشه آواران تامل کنده انتظار به چشم و شمع  
بی این نتیجه کنده انتظار چشمه البسه منجبت پیاپی آن جلوه و بنویختگی که بطور کامیاب  
روانیز گوشه به بشارت نوای سازبان مقدم فزیده است و ام رساند به بنام  
شده و آتشیت یار خوب و داور و به گوشه خنده و گلهامدای پای او دار و ده کتوب و طر  
سکه بره و نایال به آستان چشمه بساطا نه گونی طرح ننموده است که خامه را نوشته  
بالا کردن چشمه بی شت ندید و تواند ساخت و تیت فوشه ماسی تمام رودات و دیدار غاب  
محبوبی نگاشته که به سواد و عبارات نامه در تقدیر یا حوالی آینه خاموشی نتواند پرداخت  
نیکو گان و موم نمود و ای خاکی و قفس بی اختیار می نه خفته اند که در شوشه که  
بی باله ماسی آه حله را با و بند نمی توان وید و میسران عالم از خود رنگی رودی الطبعین  
نزدیکی را به تفریح و سوچه ریاست روان نمی تواند کرد و به تفریح و جوان جولانی  
از ریخته و می زید است و پایان گوشه بهیبه بی نمی برد و مدتی که سنج است

عطف و اسن پنهان گوش پای خفته بر می آورد ای تجا افتادگی بسیر ضعف از برین هو تاله بارب بر می آر و قفس سینه های شکسته بانی هم روی مژه را رخا آشیانه کنم گاهی شیار	
چشم از شرم وضع بی نگاید با گشت گریه و نسیم و آب پیل شک از سر گذشت	باید هر وضع غفلتهای دور گریه کرد جلوه رنگ حضور از پیش چشم تر گذشت

پیش ازین شورش شوق در آرزوی مطالعه نگاه التفات بی اختیار بر دوش کاغذ  
نامه راه بی صبری سر کرده بود با قضاوی وضع گشت گیش قاصد بچاره نیز جاوه آوار گریه  
بیرای میود تا شرف نگاه توجه فرق سعادتش را با لاتر از تیر زلچنه سعد اکبر نرسایند و گنج  
قطر اشفاق بر او راق سفینه گلشن مقدم نه نشاند بیست و یان عالم خلاص از انجا که  
سداپی شان بشه یکتا همیت قصور آراسته است اگر در یاد خداوندان بگریم جوشی شعا  
غفلت بر این معذ و راندا که نسبتان عالم اشفاق در هر حال می باید بر دوران بسط  
زوب تمیت کفر طریقت بنزند که با وجود بی استطاعتی در عالم خیال کابلی در احرام  
طواف آن آستان نمی پسندند

عشقم ز سیر لاله و گل سیر کرده بود شد موج شعله گریه خون فسر و بود	یاد آن زمان کنید هر دو قومی قتاد رفتی و داغ بر دل جیران گذشتی
---	--

نیمت بیوهای محبت نغمه بهارستان این نمنا بود که خزان فرسودگیهای نهال طبع  
بماد و نسیم و رو و شفقت نامه تازگی چمن از خود نخواهد و مانید اما چون عجز ناکسی غیا از وقت  
باس و ریا نگاه نه نیست پاناموس انتظار از آن خود گردانید روشن گریه بهار آ



آن مجموعه رنگینکام اخلاق را در عالم دیدار مصفاة از لطافت گل خورشید پر دانه و دجمل

گوشه یاس را و گردن خازستان این همه محو و ست نیستند از

بنام نایب و گوهر محراب صبا محراب بر تخلص نایب عبد الله

میکند خالی بر کتاب جابا کلمه  
شد ز کز بیادول شود توجیه

در گردن غم بر سر نه پایا تم آبله  
در دلم می درو چیران نال ناله

آفتاب پرستان حیرت دیدار اگر گاهی بیخ بجوم غباری که از راه کجاست شناسان داشته

بیجا گویی بر نیز و مکرگان و اهرم نازند لذت نیال پرستیا آقا زوقه دان حد کجا و غنوی

که سه شیشه آه و دیت کما ماسون نوک مکرگان دستگاه و رسالی به سینه رساند و اگر بجز اول

ضمیمه که محبوبت نیالش کوهی را بی شبهه جولان شه سوزان یگانه اردو و پناه یکشاید بینا

کجا چندان بیرون و دیدن به دیک شکر یک نیند به که دانه گیری چرخه کلان ازین باش

برگرداند آرسائی طاق پر و از اگر شوم منی اقتاد نامم مای عجز تر جهان را و جذب نگاه

التفات انتعال محرومی دست نیند و آتال تفاضل و زلزل آتال هم یازد و و گمان

انحاض و عالم گمان نیز خود را جز غبار بیرون و نیند شمار و آتال تفاضل به پدید آمدن است

باری با خداوندان مدلی امتیاز مته شناسی اجازت نخواهد داد و بایز رگان انعت

در عالم صلحت بین پیش نخواهد افتاد و دلم پیش تو رفت و بجهت زیاده تو پر کرد و

اگر که او گرفتار و ش است بزبان دارم به آید که و جمیع اوقات یاد و نظر ان سلا

کرم واجب نگارند و ضمیمه توجه بر حال ناسبان لازم دارند مکتوب یکدیگر و جانی کما

فروشی آلام هاجرت گل کردن پیش از صبح و میدان شبهای زندگی نام کرده بود و  
 و بیدار شگای انداز طاق قطرات شرک را ناسایه مرگان بروشنی راسایه سحر  
 می بود و سترمه بداد چشم منیر در رسیدن غنایت نامد شفاق مضمون هزار معنی کرم  
 کستر به مشون چاره گزینتهای الگم دید در ضمن و این جزو فرش گروش چشم غنایت تسلس  
 و در پیانی داشت و در کسوت عذات الفاظش اشارتهای ابروی نوازش عظیم کوی افرا  
 ساغرا هنر از می نشسته پیرای دماغ آرزو گردید که کیفیت آن عالم سرور در و در هزار اجام  
 باد و می توان یافت و بهار طراوتی بر غنچه طبیعت افشوده خندید که پرده حضور همان جنبش  
 شکفتن در لباس پیراهن گل نمی توان شکافت فی تحقیقته مریان را در آثار تربیت  
 نائب خورشید عالم افروز مشاهده کردن است که هر جا خاری در چشم خیلیدن دارد در  
 پیایه نرم اندامی گل فروختش ناگزیر نیکبهای شرف اوست و هر کجا سنگی در نظر گرد  
 میکند بوالایلمگی عیار جوهرش نام بر آوردن لازم است خود آوندان در هر صورت شگاف  
 رعایت کرم اندازان بندهگان از نصیبه شکریا بوسه نشینند و گریان در هر حال خستیا  
 شیوه تربیت اندام انگشت نیازمندان در تهیه اسباب سپاس فرست عرق از جانیان  
 نبیند اما در مراتب لطف و کرم معنی در و در مضمون نامه دیگر زبان شکریان را  
 محروم لذت خاموشی گردانید و لبهای محمدت نوار ابضربانی ساز حمد و ثناء رسانید و در  
 یک سترگونی علامت ظهور و سجده گردان افراز و وبالای سعادت است و در یک  
 جنبش لب آثار حصول و دو نوا مریون نیکبهای خارق عادت آگهی تجلی فروشان

طوبه دایت مدام مطیع النوا رعایت باشند تا دافع سیده ظلمت نصیبان گوشه تنهائے  
 بهیروز چنانی نام بر آرد یارب طوبی نسبتان خلد گاه رعایت کرم سه سبز بهای لطیف و ام  
 از خود بر تراشتن تابیدنی سوخته جگر آن بادیه جدائی اندکی در سایه امدادش عمان بدست  
 تسلی و اسپار و درین وقت صبر خاتمه یافت علامه رانته نهمین آنگ می باید که اختیای  
 سکونت آنظر فہر بر وحشت مزاج تحلیف دار و فرزند اراده این جنس تخیل بهیروز سوار  
 سوار و ضمیمہ بہت نگار کہ درین روزگار از تیرہ رویہای رنگار طبل قد آئینہ شہر شہر  
 انتخاب ارفا و بہت از بکام فرو گویہای دماغ عالم کست گل گردیت بباد وادہ گل باک  
 تہنہ عالم فوسہ تا تم قرار دادہ اند و فرخی دامان را بر خوانی چاک گریبان نام نہاد  
 تہنہ بنگرید اگر ہمہ شہرست نفسی ست بہزار رنگ تیرگی با آئینہ صفای نیست مقابل  
 برہم چہ دیدہ کشیدند اگر ہمہ فرکان ست سنا نیست با صد تیرہ نوک بیکان بر پہلو سے  
 جہر احتمای دن را اگر آب لبخن یکشا بند بادی بہزار زندگی بر رو چرخ ویدہ بہت  
 از زبان حکمت شنایان جمیعہ صورت قیامت پروہ یکا گوشت و ریدہ و نیم صورت صفای  
 آئینہ را بہ تیرگی رنگار فر و ختن پسندیدہ گاہ انصاف نمی تواند بود و نکست گل را بیک  
 تیر باز دست و اون جزیرہ و بیکیہای غفلت نمی تواند کشود و ریحال غنیت کسی کہ  
 از خدمت بزرگان بار بہتری کہ فراہم آورده است بر کشاید و رفت شخصی کہ عیار  
 بہو بہری کہ بدست او را و پیش بصران قدر شناس و نماید در صورتی کہ او بر قدر شناس  
 بہ لب و لہز و لہو نیشہ چون آئینہ مقابل را انو جامیدادہ باشند در انکار و ضعیف

اقبال در آمدن ناسپاسی است و در دریاچه قبول کوشیدن حق ناشناسی و درین کار  
پاکشیدگان دامن ترد و جنبش آری و غمیز زرگان بنای رسوخ اعتبار بر فلک میسازند  
و بقدر قهارداد و هم و خیال برگردانگیر بهای هوای این دامن و اسب افشانند و خنجر  
در از نفسی بگانی اعتباران را و نه خاکساری پیش خدا و دامن مبی ازان عالم است که  
بهار را بشیر شکستگسای گل کشیدن یا سحاب را از تاثیر گوهر باری آگاه گردانیدن آما  
و لکن بهای عالم عقیدت نگذاشت که آنچه در باره نیک خواهی پسند و دیده دل از  
در پیش بیان بهرینه یار و دور و افکار معنی شار چندان سمرایه رنگینی پرده گوشه سعاد  
نیوش است که بوفله و بهای برگ گل نتیجه آب و رنگ و دست و آفتد ز رنگ زد اسب  
کلفت القابش که اقتباس است که در شادمانی تمت بهر گونیش را بختن باینه لطافت  
و بر و حریفان را مقابل صفای آینه آن طینت خورشید خیا شپره و ارا از خجریهای  
چشم عیب بین چاره نخواهد بود و حاسدان را در چو لاگاه و آن طبیعت جز خال نبات  
راه فرق نخواهد بود و چون آفتاب سراسر آفاق تنها مستخرج زبان می باید نمود و چون آسمان  
سراسر عالم می باید بود و زیاده چه بر طراز که بر شوق آستانه بوسی فائق باشند و  
چند گارد که بر تمنای دیدار نقش پیشی بر ترشد

رقعه بلا له بلدیوسنگه صاحب نامی

جذب عشق مگر گوشه دل جابجوا کرد	دیده در آینه اشک تماشای تو کرد
جذب خود جذب عشق است که مجنون ترا	ربط دامن دل دست تمنای تو کرد

دیده بر پستیهای آئینه خیال از رنگ دانی مرآت رسوم آئینه می نیاز نساخته که نوی مجلوه  
 حضور هم هر مکان را با سعادت بالاسی تواند نوشت یا نگاه را در تردد و جستجو میتوان داشت  
 خود و شعر جان را حوالی اختلال پرده بر میدارد و آئینه داری نیانغا سبانه بر روی کاری آرد

سوز و آتش دل روشن چراغ ما	خورشید رنگ باخته از نور و باغ ما
از بس یاد جلوه ات از خوشتر فتنه ایم	باید ز نقش پای تو جستن سراغ ما

چند آنکه در وقت دولت عمومی نعم البدل استلذا اول نعمت ظاهریست بعد از بیست  
 نقد شایده ذخیره و امان نگاه انتظار باد مکتوب گیر و در و عنایت نامه شفقت طرا که  
 هر و اثره اش سازد بکده اخلاق و هر سطر بل بر ششم ساز شفاق بود و نه نم هر اثره شکو  
 گردانید و بقدر حروف به سطر ریشه آسانی در زیرین طبیعت دوانید رنگینی بهارستان  
 کریم گلستانی بجلوه رسانیده است که رشته نگاه را گل رسته بعد رنگ شگفتی جبهه اخلاق  
 می توان بست و کیفیت نگاه التفات پیمان گیر و شل ورده که چه گل را در پی پوی رنگ  
 افزونیه های باوه این طرب رنگی می باید شکسته سه سه تا تو تپای چشم زلی نور است  
 دوازده می کرده لطیف حق همراه باوه دیر و زینت خدای بی اختیاریه های جنون بیت  
 خامه ناگزیر تحفه غزل بود و تواند ریشه ناچار جاده پیرهنه فکری پیو و هر چند بانا ز منتاب  
 طبع لا اله الا الله دیگر نیز خالی از درد و دل نبود اما مقطع آن کیفیت نموده آئینه آینه  
 از خود بود که بعد از بر استیاز از خود رفتگی هم از عالم جمل مینمود و چون مانده آینه  
 خدایم از باوه کیفیت همچو کار خالی نیست چشمک بعد رومی ایام نگاه التفات بیت

و بشایستگی پیرایه قبول کلاه شکست و صیقل اگر پیری امر و از ان به نه ترا گذشت باید  
 آتش و دام طعن سر و طبع مخموران با و مکتوب یگر آرزوی دیدار فرحت آثار است  
 آینه نازنین مرگان میروید و دست تماشا باز در هر نگاه آبی از سینه مرومک میماند  
 حقیقت کاری سجد و حضور و چند دید در اینجا کی نخواست اما در عالم کیتائی از هر دو متقد  
 دوستان بتوتیائی چشمی نگاه پرداخته از نگارید بدین روان کرد زبان را گاهی لباس  
 نعلیم چون قامت آرائیهای شکو دار و دو گاهی بوضع نشو و نمید مراتب سپاس شریقه  
 جرات می سپارد و خاصه نوبری که از صدائق الطاف مریدانه لذت کام انتظار بخشیده  
 و بدو طبعی کشیهای در در مهاجرت رسیده یعنی وصول انبه های بی ریشه که صفای آینه  
 لطافتش بیج و تابگی و امل منتهی اندیشه ریشه برمی آید و هوس قرآنی مانده حلاوتش  
 جوهر اندیشه را با پیرمای گس هم پیوستی نماید و مژونی این اگر ام هر سوی بدن را ریشه  
 حمد و ثنا گردانید و زبان محبت نواز به بشکر زار لذت سپاس سانسید امید که شیرینی لذت  
 حضور و مدارک تلخهای دوری نماید و زودترین اوقات مرارت محرومی هفت کینهها  
 مراد بر آید مکتوب یگر آرزوی سواد کلفت هدیه طبع حسد پرستی که آینه دیدار اجناسکو  
 زنگ فرو شبهای درامی انقاس است و فروغ شمع انفات گلشنزنگیر آنها  
 طبع ظلمت اقتباس و درین روزگار جمعی را وقت عیب بینی هم نقد رافشده که کشاد  
 آموختن شفقت ننگ تر از عهده جهنم مفضلان است و نوبت خود پسند به آینه از خوش  
 نبوده که صلا می عشرت پرستیهای اخلاق تفرقه بردار و از آنکه غم فریادگان نیست

که هر چه گنج غلت را چهار آئینه تیرباران یافت سر در مهر پائید و منت شخصی که در گوشه  
عافیت در اقبال صیانت بر روی احوال خود بر کشاید و در تصویرت فقیر صباهی اگر  
بوضع کعبه ابنای روزگار آشنایست طمع و فائق سخاوت روز خرد نخواهد بود  
و جاده نابولی اندیشه صاحب دلان نخواهد بود و در آئینه اعتقادش تمثالی منطبق  
نگریده ناموسومی نعلس مستهم و ازونی او ضاعش نماید و بر صفت اندیشه اش خطی شده  
نمکشته تصور بر مضمی خاطر بر انجیال غبار کمره نظر باید تیرباران حق ترجیحش اگر بکمال  
که در عالم اعتقادات و بسیه شایسته احتمال دیگر تواند بود آشنای گردیده است و دنیا  
را طرف شکوه بودن آئینه ساوگیمای نقش متناهی زود و درون ست نقاب سونیا  
خفت عقل کشودن در اعتقادش دل شکنیهای چنین پیشانی به وضع شکل و راق  
کلهای شاداب ست و سر که فروشیهای تبیه ناخفاظان هم کیفیت تلخیهای شاداب  
س گل از نسیم صرصنی شکوه کردونی شکوه آن گرچه شایسته اندین گرچه برگ برین  
آندیشه بدگمانیهای در حواشی خاطر صافی به این قبول نبیند مکتوب یکراطه  
بی اختیاری آلام که ناگزیر گوشه نهانی ست ساعتی نمگذارد که پهلوی گاهی بالستر  
راحت نسبت آشنائی تواند بهر ساند و لمح و دانیدارد که دیده هیچگاه با حرکت پنجه  
مژگان خوابیده را بخود تواند خواند و هر جمله شکایتها اینکه سختی انتظار به نور دست  
از آزار چشم دیدار طلب بر نیدارد و محنت گوش بر آوازی و جنبش نفس سامعه مهم  
اندیشه آواز قدم بر می آرد با آنکه حوالی کلبه احزان چند بار بسعادتی نقش بی صلا



بسایه بال بهاد و بی نیازی عالم استغفار و توبه بر روی نیازان و زان گوشه  
 عجز نهائی نکشاده گم گشتگی احوال نیاز اشتغال سرشته جاده را ناپید اتر از تار  
 نگاه و انوده بود که در تحت اقدام عالی گمان مخمل کینائی نقر سوخته اگر ممکن باشد  
 حفظ الغیب نیز کمتر از حضرت حضور نبوده است یارب محنت شاقه انتظار پیش ازین  
 بشکون در دوالم نقر سایه و بزودترین زمانی بحصول ولت دیدار خود رسد نماید آموز  
 گلچین بهارستان اخلاق معنی نسخه اتفاق یعنی میر صاحب سراپا اشفاق که عمر نیست  
 بلده سونی پت از شرف قدم و مسمیت از دمیشان برنجلی کده طور نازش در دو صفت  
 آن سرزمین از نقش قدم ایشان رقم سعادتی می بخار و تجربه یک نیاز نامه صبا  
 بروزه نسبتان را و یه عجز آقبالی کرده اند و سایه التفاتی بر فرق نیازان دیشان گشته  
 ذوق دریافتنی اگر امر و بهم طوفان دار و دولت وصول مفت این اوقات  
 و حصول آرزو غایت این ساعات گرمی نگاه توجه چاره آلودگی استظار  
 سواد کتبوی که بسود و خصال نشستی در میان پیشانی بهیولی محض سر  
 دیروز در مخملی کیمین گرمی نگاه رفت سنگهان عالم استعداد نشسته هزار کیفیت سرو  
 می پیو و پیمنت شهرت اثر بهای صاحب علقن مجالس انس و صد ناکامیها  
 خمول بر روی شهرت جام چم میکشود و گلدسته بهارستان محنی یعنی اتحاد اسلحه  
 نامه که ارقام شورش بنشین چالنی سرو و مقابل خط ساغر گ گردن قوی دارد  
 و دو انبر فروش در برابر محراب ابر و سفر فرونی آرد و آبدی تسکینی شعله اضطراب

در رسیدن به پیشه پیمانی کیفیت معانی خمار سکج سرتهای بی اختیاری گردید و حرفی  
 نه زخامت برآید و دارد در گزینش و بر فیض و رجوش و فی الحقیقته رنگینی بهارستان  
 نه نتیجه آبیاریهای سحاب عنایت است و فقر نظر فریب اخلاقی نمکشوده است که انگار  
 لشکر آفتاب و در تحریر عبارات حمد و ثنا صنفه خاطر را مشفق باز گیساهن سرین نباید کرد و  
 زبان سپاس عنوان را در فقر و مضامین دعا و تران فربودگیهای او را بی لب و لعل  
 ناگهانی یک گل نمی توان بر آورد و لوح بجا و خاطر نقش سپی بزرگوار که روشن بود  
 نسخه دیدار و وابسته ادا و مطالعات است بآب یتیمی در در جبران بیسکین و آب شکر  
 وصول مبدل با دوکتوب یک رنگینی بهارستان بگامی نه از ان عالم است که گذشته  
 مراتب توضیح آن و وابسته بسر رشته تحریر تواند بود و عطر انگیزی روح  
 اخلاص از ان گونه که است تمام مدایح شرح آن موقوف بخلفه سایه های صدف بینا  
 تواند بود اگر بی اختیاری را واقعه معذ و نیست جز در مقام علم امکان نمی افزارد و اگر  
 یتیمی را آبروی مجبور نیست در عجز و بیخالت و قوع نمی طرارد

معد و بر عرض نشسته تاب و توان نیام	مجموع عالم غم یتیمی خود دم
میناب شوق را چنه خیال است و هم غم	ما حیرت سخن سیمای خود دم
جز شرم ناکسی بکه عرض اعانتیم	چون اشک برهن منصب بلری خود دم
چون دیده عجز با بنیالت گذشت بس	راحت چیرت حیرت بخواب خود دم
نوتاهی سر رشته گفتگو چناب جاده عرض مطلب در بهواری سلسله این مطلب	

خوابیده است و ناگزیری انظار مدعا از بسبب کسوت این تحریر کشیده که در عین مجبور بود  
 انتظار که ناتوان بینی تعدیهایی شده اند و ما بجزرت کمین گیر از ریشه انظار را دوست داشته  
 اسقامه لطافتی چشم بر راه چون جولانی آثار او آینه یوسف نمای حقیقت صفای باطن  
 که مبارت است از مجرب روزنامه اشفاق مضمون بدو محرم و میهن نگاهار سادر رسیده  
 و بجا و انگیزه های لطیف قدیمی تعبیه خوابهای پریشان شب فراق گردید

نه شکر لطف تو کردم نه نفع خانه تو	از نارسایی سعی نفس چه می پرسد
شدم عیار و بد امانت آشنا شدم	ز شرم شمت دامن و نفس چه می پرسد
چه جای قافله با خود نمی رسم چه کرد	ز سعی بانگ درای و جز چه می پرسد

اگر از مناسبت عبارت شدم میزند کندک را در اصلاح زبان قلم صد مرتبه دم ریختن است  
 و اگر از رنگینی مضامینش مینویسد خامه را از سیاهی بدو رنگ شجر و انگشت نا رنگهای  
 لطیف کلمات بهمست که جوی آب دریای سنبستان حروف روان سازد و ظهور  
 بوفلونیهای رنگینیش خوف است که بیک کیفیت نارسیده در تماشای جلوه دیگران از  
 رعنائی شایان سطور قامت شمشاد اگر دوه سایه خود می پندارد و در دیان دوار  
 حلقهای زلف سنبل را خوارترین سلسله خوبی می شمارد و تبسم خیزی صبح بیافش  
 آینه صفائی در بغل دارد که ماشوخی جولان خامه گردی از عرصه انظار به انگیزه  
 آلوده رنگ فیه تپسای سواد را داند و در دو وسیع جردگی رنگ سوادش و غیره  
 روشنیش انباشته که تاثرگان اندکی انحرش فرود نگاه بی سواد در ریشه صفائی آورد

توان از دیدنش گردید و حق با دم بیجا	سرور از بسکه در رنگ تماشا پیش می‌آورد
بچه در دیدنش مست است از خواب بجا	سواد او شبی باشد که روی نیست متاثر
توان از در کمر کوسف گشت درویش نه	پیش باشد آن آئینه کز رویت اثر دارد

تو آتر از روی خلوص کیشان آئینه دار این تمناست که تا کاتب استان قدرت اقبال  
مردمک بر لوح بیاض دیده رقم فرمایند جلوه سواد و حروف تسلی نامه ماد حشمت منتظران مگر  
ناید پنهان جوئی لطف کدوم بر حق قادرست که سواد نامه بار آبتن شبهای وصال آوردند  
و بیاض مکتوبات را آئینه صبح آن اقبال

چو در خیال رسی دیده می جدد انجا	که گیر دانه پی هم در کنار مگر گانت
گویی که دیده بروی خوش تو بار کنیم	بحال خویش نظر ما کنیم و ناز کنیم

مژده دولت دیدار رشته نگاه را با سوزن مگر گانت پیوندی نداده که بسخت دیده هم از  
تمت انتظار خالی تواند گذشت و نوبت سعادت قدم گوش میمنت خوش این فرموده  
نخواسته که کیفیت هجوم محبتش ناله شکایت فراق را نیز از عالم ذوق جان طرب  
نمواند پنداشت چنین طبع نهایی دل بیقرار گواهی داده است که هر روز بقدر رسا  
ناله بی اختیار قطعه بینی در زیر قدم سعادت از دم طی یافته می باید اما اضطراب  
طبیعت بی صبر را چه توان کرد که هر ساعت در آرزوی تشنیت آورنی و درشت  
مترصد آنست که در امروز فردا هست غفله های دوری دست از احوال مجبور  
بردارد و جلوه دولت وصال سرازیر دهد بر آرد

هون در روی گمان برم آوار پایختی	هر ناله که سز زدازدل برای تست
اندیشه تو در دل ریشم بجای تست	آتش بیج نیز تسلی توان شدن

جلوه دیدار فاضل الانوار بر کتان پرده مهاجرت متنبی کنایه مکتوب یک روز وقت پناه  
 شهری که ز دیوان ناصر علی شایسته محاکمه اهل قهید اندیشه قابل آنست که خدام اچان پاچا  
 در آرزوی حل معینش حمت بر طبع عقیدت اندیشان بایا گماشت و نه شایسته یک نفر  
 خامه اخلاص علامه را در انظار دقایقش خواهی خواهی سامعه تراشی ملازمان منظم  
 باید داشت اما چون پیش نهاد خواهی نیاز آنست که بهر سهانه سعادت و خیر و دانا  
 احوال میگردیده باشد به قدر زبان قلم یاری فرمود پاره کاغذی که هسائی عقیدت  
 بنوع شرف مطالعه مبتاز و گنجینه آن نمود یارب قبول طبع فیاض سعادت  
 اعتبارش افزاید مکتوب یک سر شش پیه و مطالب همواری سلسله جزائی میشود  
 که آنچه بدست آورده تو هم ناقص حلقه در اخلاص میزن ناگزیر بر دیباجه اعلان نهاده  
 ذریعه یادگرم گشیکه های کوائف احوال می پندار و اما از آنجا که اندیشه نازک مزاجها  
 نیاز فروشان نیم حضور دامگیر احتیاط است بجز پرچین یک شعر که بقضای وقت  
 بریده از پرده خیال گل کرده است عرض نیاز مقتضای می شمار دست چشم ما از انتظارت  
 آنقدر می پرد که بگویت چون نگه از چرخ بالامید و چه مکتوب یک اثر از نظار از سیرین شبنم  
 کشاد چشم نمضه بر روی کار آورده که مرایای مجوران نگرین است و چشم اندیش  
 گل کرده آفرین بقضای بی اختیاری دست و قلم را بخود غولی مامور کرده بود و دیگر

از جمله اشعار آئینه اثر پروا خست بناسبت مقام شایسته تحمیر نموده پس از رصد  
 بس هر یک دو م و چون گرد و خیز دید باستم کین غبار از شوخی جولان او باشد و بیست  
 اینجا بعد از هزار در و ناامیدی هم غباری از جاده انتظار نشسته جولان شمسوار  
 برخاسته و کسب از رصد هزار یاس نیز گردی از راه بی پروایان گوشه چشم منتظران راست  
 بلام توقع بر جاده گیرهای در و دل قائل توان بود و بچه امید بجلاج الکما  
 دوری اصرار توان نمود و جوش زرد خوش اگر اینک تغافل میکنی به موج خون  
 شمشیر گرد و کشتن نخیر را به شکایت در و فراق یارب بشکر و وصول و دست وصال مبدل با  
 ملتوب دیگر امر و زگره بین شاه جهان آباد از وجود میر صاحب سلافا فضل و هنر بر  
 عراق و خراسان نازش دار و غنیمت کسی که خدمت اکسیر اثر ایشان از جمله معتقات  
 لایبی شمار در آراوه کسب کمال گرد و نگیرست کاهلی رواندازند و خویش را مجبور به اختیار  
 نذارند و خاصه که نظر نیاز دیرین خود گوشه خاطر ایشان را مصروف تربیت آن  
 زبده ارباب کمال نیز می باید و جستجوی همت بزرگانه شان در کوچ تفحص احوال آن  
 خلاصه کرام می شتابد یارب اثر استغناء بر امون طبع لا ا باس نمی گردد

### بنام منشی دین دیال میر منشی اجنشی بهوپال

پیش ازین دور و زینتانی دل مجور گردان خانمان بر می آورد امر و زگره زمزمه کرده  
 وید از خلی الوار از پرده ساز و دنوازی دریافت تا هر ناله آبستن هزاره زانه پست  
 گردید و چنگ به نفس خود در آماوه صد نوای شکر در چشم پایگاه و چشمه

گرد آن شهسوار عرصه مارپای سپهر قاضای شوق دارد و دل با باد و سرشک و تپش  
 آن آستان جادو مار بهزار عرق سعی نناک بر می آرد و مضامین شوق اگر در زبان  
 سر در دو عمان را در کوزه بند کرده باشم و مطالب آرزو اگر در نسخه بااداشود  
 محیط را در قطره آورده این نامه شوق اگر نقطه بشکافد محیطی ست که جوش پزار  
 سیلش هر دایره را مستقیم گردانی صد گرداب تواند زد و سر زدن هزاره چشم  
 سطر را آماده جوش صدر و دوات اندام و دانه و زهر و انود کند که تپ بارش اسال  
 نتیجه همین گوهر شایه های دیده طوفان اثر است و افراط شعله کاریهای برق انقباض  
 آتش افروزی ناله و فرخ شهرت تکلف هوای خوشی ست اگر سیر لاله کاریهای این  
 بجز آن قدم بردارد و کیفیت خوبی ست اگر باستماع صفیه عنایه ناله شبیه گشت  
 بر آرزو یارب نشه حصول مراد و ترسا غنیمت است و در شاد و در غم بنام  
 بیما قیامی حسرت دیدار این خواست دکان را بال پرواز دیا و تاشالی ساز و مینو  
 نگاه در جستجوی گردو لاگاهش انداز و آنرا لام و انود کند که نرینج تهر چند می ست  
 بزمین تجلی جمال شک چشمه نور شید است و انقباض سعادت قدم و دستگاه به از سیر  
 ناله فراق کثر از نیتان نشی مژده لباس شکر و صواب زمره بردار است و در چرخ  
 گنبد از بین گوپانش در وقت در کسوت در مان وصال چاره ساز طوفان آجینه  
 یارب طایان بهر شک مجبوران را در خاطر آن سرور دلماندا ز دینام ایصن

از سیر گل لاله فراغی دارد

اندل که رسوز بهر داغی دارد



تا چند مهوس بر دینم من و تو	خون خورون دل نیز آبادارو
-----------------------------	--------------------------

دیوانگی طر اشتیاق سر سیمک نذر جنون کسوتان بجای طامتی انسانته که بجز به نقاب شانی  
 لر و محله از بهیانی گرد باد توانند آسود و افسردگی وضع و وی انقباضی بجز خفا به به  
 صفقان کنعان بی اختیاری عرض نکرده که جز با یوی پیراهنی آغوش شوق توانسته بود  
 و آه تن جان گاه و مرسته انتظار چرب باینهای جریان جواب ندان سکون جوده توان داد  
 و در نیم کمرده حرف ناشکیبائی سبوق صحیفه تسکین از ورق گردانهای نسنه دیدار نقاب  
 تواند کشاد و نورری غلبات شوق از مطالعته امید سوادش روشن و پر مهر و کی غنچه  
 طبیعت بنسیم توقع پائیزش گلشن جوش گریه سیر بر شکالی دارد دیده را الی میتوان  
 و پرواز رنگ طاقت بهار می بیطر از چشم تماشا باید کشاد و آشی بر چکر نسنه خسته ایم که بهند  
 زبان شعله فریادی حسرت دیدار نباشد و مژگان بیهی تی نکشاده ایم که بیاض نشسته  
 انتظار نقش آیدنه انتظار از خود نتراشد

گرم زار و جلوه اش سود و نگاه از مادر بلخ	می توان کردن تلافی باز بان شوق را
می تواند دام در راه آخافها فگند	جرات حرف اردو بی یارب بان شوق را
دل بچوشت میزدانم چون توان گاشدن	طول صدر و قیامت داستان شوق را
گرد چواینگاه شوق از شور و شرفزون بهشت	امتحان گزینگی بگسل عنان شوق را
از حکایتهای دل بر جان خود در سخن	حرف صهیالی ستان از دیباچه تی
بیدار نم نشان بن حوصلگیهای بهمت راجز در گوشه هجران نتوان شکست + و راه	

بند آنگی اسی شوق را جز در بیراهی فراق نتوان بست تا با نضو و حیرت فروشی  
 بیاض کاغذ را آئینه شوخیهای دیدار توان اندیشید و رنگ اندودی سواد ندید  
 غلوت جیا کیشیهامی جلوه باید فهمید آفتاب رحاب وین قلمت و غیره وین  
 و از هزار برگ شکسته دل باختن کمی دستگاه دانائی نقطه دزد از پر تو خورشید جز نشود  
 اجمال تواند کشود و حوصله قطره از هست محیط جز بهیچ قناعت نتواند نمود و اغوش آئینه  
 به چند در بزم حضور رنگ هزار جلوه در خود و در دواثر می از لمعات جمال جز بهیچ  
 نگاه دور گردان عرض نتواند کرد و خلوت نقاب با آنکه از پر تو خوشی هزار برق  
 در بخل دارد بانظر بختگان آنطرف محرومی جز بهیچ شمع افسرده نتواند بر آورد اما  
 در عالم اضطراب همان سلسله سطور را چاره جنون زدگیهای شوق فهمیدن نیست  
 و سیاهی قوم را مرهم داغ دل اندیشیدن بی اختیار می شوق با حیرت استظار چشم  
 روشنی تواند گفت که امر و رنگ با ده اشفاق از میانای کاغذ نامه بر خمار و کان حیران  
 نگاه ساغر هزار کیفیت دیدار می پیاپی و پر تو چراغ عنایت از فانوس طومار مکتوب  
 بر دیده منتظران و غیره هزار تجلی می کشاید جز روشن گشت و اغوش  
 وصال جلوه گزومات الفاظش با شونجی ابرو  
 اشارت و نظر

ای رنگ عبارت از اشفاق گله	ای نشئه معنیت از اخلاق گله
به سطح چو زلف دوست از نامه تو	بر پازنجیر و بر گلو گشت غله

رساله در نحو فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

پهاسی که تا بدیکذره از انان ذخیره اندیشه والاخره ان نگر دو شایسته آن بانی بیک  
مکان که قصه بلند آسمان شتی از نگاره جلالت اوست و دور و دی که تاقیامت یک  
حرف آن سرایه فکر بلند خیالان نشود و زنجو آن نکته دان علم دانی ست که فکر کمال  
انیا قلم کشیده ویر رسالت او اما بعد هندی تراو کج میج زبان صوابی بیچند  
که چون فزیه بر آستان صافی ضمیمه ان خاک نشین و چون غبار بر بساط سخن بنجان جا  
گزین ست بعضی والا فطران میرساند که چون تنکا یکان که سو و نقطه یک تب نخودنی  
ند و خسته نقطه مردک را در مطالعه عبارات فارسی صرف کنند و از نابلدی خرم و تنج  
این طریق قدیمی بکام دل نزنند لاجرم محبت ترویت این نارسایان و رفی چند تو  
نحو فارسی بعبارت سهل الفاظه و وفهم سیاه کرده رساله مختصری ترتیب داده ام  
بقیه نکه اگر بای در و این پیچیده و پرده غفلت از چهره احوال کشیده بر مطالب این  
رساله مضامین این عجاله در رسند و شاهراه مطلوب گام فروخ توانند و از و  
بیمت و زخو استم تا کم یگان این گنج شایگان نقد و امرو که فی خسته و مقصود و منج  
قطعه افسوس چتره ما و درم عبث

واندر خرم و تنج راه بود و معبث  
زین پیش اگر چه پاب کشو و معبث

النون همه لب بغد رآن بکشایم

کلمه در اصطلاح نحای لفظی است که برای معنی مفرد وضع کرده باشند و مراد از معنی مفرد آنست که جزو لفظه جزو آن معنی دلالت نکند در اینصورت لفظ مشتک و در تعریف مفرد و دخل مانند و امثال عبد المذخاج شد چه در لفظ عبد المذخر و نحو بیان اضافت عبد یسوی المذبت گویند این اصطلاح منطقیان مفرد باشد که ایشان از الفاظ بحث ندارند بلکه بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنست که دلالت بر معنی بنفس خود کند و در آن از این سه ظاهر داشته باشد و اسم آنکه دلالت بر معنی بنفسه کند و زائده ندارد و حرف آنکه ازین به دو مبدا بود فعل و قسم بود و لازم و متعدی لازم آنکه معنی او از فاعل تجاوز کند ای بر همان تمام شود چون رفت زید و آمد عمر و متعدی آنکه از فاعل گزین شده بمفعول مثل خور در زیر طعام را و اسم یا جامد است یا مشتق یا مصدر جامد آنکه نه از چیزی بیاید و نه از چیزی و مبدا را از و تبعیر کنند چون روزه داشتن و نماز کردن و غیره بعضی از جوابه بنابر تصرفات بعضی از ظرف است چون عمریدن و بابا بکریدن و بنیدن و نمیدن و مشتق آنکه از مصدر بر آید چون اسم فاعل و اسم مفعول مثلاً کننده و کرده از کردن و مصدر اصل است در باب اشتقاق کما هو قول الجمهور و اتفاق سواد عظیم برین است اما کوفیان فعل را درین باب اصل دانند و مصدر را معنی مصدر و برگزیده چنانکه مرکب بمعنی مرکوب و شرب بمعنی مشروب و نون مصدر را از حروف و صل گفتند مؤید این است چه معلوم شد که گفت مثلاً اصل است و نون را اند کرده مصدر برخاسته والا چه وجه داشت که نون را از حروف زد و اند شمردند و بوصل تعبیر نمودند

این از مشکلات فن است اما گوئیم که گفت مثلاً خود مصدر است و اصل صیغ است  
ما از دیالوگون بجهت حصول امتیاز بین و رفع التباس است و مانعی نیست تا وجه  
مسائل فعل بدست آید پس مرتفع شد آن اشکال و کلام چندی است که در و سنا و کلمه  
باشد بسوی کلمه دیگر و سنا و نسبت کلمه باشد بسوی کلمه دیگر و بلو یک که مخاطب را فائده نام  
حاصل شود پس ازین معلوم شد که غلام زید کلام نیست چه از نسبت غلام بسوی یحیی یا  
رافائده نام حاصل نمیشود بلکه منتظر بهمان از جانب کلام کلام نیست زید یا فائده نام یا زید  
و آنچه کلام از و مرکب شود کم از دو کلمه نباشد و آن دو کلمه باید واسم باشند چون زید  
رؤفده است یا یک اسم و یک فعل چون زید زید کما مرز بادت او را حد می نیست چون  
آمد زید در خانه آمدن برای اگر اسم من یا نحو ازینجا معلوم شد که آنچه سوا سی یک لفظ باشد  
یا کلام است یا غیر کلام و آنچه غیر کلام است آنرا مرکب نمیخیزد گویند از بهر آنکه از وفایه و جناب  
دست ندهد و آنچه کلام است آنرا مرکب نمید گویند از بهر حصول فائده و آن بخاطر فائده  
کلام مختص است در و چه یکی آنکه چون قائل بران ساکت شود سماع را از و خبر است  
حاصل شود چنانچه اگر گوئی زید آمد سماع در یابد که از آمدن زید خبر میدهد و و ما کلمه باشد  
سکوت قائل سماع طلب چیز می معلوم نماید مثلاً اگر گوئی بیا سماع در یابد که و طلب  
آمدن من میکند و این چنین مرکب مفید اجماع نیز گویند و جمله برد و قسم باشد یکی آنکه قائل  
او را بصدق و کذب صفت توان کرد و البته طلب که از قرائن خارجی خالی باشد چنانکه گوئی  
زید آمد پس احتمال دارد که قائل در خبر دادن مذکور کاذب است و احتمال دارد که صادق

اما گاهی بقرینه خارجی صدق یا کذب تعیین شود چنانچه التماس است متعین الصدق است  
و شیطان مغفول است متعین الکذب است و این را بجملة بییه گویند و دوم آنکه قائل او را  
بصدق و کذب نتوان ستود و آن امر است چون بیا و نمی چون میا و تعجب چون  
سبحان الله و قسم چون سوگند بخدا و اتفاقا هم چون آیا زید قائم است و نمی چو اگر گاش  
زید بیاید و تری جی چون شاید از و ارتفاع برسد و عقود چون خریدم و بفروختم و یا چون  
یا خدا و این را انشائیة گویند و مرکب غیره فید که از آن بعد سکوت قائل فائده هست  
ند به چند وجه است یکی مضان و مضاف الیه چه در امثال غلام زید معاف نمیشود  
که او بر چه حال است تا گویند مثلا غلام زید شسته است و این را مرکب اضافی نامند  
دوم آنکه دو اسم را به هم آمیخته یکی کرده باشند و اسم دوم متضمنه جنس فی باشد شحات و کلام  
عرب فیلتر چنین ترکیب است مرکب بنائی گویند و آن اند عشر و امثال آن است به یازده  
و دوازده و امثال آن جمیع اسمی عدد و سوم آنکه دو اسم را به هم آمیخته یکی کنند به اسم  
دوم متضمنه جنس فی بود چون خورشید که خورشید دو اسم است و در کلام  
عرب ترکیب منع و ف ناهن و بهر دو بمنزله یک اسم شده و حرف در و ضمیه بیافزاید  
و اسمی رجال اغلب برین منوال اند چون محمد علی و احمد حسین امثال اینها و مرکب  
غیر فید جمله نمیشد بلکه جز جمله خوانند بود یعنی بهیچری دیگر آمیخته جمله را تمام میکنند  
مثلا خورشید بر آید جمله است نه تنها خورشید یا زده غلام استاده اند جمله است نه تنها  
یا زده غلام زید آمده جمله است نه تنها غلام زید و بیشتر دانسته شد که بهیچ جمله از جمله

باشد و آن کلمه فاعل باشد چون زردیر یا تقدیر چون بیا که تقدیر آن بیا تو هست و بیا  
 فعل است و تو فاعل آن و بیا تو از فعل با فاعل جمله حاصل شد و جمله دو قسم است یکی فعلیه  
 و دو اسمیه فعلیه فعل با فاعل چون زردیر که زرد فعل و یی است و زرد فاعل آن است  
 مبتدا و خبر چون زرد گویند است که زرد مبتدا و گویند خبر آن و و امثال زرد نیز فعلیه  
 دیگر بتوان گفت و اگر گوئی زرد احتمال جمله عایه اسمیه هم دوست چه اگر خواهی بگوئی که  
 فاعل فعل زرد است و مقدم فعل پس جمله فعلیه باشد و اگر خواهی بگوئی که زرد مبتدا است  
 و زرد فعل نهی و ضمیر مستتر فاعل آن و پس از این فاعل جمله فعلیه شده چه مبتدا باشد و مبتدا  
 با خبر جمله اسمیه گشت چون کلام مثل باشد بر اسم فعل و حرف لازمه آمد که علامات اینها  
 نیز بر بیان نمایم پس علامات اسم است که هم سنه الیه باشد چون زرد استاده است و هم  
 مسند چون زرد زنده است چه زنده مسند است بسوی زرد یا مضاف باشد چون  
 زمین اسپ یا تصغیر آن کرده باشند چون باغچه در باغچه و درختک یا بسوی چینی  
 نسبت کرده باشند یعنی یابی تخمائی در آخرش آورد باشند چون ایرانی و توراتی  
 و هندوستانی و امثال آن با جمع آن کرده باشند چون درختان با درختها و مردمان و مرد  
 یا موصوف شود چون اسپ خوب و علامات فعل است که سنه شود و چون زردیر و زرد  
 یا دال موقوفه قبل ساکن را آخرش باشد و نیز آنکه اگر در آخر آن دال یا ناخوان ساکن  
 لاجری کرده آن حروف را منحرک سازند مصدر حاصل آید چون کرد و گفت و گرفت و نوشت  
 یا دال قبل مفتوح در آخرش بود و اگر آن دال حذف کنند امر نامر چون کند یا امر



چون کن یا نمی باشد چون کن علامات حرف است که هیچ یک از اینها نباشد فصل  
پوشیده همانند که کلمات فارسی همه یعنی اندر گرفته ضافات باشند یا موصوف و انصاف  
بحرکت کسر یا عاب خواهند گرفت چون اسپ سن و اسپ خوب یا آنکه و ف و بن  
و حروف معانی و چنگلی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله سا و در حالت ترکیب عرب  
الا آنکه ضافات و موصوف اعراب لفظی ارد و بواقی اعراب تقدیری مثلاً در عبارت  
زود بیندیر عجل است پس مفعول است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط بحق حرکت  
متحقق شود متحرک گردد و شرط آن انصاف یا صفت است پس در اصطلاح نحوی  
فعل نمی و ام حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و  
حروف مبنی الاصل خواهند بود و التذاعلم بالصواب و بنیات را غیر متکرم نیز گویند  
اکنون باید که آنچه در فارسی مقابل اسمی غیر متکرم وضع کرده اند ترسیم کرده شود تا آنکه  
اسما غیر متکرم مشت است اول مضمرات و مضمرات در فارسی چون من برائی کلام  
و بهم در کردم نیز برای همین معنی و ضمیر بام مفعول است یا مجرور یا منصوب مراد از مفعول  
ضمیر فاعل و از منصوب ضمیر مفعول و از مجرور ضمیر مکیه ضافات الیه باشد چون زید زد  
یعنی او زدیم زدای مراد اسپ من یا اسپم مفعول و منصوب بر دو وجه متصل  
و منفصل و مجرور فقط متصل باشد پس ضمیر فاعل متصل این است ضمیر احد غائب کرد  
که درین تشریح است و اما و ضمیر جمع غائب کردند و ضمیه واحد خاصه کردنی و ضمیر جمع  
حاضر کردید و ضمیه حکم واحد کردم و ضمیه تکلم مع الغیبه چون کردیم و تفصل و شان

دنو و شما و من و ما و ضمیر فاعل متصل آنکه واحد غائب گردش مجمع بر دوشان یعنی  
ایشان را ضمیر واحد حاضر چون گردش ضمیر جمع حاضر بر دوشان ای شما را ضمیر واحد  
چون بروم ای بروم ضمیر محکم مع الفیه چون بر دوشان ای ما را و ضمیر مجرور که ضمایع  
پیشین ضمائر متصله و مفصله اند که همی را بسوی شان منشاء کنند چون ایستاده  
ایشان پیشش ضمیر فاعل متصل و شش ضمیه فاعل متصل و شش ضمیه فاعل به و شش  
و شش ضمیر مجرور پس نگلی سی نمایه شدن بخلاف عرب که پیش ایشان بنقاده نماز نموده  
و دوم اسما اشاره و آن در فارسی آن برای بعید و این برای قریب است و باشد  
یا زن جمع آن به و و آنان و آنها و ایشان و آینه ها و اگر بر اسم ظاهر بیاید جمع نشود چون  
آن کسان این کسان سوم اسما موصوله و آن اسمائی آنکه تا جمله بی رانها نیاید  
جز و تمام برای کلام نتواند نشد و آن اغلب می باشد که بای تختانی به و بآن آتش  
شود و چون کسیکه عاقل است سخن من گوش کن پس بای تختانی اسم موصول است و ماقبل  
که جمله اهمیت حاصل آن است و کاف بعد تختانی رابط و ضمیر در خبر جمله مذکور عاقل است و اسم  
موصول که از آن ناگنویست و کسی موصول مبتدا است و سخن من گوش کن چنانچه این  
مبتدا و خبر جمله اسمیه ضمیر یا اسم اشاره که بعد از آن کاف ربط بیاید مثلا آنکه عاقل است  
سخن من بیاید و بر قیاس مذکور چهارم اسمای افعال یعنی اسمای که معنی فعلیت  
و این چنین کلمات در فارسی یافته نشد پنجم اسما اصوات و اسما اصوات الفاظیکه  
بدان جانوران را طلب کنند یا حکایت صدای حیوان بدان کنند چون ناله گاو

صاهای تراغ یا تیغ نیز برای نشانیدن شتر ششم ظروف و ظروف زمان شل گاه و گاه  
 که معنی هیچگاه است چون و چو چنانکه درین شهر گفته بودم چوبیائی غریبان تو بگویم  
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی ای بهرگاه تو بیائی و ظروف مکان شل زیر  
 و زیر و بالا و بلند و فراز و پست و پیش و رو و بر و و امثال آن هفتم اسم کنایه این قسم بود  
 کنایه از عدد چون لفظ چند و آیین گاهی در فعل استفهام مستعمل شود مثلاً آنجا چند مرد  
 اند یا چند در هم و گاهی در محل خبر چون گویند آنجا دیدم چند کفش بسته بودند و در مکانی  
 از حدیث و آن لفظ چندینچینان است مثلاً آن شخص چنین است یا چنان ششم اسم  
 اعداد که گشت فصل اسم نکره باشد یا معرفه معرفه نکره برای شیعیین موضوع بود  
 مثل علام چون زید و غیره و نکره برای غیر معین موضوع بود چون است  
 چند وزن و گل و سنبل و امثال آنها و اسم اشاره و اسمی موصوله و ضمیرات و نکره  
 که مضان سونی اینها شود و معرفت به ندانند مثل می مرد به معرفه اند فصل اسم برود  
 قسم است واحد یا جمع واحد نکره و لالت کند بر یکی چون مرد و جمع نکره و لالت کند بر  
 اند و چون مردان فصل ترجمه حروف جاره این حروف اند آرتا در آبی حروف  
 بمعنی الصاق یا ظرف یا قسم ترجمه و این حروف با فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول متعلق  
 شوند و واسطه نروند در رسانیدن آن فعل یا اسمی چون فتمه یا پس الصاق میگویند  
 بواسطه ابایی موحده شد و قس علی بذاتی البواتی فصل حروف شبه فعل و صفت  
 کو یا است که ترجمه کان است و شاید این حروف ترجیحی است و مستعمل میشود در مکاتبات

نه متغیات چون گفته شود که شاید مادم برآید و ازین جمله است باشد و نبود و کاش و  
این را حرف تمنی گویند مستقل شود و ممکنات و متغیات به دو چون باشد و نشود  
برسد و کاش عمر رفته باز آید و کج مبدل کاش هست و لیکن برای است. است  
یعنی برای دفع تو هم که از جمله اول ناشی شده باشد می آید و زیان و بایه تغذیه  
چون آمد قوم یک یک زید نیاید پس نوی می که در باب آمدن زید از راه این قوم نداشت  
شده بود و از لیکن منفع شد بهر چند این خبری است و در اصل اگر کج است باشد  
اما فارسیان بنه و خویش لیکن با مال جوانه در کلام خود آورده اند و ولی و یک  
و یک بیرون و او مختلف آن فصل حرف نه آتی کسه اله و یانی و فصل  
حوال فصول سابقه دریافتی آنون بیان که فعل نامل است و معمول است و فعل لازم  
یا تعدی فعل بر دو قسم است حروف مجهول پس اگر فعل لازم است فاعل را رفع  
نوا بر کرد اگر تعدی است پس اگر حروف است فاعل را رفع و مفعول را نصب خواهد  
و اگر مجهول است مفعول را رفع بسبب آنکه آن مفعول او را بجای فاعل خواهد بود و اگر  
همین است فعل مجهول را بر او اگر زیاده از یک میخورد یک مفعول را به صلاحیت مفعول  
شدن و اگر در رفع و بوانی را نصب بنا بر مفعولیت و هر دو از رفع و نصب فارسی بنا  
حالت فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول است و الا علامت رفع و نصب و ران  
تجیع نمی شود و مفاعیل پنج قسم اند و اول مفعول به آن است که فعل را فاعل بر  
و افع شمر و چون زهرم زید را که زدن بر زید افع شده و مفعول فاعل آن است

که فعل در واقع شود اعظم از ظرف زمان و مکان چون زوم زید را در روز یا در خانه  
ستم مفعول له و این آنست که فعل برای او واقع شود چون زوم زید را برای تنبیه  
پس نسبت مفعول له است که زون بجهت آن واقع شده چهارم مفعول مطلق و آن مستند  
که بجای فعل واقع شود و در معنی آن فعل بود و الی فظ فعل باشد. این مثل است بحجبت زید یعنی  
کوه و درید و مفعول مطلق گاهی برای افادت شدت فعل بود چنانکه گذشت ای تنبیه  
زیدیدن شدید و گاهی برای ذم و طر ز چون شستم شستن فلان اسی بطر شستن  
فلان پیش از اینها و این مفعول از افتاد فعل همست و آنچه فقط در معنی فعل بود اینست  
زیدنی بیند دیدنی چه بعد تحقیق تحقیق متعجب شده که بیند از دیدن نیست بلکه از دیگر است  
که آن استمال ندارد و مضارع و امر از دیدن مستعمل نیست چون بیند و دیدن بیست  
بیند را از دیدن تصور کرده اند پنجم مفعول معه و آن اسمی است که بهی از برای وحده  
واقع شود که معنی او بود چون سر باو ثار آمد یعنی سر باو ثار و اسباب پوشیدنی را  
همراه آورد و واسم دیگر اند که از فعل عمل نصب بر خود گیرند یکی از آن حال است  
و دوم نیز حال اسمی است مکرره که بر بیات فاعل یا مفعول دلالت کند و آن اغلب اسم  
فاعل یا اسم مفعول باشد چون زید گریان یا دل شکسته ای و حالیکه میگوید است یا دل  
شکسته بود و گاهی سوای اینها نیز بود چنانکه بجای گریان یا شکسته سر برهنه باشد  
ای و حالیکه سرش برهنه و نیز اسمی است که رفع ابهام کند و این رفع ابهام گاهی  
از عدد و باشد چنانکه ده درم چه تا درم گویند معلوم نشود که دو چیست و گاهی از

چون یک فتح آب خورد و مبدون اضافت قبح بسوی آب گاهی از وزن چون کین  
 غله و نیم سکن و غن و گاهی از ساحت چون یک جریب زمین تو باید دانست که عدد  
 در جمله فعل است که آن در قوام جمله دخل دارد و این منصوبات بعد از تمامی جمله باشد  
 و در تمام جمله دخل ندارد بلکه اینها را فاعله کلام گویند ای زیاد فی فصل فاعل است  
 که پیش از فعل باشد و است بود بسوی آن بطریق قیام فعل بدان اسم و گاهی فعل  
 را پیش از فعل نیز آید و فاعل دو قسم است یکی مظهر چون زید و مخوفیل و امثال آن  
 و دوم مضمحل چون ضمیر که در فعل است خواهسته بود خواه بار راستا فعل بسوی آن بود  
 مثلاً زید زید فعل است زید فاعل آن فعل با فاعل جمله فعلیه شد یازید و اما در اینجا  
 احتمال دیگری هست که زید مبتدا باشد و زید فعل و ضمیه نائب ستته که راجع بسوی است  
 فاعل و بود و زید با ضمیه جمله فعلیه شده خبر آن مبتدا واقع شود و بدانکه چون جمله و ضمیه  
 درین جمله آنچه مستند الیه بود آن مبتدا است و آنچه مستند است آن خبر و ضمیه گاهی مفرد باشد  
 و گاهی جمله مفرد چون زید شجاع است و جمله چنانکه گذشت و نیز زید و غلامش مستند است  
 مبتدا است و زید فعل و غلام بسوی شین منضاف شده فاعل زید و فعل با فاعل خود  
 خبر آن مبتداست فصل با آنکه افعال ناقصه آن که بفاعل تنها تمام نشوند بلکه محتاج به خبر  
 باشند و از خصائص این افعال است که بر مصدر خود دلالت نکنند بلکه بر مصدر دیگر  
 چون زید فاعل بود و فقط بود فعلی است از افعال ناقصه و زید فاعل آن و عاقل خبر  
 بود و بر بودن دلالت نکرد و بلکه بر فعل زید و فاعل بن افعال را اسم گویند و آنچه

بدو معنی این افعال تمام شود و خبر و چون تمام شوند بدو خبر اند اینها را افعال تمام  
 گویند بهر کیف افعال ناقصه این اند است بود مضارع یا بود ماضی و باشد شود  
 و شد و گاهی آمد نیز ناقصه باشد عرفی گوید شهر را آسمان و زمین مرده در فغان آمد  
 که آفتاب زمین تاج آسمان آمد یعنی تاج آسمان شد و درین شعر احتمال این است  
 که جذبت عاطفه باشد یعنی آفتاب زمین و تاج آسمان بیاید و تشریف آورد و اما درین  
 شعر صاف ترست شعر بیا که زار نیست ای گل بهشت نعیم پذیرد برتر از این کارمان  
 ای کارمان شد و گاهی بعضی ازین افعال تامه نیز آمده یعنی محتاج بخبر نباشد چنانکه درین  
 چنانکه من بیدانم و دود زار است یعنی موجود است فصل در تالیف آن پنج  
 اول صفت دوم تاکید سوم بدل چهارم عطف پنجم عطف بیان  
 صفت آنست که بر جنبیکه در موصوف است دلالت کن چون اسب چالاک است  
 چالاک دلالت کرد بر آنچه که در اسب است یعنی چالاکانی با دلالت کند بر جنبیکه متعلق  
 موصوف است مثلاً غلام خوب رو پس خوب رو دلالت میکند بر خوبیکه در رو است  
 غلام است و رو متعلق غلام است تاکید آنست که حال منبوع را مقرر گردانند و است  
 یا در معمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم لفظی و معنوی لفظی آنکه یک لفظ  
 مکرر گفته شود چون زید زید آمد یا زور و غلام و معنوی آنکه لفظی بی تاکید وضع شود  
 و آن در فارسی همه است و خود چون آمد زید خود و آمد زید ایشان همه و گاهی ضمیر  
 نیز تاکید واقع شود چون کردی تو و کردی من و کردید شما و کردید ما ازین قبیل است



این مصرع خیزین و دایما همه را در شکیبایی زلف تو ویدم و چه بهر آید و اما مست بر آن نباش  
که قصود نسبت متبعی باشد و این بر چهار قسم است بدلی الکل بدل الی کل بدل الی کل  
بدل الی کل و بدل الی کل بدلی الکل آنست که مایل اول او مایل اول مایل منته  
باشد چون آمدید برادر تو و بدل الی بعضی آنکه مایل اول او مایل اول مایل منته باشد  
چون خورد و ماهی را بکشد و بدل الی کل و بدل الی کل مایل منته باشد و بدل الی کل  
چون گرفتیم زید لباسش بدل الی کل و بدل الی کل مایل منته باشد و بدل الی کل  
زید چراغ عطف بجهت آنست که تمام و نسبت او باشد مع مجموع و بدل الی کل مایل منته  
باشد چون آمدید برادر تو و بدل الی کل مایل منته باشد و بدل الی کل مایل منته  
سأل آنست که اسمی ذکر کنند و چون آن اسم مشهور باشد بر اسمی از آنها و در شکیبایی  
آن اسمی ذکر کنند که نسبتش زیاد تر باشد و یا مثلا اسم سعدی زیاد تر است و دارد  
بنسبت صلیح الی بن که نام است پس اگر جمع الدین گویند مع او من شود که نسبت و نسبت  
سعدی بعد از آن مذکور کنند و گویند صلیح الی بن سعدی از می مع او من شود که همان  
مصنف گلستان مراد است **فصل** در انصاف پوشیده همانند که انصاف در انصاف یعنی  
نسبت است و در اصطلاح نحو بیان نسبت چیزی است بطرف چیزی می بواستند و به  
حرف جر و مراد از آن و اینجا لام و تن و فی است پس اگر شش منسوب بیه نه صرف  
منسوب باشد و نه بنسب آن و مراد از بودن جنس ملوک آمدن آن است و بنسب غیر  
آن پس برین مقام تقدیر لام بود و مثلاً غلام زید و این انصاف را انصاف لای گویند

و اگر نسبت به جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید بشرط آنکه نسبت  
 نیز به مضاف الیه غیر آن صادق آید پس در اینجا عموم مخصوص من وجه باشد یعنی در اینجا  
 دو ماده افتراق پیدا باشد و یک ماده اجتماع چون انگشته زر که زر بر انگشته و غیر انگشته  
 صادق می آید و همچنین انگشته بر زر و غیر زر چنانکه انگشته سیم زر و سوا ازین هر دو  
 مادی افتراق اند و انگشته زاده اجتماع وزین جامه بر قد پاشد و اگر نسبت به  
 ظرف بود آنجائی مقدّر باشد چون سوا کشتی اسی کشتی و منسوب به مضاف و منسوب  
 را به مضاف الیه گویند و این اضافت را اضافت معنوی نامند و توضیح اینست  
 که مضاف الیه یا متباین مضاف باشد پس درین صورت اگر مضاف الیه ظرف مضاف  
 بود آن اضافت یعنی فی سبب و اگر ظرف مضاف نیست پس یعنی لام است یا مستأ  
 مثل شیه اسد و شیر را مضاف و اسد را مضاف الیه قرار داده آید یا آعم مطلق باشد  
 یعنی مضاف الیه بر جمیع افراد مضاف صادق آید و مضاف بر بعضی افراد مضاف  
 چون احد الیوم پس این هر دو اضافت متغ اند یا تحصیل مطلق باشد یعنی مضاف الیه  
 بر بعضی افراد مضاف صادق آید و مضاف بر جمیع افراد مضاف الیه مثل درخت سره و  
 و علم فقه عالم نحو و علم صرف پس این صورت نیز اضافت لامی است یا انحصار من وجه یعنی  
 مضاف الیه بر بعضی افراد مضاف صادق می آید و همچنین مضاف بر بعضی افراد مضاف  
 و در خصوصیت باید دید که مضاف اصل ماده مضاف الیه است یا نه اگر اصل مضاف باشد  
 اضافت معنوی من است چون انگشته زر و در اینجا سه ماده خواهند بود و ماده افتراق

و یکاوه اجتناب کما تراهین را اضافت بیانی گویند چه من برای بیان آید و اگر اضافت  
اصل مضاف باشد در صورت نیز اضافت بمعنی لام خواهد بود چون زانگشت را با پانز  
که حادث بخود این چنین جریان یافته که اگر مضاف الیه شخص مطلق باشد چون یوم الله  
و علم فقد این اضافت را نیز اضافت بیانی می نامند اگر چه در حقیقت اضافت لامی است  
و قاعدت فارسیان جاریست بر آن که در بیان همین جا که شتیة بسوی شتیة مضاف است  
آن اضافت را هم اضافت بیانی گویند چون چشم ز گمشده شاهی با کل خسار اگر چه این  
اضافه لامی است و چون اضافت لفظی در فارسی قیدل است بیان آن نیز درست  
و چون این مورد دانسته شد اکنون بخاطر برسد که براتی بل فتم ترکیب چشمه جار مجاز  
سه آه آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت و جستم از جای چنان گرم که امانم سوخت  
بقیل آن اسم اشاره و شمع مشا الیه اسم اشاره با مشا الیه فاعل فعل است و شمع  
ظرف زمان و بر در معنی حرف جار و ضمیر و آن و این ثلاث جار و مجرور متعلق  
شد بفعل مذکور پس فعل با فاعل و متعلقات خود جمله فعلیه شد و سامان مضاف  
بسوی ضمیر متکلم فاعل سوخت فعل و فاعل آن ضمیر است سخته که راجع است  
بسوی شمع مذکور فعل با فاعل و مفعول جمله فعلیه شد و سوخت شد به جار و  
یعنی آمد آن شمع آنجی جستم فعل با فاعل و فاعل میم متکلم است از در معنی حرف  
جای مجرور و گرم موصوف و چنان یعنی الذی اسم موصوله است و و اما ان فاعل  
سوی میم فاعل سوخت فعل محرف از واه ضمیر غائب که راجع باشد بسوی

گرمی که از لفظ گرم مفهوم میشود و مقدر است و بفعل ساخت متعلق چه عالم بسوی موصول  
 و اجبت که باشد پس فعل با فاعل متعلق مقدر با کاف ربط صله موصول شد و موصول  
 با صله صفت گرم شد و گرم موصوف با صفت خود حال است از ضمیر کما که بیستم  
 پس جستم فعل با فاعل متعلق و حال خود جماعه فعلیه شده است اسی کاش گوش و غنم احوال  
 شدی و بیستم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدی و اسی کاش بر آتناست که حرفی است  
 پیش فعل گوش مضاف بسوی و رغبت و رغبت مضاف بسوی و مضاف اول  
 بعد از مضاف بسوی تا بعد از کاش و کاش فعلی است با فاعل نا و ضمیر کید و مکرر است تمام است  
 و احوال تا بر آن مقدم بر آن فعل با هم خبر جماعه فعلیه شد خبر کاش شد حرف تمایز با هم خبر خود جماعه فعلیه شد  
 و چون بیستم متعلق است بفعل شدی حرفی تا برای علت و هر چه موصول گوی میانی  
 جماعه فعلیه شده صله موصول شد و ضمیر کید برای مفعول است یعنی او را بخند و  
 و موصول با صله است و از تو جبار مجبور و شنیدی فعل با فاعل ضمیر مفعول  
 حذف و مکرر حال از مفعول پس فعل با فاعل و حال جماعه فعلیه شده خبر مبتدا شد و مبتدا  
 با خبر جماعه همبسته علت شد محلل را که در مصرع اول است یعنی تمنای احوال شدن  
 گوش غبت و شب عید آمدی بر بام و برگردون نظر کردی و کواکب همچو ماه نو  
 تنی کردند قابله با شب عید ظرف زمان آمدی فعل فاعل و حرف جار و بام مجبور و مجبور  
 و ظرف زمان متعلق بفعل فعل متعلقات و فاعل خود جماعه فعلیه شده معطوف علیّه گشت  
 و از حرف علت جبار گردون مجبور و ظرف مفعول مقدم کردی فعل با فاعل جبار و جبار

متعلق بفعل فاعل یا فاعل مفعول و تعلقات نحو جمله فعلیه شد و عطوف گشت بر جمله فعلیه  
سابقه کو اکب فاعل مقدم گردند فعل جمع و متنی مفعول ثانوی مقدم بر مفعول اول  
و قابلها مفعول اول موخر و چهار حرف تشبیه تا ه موصوف و توصفت موصوف باشد  
مع حرف تشبیه حلقه بفعل پس فعل با فاعل و هر دو مفعول و تعلق نحو جمله فعلیه است این پنج  
وقتی است که این فاعل را در که دند علامت جمع گویند نه ضمیمه اگر ضمیمه جمع گویند پس اگر سب  
چنین باشد که اکب مبتدا و گردند فعل با فاعل متنی قابلها مفعول ثانوی و مفعول آن پنج ماده و تعلق  
پس فعل با فاعل هر دو مفعول متعلق نحو جمله فعلیه شد و خبر میدهد و مبتدا یا خبره نحو جمله فعلیه شد

تو یا آئینه را رود آدای خود شبانه و نام [بزرگت و در آن چه و از اندر چه و نام  
توضیحی است پس بر آئینه ضمیمه متصل که در فعل اوی است که فاعل آنست تا حرف مبتدا  
متضمن آنی شده و آئینه و هر دو مفعول فعل مذکور فعل با فاعل و در مفعول مبتدا  
شده و شط شده آبی حرف ندا و نحو شبانه و ندا و بی موصوف و قابلها

و رنگ مجرور و نهاد است و زور و زور و نهاد است و بی موصوف و قابلها

و جابه و زور متعلق شامی علی آئینه مذکور است و چه چه

و چه و زور و این تعلق است شبانه و نهاد است

و فاعل بی از فاعل فاعل و نهاد است

و زور و نهاد است

و نهاد است

## دیوان صهبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>         آتش شود بال پیدی ناله مستانه ما          جرعه ز لب منقو در پیمان ما          برق بارش کند سر بدر از دانه ما          جز پله خود نبود جلوه جاسانه ما          هسته تافته بخت شوخی افسانه ما          شمع دل است ز خود دانی پروانه ما          رفتن رنگ بود شمع بکاشانه ما          میزد خانه زنجیر بودیرانه ما          نشکند ظلمت شبهای شبانه ما          دست در گردن غیرت ز جاسانه ما          نسخه جمل بود بحث وزانه ما       </p>	<p>         یا رب آن کن بچون دل دیوانه ما          مسته دریا کش عشقیم و پنهان شوق          چون شهر محل ما در بودست فغان          حسن برآینه وقت است و نگاهش حق          وای زار غمناش متغافل ندیده          جلوه بر خود غلط و عشق نظر باز غیوه          هستی اهل فنا وقت شباب و گریست          چرخ با خانه خرابان جنون و سوزش          مابین روز نشستم چو گیسوی بتان          طرفه کان بت برنج کعبه روان بزم خند          عقل می نازد و از سر یقین آن نیست       </p>
--	---

ماویجنگی از طرز جهان صهبائی

آشناییکه بود معنی بیگانه ما

لکن آشنای لب و دوحرف عتاب را  
محو کار خانه نیز نگ می کشد  
خط لب تو مایه جمعیت دل است  
رنگ رخم چو گل پر پرواز می زند  
بهر حرف شکوه دلدار می روم  
وشت رساست ورنه دل بقرارین  
هر ذره جلوه گاه رخ آتشین است  
افتاده ام ز رحمت اغیار دورتر  
ای وای دین من و نظاره خست  
دو رخ چو غوطه در دل سوزان من نه  
باشم حسن دیده آئینه محو تست

از بهر یاد و آتش ساز این شتاب را  
طرز فدا وستی عالم حجاب را  
شیراز بهستم از رگ جان این کتاب را  
دارم خزان رسیده بهار شباب را  
خواهم در از مدت روز حساب را  
دارد کند جاذبه صدیق و تاب را  
صد مشرق است مهر روان آفتاب را  
آئینه دار روی تو گردن خواب را  
حسن چشم آینه گردانند آب را  
باعاصیان و چند فروشد غاب را  
لائق نبود حیرت چشم حجاب را

صهبا نیابوسعت رحمت نگاه کن

یلسوبنه شمار گناه و ثواب را

مپسند غره بر رخ خود ما هتاب را  
در دل توئی طبعین دل اضطراب است  
امروز تا کرشمه لطفش چمی کند  
شد جلوه تو مانع سیل شرکین

یاشب بیاز چهره بر افکن نقاب را  
ز هزار ره مرده بدلم اضطراب را  
رحمت فغانه است بغض حساب را  
این برق بست گریه چشم سحاب را



لر آبر دست زافت تشویش پاک نیست  
ای وای من که می ز کف بگلان من  
ازم تغافلش که دهر سمره ناز او  
دارد اثر ز چین چین موج خندان  
صدت هزار جلوه فنا و دست دیده ام  
چون شمع آیدین عمرت مضطرب  
بی پرده است روی تو امر و در چمن

بر خود نه بست موج کمر اضطراب  
آماده کردم از دل بریان کباب  
هر که بچشم خویش گذارد جواب  
پاک رنگ کرده ناز تو لطف عتاب  
در دیر و کعبه ننگ عذاب ثواب  
دارد بر درنگ بهارم شتاب  
توان گرفت منت آتش گلاب

در هر طرف ز گرمی عشق ست جلوه  
بر آتش از چه گریه بگیرد کباب را

بغض زرد و ز بس زخم دل صد چاک  
بید ماغی جلال غدر گنایان می شود  
ز برای سجده اش با هم چین و دشتیم  
بسکه در یل و دمان نوش خندش یک شتم  
از بی پروا ادا فهم نیاز یافته است  
می خوشایف از رگ ابر حجاب ناکس  
بعد مردن هم بخیر نقش پیشانی نه بست  
توبه کردیم و ترک زهد میگوئیم و بس

سرسد آخر ز سبزه بیشتر از خاک  
چین ابر و جنبش لب میکند بیاب  
با و صرف آستان دیر یارب خاک  
ز هر هم در ساغر ما می شود تر یک  
چین ندارد تکیه جز بر جبهه بیاب  
موج گوهر سبز زنده از سینه خاشاک  
بر نیاید و سبزه جز شمشاد و کاکل خالک  
بعد ازین انگشت افسوس بود و سوک

چون سحر مبارزه شوق جنون محو کن	صد گریبان و بخت ار دول صد چاک
عافیت پامال انداز خارا قند هفت	تا چه آرزوستی چشم بت بیباک
رجب سحر خوش هوای کوی دوست	گشته آخره سینه سیه مان خاک
نمده و ندان ناکردی که تگر گشته است	رشته کوه برک ابرو و چشم پاک
یاد مجسمه خاشی داد خوا و خویش را	چشم خود را می گذارد و زیان بیابان
ای سبزه گوی خیال شمع رویت شست	دست عشقت کرد فانی ز بیلی خان
بسکه و دیدن سستی تراب تقوی کرده ام	شایخ انگوبست زبان نه سو آب

دوشن همی و نسیم آن بت کافه گدشت

بار قیسی گفت کوه سبایی نمه آب

شعله از بس که کشد از سینه غمناک	نخل آتش می شود و چه بیهوش آب
خون تیغش رنگ انج حیده محراب دشت	دعوی خون نیت سینه دست با میاب
به معنای گردش چشم تو جوان کردیم	جز رم آهونه بند و حشمت بر فته آب
لشسته طر ز خرام برق جوان بوده ام	حسرت نقش گفت پای مرا خاک
تا بلی تیغ حوادث و رکب رم سید	یاد کرده چرخ طر فتنه از میا کرب
همه چه فمیدم جز زمره و مان او نبود	می بجه و چه سته برق جمل را یاد آب
گر باین سوزش ملی در سینه خود نمید	قره نامم سینه می شود و خاک
یگر همان برده جده جان بخش می کشد	گرده بوسی را شمع خوابش بیباک

نقش پادرزندگی غیر از زمین مانده گر می جولان شوخی هم خاتم می بود اینقدر بیابک گذرای بهشتی و کدول خاکساری جز صفای سینه در بارش بود	در عدم دو چرخان غمت افلاک میسکند گرد آرد ویدنها گل نمناک آتش و فزخ بود پنهان بریز خاک محرمت آئینه از خاکستر خاشاک
---	--

همست فقر من تا بد منت خاک دیگر سوز دل بیرون دهد خاکستر خاشاک	
---	--

گرده در پی خال صیدگاه خویش را اشک چشم زنگنه سجده میریزد خاک چون غبار سیه پیچیدم بدان گاه تا بان نقیض کفر پا آتشنا گردیدم قتل من کردست بیابکی که کاشیده بود حیرتی دارم لب بامی تماشا کرده ام فتنه وقف شکوای غمزه میابک است از شر افشانی آه خودم ممنون که من	برق تازیهای جولان گاه خویش را بیچ و دم محرابها کردست راه خویش را جستجو با کرده ام مفرگان سیاه خویش را جز نیر بر پانی یا بم پناه خویش را راه در صحرای محشر ادخواه خویش را میسکند گم در هجوم جلوه ماه خویش را گرده باشوخی بدل غدر گناه خویش را ز دو چرخان کرده ام روز سیاه خویش را
---	---

فانی که در این بیت مراد است

دیگر از غمزه شک چشم مهبانی پس میدهد پای رساینها را راه خویش را	
---	--

لشت بهر مو خار بستر ناتوان عشق را تشت لای داده مفر استخوان عشق را	
--	--

خوش رسا گرد ز سعی کاروان عشق را حاصل چندین سخن آفرینا هم نشستی هنظر ایتم رحمت از افسانه اغلب میکند جمله فیض صبح در بایست و افع یاش پاکشاون نیز آغوش و دواع طاقت نیست اند از پیام جلوه جز طرز نگاه دسته گانغ می بندیم جای برگ گل می توان آینه شد از بهر راز دیگران سوزش دل بیشتر گرم فغانها می کند چشم کافور تا نگاه خویش هم در دیده آ آتش سوزن فال و تاثیر دل بالیده است سخن کار بدین تن نذر تعظیم هم	جاده بر بندست راه بی نشان عشق را حیرت دل خوب می فهمد زبان عشق را نیشتر در آستین باشد بیان عشق را ایت گل نشگفته نبود بوستان عشق را رنگ نقش پست گرد کاروان عشق را هم نفس آینه باشد بر زبان عشق را میدم نخل محرم بوستان عشق را سینه باشد خالی از خود رازان عشق را شعله آینه بند و طوطیان عشق را عذر باشد از طرباب پاسان عشق را ما توانی زره کند یکسر کسان عشق را استخوان صدف غذا شد مهبان عشق را
--	--

حرف صهبائی ندارد و مهربانان می

اختصاصی نیست یکسر داستان عشق را

داده روی خویش تا آینه را بی حجابی از حیا آبستن است حیرت دل پرده پوشی و بیست	صبح باله از صف آینه را گرد چشمش آشنا آینه را جلو باشد رونما آینه را
---	---

دیدی دار و دماشای خورش	دل اسپرده عا آئین را
میگرد از دل ز دور و انتظار	جلوه نا آتشنا آئین را
انتظار از ما و دیدن از او	بخش یار چشم آئین را
یا دشوخی ساسی مگر گاهی	گرد چشم سرده آئین را
گر تماشا نیست حیرت را چه شد	می کند گل جذبه آئین را
جوهرش نقش به البی بیش نیست	جامه کردی قبا آئین را
بجویدی هم مانع نظار نیست	داده حیرت چشم و آئین را
دید باز انتظار شد مفید	دیدم امی بیون آئین را
از دل حیران اگر یادش بود	می کند از کف ریا آئین را
داشت هر چاکم لم صبحی مگر	کرده خورشید ز آئین را
مشرق خورشید حسن فداوه	ورنه این رنگ از کجا آئین را

از دل صبا فی حیران مهر
ترجمان دهر ز ما آئین را

لعلش ز یاد جان و محاسن بر دما	فکر قیش ز دل غم فرو بر دما
کامیده از لبیکه تن ز دور انتظار	برگشتن نگاه تو از جابر دما
با آنکه نیست از من آواره خیر غیا	وشت و گرد این صحرا بر دما
چون جنون بجد به آغوش خارشوت	هر دم بدوش آلبانه بر دما

یارب ندانم تو کجائی که جز شوق	بیاب جستجوی تو صبا بروم ا
من مرده لب تو و هر کس که وارسد	از سادگی پیش سیاه بروم ا
چشم غزاله حلقه فقر اک شویش	چشمش ز گردشی بسفها بروم ا
ای وای من که گریه نه زنجیر گسرم	سودا بسوی زان چلیپا بروم ا
بالوی چهره من توان سخن ز وصل	از روی پیش گل چه تنای بروم ا
کردم ره دراز قاطی چو نقش پا	افتادگی بشو چه غمت بروم ا
حیه ان این دلم که پیش تو یوفا	با دشمنان ز به با ابرو بروم ا
خاکم بدوق سایه قیامت بلند تر	بستی با ویج عالم بالا بروم ا
دل کی بوه هم آینه اندازدش که باز	حیرت پیش شوخ خود آید بروم ا
ایتم بوعده تو دینم چو مجھے	شوق ست بدگمان تماشا بروم ا

صدا بی از سیاهی بختم غریب

وشت کجا درین شب بیدار بروم

شد طلسم غم جهان لبا	سودا بسوی زان لب
مصداقها پیش روی تو کرد	بچه آینه نه بی زبان دل با
گمذار که ساعتی بروی	سخت افتاده بدگمان دل با
چه قدر در سیر پریشانی ست	کرده دزد نقش آشیان لبا
بسیرو لطف پای بوس دلم	ز روه خاک آستان دل با

تذریک جرم خون صد جگرست	عشق را کرده میمان دل با
قدریک ز جسم دل ندانسته	داشتی باغ جیسمان دل با
لذت عیش جاودان از	در خم زلف دلبران دل با
بهچو نه رو بر و گوید	حرف را از غم نهان دل با
از خود آینه ایست رفت بارها کرد امتحان دل با	
بوی آن رخسار دار و جان غم نرود	سینه چون گل میخاشد آه مشک اندود
بلوه بالید و نگه پرنار سا افتاده است	گری می باید بجان چشم اشک الود
در امید جلوه آینه از خود میرو	حیرت دل می شناسد روزیانه خود
خون سمور از رگ هر گنج گشت	جاوه از زار دار و خانه معبود
ای اظلمت نجات سیاهان فوشت	رشته طوبی بود در سایه محروم
ماتیه با بکتاب خانه دل دیده ایم حاسد مایه شود هرگز محمد مرما	
رشته سالو بر دیده ما معدن ما	نه بره کند او اما سحر شبان ما
گویند عشق نواز بر مرده اجل زده بود	که بصد زخم شده قطره خون از تن ما
اطاعت در پرده یحیی صبا و نهان است	نیچ و در می میان کرده کند افکن ما
خفتی کن جان بابا بکر عثمان	شمس سان که از خیمه شمی نبوده و دن ما



چون حجاب آینه حسرت دیدار شدیم  
زان تغافل که دمی بر سر نمکین نهند  
آن جابیم که از بحر فاسد زده ایم  
نتوان دید که رنگت ز زناکت شکند  
برق بکشد به عالم زد و از خود بگذشت  
نجه و دل غماشای تغافل خویان  
مژه بر لبستن از افلاک بر دالان  
بست قانع دل بر حوصله برگزین  
خنده عیش چو گل آفت جمعیت است  
نال دل ز صد اماند بدگر چه رسم  
مژه بر چرخون آئین تماشا نبود  
تو هستی نال با تو شود چهره صد و فیس  
این همان چشم و همان ناره نیست که

نبود جز نفس سرو به پیراهن ما  
گشت چون آینه یک دیده سوکن ما  
چشم و اکردن ما وضع ز خود رفتن ما  
با دغونی که تو کردی همه برگردن ما  
ای خوش آنوقت که جای نداشتن ما  
ز گس لاله بهم سر زنده از گلشن ما  
خار و رب تر عیسی شکند سوزن ما  
یارب افرون تر از این شعله ننگین ما  
برق و زخمین ما سر زنده از زخمین ما  
ناکسی خواست نیاید بغل و شیون ما  
نیست در بر ز من چون آینه حیرت فن ما  
کاش صدانی نشدی آینه روشن ما  
چی زدی به زنده آمدی ای زمین ما

دل بیدار غم آفت تیره صیقل

دیدنی آخرین چشم این همه جان کنان ما

روشن تماشای بند و غبار آینه جمال  
نغمه سیم سیم بمل که ز طاعتها نمی ریشد

صد از سر می رنجد و شکست چینی دل  
که جفت ابرو و محراب باشند بی قاتل

<p>قدم برداشتن یک حیلۀ داماندگی او          بزدان میکشد او را گردیگا محنت          بچشمچانه و در دل گذاری بی تردید          ز روی صفحۀ نفیض خطاک میتوان کرد          ز وصلت کی توانم بهره بردارم که از یاد</p>	<p>نجیب نقش پا گل میکند ز قمار کامل          در ای کاروان گردن آوار سلاسل          که دارد این ره خوابیده را خوش قتل          من شیرازه با اوراق مصحف فردا          باین قربت بود خمیازه در اغوش حل</p>
<p>گنون پرسیدان صهبائی و نخست می آید          که سکی غارت برقی طپیدن واد حاصل</p>	
<p>مه فرو کردن پیشش عاشق دگر آید</p>	<p>حیلۀ قتل ست شوخ دست شمشیر</p>
<p>بوش ز خوش اگر اینک تغافل میکنی          معجون شمشیر گرد کشتن نخچیر</p>	
<p>آرام از طبع جهان شد زنده          شوق جنون نگریده بود ای قدم زن          صمیم ضعت مانگر و اثر ترس          ای بیخود چون صبح بار خاطر عالم نبوده ایم          از بهر پند زار جهان یک شرر است          اندر قمارخانه این بزم همچو شمع          بزم جهان نبوده مگر اوار عیش کس</p>	<p>خیر و خیر آن عالمی از رنگارنگ روزها          اسی گرد باد دلدل محراب نور و ما          آتش نفقت زیر بغل آه سر و ما          نمکین بداشت جز نفی زنگ گرد ما          غافل مشور شوخی طرز زبیر و ما          رنگه که بختیم بود نقش رخ و ما          اینجا عیان ما بکشید آنچو و ما</p>

از شد و روشناس جهانی شدیم لیک | باطل چو خطی چهره یارست فردا

صدا بیانی از بجای فلک من غیریم  
ای کاش بر خد ر شدی از آه سزا

نه هوای کعبه و دل نه کشتن مارا | چو از و شدیم و دیگر خنوب رشت مارا  
نه چو رود و دست خوشن چو کوی آفتاب | بچه میتوان کشیدن بسو بشت مارا  
غم مخمل بر زیم بر زمین غبار حرمان | چکنم اگر پس از مرگ بکنن خشت مارا  
نظر قضا نازند که قدر چو نقش عشقا | بصحیفه ارادت بجا نوشت مارا  
پس آنرا که ذره ذره ببرد هوا بغایت | شود از تو باز خرمن همکار کوشت مارا  
بنظاره گاه محشر دل و دیده باز بخشند | بشدیم خاک آستر غم او نوشت مارا  
جلاوه نیت چشمنش غم عشق چون سبخل | بهنمای دیده دل همه تن نوشت مارا  
دل خرم از د و عالم دل ما و یک بیان منم | بود از غبار خا دام خطا نوشت

نم رسیده گریه و زاری نیست خود را  
نشود که بگردد ایامه مقام خشت مارا

چو کس در کعبه پاشنگذزار مارا | زن بفصل خمران میکند مارا  
بیم رفته طارش رسیدنی دارم | بسجده می بودن کشته مارا  
چنانکه باده در انگو ریست باد و بنا | در زیا که توانی نیست اعتبار مارا  
برنگ لاله در آغوش تو بهانشت | رست داغ دل آموده در ده مارا

<p>قبول خاطر کونین را نئے از زم          بیایه خار که شکسته ام بپاوشی شوق          چوبلی طلب ببرد دست میده و محجب          ز رسم و عادت عالم فزاترک شده ام          هزار تپاوه زمین پرده ونداستم          ز دوست منع دل بیقرار نتوان کرد          بزرگمنه یا مرادید خویش را بدین          نلوه تپا دیده ام بدولت فقر          بسیر ملک ملک تاخت عشق و سپهر          پیاد دوست بپرسیکشم پرور فرنی          صفاز و دوج از نگار پیچیم که فتاد</p>	<p>ز یکسے لحد آورده در کنار مرا          هنوز سر کشد آن خار از مزار مرا          نه عشق پیشه ام و با طلب کار مرا          نه دل شگفته ز گل فی الم زخار مرا          تو در کنار سی و شه جان در انتظار مرا          نه صبر و دل و فی بردل اختیار مرا          بچیر شم که بدل نیست غیر بار مرا          فتادگی بظاک بر چون غبار مرا          بدید و کرد بدین لا غرے شکایه          بجان خوش آمده صحت اضطرار مرا          بزرگ آینه با خوب و زشت کار مرا</p>
--	--

فلک با تم باران رفته صبحی  
 سپرد دل و چشم اشکبار مرا

<p>بستی همه نصیبه باشد ز نخت ما          زخمی بغیر چاشنی زهر بر نداشت          چون موج روزی تن ما جامه نداشت          مانند کشتی که ز طوفان رها شود</p>	<p>قارون صفت ز خاک بوقاج نخت ما          مشکل پسند بود و لی نخت نخت ما          سودا بکار گاه جنون یافت نیست          از جاره بود گریه با پوست نخت</p>
---	--

ناگزستی ز جان جهان زمان نمیشود	در گیر با تو صحبت این جان سخت با
صهیانی آنچه آه دل با بچرخ آرد چرخ از حسد کند همه اکنون بخت ما	
<p>دروغ و جیبش نصیب بیدر کجاست نگاه آینه رنگ تیرے دارد نگاه منتظر و دل بجز جو نالان کنند گردن وحشت اگر وفانشود نفاقر از رویان رنگ ناز دارد بحال خویش اسیرم و گرنمیدانم چه زندگیت است و عتاب بقدر توان داشت تیر پاره بوسه با محو آتش تبار می ایمان بخت خرد و دست اگر رساند دلکته با دست آلوده نخود میر...</p>	<p>نگاه گرم که دارد می رسیده کجاست و گرنه عصمت آنجلوه وقت و بیدر کجاست جهان خراب می جلوه نمیده کجاست شکار الفت خوابان دل رسیده کجاست نهار وحشت دل من کشیده کجاست نمیدان آفت اوضاع آرمیده کجاست آه چاک دل و رقی نامه دریده کجاست برای دیدن آن رشک بر دیده کجاست کمان در پیش تو باز قد نمیده کجاست ز چشمت خنده و بیکر خلیفه کجاست کمی که شوخی دوست از دست چیده کجاست</p>
<p>بجز در ملاقات صهیانی دلی تمام زده یارب بخوان طعنه کجاست</p>	
تا به چشم بسته نه نامزد لبری گرفت	تسک صبر بر وفاد دل بری گرفت

<p>             وضع مخالف جهان تاجچه قد زهرم سجد              کلاه نیم ناز بر دگاه بیک کرشمه دل              بیل و قمری از غمت رنج رفا تم دهد              زلف بران رخ نکو کرد و با شیه گری              لرمی آتش غمت جان فوشته میگذاشت              سپیده چمن بیا ز رخم چشم تو خواست سیر گل              خور در چمن گیت سوجده بنفشه بیچ و باب              نازگشت آشناسان تخافش بلند              سبیل ناز و چرمی می دماغ گاشن سبت              آه کشیده شعله زشت فلک تاج و خجست              چاکش و دینه اش گل بتوشد چو شمشیر              لرزه خار دایره بر دل و از هم           </p>	<p>             لعل تو جان نوازی و غمزه سنگری گرفت              حسن جهان فریب او ملک بسا سحر گرفت              رخ زگل قدرت از سر و بهر چه برتری گرفت              بود و کعبه بود لب شیشه کافری گرفت              هست لنگر که و عشق تو سر سهری گرفت              جام هست با ده خون لعل تو سحری گرفت              گوش لردن از اهات برگ گل طری گرفت              شوخی حسن با بسیار رنگ برابری گرفت              باد و با چو نام آن طره عنبری گرفت              ناله فلک غلغله گوش جهان کبری گرفت              داغ ز رشک و لال لاله چو همسر گرفت              شوق نگر که صید با با همه لاله غری گرفت           </p>
--	---

این شعر در کتاب مهابلی  
 در باب اول از قصاید  
 در وصف حضرت علی (ع)  
 در وصف حضرت فاطمه (ع)  
 در وصف حضرت زینب (ع)  
 در وصف حضرت سید الشهدا (ع)  
 در وصف حضرت عباس (ع)  
 در وصف حضرت جعفر (ع)  
 در وصف حضرت محمد (ص)  
 در وصف حضرت ائمه (ع)  
 در وصف حضرت یحیی (ع)  
 در وصف حضرت یونس (ع)  
 در وصف حضرت یونس (ع)

بیست و سه سوره حم مجده بود آس  
 وقت طبع روشن نموده برانوری گرفت

در دوره و ختم دل مفره خوشتر کنخواست  
 اگر فلک نمی توانست کام طالب کنخواست

در خور طبع چرخ نیست از همه امتیاز کن  
 خود سمره در عیار خویش نامشتر شکر کنخواست





<p>             که او ز بن طبلگار و این ز فرزند              که زخم بر تن عشاق و رشک خندست              چنانکه از آفت و اعط از شکر پیوست              که شوق و طلب بت بدوست مانند              بفکر در دهر خویش تن کمر بندست              که نکته بخذر کردن خردمندست           </p>	<p>             به قدر عشق ز یمن و پیر کعبان را              تبسم تو مگر آب داده شمشیرت              نبود تخم از وی بزه و شناسش              بفر من سنگ عذر اصطر باجم              هر آنکه چاره در دهر اسگالش کرد              چو یاد غم بجای از دل زلفت دانستم           </p>
---	--

حیا نکرده روی در کنار صباهی

چو بگری که بوصلت چه آرزو مندست

<p>             که تا بجا نه روی به نفس آهنگست              قبول تا باد عایم هزار فرسنگست              که صد زینش بسوزد زلف با صبا جنگست              که قحط زر بود و دست مصریان گنگست              که جز صفای خیش هر چه بود لم رنگست              بر سیکه غم بود و خرم و ز من تنگست              که از جیاش در آینه رخ بصد رنگست              تر از خور بود عار و ز پر پی رنگست              که من برهن و دلهای نیکوان گنگست           </p>	<p>             باو بگو که را خاطر تو در جنگست              گرفتار ز غمش آه از جگر کشم لیکن              بن چه صلح کند شوخ پیشه عیاری              کسی چه گونه بهای تو آورد و بر لب              نه دوست و انجم و فی غیر این قدر دهم              تلوش اگر این است تکبیه نتوان کرد              چگونه رخصت دیدن بود نگاه مرا              چگونه لب سخن و انتم که در تشبیه              چرا نه دل برده کفر عشق بر نشدم           </p>
--	--

ز ذوق حسن گر مهر نفس بخود باله	که هر گزش مگرم جامه و برش تنگ است
بلعل سادو ز جان تنگرم ز خطا بخت	دل نمی کشد تا بسا غم بنگ است
به نیم گام توان شد ز بند تاثیر بی	که شوق هست بچو لان عذر مانگ است
پیام دوست ز هر ذره صد زبان دارد	تو به خون زده از غفلت این فریاد است
اگر گل است و گریخار دل توان داودن	به مار جلوه سپید است جامه ننگ است
رشمه اش چه عجب گر به بخت خرم طبع	که هست گرم شتاب است و عمارت تنگ است
ره قلم ز نقش تابرم ز نیمه راه	هر آنچه در دل مانی بنام از رنگ است

چند میری بر آن زده شعر صهبای  
که که هست بهیانش کم ز پاست

پرو به راه فنایم مجال غنا نیست	بگوشه که منم راه دیگری و نیست
بکن کن بحضورت فضول نتوان شد	تو خود نمیکنی آنرا که در خور نیست
تو نیز تری تر از شوق غولیش در دم	به هر کجا که رسیدی نشانش آنجا نیست
مگوی به قسم ای خرد و غولیش بی	که تا خجاطر نازک دلان تقاضا نیست
تو تیغ کین بکش و خون من بدر بند	که در رخ تو مرا تیغ روی و دعا نیست
بحسن و بهت بگوشوخ تر تیغ کن	مگاه شوق من است این نگاه و نیست
تو خواهی از بت خواهی از کعبه چه شک	فریب میخور و آن دیده که بینا نیست
بجهر تم که بگویت که گرد شوق افشان	که عمر هست غبار رهت سبکی نیست

	بگو چه بر سر صهبائی پریشان رفت نئون بخانه زنجیر پیچ خونگست		
در خون طپیده بسمل من داخواهیت خستن بجرم غیر دل من گناهیت در شک روم که جذب بخت سیاهیت این جان و طرف بستن او در پناهیت امروز تا قبول تو مشقت گیاهیت تا جذب و در فسون کدام دوراهیت بیباک نمر گرس تو ندانم گواهیت این طره سر کشاده ز طرف کلاهیت	در خون در شک در فسون	کافر نگاه دشمنه گذار از سپاه کیست گشتن گران ز شکوه طبعت گناهین کشتی که میکشد دلم امشب بیک طرف آن غمزه دین کیست نگه خشم و جور ازو هر کس کنند دسته بهار و خزان خویش عشق و هوس بیوی تو زین کا گذرد این شب منم عرق کند از پاکد منت سنبل مرا به پلو گل می برد ز خویش	
	صهبائی از بخت شونجی نداده دل این اضطراب چشم امید براه کیست		
که دل از بیمه آرام یافت چکیده از ریشه و در کام یافت همین تانگشت پر از جام یافت که با ما بود هر جا کام یافت ز قاصد پشتر پیغام یافت		چه از دست دل ناکام یافت شرابی که غم می جسته نشو چو جام عمر می از نام او رفیق در سفر چون نقش پا کیست ز سعیش شوق ما را ضعی نمی شد	

<p>بتن خون نذر تیغش را کجا بود          نہ بخت نور اگر در روز مایست          چه شد گر چون نگین بر جای ماندم          ہوس کردند ہر کس صید دولت</p>	<p>جگر خون گشت از اندام مارت          زیادت تیر گے از شام مارت          در اطراف دو عالم مارت          بعیت لاغری از دام مارت</p>
<p>ہمین بس کن پس صد امتحان گفت          چہ بر صہبائی ناکام مارت</p>	
<p>جہان در چشم شب تاریک ہو گوی آید          و مانع شوق مست نشہ بوی تو می آید          صبا صد کاروان بوی گل پر پیروان          و دام شوق پایوست کجا و وعدہ عمرش          ببراہ انتظارت گر نہ شک از دیدہ ام شود          نظرحیران بالایت نگہ محو تماشایت          بگاہ غمانہ یعنی منظر چشمش و طبع اہد          نظر فر دیدن و محو نگاہ خویش تن کردن</p>	<p>عرق بر چہرہ خورشید از روی تو می آید          تماشاجلوہ محو سر و دلجوے تو می آید          مگر کس دہ با خاک سپر کوے تو می آید          خضر مرہون شوق عمر کیسوی تو می آید          نگہ را پاکند تا بر سر کو می تو می آید          بنا زرم تا چشمان این چشم من کو تو می آید          تماشا کردہ رویت ہر کہ از کو می تو می آید          چہا نیہ رنگ فلج چشم جادوی تو می آید</p>
<p>ز تیغش موج زرن خون شہبالت صہبیا          خوشت بادا کہ آب رفتہ در جوی تو می آید</p>	
<p>درین حشت غبارم میل آسایش اگر دارد</p>	<p>بجای بالشت بر گرد دبادی زیر سردارد</p>

<p>چو گردید سر غم جستجوی چشمم دارد          بدوش بپیرای بر نفس جانمی و گرد دارد          ز پایم نقش پاک گام غم پیشتر دارد          گویو تر نامه شودم بجای بال پرو دارد          که هر بامی جد برف خرامش از خبر دارد          که هر مو بر تن بیارم رنگ شمر دارد          چو طفلان بهمن از دور محزون سنگ دارد          که از تیر نگاه کافر جانان خبر دارد          که چون کویت مقام چون تو شوخ میبهر دارد          ز دل تابیده چشمم نرم هر دم گذر دارد          بیای جان جان کنی چه چشمی می دارد          که آتش آگیزد کبوتر مشت به دارد</p>	<p>مناقی که سیرانازم که گرنه و غبار از من          زان پیشوق جلالان که می تازد که خاک من          ز شود بیست یارب با خطایم که فتن          ز می خوش که هر که بال پرواز پرواز          چه از دست چیرتهای وضع انتظار          که از چشم نقش و غم جانسوز بجزارش          سر این یوانه صحرانوردم که نشایم          اندازم چه آهومی که یک این قدر دلم          چه پروا دارد از خور و چه غم از چشمم کس          که می آید دل از چشمم چه انهم بر شلم          شبنم این دل در خطای شکو و مایه لب          سنبه نامی آرد کبوتر من درین جرت</p>
--	---

که امی جویی رم کرده از پیشش که صبا می  
 غبارش دست و دست آواره آهنگ سفر دارد

<p>که میگویی که دیگر عمر از کف داده باز آید          که شمع جلوه افروز و اگر دل در گرد آید          که جوش در نظر به که که آید جانان آید</p>	<p>از سینه زینت نویسم که باز آن عشوه آید          که از پیش بیل جا کرده نازم خطاطش          از پیش بقی شونجی ریخت رنگ جلوه ش</p>
--	--

<p>قد رعنائی او بپسر و گلشن بهر فر از آید رخ زیبای خود بنا که ز راه دور نماز آید</p>	<p>رخ زیبای او بچهره گل ناز را دارد نخبر غفلت از پیش و چشم قلبه کم دارد</p>
<p>دل و غم بیکدگر را ز دارهای صهبائی چه خواهد کرد اگر اشک از پی افشای راز آید</p>	
<p>شد م خاک و هنوز آن برق جلا نمانی تو بیان بستی و در خاطر او غم نمی آید سخن تالاب نگه تا نوک قمر کاغذ نمی آید چه باید کرد خواب از در و بجز انم نمی آید درین طوفان عقوبت بس صبا نمانی بسوی کعبه هرگز روی ایام نمانی آید چرا بر ضعف و بر حال پریشا نمانی آید بجز عکس سخت و در چشم حیرانم نمی آید بدر و من نمیسازد بدر مانم نمی آید که چندی هست نم در چشم گریانم نمی آید مگر بادی هم از طرف بیابانم نمی آید چه سازد بی نقاب ارد و شبستانم نمی آید منی بندم مژه سرد و در گریه بانم نمی آید</p>	<p>ز گسبان رب علاج در و بجز انم نمی آید علاج بدگمانیهای عشق آیا چه می باشد بنایم پاس ناموس تمنا را که در روشن تو گفتی رو و خوابت میدهم بر غم من لیکن بدون رخ فرستی چشم من گذر از تریار بتان را بنده ام ناخوانده رسم جا بلیت ز چشم و زلف زینب دنی زمین با شمی ترا حرمی نیم آینه کش هر کس در آید جا کند خال بجسته کس بجای لم سید چون کس درین صفت مگر با دلفری کرده پنهان شوخی نازت چه شد گردی ز راه سوار من نخیزد حیا و غیرت حسن و نگه صحبت چه در گیرد تر از پنهان بخاطر کرده ام و ز خویش تن گم</p>

منم انداز شرم چشم او بهنگام بر خوردن	پسند این شوخی از چشمم غزالا نمم ای
چنان با ابر و برق افتم کزینا هیچ در روت	چو چشم من نمی خیزد و آفتابم نمی آید

چو دیدم غالب و آزرده را از بند صهبائی  
بخطریج یاد از خاک ایرا نم منم آید

می بخاک نرود و از جام خودم کام نداد	صرفه شرم مرا بوسه پیغام نداد
جام می وقت حریفان شد چون سنگ	خبرشید منم آنکه بمن جام نداد
می با غیار جفا کن که نشاطم نهد	نقل این باد و چو آن لعل می آسائدم
تاسم محو خود آراست جانان بودم	بی خبر از آنکه لبش بوسه بر لبم نداد
پیش ازین بادل آسوده زدم جام فراغ	عشق چربست و دیگر خست آرام نداد
گفت بهر چند دل ماکه غمخیزم غیب	عقرب زلف اما نشهر یک شام نداد
بایدم منت صیاد پذیرفت که گاه	یادم از ریخ خزان مشغله دادم نداد
لب لعلش مگر از چین جبین ساخته اند	لطف او عرض بجز تلخی دشنام نداد

در غایت شرم و خجالت

دوش از باد و خجسته اسرار نبود  
دوشنگانی که بصهبائی ناکام نداد

رقیبان خوش دل از بزم تو و شاق ترین باشم	نه انصافست دل خرم و یکدل غمین باشم
و حامی وصل جانان میکنم شهباه و پیغم	مباد اطلاع بیدار دشمنی در کین باشم
خدا یا اگر صفائی دل مرا هم درنگش	نباشد گزهر مهرش بهره خالی در کین باشم



<p>تو خواهی عشق کن خواهی اوس آسود دل بسین          ز گوشم پنبه و اعظمی کشی از گوش من بانه          بهر جاشوخی حسن است من پامال اندازم          بودا فوئی طرز عتاب از زینت جانش          برودر مانند نم نیز در سعی بال پروازم          خط روی تو منج بوا اوس کرده است جبرم          بنامم جستجوی و عشق دیوانه خود را          ز دل برق تجلی می کشاید بال صد شوخی          نباشد جلوه ز جذب الفت صید دل نبود</p>	<p>بکن کاری که در پیله دل اندر و بکن سبب          چو راگوشی چنان باشد چو راگوشی چنین باشد          غبارم را بهر سو برقی تازی در کمر من باشد          گره که ز زلف کا بد بهر دو چین چین باشد          چو رنگم غم پیش آهنگ گام و آهین باشد          گستان ترا این سبزه جانی نماند چو سبزه باشد          نقش کش نقش پایک رشته تالی بر زمین باشد          چو خلوتگاه طور آینه ام حسن آفرین باشد          فسون را جلوه گاه صد پیری ز رنگین باشد</p>
--	--

مشو شفته و عشق بیتان هند صهبای

پسندی اینکه فی دل باشدت بر جان بدین باشد

<p>نویان نخست باغی گلریز نکند          در دل نخست که بهت خانه میروند          رفتم ز کوی دوست نباشد عجب خلق</p>	<p>تا خون من چو باره بجام و سبکمنت          در خانه و در بدرت جست و جویانند          از خاک من بجای تیمم وضو میکنند</p>
---	---

صهبای از بر خرم دلم افشاندنیش

خوشتر از آنکه چاک تر بیان رفو کنند

<p>یا دوان روز که گس محرم اسرار نبود</p>	<p>حسن را جلوه گاه جوش حس دریدانه بود</p>
--	---

<p>عشق آنخانه خراب است که یکبار نبود          بت پرستیدم و گفتمی که سزاوار نبود          ساخت و شوار خود آنچه که دشوار نبود          در دل سجنه ندیدیم که زنا نبود          ورنه رنج من او آن همه بسیار نبود          الرنی بود بلب طاقت دیدار نبود          سوخت در پرده دل مال باطلها نبود          گشتن اندر طلب آنچه بازار نبود          ما گویم که کرا روی بدار نبود          دیده آینه یوسف شد و پیدا نبود          در خور عشق بخجروادی و کسار نبود          ورنه با آینه کی چشمه تان چار نبود</p>	<p>برده برداشت که از یوسف و گاهی نشت          خانه را که زیت بود کنه کعبه من          جلوه در رویتان نقد و خرد نیسند          نیست جز کفر اگر باطن دین بشکافد          عشق و حسن این غیور اینقدر را فرد نرسد          آه از آن شوق که در شکش عجز افند          شب که آن حسن نهان حق به عشق زد و رفت          تو کوثر من این می که حسد حکم نداد          طعنه برین زنی از عشق تان کوتیوب          غفلت از جلوه مطلوب نسا و محمود          جلوه با این و با طور نمی ساخت و          فیض تعلیم دل است اینک بخود خور و نرسد</p>
--	---

وضع صبا لی و الحار تو ورنه صوم

میز و از حوری و می حریف و الحار نبود

<p>رشته چندی بهارالی خریدار آورد          دستگیری کو که بر دار و بخار آورد          لونیسی تاغبارم را بگزار آورد</p>	<p>بچه یوسف بنده چرخش بازار آورد          من خم خالی چشمش تان بر روی من          بلغ را در بر رخم بستند و خالی ضعیف</p>
--	---

پیش دشمن از برای سخت بیدار آورد شومی حق ناشناسان بر سر دار آورد لرن یانی گوی بر لب غدر بسیار آورد کار فرما کوسر من سوی کسار آورد از می مرد افکن منصور سر شمار آورد	گلش خوابی را که برد از دیدن آسمان گیر به گشتی از بخادم من حق گوی را جذبۀ عشق است دامگیر در نه عشق و یتشه از بیکاری من خون خود را بخورد ساقی از خواب بیدار نظر ما کوسا غری
--	---

به که نقشه کار صهبائی بچشم از دست دوت  
ترسم این در ابرحم از چشم خونبار آورد

بس فتنه که از نرگش سلامی تو یابند گیریش تو بر گردن و در پای تو یابند هر غنچه که بیند در درو جای تو یابند دلها همه در زلف چلیپای تو یابند هر ذره که جویند زیر لچمهای تو یابند گیرند سرخ و تیره پای تو یابند آن باوه لعل که بریده ای تو یابند کمان محو پسر را بنده ای تو یابند	بس شب پاز قد بالای تو یابند از پاس او بهاست که در معرکه خنم زین بوی دل آور که جان میبرد از دست گو غم ز لیل بر جو خوشه شیرین جان چون ندیم در ره شرب که ز کشت زان فتنه که گم گشته در آشوب بخت جز خون دل خسته عاشق نتوان بود یاب بوی ز پیراهن خود هم بعباد
---	--

آنجا که ز غوغای قیامت اثر می نیست  
هنگامه ز صهبائی شنیدای تو یابند

یاد باد آنکه دلم جلوہ گہ ناز تو بود	می سہر آید لبم غمخہ کہ در سار تو بود
یاد باد آنکہ اگر بال چہ افشان میشد	نشتہ زخم دل و پرده در راز تو بود
یاد باد آنکہ اگر دل بہر توست و شست	ہر لہش طرز رم و شوخی انداز تو بود
یاد باد آنکہ لب و آرزو جان می بخشید	دل گزنجی شکر گان فسون از تو بود
یاد باد آنکہ چو پرده دل می بستم	در گدیشہ غم خانہ پر از ناز تو بود
یاد باد آنکہ می گز تو تغافل می پید	بود آئینہ کہ شایستہ ہر وار تو بود

یاد باد آنکہ ہمہ از خون بیخوار نخستگان  
زندہ صہبائی جان دادہ با عجاز تو بود

تجخالہ مرا چو بر لب آید	از سوز تپش شرب آید
دارم خفے کہ نالہ از دل	عمر می باید کہ تال آید
ہست از چہ دولت ز سنگ بگذا	گزشتہ دلم لبالب آید
بر وعدہ شب کہ کردہ دلدا	می خندد صبح ناشب آید

صہبائی اگر میری امر و  
زنان بہ کہ ترا و گر شب آید

کا چہ جان ز رنگ برنگ گزشتہ	روی کہ ز رود داشت خزان ز رفتہ
محکمہ شود ز دولت دنیا گریہ کار	خوش قطرہ کہ صدف بر مید و گشتہ
حرف شہان رواج بخشید شکستہ ہم	شادم کہ کارم از کف ایوان چو رفتہ

هر سطر موج شعله به نقطه بارغم آینه آب می شود از گرمی خورش دو رخ برای خود بدعا خواست لعل که از شرم غیر کرد دل دوست من گوئی که راه ملک بم بوده است عمر حیران فکر که هست سعی دعای من مازم بجنب شوق که در جلوه گاه دوست بخار راه دوست که در پاشی شکست از شکستش نیز فرهم جان چرخ می راه قمار هست از اداگان بجوی ناحشر ز جفا از لیسان نمی شود لب لب تو داشتیم و بیم غیر بود ای عشق خاک سرور که اگر کفر شد	خرم کیوتری که مرا نامه بر نشد صد شکر دل و دو چاربان فتنه گز نشد گوید حریت گرمی این یکسر نشد من خوش که آه من و دو خارا نشد هستی بسزیا نده تا او بر نشد صد ره بچرخ رفت و دو چاربان نشد دل رفت آنچه تا که مرا هم خبر نشد با من کسی شبست به خون همسفر نشد شادم از سبکه دید تو کار نظر نشد چون عمر رفته کس بعد مرا خبر نشد قانون بجا گرفت و زرش از نشد مردم که لشکری من بن شکر نشد ما خون شدیم و کثرت دوست تر نشد
---	--

صبا لی از زمانه دیرین گویند

خونها گیرستیم و کس را خبر نشد

سیر فلک کشد دل آه رسا بنو طرز غلط گاهی ناز آشنا و من	این شعله از ازل نه نشیند پناه بنو گیرم سدا رخ آن گماشته ها بنو
---	---

یار بملک لذت پالوس کیستم خاک از ترف دلم شده تفسیده تابد ناز هم باین تجا ابل و شوخی که گشت باند ساز طپیدنی و من و طرف دانش یار بچه آفتی که دل یگمان من دیویر تم که پیش تو از دل بلب مرا شمری کن از وفا که گشت از جهان و گلچین خار دامن صحر ابرست کرد پرسی زد عوی من و که خار تر به تم با اینکه غمزه توجه بید ادمی کند	از خاک بن چو سبزه و نقشش پائین گرد مزار من نه بر آید گیا هسنوز پرسد چنانکه نیست مگر آتشنا هسنوز منت چه می نهد بغبارم صبا هسنوز صد جاره و دلو هم و نگشته جدا هسنوز حرفی نمی رسد ز دو صد مدعا هسنوز بهر تو چشم عاشق چه ساره و آهوز جوشد بهار آبله پای ما هسنوز مگرفته است دانت ای بی وفا هسنوز بیرون ز رفتی از دل ناشاد ما هسنوز
---	---

صحبای از غم که بسوزی که بچو صبح

خالت بباورفته و آتش بجا هسنوز

بیا و خرم چشم سیاه آینه سوز مرا خیال تو و جلوه تو منظرش نزیده که بخلوت گمش که می آید ز در و غیرت او مرده ام بنه بزم خرم حضور جلوه و عرض تجلی دارد	مباد برخت افتد نگاه آینه سوز نظر بپاکی چشم نگاه آینه سوز سپند دیده بد بین بر آه آینه سوز که بر کشم ز دل نه یش آه آینه سوز بسوزی از دل خود راپناه آینه سوز
---	---

بیا و خرم چشم  
نزیده که بخلوت  
ز در و غیرت او  
حضور جلوه و عرض

ز دست شوخی و جبرن چه بیم رسوایت	چو برق جلوه فروری نگاه آینه سوز
---------------------------------	---------------------------------

تظن روی خوش است دشت بچو صهبائی	بجرم شوستی بجای نگاه آینه سوز
--------------------------------	-------------------------------

<p>داع می سوزم بمردل لاله زار پارس</p> <p>عجز از در اختراع ناله قدرت دیگرست</p> <p>رنگی استعدا از بهر زهاری ریختند</p> <p>بجز را با بوی پیراهن تلافی کرده اند</p> <p>جلوه می بالد بهر جا چشم آینه هست</p> <p>فرصت عمر شمرم رگان کشون بیش نیست</p> <p>اتشی در زیر پاداریم هر جا میرسیم</p> <p>که بخبار دامن که وقف جولانگاه است</p>	<p>خون طراز چهره می بندد بهار پارس</p> <p>جبری عشقم طرز اختیار پارس</p> <p>وحشت صد گرد بادیم از غبار پارس</p> <p>محو بازیهای شوقم اضطرار پارس</p> <p>کامیایهای چشم انتظار پارس</p> <p>ما عدم سر پاییم از روزگار پارس</p> <p>خانه بردوش جنونیم از دیار پارس</p> <p>لشتمشها بنگر از خاک مزار پارس</p>
--	---

من فرای آنکه چون حرف از محبت میرود	گوید از صهبائی الفت شعار پارس
------------------------------------	-------------------------------

<p>در کار خلاق چون بیت افسون نگرودس</p> <p>هر فتنه کان گسست عنان از نگاه است</p> <p>میوی بعد افی زلفت عصافروخت</p> <p>آن قحط مردمی است که جز خون نواله نیست</p>	<p>تلفی بجار برده و محزون نگرودس</p> <p>در عهد دوست شکوه گردون نگرودس</p> <p>عیسی بدو راعل تو ممنون نگرودس</p> <p>وان نیز لطف جز دل محزون نگرودس</p>
---	--



از یکسی می پرس که با این جرستم لاشتم گفت نیست شود پایال ختم آن زخم زد نگاه تو بر دل که از بنان	پیکان بسینه مانده و بیرون نکرده در کوی دوست مردم و دقون نکرده آن زخم را بجو رخ و دقون نکرده
--	---

صحبانی ار فلک است بد نغمت میخ  
دل پر ز جور رسیده و دقون نکرده

دو دآه هم سائبان گشت آسمان نامید لعل و چنید و من موج می کشد و طرب نحت تخت از سینه خون جویش گل میخ نارسانی جای میخواست در شغل هوس دو دسودا جمع شد چند لکن نامش فدا در شوق صدف عضو خفته زانچو میگشت خطرات شوق و از رون فحش دل اچاره از جفا گشتی حدیثی کرد گل رنگ یقین	گوشه دل در من و وسعت و جهان نامید چشمم اگر دید و من طبل گران نامید ناله سوز و دل شد و سر و جهان نامید آرزو خون گشت دل گشتان نامید از ان میان سوز و شعله و جهان نامید هر چه فحش و غم شد و فحش نام نامید بیونانی پیشه آورده مران نامید وزیر و فاضل و فاضل اگر و قیام نامید
--	---

خانه صحبانی گشته رنگین نغمه است  
من ز مستی بلبل و ز زان نامید

از کس بجو تو خود کرده ستود شده ام چنان ز زانگی خواشید بر زبان نامید	دل و چنید و من طبل گران نامید آن زخم را بجو رخ و دقون نکرده
--	--

	چو صبح دلق فنا کسوت فقیری ماست ز رشته نفسی دوختیم پنبه خویش	
<p>چشمی چندین نسخه خوابی نشان بخت هم راه ایمان میزند بهم کرده قرآن بخت هر شعله فروغ آفرین هر موج طوفان بخت آورده این سر کف استاده آنجان بخت چاکل خود میزنم چون غنچه پنهان بخت صبح مراد کلفت شام غریبان بخت لحنتی مرغ چون آنه تصویر جان بخت این نگر خواب ازستم خنجر زنگان بخت در سینه دل بقطره خون صدف کمان بخت یکجای پنهان محفل لب یکجا پنهان بخت</p>		<p>دارم دل دیوانه صد داغ بجران بخت نازیم بکافری کیشی زلف سیه کارش که او در سینه آتش مشتعل در دیده دریا موج زن هنگامه عشاق او دارد تماشای دیگر راز دلم را چون صبا تا کس نه غازی کند روز میرا صد ظلمت شبهای غم در شین وقتی من به چون صبا خاک سیر کوی بهر از چشم خواب آلوده ات بر دین دل امینم در دل خیال غمزه صد پیش در پهلوسن چشمیت فریبی میکند در کار زاهد کشن و</p>
	دیدم سحر صبا ساغر بکف شعری بلب و اوراق دیوانی بخت	
<p>خونی بسیل و آب به چون گریستم بر تنگ ظرفی دل پر خون گریستم نخندیده ام بسحر و برافسون گریستم</p>		<p>از لبس با تم دل محزون گریستم هست آنچه پیش دیده غمازمی نهند طرز تفاضل و نگره رحم و هم گریستم</p>

دیدم که خاک او همه بر باد میسرد آتشش ز لغزش پا هم نوز نیست صد سال بیش خنده رسوائی مست	غم خوردم و بترت مجنون گریتم روزی بیا و آن لب یگون گریتم یك لحظه گر طالع و اثر دن گریتم
ابر بهار و جلوه سیل این بهانه است با چشم اشکبار بهامون گریتم	
همچو شبنم خویش افارغ ز عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تار کشید بی تو گل بر روی من خندید و من شبنم عیش عالم نیست باب من در یاتم زدم راز دل دیدم چو بوی غنچه در عالم کند بخت و جزا هر دو بی در و سر مست نبود تفر و گریشم سپاس نیست دیدار است جرم عشقم را جز آتش جور و من از بجز دوست بمقتضی دم از در دوست شغل خویش را شب بویم آنکه دارم در کنارت از خرت آنچه گرمی بود یارب آنچه نم کاخر از تو	مهرم خورشید گشتم با خسان که ساختم من گریشم چو رستم بزم بر هم ساختم گریه کردم آنقدر کش و ریا تم ساختم در خورم نبود نشاط و در باغم ساختم با صبار او غلط رفتم که یکدم ساختم فی نماندم بزم بزم و فی بزم ساختم جلوه در هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم دل غمزدل بردم و خلدش جهنم ساختم داغ بر دل سوختم با دیده نم ساختم دل گله ز دیدار و گله از بوی خرم ساختم سینه آتش خانه کردم دیده را نم ساختم
نیست صهبائی چو جام جرم نصیر گو مباد	

	می از خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم	
<p>دل اینم میسختم در سینه اشک داشتتم ورنه من یک عمر با پسیده تر داشتم من عمری چشمم بر بحر ای محشر داشتم خنده بر یاد و چشمک بر کتور داشتم چشم که سومی فلک گاهی سود داشتم غیرتی از عشق منم از حسن لب داشتم بسکه لذت از جفای آن تنگ داشتم کاش این نامه از بال سمنم داشتم بسکه دل نیش مرگان تو کافر داشتم از روی اختیار و شوق مضطرب داشتم بر پیش قدم نقشش کرده برداشتم سینه را از داغ غمهای تو محض داشتم</p>	<p>یاد ایا میسکه شور عشق در سر داشتم شدنی غماز عالم را بطوفان برداشتم از هجوم خلق دیدم هم ز عالم تنگ تر بسکه از نایب شوقم نامه در پر واز بود شب که حرف وصل جانان بای صدور بود واگردد چشم خود در حشر خاکم در دین صد سوال از من بجز شرف و از جایم بود حرفی را خامه ام گل کرد و آتش گرفت در دلم شیرین و لبی هر که شد زخم تو برد شبه طایفی که تاز دست غنیش بینه طاقت به طرخی غالب ندارد و طبع سمن بر این جور تو ناپسیده رحمت کرده اند</p>	

	صحبتم انجاست کرده صهبا ایم نام من که شرم از عصمت شرع پیچیده داشتم	
<p>دل خون گشته یا چاکلی کشوم در چمن فتم تغافلای او در دل گذشت از انجمن فتم</p>		<p>سحر که شوق بوی چمن نسیم از خوشتر فتم چگونه می شست با پروانه دیدم شمع محفل را</p>

<p>نار و دپای بن جابگد از ان عطش امانی          بگاشن بایو از بس مضطرب بودم تسلای          بچای می گل از صحت نتوان ضبط خود کردن          برویش لاف گل باق اولاف صنوبر بین          بهار مشرب آردگان رنگ دگر دارد          نسیدان تو از زخم سوال آسوده اند آنجا          بصدقه از آرزو ده یاد حسرتی در دل</p>	<p>برنگ شمع در پیراهن از پیرهن رفتم          گوی لب بر گلش سودم گوی پیش سمن رفتم          نسیم هست در دامن دوازده خوشن رفتم          تو باش ای یلین قمری دیرن گلشن رفتم          بسی بخندم اگر دم بریت طعن زن رفتم          بحمد الله گدازن خیم تو پنهان در کفن رفتم          باین دلخ و فغان پیش یاران وطن رفتم</p>
--	--

زمن بن بر صباهی اگر سن از پی تحسین  
 متاعی نارد و ابرکت بر اهل سخن رفتم

<p>بعشق تو با باده درسا خستیم          چو نقش قدم پنداریم یک          فلک آب و آتش با داد و ما          ازین خانه جا گرم ناکرده باز          طپیدیم چند آنکه خود خویش را          زره ماند از بیم آوار گے          باین تشنگی چون صدق عمر ما          سر این رفو نیستی پان بود</p>	<p>ز دامن غنچه بد لغ درسا خستیم          همه جاده را پای سپر خستیم          بنار دل و چشم ترسا خستیم          بغرم عدم چون شمر خستیم          سسله چو موج گهرسا خستیم          خضر را دمی هم سفر خستیم          بیک قطره آب درسا خستیم          چو شمع این سفر طی ز سر خستیم</p>
--	--

آب و غمره خنجر کشد بر فسان نژادیم با جام می داد و عیش گرفتیم داد خود اکنون ز دل	که ماسینه خود سپر ساختیم قناعت بخون جگر ساختیم که وقف بت فتنه گر ساختیم
---	---

بدل بسته ایم از ظهوری که ما  
بصه بای نکنه در ساختیم

بس بود چین کا کل چپان برکن چشم بد به سر بخون بهای من خوشی را حتی بخانه زنجیر میرود بهوشی بصورت نظران زانکه بیدر شام ابد گذشت بصدد خواب غفلتم گفتم سوزن از چه ز گردن بریده است با آه سرد گری سوز درون ز رفت مانشمنی ز باغ وفا بیم گو بساد	ضعیف من و گران زنجیر وای من تنی نگاه قائل ز حسم آرمای من جوش صد افسون گران خواب پاکمن صبح قیامت از نفس جاگرای من شدیستی افاق ازین دای بهای من سر بر کشید و گفت ز تیغ جنای من چون صبح با و میشود اخگر وای من جز غار دشت سایه بال بهای من
---	--

صه بایا بیاید که رفتی ز خود مگر  
بیگانه خودی زستم آشنای من

یارب آنکه تو ای جان منی بهدم شان ز ابدان بین کنه شند حریف می عشق	گر همه نوشن بد لعل تو گرد و دم شان و چه قوم اند که گفتن نتوان آدم شان
---	--

آه از امان که وضو نامم بر آرد نمیشان باشد آرام از ایشان همه طرز رزمشان انگشت تشنه لب از یادید بر زرمشان صبح صدفتمه بر آید ز سبب پرچمشان خاطر از صوفیه خالی بدو دل از غمشان خوشتر کن میر و دل از مرمشان گی دهد دست که فارغ شوم از ماتمشان سوختم سوختم از آتش گرم دمشان	جام کوثر زن و خالو رهت مال بلب شاهدان بین کج شبنم اند که چون شمع بزم منکر هست آن جمیع که یک گام سفر روی خوابان چقدر غارت و لهست که هست یاد روزیکه بیداد بتان کار نبود در دامنست این چاره گران به بند دل جدایی طای از غم جگر از در و جدا ناله خالک آرزو ز رکف بر دغان
--	---

از بتان لطف و کجور کیش صهیائے  
سازگارست اگر نوش بود گر ستمشان

و فاپر و روده من در بر شش بین دل از کف داده بهر دیگر شش بین غباری هر نفس بر خاطر شش بین بسمه شگانه شور و شرش بین گنون سودای عشق اندر شش بین بفکر ز بهر هساد و گرش بین چو شبنم نذر گلبرگ ترش بین	بجوم اشک در چشم ترش بین من اندر عشق او دل داده از کف چومن از شوخی طبع سخن چین چومن پوسته از جوش قیابان زغیرت حرف معشوقی گران داشت گدشته از سر خویش و چو ناروت مماند بر و دندان حسرت
---	---



نیاس رنگ ز روی خود را	برویم در تماشا مضطربین
ز بهش در محله فی دم مکرگان	بخود در مانده چشم کافرشنین
غافلها ز من زود رستمها	معطل آن سنان و خنجرشنین
بفند گبه نظر بر حال خویش	یک چشم تغافل گسترشنین
لشکایتها که میگردم ز دستش	همه وقف لب جان پرورشنین
تکایتها می شوق و رشک اغیار	کنون از من یکایک باورشنین
نظر خویش کرد و سومی مادی	سرا پا نوش زهر نشترشنین
شرم آنکه سحرش اثر نیست	حیا در نگرش افسون گرشنین
ستم مریخ و فابست ست خویش	گرانی این قدر در کشورشنین
یاز و آرزو پیشش جلوریز	شکست رنگ گردشکرشنین
بریشان زلف چون طبع منشا	بهم چون ساز عیش و لبرشنین

بوصه پایی شدی در آخر کار

اثرهای دل و چشم ترشنین

رحم کن بر حسی که در بحر توان زیستن	جان توئی تا چند می بهیست بجان یزین
نسکو بهیاست از بختم که روی تو نیست	چونی نانت تنگ چون زلف پریشان
جز دایان بچوب دوستی آید ز کس	جله انش بودن و همگان دان زیستن
جز سیرا و حیات دوست نتواند شدن	جله بار دوش بودن جلله احسان زیستن

<p>باید اکنون چاره و ناچارم بجرمان زیستن          دل چو کافر دشتن با رخ مسلمان زیستن          آه ازین عیشی که هست از جان جهان زیستن          آن من مرگ خنجر را نقد و امان زیستن          کاتبیخ آورده مرگ آب حیوان زیستن</p>	<p>من کوری قدر وصل اندر عدم نشستم          آه ازین عیاری کس چون نیفتد غلط          تا تو باشی در بر بازنده می باشم ما          من زلالت کاسباب و او بجرمان اعجب          این یکی از عمره ان یکت و فضل از صلوات</p>
--	--

گشت صحرایی بهم از تکلیف چشمش می پست  
 چیست تقوی چون بود و دائم زیستن

<p>خشک اندست بچاسم و زر عنائی تو          پای تا سر عرق از خجلت رعنائی تو          آرموده است باین جیلد شکمبائی تو          دلبری داده دل از طرزدل آرائی تو          بلبل ز روی گل افتاد تماشائی تو          دل خوش آورده بکف گوشه تنهائی تو          گوشت یوسف که نیکو در پنهانی تو          دل ندانسته مگر قدر رشک خائی تو          دل بهر جا بهند عاشق چربائی تو          رمد از طر زنگه آهوی صحرائی تو</p>	<p>خورده گل خوان جگر از چمن آرائی تو          شمع آتش که شوی انجمن را گرد          آنکه بخشد تقای بیخ نیکویش          در بانی گل حسن است ولی بخش تو بود          تو که با حسن دل افروز رسیدی بچمن          بنشین بدم اگر خست نازت بنخواست          با چنین حسن که دارد اگر تمید          شکوه تلخی دشنام تو میکرد شب          با هر جا که نمی سایه صفت در پی تست          اینقدر رخت چشم تو نیدانم چیست</p>
--	---

بهیچکے بر سرش از ناز ندیدی که چهرت  
سید جهان بره شوق تو صحرای تو

<p>حسن بهار دلکش است جلوه روی یار کو امر ناز و نغمی می جمله چشم ما و لے نیشه بفرق طعنه زن کو به بیشه در لونا دخند شست عرصه فروشن انجوسیت چاک بحیب می برد آبله جوش می زند ناایمن لب راجد به گل بخود کشر شوق بر نه سته راجد که کفایت و لبس باتو چنین دانه دوس ناله عشق گوش زن نفع چومی در آب نیست گوشتا بکوشش عقل عنان من گرفت تا نرم بر شلے</p>	<p>باده زخم صلازن ست ساقی گلزار کو جبری نفس کافر بملمین همه اختیار کو انگانه حکم دلبری آورد دم بکار کو نشینت و فای را لذت انتظا کو دست جنون دراز باد نیری نوک خار کو شوق دلم بهانه جوست شره نوبهار کو جلوه دوست گو میاد و سوسنه غبار کو ناسره را مبلعش چون سرش عیار کو باده کشان چو غافل اندر دم هوشیار کو میکش اضطراب دل صبر کجا قرار کو</p>
--	---

همره بومی گل زردیم خیمه بدوش بنجومی  
شوق رم آشنای را خانه کجا دیار کو

<p>کل سکن رشکسته دلهای آینه عاشق بنیم جلوه تسلی منی شود حیرت خیر نشد و دلم ای جلوه کم نبود</p>	<p>ای جلوه کردنی ست تماشای آینه پیدا است حال تشنه دلیلهای آینه نازان زمان که داشت تمنای آینه</p>
--	--

ریشم کشد که رویکم بیدار می شود	خالی ست هر سحر پیری جای آینه
عمیست محو عشق که عالم از او نبود	جز عکس نیست جنس دکانهای آینه
عمیست کامرانی حیرت بدست است	ای کاش می نشست دلم جای آینه

صحبانی انگه کرده دولت را شنیدنی  
 عمریست کوست محو سراپای آینه

نوست گیری و غیر از جفاچه میدانی	نوست مهری و رسم وفاچه میدانی
از چو سنگ ندارد اثر ز نرمی لطف	تو قدر ناله درد آشناچه میدانی
خرد و دهم سمر از کعبه سویی و مرغان	تفاوت از بیت ماما خداچه میدانی
ناله کمین تو دار دجیاچه خواهد گفت	تو در کشودن بند قباچه میدانی

خبر نداشته از ناز و کار خود کرده هم  
 تو شوخی نگو آشناچه میدانی

برنگ بخت گل می رسد دست پندار	همه نازت را غوش کسی جست پندار
بخون بیگنا بان اینقدر مجبور پندار	کنازت را از رخ اب تو در دست پندار

ز روی او نگه محروم گردیده پندار  
 مژه برهم زد نهاسون دست پندار

## ابیات

رنگها در پرده گلهای ما آسوده است	لاله میداند بهار سیئه پرداخ
----------------------------------	-----------------------------

	فرد	
اول چوشت پرست را نازم	هر کجا دید آهوی رزم کرد	
	فرد	
گریه با ما چه دشمنی که نکرد	آه جفا بی میان ما تو بود	
	فرد	
اندختی حائل گل را بدوش غمیر	خون مرا گردن اغیار بست	
قصیده		
ز بس سینه جادویم عشق آتش افشان را	شر گل میکند از هر نفس آهنگ افغان را	
بکفری صرف کردم زندگانی را که ناخوش	چشاند لذت آواز یا حی گوش ایمان را	
خطا ریت ترا مغرور گرداند از اول	ضلالت بود و حقت اثر آیات قرآن را	
ز داغ عشق کردم زب لوج سینه میترسم	آه مست لاف ساز و وضع چرخ می گستان را	
مرا ضبط نفس گسست و این مشکل که پیشم	زخم بر آتش داغ درون خویش دامن را	
آگهی کر لعل جان بخش تو آینه زندگی با	نزد اندر زدم شمشیر موج آب حیوان را	
محبت آنقدر سازد پریشان حال بچار	که پیشش ناز جمعیت بود زلف پریشان را	
سوال شکوهای کم گاهی بی جواب آمد	که گوید سر مهر در سنجش چشم سخندان را	
نگاه بیوفایش با من سرگشته می سازد	بل از تو بهر مستی درستیهای پیمان را	
آهی آنقدر بر خون ما پسندید بکاش	مبادار بطا و امانش دست بیگنان را	

بود هر ذره خاک بخاشه آذگاه عشقش  
 تو در بر باشی و آنکه توانم دید دل ز بر  
 غذای جان دل محض اگر کم و دم از آن بزم  
 درین خوش است اگر جان میدهد هم خاک بر جان  
 نثار خون ناحق کشته گان رنگ تلافی ما  
 بنیز بر بال عفا آشیان کرده هست تاثیرش  
 چو شمع از باد و صبح روز وصل مدیبت جانم  
 دل هر ذره ام گل کرد و خورشید قیامت را  
 دهم گم شرح لذتهای دردت دل بدر دانه  
 من در دور و فراق و حمله اندیشیدن و صلت  
 تو و صد اختراع شیوه بیداد بر جانم  
 تو و زلف تو در دست قیبر و سیه هشریب  
 تو و دم کز دنت از من بر آنمخی عزم  
 تو و فسخ آنمودن آنمودنهای باز و را  
 گره در رشته جانم قمار چین ابرویت  
 کنج بایق در ورنه پی اسباب دلجوئی  
 چه او آنکه از دوران نبیند کشتی خصم او

شبه با ترک نمک داد است یارب تیغ فرکان  
 تو در دل شهبی و آنکه بود کاشانه جان  
 که در خیم کاسی فتد مخالف طبع همارا  
 بزرگ گرد و دانه هرزه گردید بسیاران را  
 وفا کی منفعل سازد بتان پاهیمان را  
 گره شد رشته طاق و عای ناریلان  
 گدازم ناله غم آب نش جانسوز چهران را  
 ز بسج و دم بیل داغ ناله های جوان  
 ز حسرت سعی بجا کردن توفیق دروان  
 تو و یک سمن سرشته صادر از چو پان  
 من و سر دادن از دل لایه های حلقه فشان  
 من و هر دم زدن صد چاک زینت ریان  
 من و محرومی و دل شاو گشتن قیامت را  
 من و بر سینه خوردن زخمهای بران را  
 گره یکشمار ابر و تاباسانی و هم جان را  
 در داور بود اینک کشاده داخو انان را  
 بغیر از دو و دل بر و بغیر از گریه باران را

چه داور افکند از عاجز نو از بهای او نبود  
 شجاعی اگر کف سر پنجه صیدش نمی ماند  
 جوادی که سحاب است گوهر بار او باشد  
 فلک قدری که از بهر نثار فرق او باشد  
 سخا طبعی که از هر کف ز رخسار او باشد  
 جوانم دیکه از بس مایه بخششهای انعامش  
 بخشش ز استان افتاده می زند فلک از وی  
 فریب از دور بینهای رایت جفس کس شد  
 خیال انتقام حقه عدل تو د عهده است  
 بطرف خوان احسان تو جانم بود محتاج  
 اگر از غلغله طبع تو بودی که از خجالت  
 غصه را تو چون خوان گسته دانه بهر محال  
 دو عالم را تواند خرق کردن آبش شربت  
 ز تو تنه ما سر نه از می آفاق چون سرمه  
 خیال سطوت از لطمه نیلی کرد و پیش  
 در آن میدان که کردی جلوه اگر دره گویا  
 توان بی از بختی که بر ائمه انتظام آمد

بعدش عوی چشمی موران سلیمان را  
 ز سبب طاق خون غنیمت نیرستان را  
 ز گوهر پنجه در دامان بود مهره عمان را  
 همان نقدیکه وقف استین است از عیان را  
 همان مبلغ که در گنجینه نقد خود بودگان را  
 بجوش چشم احسانت سبب دو احسان را  
 ز بس قهر تو بر تر از فلک برده است ایوان را  
 ز بیم انتقامت گرگ ناصح گشت اخوان را  
 بخود پیان از تشبیه اغنی زلف خوبان را  
 که ضامن گشته است امروز نعمتها کوان را  
 گمشته راه زن رنگ شقائق شوق نعلان را  
 کند سر را به عیش دو عالم بزره خوان را  
 عجب دام که در یک قطره کردی ضبط طوفان را  
 ز اعدا و ماندن یاری انصار و اخوان را  
 فلک سهو هم گرسنگ که کردید فرمان را  
 که سر بر شاخ جیب صمد خود شید تا بان را  
 وجودت ناگزیر بخت دولت میر سلطان را



بجاشن کج پرنمی پیش رو نگذر و دش سزایت  
 فضا از بهر فتح و انعمت نت به نوشت فرمانی  
 فلک میکرد و بجای بانجو دانه پیداری می بخت  
 مبارک کباباخذ خلعت فاخر که دامانش  
 چنان خلعت که آمد در برت از سعی اقبال  
 ز دولت استر ز بخت باره گردون کرد بر وقت  
 نویسد به پادشاه آن که زین و سن و انم  
 خلعت کسب نمیکند خوشید و آن خلعت  
 ترا بید که این خلعت زیبا که میدار  
 مرا بید که جنب فصاحتها که من دارم  
 ز روی نسبت هم دلی بخت خویش مینازد  
 بر انسان از خطم چشم بود خلق روشن شد  
 بود گو فارسی اما تو هم بنگر که در معنی  
 حسرتی چون هم روی لیکن این بنگر  
 فصاحت را بود یک پایه فرق اعتبار را  
 دلی با این به از دست بر و کینه گردون  
 ز چاه سین بر و ن گرد و از گردان بگر

نه گل بشناسی غنچه روی را و اخصان  
 قدر از سینه چاکهای اعدا بست غولان  
 خرد از خواب بخت خصم قائم کرد بران  
 بفرق دولت افسه می نه گردون گردان  
 نه روزی شب فلانانی به دست افتاد بهمان  
 از گنج رخ روی رخت طح شمالی لوان  
 که گردون بکنارش و خت خوشید و خشان  
 ز روی بخت هر دم نماید کسب لعلان  
 بقدر خود برابر نشمری سحر و جادمان  
 به جز نادیده برابر نشمر صد حرف سبحان  
 بدان ناز می که از پیوند خاقانست شران  
 که نازیده نه خود نیست و پیشش سپان  
 نباشد نسبتی با اهل بیت شمس سلمان را  
 که قطره هم نم و هم دیر بود یک ابر نیسان  
 ملا از خاک بند و از عجب کرد از حسان  
 ندیدم خوشی بر این جگر نقشه ده دندان را  
 برای بوی معنی کنم آماده زندان را

شما نافرمانیهای دوران اینقدر و در	ستم باشد بکنجه دست و پای با کونکان
که گوش جان خوشتر کتاب آری روا باشد	که در دوزخ رحمت نعل قدح و غلمان
آنکس که شدی برین نظم تازه دیده بشی هم	دخیره آنچه شد از نکته آنان هر دوستان
ببین شعری من چشم انصافش تماشا کن	آری یک بیت من باشد بر جلد دیوان
من این چه از بنم اما که بینی طرز شعر مرا	بزرگ ز خاک هندستان گمراهی ایران
و عازب کنی بگیا آیین از ملک بطلب	که سازد پی سپهر یک نفس فلک از کان
اثر تازه شعاع مهر گرد دست را قبالت	اثر بر فرق گردون باد ضرب چوبه زبان

### قصیده در مدح مستر امیر حسین صاحب در لغت گویند محاکات غریبی است

صبح انفسان که بنمود آستین افشاند اند	صبح سانستی بکتاب و طین افشاند اند
باغ جنت خارخاری کش دل بکنده اند	ابر رحمت قطره کش از جبین افشاند اند
روز زرنگی کشن بر دانه رخ خود داده اند	شعبه آری کشن دلهای غمخیز افشاند اند
روی در روی حضور سجده اند کرده اند	پشت پستی بر سر و نیار دین افشاند اند
ای عینا کرده اند و در ره بی مایگان	از پی ایشان راه را بر زمین افشاند اند
کرده اند از دل چراغی زیر دمان و درخشان	و امنی بر همه های مکررین افشاند اند
دیده اند از عین لطف حق بگه در تو تپا	خاک بر فرق نگاه حور عین افشاند اند
در ره چرخه رنگین دل فدائی میکنند	بر سر بر تار جان نازنین افشاند اند
چو گویا از خلق شب بر جبهان چمن افشاند	بر دماغ جان عجب از حبیب جبر افشاند اند

مطلع دیگر	نازنینانی که زلفش عجب برین افشاند اند
بوی جان افروز عطر خلق ایشان برده اند	برده و در حبیب لطف نفحه چو چین افشاند اند
فی غلط گفته غم باری پای خاقان جهان	دست بر عطر و عبیر و مشک چین افشاند اند
امسیر آن صاحب خلق نکو کرطیب او	از بسارشش رو گوهر زینین افشاند اند
انکه وقت رحبت از فتح ممالک گردانان	بر سر ملک سکندر آستین افشاند اند
انکه نعمت پروران سایه انعام او	زان غمی که خدمت او انجبین افشاند اند
انکه زینسان لطفش آب گوهر برده اند	خاک نکبت بر سر شیر عرین افشاند اند
انکه در دوران انصافش ز بهر انتقام	دوره گردی ز دامن بر زمین افشاند اند
خاک شد آبستن ز روز غنا خدام او	سر کشان هر چه چینی بر زمین افشاند اند
از تنیب عدل مسکین دور شدن صیت او	خاک بر سر اسباع گرم کین افشاند اند
بجز گردان و دوان مگر مهر افشوده اند	چله گرد و رمان اندر کین افشاند اند
چاکرانش بسته شیر چرخ در قتراک خویش	بار باو گنگر حصن حصین افشاند اند
کار پردازان ملک نشن از بهر پشت پا	بر سر انگشتی از خاقان چین افشاند اند
کار فرمایان رسم ضرب گاه عدل او	افسوس می و تاج آبتین افشاند اند
بهر فروش خاک بوسان و عرش آستان	خاک دامن بر سر عرش برین افشاند اند
ایستاد و خاک بوسان در شایلا چنان	هر طرف از جهتش آتش برین افشاند اند
آتش اندر نستان از چیت شیران زمان	رویشان بر فرق او در زمین افشاند اند
خو زرداغ سجده گنجینه نو دست و زان	

ست شبنم بر گل از دیوان لطیف ادا  
 رخ و سحر ز او دیدند در محراب شوق  
 نقش نامش بر نگین نقش نگین دست او  
 الم از مسکین نواز بهای حیثیت او  
 میجانبش جهانی کابل و در هر سحر  
 شمع اعدایش محلی کشن چنانکه بعد مرگ  
 ی خداوندیکه در نرم تویشان جهان  
 مانده این سدره ارم بنگر که بر عرش سخن  
 بلبلان خوش نواز بنگر که هر سربال شوق  
 زلف حرم جامه کاغذ پیر و از زرد و هر  
 معر خود بر کاغذ زرین چسان از مرقم  
 تم تو گویی دست ایشان زلف و این شپست  
 بست بر نگینی طبعم بجا انکارشان  
 خیال اینکه در باد نفسش بی عجز است  
 بست خبر تحسین بنام زلف که را با بخت

بر رخ بیدل کفی ما و معین افشاندند  
 موج صافد بوسه بر روی افشاندند  
 صد سلیبان جان برین نقش نگین افشاندند  
 گرد و غم از خاندان و بگین افشاندند  
 آفتابی در بال این بستند بن افشاندند  
 موج دریا به نفس را با چیدن افشاندند  
 نسیم از بهر زرخ یا سیمین افشاندند  
 در برابر بال باروح الامیر افشاندند  
 به چو طایوسان فردوسین افشاندند  
 بسکنه روی خاک چرخ و گرد گین افشاندند  
 ز رکبای بر جامهای کاغذین افشاندند  
 بر رخ این شاهان نازنین افشاندند  
 چون جیل دستی بنقد فردین افشاندند  
 دست روبر روی این سحر سیمین افشاندند  
 دست بر یک طغان شاو نگین افشاندند

خامشای صهبائی گشته کاشا رسکوت  
 یزدگر بر همقران و همشعین افشاندند

<p>             اعیان را که بد آسما قصد جان دیده اند              بهمن جمشید دارا پیش در گشت              حرص از آسینت ز بهیمان یافتند              پامی رو به هم ز قصد شیر تو است دید              میکشند ارباب کین چون فتنه نیرنج              انگیزه ز و سنان رخ عدلت انتقام              اسلم اعظم چاره هر رخ میسازد و لے              جان خصمت از وصال تیغ بند نفیس              روح جودت عالمی ابر لب نبود گفت              طعن زوایی چون یزدان ذات کلمت              باصیت و صفای خورشیدها گفت اند              هم بدینا نگشتی نیزه زن چون شاخ بید              هم پایوانیکه شستی تو داغ بند گے              یقباد و کسری و جمشید و افریدون تو              لیث و هم منوچهر و جم و افراسیاب              داو و املاح جایت را پیش در گشت              دیده ام را صیقل مرآت حیرت یافتند           </p>	<p>             وی بدست را بچو صحت جان دیده اند              بهم جو مجرم در کف دربان پیشمان دیده اند              آرزو را بر آستان ز ربه امان دیده اند              آنچه از غم تو شیران نیستان دیده اند              تابید آن جدل تیغ تو عریان دیده اند              جان افخی را ازین اندیشه پیچان دیده اند              ذکر نامت برائی بهر درد و رمان دیده اند              عاشقان ز عمر هر چه از تیغ بجران دیده اند              از تو لطف و حرمت اگر ام و احسان دیده اند              گه تفقد در عیان و گه پنهان دیده اند              با لگالت بر رخ مه خال نقصان دیده اند              لرزه بر اندام خورشید و رخشان دیده اند              سجده آسا بر چین ماه تابان دیده اند              دولت و اقبال و فرو فرختن شان دیده اند              از تو غر و اقتدار و ملک سامان دیده اند              بهر بحر گه بر تو چون بلبل غر خوان دیده اند              خاطر مر را شانه ز کف پریشان دیده اند           </p>
---	---

<p>چون نخواهم نسخه وصفت که بل فل مرا نیست حجت جز اعجازم که جاود خطراتان من نه چه انتم که حال لباب برسیدن نیست تن زخم در حضرت والا ای تو کایا لب و لب</p>		<p>هم سخن فم و سخن سنج و سخن دان دیده اند کاغذ مراد دست موسی خامه ثعبانی پدیدند گرچه راه مور در پیش سلیمان دیده اند کار بندان ادب را کار آسان دیده اند</p>
		<p>میچکاند خامه صهبائی از وصفت مدام انچه در میخانه سرست شمران دیده اند</p>
<p>ای که فلک بحسن همراه هست مشتری خیر که بر امید تو خسرو ملک نیمروز چشمه جان نواز تو روزی من شود و من نیز عجم و قیان از پایی بیج جام زر بویچ پیاله امکن پیش رسیده به نصیب نقطة زریه بهار و بی صفر حل نماده اند خاک چو اینچه بجگاه شسته ز باد عطر خیز لایه ساسی بهر شایه کشای صبحم گاه چشم عاشقان گریه بر آرد و میر تر گوهر ز لاله صبحدم بر رخ شاه اسفرم بیش ز غزلان صبح ز غمزه ز چو زده است</p>	<p>قصید دیگر مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر ترے برزده سحر منظر قصر دوازده درے کاین چمن گفتنه را خضر کند کیو برے میگلند ز آستین انچه ز زرشش سرے کاهوی کرد در بره کن چراخورے آز قلم یک از برشش هم رات بشمرے بلبله شکش مشام بقیس از معبرے بهموز باد گریه بید کرده بشک و رے گه چو دمان نگر خان خنده کند گلے برده ز روشنائی چرخ رونق آب پیکرے شاخ لقب بر شمش شربت گلیان ذرے</p>	<p>مهر رخ ترا رسد بر رخ ماه بر ترے برزده سحر منظر قصر دوازده درے کاین چمن گفتنه را خضر کند کیو برے میگلند ز آستین انچه ز زرشش سرے کاهوی کرد در بره کن چراخورے آز قلم یک از برشش هم رات بشمرے بلبله شکش مشام بقیس از معبرے بهموز باد گریه بید کرده بشک و رے گه چو دمان نگر خان خنده کند گلے برده ز روشنائی چرخ رونق آب پیکرے شاخ لقب بر شمش شربت گلیان ذرے</p>

از چہ باین تلایمی دل نکشد ببادہ ات  
 از پی بیہمان گلنایہ عیش سازش  
 از پی جمع شاہدان خواستہ بر بساط بزم  
 ساقی سیم ساق را در بریشاں بستن  
 عصمت مہر کی غنچہ نگہ نہ داشتند  
 از پی جام می نیکن ابروی خود پر از گرہ  
 شیشہ سبز حضور را رہبر چشمہ حیات  
 چون معلوم ادیب گشتہ بکتبہ شاط  
 کا و سفالی از دہن گوہر شہ چراغ رخیت  
 دہر ترک آفتاب جامہ مخمیر سل زد  
 گرنہ بقعر نیلگون رسم غراست ستر  
 بلبلہ مرغ خوش خلق است آتش ترغدا می او  
 چنگ نمی کشد روان جان جانش در نہان  
 ز رخ شبہ مثال را انوری لعل و شکم  
 آدم و در میان خلایق بگندش طبع  
 تہ مجہ مانہ مہرست چو مہر جام زہر  
 تاز نو ال طربان چاشت ز غمہ کند

شگنج دہ شیشہ کردہ باور ساغر  
 اگر کشید سائبان سبز کشید محقر  
 نمی حبابا قسری سازد پردہ جزوے  
 لعل نہ اینج ز رنگ گشتہ بجام گوہر  
 دخت رزیت حجاب ست پر اندہر  
 از پی مہر قدر انصافیت ست از دور  
 رو بہ پیش اگر بود طالع تو سکندر  
 ساغر باوہ یکہ گوش بلبلہ در سخور  
 عنبر لای بر نشان تاب از و در نور  
 روز سیر نصیب تست گر تو ز باد و بگذر  
 بر سر لہن سہ خمران از چہ جنازہ بگر  
 گندہ حباب می کردہ پیشش انکار  
 بوی خوش چو انگزد حکمت جانش عنبر  
 دیوزنی سیاہ روحا نگشت از پر  
 ناخلفی اگر نہ تو مائل رنگ اسمر  
 پیر طریق ساز تیغ ناتو یکعبہ بر  
 آمدہ کاسہ رباب غیرت کعبہ لنگر

چنگ آتشین بنان ز مرمر برایش روان  
 شلخ گلی بر درخشسته بقدری ترش  
 زان بلا بوی خوش بین و بر ترک زانچشم  
 آمدہ مهر ماہ رو آمدہ ماہ مهر چہر  
 دہشتہ فیصل ایچین کشیدیش از غضب  
 گفتش ای بہانہ سنج خوش تو غیر من پنج  
 از پی چارہ رقیب لعل تو کردہ مرہ  
 گردن غیر ہست استلین نبودنہ کلف  
 تو سیم الت و صد اور گہ داور و نارا  
 داور مہدی زمان حاکم ہادی سبیل  
 جاہ تو آن فضاست کش نقش کہین پاکور  
 حشمت آنجمن بود کش بطویا ستور  
 رخت آن صیفہ کز بہر رقم طرازیش  
 خصم تخته ز بخت او بہفت خواہست شد  
 افعی ریح قہر تو بر سر دوش خصم نہ  
 فیض کریم و خطاب خصم تو ماندہ از جواب  
 راہ حضور در گمت تاشدو ہمیشہ نغول

دادہ ہاتش فغان باو سیح را ترے  
 غنچہ روح پرور شد ادہ رون گل طرے  
 گفتہ زہر و اختیار ہر دو دین تو اگرے  
 بالہ بہج لعل جوہر پانچ چون رخ پرے  
 فی بسر نوازش و او برہہ شکرے  
 از چہ ہمان خوش شد از چہین نگون سرے  
 تو پنی کاوش دلہم ہر ترہ کردہ شترے  
 بہر تہیت دست من این شناسنہ مرے  
 داد من از پی دہی استن جز او دورے  
 مفتی چار ملت و صد رجاہان ہر ترے  
 در کردہ نہم فلک قطب بر دہجورے  
 حلقہ لعل تو سنی ست دور ہر چرخ چہرے  
 و ہر گرفتہ از فلک گاہ کشان بسطرے  
 جو ز بلوی خلق تو کردہ شمانہ طرے  
 در نظیر بکسارن دانشان سرورے  
 جذرا صم نہ را گر عاریہ نہ و کند کرے  
 بر دہر سیاوش بر سر چرخ چہرے



خامه چو برات رفت و پشت شمر قبضت  
 سفله نواز ده اگر خصم ترا بد با وج  
 از اثر حمایت در گذر سیاست  
 هم سپری کشد پنج هم پیری بجز کار  
 سعد بدست دولت بخشیرد دشمنست  
 در بر شاخ گل بود در شکم صدف گهر  
 ای تو گزیده ستم وی تو گزیده کرم  
 عدل تو جابری که چون کرده بملک باز جا  
 هم نفس تو هم مسیح شد بسخن جیات بخش  
 یک سخن از تو و جهان زندگی ابد چو خضر  
 مفتی رایت از داد و تقوی مصلحت جدا  
 خصم تو جاوید خویش گفت فلک تو این بان  
 آهوی رودخانه و مرغ سبزه کرده خوش  
 سهم عقاب تیر تست کن رخ خصم بکند  
 روی از دست قمر کن جانب خاور و زگر  
 باز خاوران گذر بر سر با ختر گلشن  
 منکبه عطار دم بدم کرده بخندت عالم

بخش جهان کنونی بخش تو شد نکوتر  
 تزلزل بر لبخوان چرخ از سلطان بر  
 رفت از رویه و بهی شد از اسد غضنفر  
 این پدر در گزر گریه با تو فیداد و بر  
 تیغ تو نیست تیر اگر از چه دور روشن بگری  
 گزشتل ادب کنه قطره ابر از در  
 نوشه روان بعد لی و حاتم عهد پرور  
 رانده ز قصر کسری شهرت عدل گشته  
 فرق معین و مستعین هست چونیک بگری  
 بانفت چه با مسیح بز شرف پیبر  
 بسته فلک بتک روز عقده عروس خلوت  
 پیکر او دو پا که کن تا کندش دو پیکر  
 نیست بی شکار تو از ره عیب لاغر  
 نگفت بدارش بچرخ دعوی فسر طرز  
 کان شمشیر سلطان سر پرست بیان بپاکر  
 تا سو خود زمانه را پشت بکعبه بگری  
 تیر بودی قاتل پیش او مجاور

<p>تین در رخ شایب فخر تو نیست جوهر از سر خامه ام نگر تابلش در می در ایست بهای روشنای نیست بتان آفر با پس در و در گدازد کند برابر دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذر مشت غبار عصری شعاع زین آفر چیت بضاعت بلعیت مشاع جز نرگس لبست تار نزن جان بسا حمر زلف شب لباسی و چهره بر فو پیکر ییل موافق ترار وی چو چهره بر</p>	<p>درج در ارکشده ام پیش تو عیب من کن آتش اگر بخیل طور بیشترک ندیده هم تو گو می الا احب هم تو باشن شکی ماج صدر هر دو کون کی سزدش که در سخن گوش چو کرد این سخن رفت نه خویش و دو وقف هوا ز اضطراب ز اثر خجالت آب بهر بهای آتشم پاریسان بسنده اند طره شادیت تاز بهر دل یکیش کهنه با ذریع آن نهد اگر کشن کمینه صنعت رو فر مخالف ترا چه و نگار زلف حور</p>
---	--

## قصیده

<p>صبر خامه بگو شمع غلغله چو تیر ز جانیه و دانه باد کاغذ تصویر قضا چو بنگر دانه بهر من خطاقتدیر خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر که آه من نتواند زدن درو شبگیر</p>	<p>فغان ضعف که گر حال خود کنم تجریر زهی گرانی غم گر کشند صورت من ز نام لوی من می شود سوادش کور شگون چو گیرم از و بر نشاط خویش شود بیا بکایه اخزان که باز نشا شیم ز ظلمت بخت آنچنان بود تاریک</p>
--	--



خدایگان جهان آنگه خاک در گه او  
 خدایگان جهان آنگه در زبان سج  
 خدایگان جهان آنگه در جهان کمال  
 خدایگان فلک و آسمان رفعت  
 خدایگان ملک تبه صدر ملت و دین  
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذر و آسان  
 تسبیح بارخ خصم تو چار شد چشمش  
 دو گام نازده آید ز عجز در من ر یاد  
 بچشم و هم ز عنقا نشان نینقادی  
 چون گینه در کعبه آرد خدنگ هم کفش  
 و گریا شود از شست او بیک ناگاه  
 تو کان بجای و دانی که نیست این امر آن  
 تو سر فراری و فرق سپهر از تو خجل  
 توئی که گوهر ذات بود ز روی شرف  
 قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زد  
 هر آنچه نقش بود بر صحیفه دل من  
 نخست کلام از طلی ره ترا دیدم

ز دور روی سه و داده مهر را تو خور  
 زبان قناده ز رخس بلندت نگور  
 ز علم افسر فرخش بود ز حلم سرور  
 آیهست صدر صد و در مجالس تو قمر  
 که هم با طیف بشیرست و هم بقدر نذر  
 چنان که موی برون آید از میان خمیر  
 بروی مردک ابروی او کشد شمشیر  
 چو بهر یار جلال شود سپهر عیس  
 نبودی از بعد مشبهت ای بر سر نظیر  
 نهیب عدل تو مجوس را در دش تادیر  
 سنان برون کشد از خویشتن بس تو قهر  
 تو بحر بخشی و گوئی که نیست این تبذیر  
 تو بخ فروری و خورشید از تو دور شود  
 برای علت تام و کون جزو اخیر  
 چنانکه بر رخ او نیست گوشه تزویر  
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر  
 کلاه جاهد بر تخت اعتبار نذر

پس که محبت من با تو در گرفت شدم  
 بگویت که چه دیدم اگر چه می لرزد  
 میان پرده خاصی که بال طائر قدس  
 بعد جلال و جالی که نیمه شب بود او  
 توئی نشسته بعد ریب و درت صد مهر  
 خدایگانا ستاخ کرده لطف تو ام  
 اساس قطعه رنگین بهیخ خویش نم  
 چنینی که معنی مشک کنی ز هم پاش  
 دم بود و دم عیسی و نظم آب نبات  
 به چمن که شوم سچ گو عجب نبرد  
 بهر کجا که ز غم غمۀ سخن تشنگت  
 به قلم و ترستا نیدم و بنحو خجلم  
 چه شد که خسر و یک سخن شدم که بد  
 چه سود این که ز انشا بر آدم افکاک  
 تو ابر حیت و شسته تو بهر صفت  
 بهر آنچه از تو گرفت تو دادم عین  
 بسان بکر که گیرده تخمک هم از او

بسیر عنایت از صورت تو ناشده سیر  
 و لم ز خوف عذاب شک بنجه بگفیر  
 فکنده غم هوایش ز بیم در تاخیر  
 بشوخی چشمی شوق دو عالم آید بهیر  
 هزار پیکر نوزند گرد و پوشش سر  
 اگر چه بوده ام از پیش خویش در تقصیر  
 که نیست اهل سخن ازین مقوله گزید  
 شگفت نیست که شکر جدا کنم از شیه  
 نسیم کو که ز نحر ازین بگور تکیه  
 که عند لب سجد هزار گونه صغیر  
 که نای زهره نرزد و بجن خود خسته  
 که عادت ز بهر و نشان من تصغیر  
 خبر ز دولت شعر ایزد و علیم و خبیر  
 که تصف بصفات نفاق هست و جیر  
 تو بحر و من بعطای تو زنده بهر غیر  
 مرغ از من و این بهر راز من پندیر  
 بهر آنچه میدد از پشیمان خود بایر مطیع

است که در حجاب خود از سخن صراحت می آید

چه قدر معنی بار یک من بود پشت سخن تمام کنم بر دعا و حرف دعا زبان علم زید حرف تا نسخه شرع گنی نماز بحساب معنی وحدت	توئی که موی شگافی بناخن تدبیر همین بسنده بود بهر چون توئی تحبیر گهی ز بهر امید و گه از پستی تحذیر زنی بصورت کثرت چهار تا بیکه
--	--

## قصیده

صبا چور و بسو باغ و بوستان آورد چمن صیفیه گامای تر ز کتب قدس نسیم پیشکش شوق پیر کنعان را غبار ناقه لیلے برای دیده قیس ز حسن صورت بلقیس بهر خوش حرف نشان صورت شیرین هم از میانه سنگ ز سعی و همت خورشید از نیسان ز گنجان قدر آسمان ز قسمت خلق فضا بهر صحنه امکان هم از خزینة لطف ز یکدسته تهرنج خوشتر از جهان آمد خدا یگان من و غیر من بهر آنکه در ا بین توید که سر مایه نشاط دل است	ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق برغان زنده خوان آورد جمیر سپهرین یوسف از مغان آورد متاع تحمل جواهر بکار و آن آورد دمی که شد مسلمان خدای جان آورد زبان تیشبه پی کو مکن عیان آورد فلک همزه ز رو گوهر بچهره کان آورد بقدر وسعت بهر ظرف و بیان آورد نصیب ز خور و امان انوش جان آورد بمن نوید قدر و محنت ایگان آورد فضا کشید و با و ای کن نشان آورد فلک سرور و دعا نام شای جان آورد
---	---

<p>چهارزمنتِ خود بر سر جهان آورد فلکِ ابر بر گنج شایگان آورد که جان رفته دگر در تن جهان آورد مرا کشیده پیشیت بر آستان آورد چه گویمت که دلم چون مرا بجان آورد هر آنچه در دل من بود بر زبان آورد ز من بوام به پیش تو نقد جان آورد نگه ذخیره صد نو بر جاودان آورد دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد هر آنچه در سر خود پیر یا جوان آورد بر آستان تو چرخش کسان کسان آورد عقاب به تعلق در آشیان آورد آسی که تیر تو سرور بر کمان آورد شرابِ مدح تو بر لب نمی توان آورد هر آنچه بهر تو آوردنش توان آورد</p>	<p>بدین نوید که گنجینه سرور جهان هست ز مرده ات که سر حمله آرزو هم بود تو بر مقدمت آورد باز جان به تنم بدین نوید که خضر من هست از ره شوق ز بسکه شوق جمال تو داشت من در دل ز دور و حسرت نظاره اضطرابِ دلم بر آستان تو دل رفت از تهیدستی همین که چشم من از صوتیت فروغ گرفت دوام لطف ترا عهد بست چرخ سپس هرای خدمت در گاه نست میدانم هر آنکه سمر ز کبر همی کشید بچرخ ز اسیرِ بند تو کبک از پئی رفاقت خویش سیرِ عدوی تو ز دلیک بر زمین عدم خدا یگان جهان چون ستایت که کن چنانکه از تو که خواهم برای تو که فلک</p>
--	--

## رباعیات

شاها بدرت که اصل غر و جاهت	از عرش هزار ساله آن سوره است
----------------------------	------------------------------

تین دژة عتبه بهادر شاه ست	آنچه نیم سوال کردم گفتند
ارباب طرب گزیده هر سو بخرام	عیدست و دل زمانه را عیش تمام
مارا چه خبر طرب چه عید کدام	بی دیدن آن هلال ابرو لیکن
گلریز سرشک گل فشانی دارد	یک ناله هزار آسمان دارد
از موشک دلغ دل نشانی دارد	اینجا شب برات ماند شب هجر
انداخت فغان زرد و دل رافاق	آن را که گرفته آتش سوز فراق
اشب باشد شب سیه زار و غماش	گلریز سرشک و آسمانی آه ست
دوید رنگ طرب بر رخ از بهار داشت	جهان شگفته ز تاثیر روزگار نیست
نگو بجوهر گریهای گلستان داشت	ز حلقه شمع زگر نشان خواست
اشک که چکد ز چشم هر سیه فکاح	رنگی که بر دوز چهره عاشق زار
افشان گل لاله رنگه ز می مست بکار	در هوای ماکه نام آن جوشن خونست
در دیر و حرم نمی نهد طرح خلعت	عرفان که طریقتش سپردست کزاف
گشتن گیر ز خویش ججست طراف	در مشرب زندان خرابای عشق
گوهر روی نمود بالین و صفاست	راگهی بکین نگارین خوش زیباست
در حلقه ناله قرص مه جلوه غماست	نی نی در دیده تامل کیشان
شادت بر زرد زرد و عود جلال	ای جابه تورفته انسوی اوج کمال
گرفت سپهر و گشت ابروی هلال	خیش بهمت فلکده غلغله و زهر هوا



عید آمد و گردن بچه باده فروش	برداشتند میکشان بی باده فروش
در رکبه صیام دادی ز کفش	برابر و ماه عید این جام بنوش
قربانی غمزه ات دلم پر در دم	لبیک ز زمان صدای آسپه کردم
از بهر ثواب طاعت حج و طواف	در کوچه تو باشم و بگردت کردم
عید آمده است باده از ساغر گیسر	نقل می عشرت از لب لبر گیسر
این روزه بتوبه از بیت خوش نبود	اکنون از روزه تو بکن می گیر
مخمس	
ای قامت تو سه و سه افر از شد مرا	لعلت ز راز پرده براند از شد مرا
زلف تو در شکستگی انبار شد مرا	خط زخمت نقاب رخ راز شد مرا
برگ بنفشه سرمه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود با لال	از من نبود جز من و از تو بجز خیال
پنداشتم که با تو زدم من در وصال	میخواستم کنم بگناه تو عرض حال
صدداستان نیاز بلبی از شد مرا	
یاد آنکه روز و شب زدمی ناله چون بس	یاد آنکه می شکست طپشها من قهقش
در حیرتم که چون کنم اکنون کزین پس	از ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال زبانه بین که نماند بیک صفت	رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

این گردش سپهر پنداخت عاقبت	پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
قد خمیده ناخن شهباز شد مرا	
مهری که بیج در دبر روش نمی رسد	عشقه که محشری به بز روش نمی رسد
آبی که تیغ باد هم سر روش نمی رسد	خون هزاره برق بگردش نمی رسد
گلگون رنگ بین چه بکناز شد مرا	
صهبایا اگر بکنم روبه بزم عمیش	گریم ز دیده بن هر مو بزم عمیش
لشتم اگر چه از همه یکسو بزم عمیش	شوکت بیا و سر و قدا و بزم عمیش
نامی گلوی فاخته دمساز شد مرا	
<p>شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و نعت</p> <p>نقد ساس رسول مکرم صلی الله علیه و سلم</p> <p>که درین زمان دیوان صهبای</p> <p>با ختام رسید و غار زه تاه</p> <p>بر روی خود کشید</p> <p>فقط</p>	

## کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشه دوانی حروف در گشتن جمیع بهار آرای افلاک و سبیل سنا  
سطور در چین زار استایش زبده فرع خواران خاک

چو طور از سر به کنج گل من  
نگردد به چو مستقی تسلط  
چو شمع ده نظر را بال پر واز  
بخاک شورده من بشگفتان باغ  
تماشاگاه چندین جلوه ناز  
دل را محرم راز جنون کن  
بخشود نگاه عشقت آریسده

آتش جلوه فرما در دل من  
گراست کن نگاهی کنز تجل  
دل از سودای این جمع بیزار  
بهر موند ز عشق خویش صد دلش  
دلی ده از صفای آئینه پر دانه  
شکیب از خائنه طبعم پر دکن  
دلی ده از خرد و یکسر رسیده

<p>             دل را خون کن و از دیده سوز              بصد زخمش کشا از هر طرف که              برون آرم چو مهر از پرده شب              زگر در راه او باشد جنو طم              ازین خاکم بپرسوی مدینه              تنم بگذارد گرد خاک این دیر              زبان بخشد و جرمم باز پرسند              محکم را شفیع جرمم ما کن              صفا بخش که در تخانه خاکی              زادنی در گذشته پایه او              ز خاک آستانش فرشته عوش              سهر بر فقر او بر فرق شابه              در و دحق بر او باد و بر آتش           </p>	<p>             ز درد عشق جانم را بنموده              تپد در سینه از دل تنگم آه              بکش از خاک بپندم سوی بتراب              بقعر مرگ اگر گردد میو طم              تن آخر خاک را گرد و دوفیند              بسوی دار ایمان افتدم سیر              دمی که عضو عضو مرا پرسند              ترحم را بحالم آشنا کن              زهی جولان گر میدان فلک              بفرق چرخ اعلی ساید او              تقدس در جرمم در گوش فرش              دشن آئینه نور الهی              جلال حق هویدا از جانش           </p>
--	--

شور زاله جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر و از لیست  
 و فغان آه جگر سوز نظایم تعدیهایی مقام شناسان پرده معنی طراز  
 آبا بعد از او به نشین خلوتخانه کمال و در گرد حواشی قبول هندی ترا در کج مج زبان صهبائی  
 زوید و بیان بگوش سخن سنجان انصاف نبوش که ضمیرشان شینفته رنگینی نکات دقیقه  
 و طبع شان مایل شوخی اشارات رشیده مت میرساند که با وجود میل طبائع ابتکار و زکار  
 بمزونی اشعار آبدار و رغبت ضمائر اهل بن و یار به تقطیع ابتکار افکار قامت استعدا

بهنگنان از سر لای علوم ادبیه بیاعروض و قافیه یکدست عالیت و بغرور و زور و فی طبع رسا  
 فکر شوق تحصیل بر فضائل کنگر فرسای بی اعتباری ازینجاست که سرگردانان این بادیه  
 و شناسوران این محیط را بطعن تضحیع اوقات شریف ثانی عمر عزیز بگرختند آنهم از نظر انداخته اند  
 که گوئی اگر این بیچارگان خاک رو بلدستان ایشان را با فسر می برد از دنیا در صحن بارگاه  
 شان بکناسی همت گماردند آبروی پندار این نخوت فروشان چون موج دریا از شکست چوین  
 خالی نتواند بود و از اینجا که در عالم خویش شهسوار عرصه نکتہ رانی و صاحب قران ملک مستند  
 اند عیان تو سن قلم گیر بسته بی اختیار در شیب فراز عرصه سخن سر و دهنده اند که کند لایسته  
 شان در گردن غزال چه نوع ضمون بند شده باز فکر در هوای صید چه صنف معنی  
 بلند آید بیدستگاه ای و قوت پی بند که صرع شان بکدام بحر انباشت و نظر ایشان بکدام  
 قافیه جاده پیا از نیکه حرف اخیر قافیه را روی شنیده اند آنرا ره را با شمس ملایم نمایند و بهین باب  
 را حوصله فمیده اند در دین را بنامش نمایند هرگاه چهل را این پایه باشد اهل استعداد و تیرانیکه  
 مهر سکوت بر لب زنند چه توانند کرد و غیر از یکم بخون جگر نداشتا نکنند چه توانند خورد و شایه  
 احوال ابنای روزگار گنگم ساری من مجیش در آورده گاه گاه با حضار در سه تم فاده  
 ذکر این صناعت را نیز بر خود لازم گردانند و بحث این گونه مسائل را هم از ضروریات دانند  
 چون حرفی چند بگوش این غفلت شعاران آشناسد یکبار از خواب غفلت انتباه یافتند  
 و یکوی بر سر جوی و بر زن گفتاوستا افتند از اینجا که در بعضی از احیان دقیقه از پر و بر زن  
 بیان می بختم و نکته از پرده فکر می انگشتم که حصول آن جز در خدمت خرمین خدایان کمال  
 ظهور نگیرد و جلوه آن جز بدستاری کملا می فحول صورت نپذیرد اکثری دست در و آن  
 اصرار می زدند که هر چه ازین بهار می خندد در یک خیابان گل کند و هر چه ازین پرده

سید بهارنیک سبزیرون زرتی چون تنگی حوصله و قنات گذاشت که شبید نیز خاصه را درین هر دو  
 جلالان در آر و عنان گیری بجوم افکار روان داشت که از گشت این هر دو گزین نصیبی نداشت  
 لاجرم در علم قافیه خوض و نظر بکوتاهی است طالبان رساله مختصری بعبارت و حین  
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه بشماره ابروی سطورش فهم شود و توضیح بیا  
 بر بنده گویان آنقدر سرمایه گوش نگر و دانچه از چشمک و اثر و روش بر آید از آینه مقال روشن  
 بیابان جلوه کند تا شاید کامل کوشان پست است از طی راه دراز و تفرج منازل و بر آسوده  
 در سواد این تنگن از جلوه آن همه و شیرگان بر روزه غیب شمع تاب هند مانند نظارگی که بسیر صحرای  
 وسیع و تماشای دیار فیض و دیدن هنگام نخل سیر و مشاهده ترو و بدلان شجاع از صفحه  
 کاغذ تصویر بر تلی بر دو گردش از چرخ نسبت اوضاع کوکب سیر و ج و قطع منازل و سط  
 گره بگر و آمار و تنگی راه عبارت است شب فکر ایشان کام فراخ نتوانست نهاد و انهم و بیج  
 طریق پایی این تن آسانان بر آه نتوانست اما دوبار دیگر بجهت تقاضای شان چون  
 و امن دل کشید و دست استبداد ایشان گریبان طاعت درید که گرو رقی چند در شرح  
 جملاتش سیاه کنی لیلی معنی را ازین سیاه چهره جلوه داده باشی و بر روی حور اثر اوان فکرو  
 کشاده تا گزیر عنان کیت خامه بازگستمت تا تو ای چند ازین صحرای صید نماید و در آینه  
 و این بگر با تو گستمت تا بفسون اندیشه گردیده خواه نام قدس آیم منت خدای که مرد این مجمع  
 فو و و اجر این مشت تم اگر ام نو یعنی چون نفسی راست کردم و پافتم که کباب نخجری چند خوان  
 حاضر را رشک و امید بهشت نموده است تا آن گاه بهر برداشتم دیدم که جلوه شاهان به  
 شامل خلوت نم را غیبت قصه فردوس فرموده بهین بحال چنین اراضا و هرگاه بگذاشت  
 این کارخانه شبانند و پابند که هر نفس این بکار نامه با آنکه سیاه قلمی پیش نهوده در صحرای

مانی و هزارچه رنگ میسر یاکه نموده محرومان تفریح این گلستان را چه شمار که در راه تلاش  
 در پاختن گل با این رنگ بواز گلزمین بهار آریان پیشین نظر آید و در گردان خوش  
 این بساط را چه مهر که در شش زینت تابا زنی باین و شب در از منصف خیال با زبان  
 سلف رخ کشاید هر چه درین گنجینه فراهم شد نقاشی است از خزان و یادستگان مانع آنچه  
 درین مقام کشیده آمد زبده ایست از دفائن و الا با بگامان تقدیمی که در دامن انقطاع  
 ذخیره نشاء پیشینیش پیش توان شمر دن و جواهری که نظر انعامات بران میفتانند امیر بخش  
 نتوان بردن آریاده بخشی و اهب بی منت این کم یایگان را بدست آورده اند - هر چه صفا  
 نصاب هنر گرداناد و چون خاطر مهر گزین بهر بیت جگر گوشه از جندی تفرقه العین حق پسند  
 مانند دل پرورده کنار شفقت صهبائی و چون مردوک نظر یافته چشم التفات این هنر و  
 گوشه تنهائی بآیه دار نقاش محمد بن عبد الغفر زو باعث روح و راحت جان و سوره نسا  
 دل شرجان نمره دعای سحر باره دل و نخت جگر بر خود را که کام گار فرزند سعادت و ثمار  
 صاحب فهم رسا و طبع قوی محمد بن عبد الکرم طالع عمر بهالی یوم القیام و لازالت اربکان و باهما  
 مشیده باله و ام مصر و و بخی این نو نهالان گلشن عمر بحدید کمال مالوف است آری بن باده  
 پر فائده نصیب جان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از آنجا که ظرف این مائده استیفا  
 اندازد این کام و استیحاب نعمای این مرام نموده تسمیه آن باسم وافی و شرح کافی پرده  
 از رخ کشوده به سواران عصمت دقیق نیکو دانند که بخار ضعیف اگر همه بدوش و ابرو  
 بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان هر چند از گرد باد و عاصبه دست آر در پابر کمر کشان  
 نتواند نهاد و ذخیره نفسی که در سینه حجاب و دیمت گن داشته اند تاجه مدت کافی تواند آید  
 و در گاهی که در دیده ز کس تو بهم کرده اند بر چه چیز تواند غنی یارب این غبار در دیده

روشن بود او ان جز در کسوت قوتیا فروزیاید و این برگاه بر فرق بلند پایگان فیه زبال با کفایت  
 دست و ما بلند و رسائی ناله آسمان کندست که گزازی ازین گاشن در پا خا پستش مناسبت  
 نیشه خامه باید بکاشت و اگر گشته از سخن این ایوان پا خورد به تقاضای مروت اندر ازش  
 توان برداشت تا پنجه و بال آن خار دامن ناموس تخبندش نخواستند و گرد کلفت این سنگ  
 خاک او بار بر سر بایش نپاشد قطعه

خار آبله را جگر خراشت نه

گو رنگ ده خامه مانی چو گلش

بر فرق روانه خاک بایش نه

گو باد غبار را بر افلاک برد

خطبه این ساله بدین بزم آریان سخندانی ست و دیباچه این مقاله  
 چهره کشایان شاه معانی چون جلوه ماه پیکران این انجمن است  
 خامه شرح مستغنی ست در بند زریور عایت شان نگداشت

و گرانی گوش و گردن آنها رو شمت

حمد ناظم کائنات که شخص خاتم برسل را روی قافیه وجود گردانید و غنای فصیح و جویان که از اقرار  
 نبوت ردین صریح توحید بهم رسانید و خارج از بیان و بیرون از اندازه اسکان است آری  
 به و سخن سخنان صمیمانی به چهران بعرض بل انصاف میرساند که التماس خطان با صفا و  
 اخوة صاحب کا سطر پی چند در بیان قافیه گاشته و نکات دقیقه و رموز غنی آن که انابت  
 از نظر دقیق سالکان این طریق موجب بود و درین انجمن و ودیعت گذارنده کافی در علم توانی  
 موسوم ساخته تا معلوم گردد و درین این مختصر به مطالبان این جماعت بس است  
 و مطالعات از جهت اختصار در خوراوقات هر کس تنگی ظرف عبارت از این چپکانه نصفان



مصدق آنرا نداشت اعتراض کج بشناسن مامون باد و بنیاد المکمل تقدیر و هو حسبی و نعم النصیر

## جولان سمن در خامه بقوت کافی در جاوه تنگ قوافی

قافیه بحسب پس و در پی روز و مشتق از قافیه یعنی از پی رفتن حرف تا که در وقف لامی اردو  
بعد نقل الحاق کرده اند تا علامت اسمیت باشد چنانکه در لفظ حقیقه مقابل مجاز و بحسب اصطلاح  
نزد ابو الحسن خنفس تمام اخباریات و پیشل بو علی قطرب ابو عباس تنها حرف روی خلیل  
ابن احمد و منی که از اینک این فن است فایده می دارد که بعد از تعریف قافیه و ذکر حرف آن  
درین رساله بآن تعرض رفته و سکاکی در مفتاح و صاحب فیه خبر جیه و جناب تقدس آب  
اشرف الافاضل منبع الفاضل قد و المتا مین مولانا و محمد و منامو موسی محمد رفیع الدین  
رفع الهد و درجه و نور مضعه آنرا اختیار کرده اند و نزد این کیسان هر چیزی که لازم باشد عاود  
آن در هر بیت ای در آخر آن و باین منی است آنچه محقق طوسی در معیار فرموده اگر کسی خواهد که  
تعریف قافیه کند بوجهی که تحقیق تر و دیکتر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست از مجموع  
که مؤلف باشد از حرفی یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در او اخباریات یا مصداق  
بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که مثبت است حشوفه میان آن حروف از حرفی  
که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد انتمی و غیره مؤلف همین تعریف را اختیار کرده اند و باز  
گردن چیزی که مناسب قوافی اشعار فارسی و ترکی چیزی که مخالف فخر قدماست میگوید  
که قافیه آنچه ای حروف و حرکاتی است که مکرر ای چند تا اعم از آنکه دو باشد چون قوافی رباعی  
و قطعاتی که از دو بیت متجاوز نبویا زیاده از آن چنانکه در ابیات قصیده و غزل یا در حکم آن  
ای در حکم مکرر باشد چو قافیه فرد بسبب تقدیر بیت دیگر و شاید که تقدیر بیعتی بعد از بیت  
غزل نفاق افتد و این نباشد مکرر در نظم مسجع که آنرا مسطیع گویند و آنچه غیر از

[illegible]

در قافیه واجب است و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعر باشد از فصول بعضی از اصناف  
 آن خود می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضی به  
 با منوعه تعین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابرست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قار و بار و دو و سر و شیر و در و ساخت و باخت و امثال این با جز  
 در باره از آن بیک معنی بعد از حرف روی زار اند شود چون بعضی از حروف بهمان گانه  
 یا بهمان تنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً بمقابل الخرج باشد چون  
 نخی و دخی و شمر و بحر و آجیا اما مستبعد الخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه غل  
 از کراست نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شمس و ک  
 و کرب و سار و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و در  
 اگر از این عالم اند اما حرکت چون حرکت قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و  
 و حرکات مشبیه و ملینه و حرکات متعده و مرکب و هر یکی از این محولات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود بنام هم که است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم  
 ذاتی باشد چه در اول اطلاق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بعینه باشد  
 و پس آید در مورد موضع دیگر تخی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فوق  
 هر دو نوع جمیع بار یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج از این  
 و در خیل که در اینها و اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزوم باشد و چون چنین بود

در قافیه واجب است و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعر باشد از فصول بعضی از اصناف  
 آن خود می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضی به  
 با منوعه تعین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابرست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قار و بار و دو و سر و شیر و در و ساخت و باخت و امثال این با جز  
 در باره از آن بیک معنی بعد از حرف روی زار اند شود چون بعضی از حروف بهمان گانه  
 یا بهمان تنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً بمقابل الخرج باشد چون  
 نخی و دخی و شمر و بحر و آجیا اما مستبعد الخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه غل  
 از کراست نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شمس و ک  
 و کرب و سار و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و در  
 اگر از این عالم اند اما حرکت چون حرکت قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و  
 و حرکات مشبیه و ملینه و حرکات متعده و مرکب و هر یکی از این محولات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود بنام هم که است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم  
 ذاتی باشد چه در اول اطلاق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بعینه باشد  
 و پس آید در مورد موضع دیگر تخی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فوق  
 هر دو نوع جمیع بار یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج از این  
 و در خیل که در اینها و اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزوم باشد و چون چنین بود

در قافیه واجب است و آنکه قافیه از فصول ذاتی شعر باشد از فصول بعضی از اصناف  
 آن خود می دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضی به  
 با منوعه تعین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم افتد برابرست که جزو  
 لفظ قافیه بود چون قار و بار و دو و سر و شیر و در و ساخت و باخت و امثال این با جز  
 در باره از آن بیک معنی بعد از حرف روی زار اند شود چون بعضی از حروف بهمان گانه  
 یا بهمان تنوعه است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در  
 قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً بمقابل الخرج باشد چون  
 نخی و دخی و شمر و بحر و آجیا اما مستبعد الخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه غل  
 از کراست نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شمس و ک  
 و کرب و سار و کار و حروف مجهوله چون شور و شیر مقابل دور و پیر و مثل نیک و در  
 اگر از این عالم اند اما حرکت چون حرکت قبل قید در اطلاق روی مثل آهسته و بسته و  
 و حرکات مشبیه و ملینه و حرکات متعده و مرکب و هر یکی از این محولات این دو قید هر دو قسم  
 تواند بود بنام هم که است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم  
 ذاتی باشد چه در اول اطلاق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بعینه باشد  
 و پس آید در مورد موضع دیگر تخی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فوق  
 هر دو نوع جمیع بار یک است و باشد آن تکرار و جوبانه استخسانا پس خارج از این  
 و در خیل که در اینها و اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یزوم باشد و چون چنین بود



نخش ویش جزو صرع اول شعر دوم بود و از آن عالم وجه ثانی اگر آن هر دو از کلمات متخذه  
اللفظ و مختلفه المعنی بودند چون با جزو بار که جای معنی لغوی جای دیگر معنی میوه باشد و آن  
عالم وجه ثالث اگر هر دو از کلمات مختلفه اللفظ و المعنی باشند خواه آن هر دو جزو نیز مختلف  
بودند چنانکه در یک جای آن از احوال اسد و جای دیگر کتب از احوال معذ و رخواه متحد اللفظ چنانکه  
آخ در هر دو جای باشد اما یکی از اعداد و هم از اعلی و از ین نیز عید ب قافیه کوشود انشا الله تعالی  
چون کیفیت اختلاف در یافتی بد آنکه ازین قید غایت شد آنچه باقی از وجوه اختلاف نداشته باشد  
چه قافیه را تاگزیرست از ثابته و این وجه را نیز با چون اختلاف هیچ وجه نباشد  
تعدد و نیز دپس ناچارست از احتمال و در الفاظ متماثل و یا آخر هر کلام بود و در آخر کلام  
منظوم یعنی شاعر این تفسیر و ادب این وجه باشد که سخن نظمیه قافیست و آن جزو شعر نباشد  
و خواه از جهت نسبت تساوی در هر دو تفصیل این اجمال است که از نتایج کلام ثلث معلوم  
بسیار و در که نظم نزد بعضی اعم است و شد و شخص و نیز در بعضی و در بعضی است و پیش از توضیح  
این مرام میگویم که مطلق کلام منقسم به منظوم و نثر و به اصطلاح نیست در بیان این هر دو  
و بعد از این گویم که بعضی قافیه را نیز و اجمیت شاعر و داده و افتد و کلام موزون مقفی  
و کلام بمعنی الفاظ موزونه است اعم از آنکه مشتمل بر اسناد باشد یا نباشد به مصطلح نحو بیان  
غلام نمیشند در شرح قییده خنجر چه که بد و المعنی بالکلام معنا اللفظ الموضوع اعم من  
یون بالاسناد و الا ناسخه با اسناد نباشد داخل باشد در شعر و کند البعض بجای کلام الفاظ  
وال بر معنی گفته اند کما قال السکاکی فی الفصل الاول من عروض المنقول فی تعریف الشعر و قال  
بعضهم مقام الکلام الالفاظ الدال علی المعنی و لفظ عامست از هر زبانی که باشد و وزن  
نیز عامست از آنکه از او زبانی باشد که عرب شعر بر آن گفته اند یا غیر آن و او اسحاق زجاج



و چون وزن دار و نثر نیز خواهد بود پس سطره متحقق شود و از این تحقیق معلوم شد که کلام  
ناموزون نثر است و موزون نظم و نظم معنی شعر است و غیر متقنی غیر شعر دوم آن مردم اند  
که مجموع وزن و قافیه را فاریقی دانند و قافیه یکی از این هر دو را نثر و از این جهت نثر را  
بسه قسم تقسیم کرده اند یکی آنکه قافیه دارد و وزن و آنرا بسیج گویند و دوم آنکه وزن شعر دارد  
نه قافیه آنرا بحر می نامند سوم آنکه نه وزن دارد نه قافیه و آنرا عاری خوانند و مجموع این شیخ  
صاحب طراز الانشا بعد از تقسیم نثر باین اقسام گفته وزن بی قافیه نثر نیست و قافیه  
نثر نیست زیرا که هر دو می باید نثر باشد انتهی و قائل شدن باینکه قافیه نثر و بی قافیه  
نثر است دال است بر اینکه نظم شعر نثر و ایشان یکی است و الا بعضی از اقسام نظم شمار کردند  
نه از اقسام نثر و بعضی قافیه را بحر و بامیت شعر نثر دانستند و ایشان نیز بر دو یکی باشند  
چه برین تعریف شعر نخواهد بود دیگر کلام موزون و همین است تعریف نظم بعینه اما فرق  
که فرقه نخستین موزون بی قافیه را نثر خوانند و ایشان نظم و بعد از این تحقیق گویند که شعر  
مقدار نیست که بر آخر آن بس کنند اعم از آنکه بیک نفس تمام شده باشد یا بجهت سهولت  
در انشای آن اتفاق افتد و این توقف از قبیل وقفه آسایش بود و برای بر و کس شعر را  
آغاز بود و داخل نقطه و شعر نیست از پنجمه قید کتاب الجمع گفته و تواند بود که یک نفس  
یعنی تمام و فاکنند و پیش از تمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سکات نظم قطع  
کرد و در مستمع شعر مختل شود پس نیم بیت را محل وقف گردانند تا بهم در انشای سهولت  
و هم نظم آن شنونده را بر زودی میسر شود انتهی و از اینجا دریافت میگردد که آخر منظوم بحر  
است از آخر بیت یک مصرعی یا آخر مصرع دوم بیت دوم مصرعی و تسبیح بقافیه بنا نیست  
تمام معنی لغوی آن دار و چه قافیه از پی زونده است کما قرآن پی زونده شعر یا آخر آن



که محل انقطاع است نه آخر مصرع اول که وسط شعر است و لهذا مقفی نام همان ابیات است که  
 مثل آخر مصرع دوم و در مصرع اول نهانیا ورده باشند عطار المصباحی در بدیع الصنائع آورده  
 مقفی قریب یعنی را می گفته اند که همین در مصرع آخر او قافیه باشد و در مصرع اول آن رعایت قافیه  
 نکرده باشند و این تسمیه بنا بر آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان آنست که در مصرع آخر است و آنچه  
 در مصرع اول موافق قافیه مصرع آخر می آید اطلاق قافیه بر آن بر سبیل تشبیه است انتهای این بحث  
 که در مخشری در قسط اسما که پنج گانه قافیه یعنی متواتر و متردیف و غیره را مختص بضم داشته  
 و عروضیان عیب نیند در تعریف قافیه مصرع قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصرع عما چنانکه در تعریف  
 ابن کثیر آن گذشت و در قصیده هزجیه گفته اند و قافیه البیت الاخره بل من المجرک  
 قبل الساکنه لایح الالتهام و بعضی از عروضیان فارسی نیز تقلید قریب را همچو گفته اند و عموماً اگر  
 جامی گفته قافیه در عرفان شعری عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آنها در آخر جمیع ابیات و  
 باشد یا نیست و این را نیز در معاریف آن ضم کرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه بدینکه  
 بعضی از کلمه آخر بیت است بشرط آنکه این کلمه بعد از آخر ابیات دیگر از همان قصیده دیگر نشود  
 پس اگر تکرار شود ردیف خواهد بود انتهای اما آنچه آخر مصرع اول او مانند آخر مصرع دوم  
 آورده باشد آنرا مصرع گویند به تشبیه با صاحب مجمع الصنائع گفته غزل در اصطلح ابیات چه  
 متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مع باشد و مصرع یعنی را گویند که هر دو مصرع آن  
 قافیه را باشند و الا آنرا مطلع گویند انتهای و خمس فقری در معیار جمال گوید که گاه شاعر نامرئی  
 کند در هر یک که خواهد و بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و بیت  
 آن از سبب بلند را آنرا قصیده گویند انتهای و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی  
 لازم است که هر بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه هر دو مصرع جبروف و حرکات یکی باشد



والا قطع خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیهی است اما بابت آن در بدائع الصنائع است که  
مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظم بهتر است و در نثر واد  
صحیح را عبارت داشته از همانث فاصلها و حرف آخرین پس تصریح پیش او همانث احسنه  
و در مصراع یثقی باشد و حرف آخرین و در مصراع الملقنه آورده که النصیر نقیفة المصراع الاول  
و غالباً ما در ابن الاثیر هیچ بیت و آنگاه حرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه اوست  
و صاحب بیان نیز گفته که تصریح بهتر است و در نثر واد و صحیح را عبارت داشته از موافقت  
فاصلها و حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت و لفظ  
آخر و مصراع یثقی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سر آنکه تصریح را از جمله محسنات  
بدیهی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول وسط مقدار شعر است و مشکلات و همانث آن بخیر  
نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب  
مجمیع الصنائع مثل تعریف فرد و مثنوی و مسطوره روی توسع و مجازست و هرگاه او آخر این مصراع  
چنین باشد او آخر مصارح مریجات و محسنات و امثال آن سوای آنچه بنامی غزل بر آن بود  
در عدم اطلاق قافیه اولی باشد بدو وجه یکی آنکه انضمام آن بدصاریح یا باه طلع غزل باشد  
یا بابایات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما هو ظاهر پس متشابهات آن  
چگونه قافیه باشند و دوم آنکه اتمام سخن در حقیقت بر آخر هر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصارح  
آن سو که مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول ابیات کما مر پس الفاظ مذکوره بنزد وسط  
کلام بودند آخر چون آخر بود قافیه نیز نباشد و آری بخاطر اینست که مجموع مصارح بند است  
مثل مجموع هر دو مصراع میت نه هر مصراع یاء و د و از آنها بخلاف ترجیع بند و ترکیب بند که نه  
بهر بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و کلاً آخر هر یکی از مصراع و بیت در آخر هر خانه

پس هر يك از اينها شعري باشد براساس چه برخانه آنها غلبي است كه مصرع يا بيت در آخر آن  
افزوده اند بطريق صنعت مثل افزودن پاره بر غزل يا رباعی و امثال آن در ستر اودو حال  
اين طول كلام آنست كه قافيه جزو آخر شعر نباشد و از اينجا سنا كشف شد بتر آنكه در مطلع جائز  
داشتند چه آخر مصرع اول مطلع هرگاه قافيه حقيقي نباشد اعاده آن در ابیات ديگر متجربيه  
فاحش تواند بود اگر گوئی پس قبح است نباشد اگر نكرار يك معنی هم در مطلع واقع شود گوئيم اين  
مكن نیست نه از جهت عيب قافيه بل از جهت فوت شرط تصحيح و همچنين اختلاف حروف روى در آخر  
مصرع اول مطلع صاحب بدائع الصنائع از صاحب بيان هشت مرتبه اين صنعت نقل كرده  
از ان جمله عبارت ششم هشتم و نهم و در اينجا نقل ميشود ششم آنست كه قافيه راع دوم و نهم  
در مقابل اوست از مصرع اول يك لفظ باشد كه يك معنی حقيقي بهر دو جا استعمال چنانكه  
هر كه نوح خوب نو ميگيارد يرد از غم عشق تو خلاصى نديرد و اين عيب فاحشى است هشتم آنكه  
و نه لفظ آخر در مصرع بيتى موافق در وزن و مخالف باشند در حروف روى چنانكه  
به پايوس سگان كوى يار در روى خود و اتم نهم برخاك پاره و باتفاق اين فرو ترين واقع  
مراتب است انتهى كلامه و برين قياس بايد كرد ديگر عيوب قافيه را و چون تكرار يرد كور از جهت  
شرط اين صنعت ممنوع است از جهت رعایت حال قافيه اطلاق شايدگان نيز برود و انود  
مگر آنكه بر سبيل مجاز باشد و بعد از اطناب اين سخن گوئيم كه قافيه جزو اول سطر اول و نهم  
داخل باشد در چه آن آخر نظم است و نهم اين اجمال آنست كه آن پاره كلام خالى از نهم نیست  
كه بر وزن كنى ياد و ركن باشد و شعر موحده و شنى در كلام اكابر پيش از ان است كه حوصله  
تعد او را تاب گنجایش آن توان ابد و اول چنانكه بايد معنی فصيده و مجابان عجب السهم المجلد  
نمفقه بيتى چنانچه از ان نیست و شورين يرد اندر رنگ يرد ياد رسوخ ياد رضى و ديدي پسر

زو نحو تیره بهر پاره بر وزن مستفعلن یک بیت است دوم از آفتابی و مشکبونی  
 فاعلاتن فاعلاتن رمل سالم در ره شادیم بهیستی به فعلاتن فعلاتن رمل مخبون  
 به بد نحو تری بهر کیمیا به مستفعلن مستفعلن بهر سالم هر بیت دو در کسین و از منو کات  
 به بحر مسرح است این که میخرد یاد بخان به بر وزن مفاعیلن مفعولان مخبون موقوف  
 و شمس فخری که از عود فیضان قدیم و استاد قرار داده ثقات این فن است و در مفتح  
 ابو اسحاقی که معیار جمالی شهرت دارد در ذکر بحر مسرح گفته که این مقدار درین  
 بحر پیتی است انتی آپس انچه عطاء الله در حاشیه که بر تعریف قافیه نوشته میگوید که قافیه  
 مستزاد و قافیه اول ذو قافیتین را شامل نیست و یکس از مشاهیر تعریف قافیه برده  
 کرده که اینها را شامل باشد بلکه تعین حروف قافیه بر وجهی کرده اند که اینها را شامل  
 و نیز انچه نور الدین بن احمد در رساله خود در انشای تعداد و وجه فساد بعضی از تعریفات  
 که مشتمل بر قید او آخر مصرعها و بیتهاست می آرد و او را هم بجهت آنکه بر قافیه که در  
 زوایه مستزاد است صادق نیست چه آنها را آخر مصرعها و بیتها نمی باشد انتی به وجه باشد  
 اما اینکه محمود ابن شیخ محمد کیلانی صاحب نظر الانشا این پاره را اندر الفقه و شعر تعبیر کرده  
 که قال مستزاد کلام منظوم مستزاد بعد مصرعه او بیتیه فقره من الشعر انتی به چین نظام الدین احمد  
 صاحب مجمع الصنائع آنجا که گفته مستزاد کلامی است منظوم که زیاده کرده باشد  
 بعد مصرع یا بیت او فقره از شعر و شعر و طاعت است که شعر مستزاد متربط باشد بحسب  
 بکلام منظوم مسبق در سیاق اما سیاق بیت را باید که بی فقره مستزاد و نفس خویش  
 تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد انتی انه  
 بی اعتنائیهای ایشان است بل این قدر ازین بزرگان بسیار بعید است چه در مثال

فطن واضح است که اگر مجموع آن کلام منظم باشد لازم آید که مرکب از نظم و غیر نظم باشد  
و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن از  
اوزان متعارفه نبوده و متفحص پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند  
که پاره مذکور بر وزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بودند بر وزن دیگر نیز آن پاره یا یکی  
وزن باشند نه مختلف و لهذا جناب مخفران مآب با قدم علوم ظاهری و باطنی موکوف بر این  
قدس مصرع و غیره و بنامه رساله کافی فرموده اند و آن خلقت ای القافیهان کان  
دون المصراع تناسب تطبیع والقافیه بیجا ایات الرباعی والنخلان و مصاریعها  
فمستزاد انتهی و این قدر را اهتمام در شعر معنی ندارد و متشکک و این اهتمام ظاهر آنست  
که بنامی صنف خاصی از اصناف نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستبعد و دور از کار  
و خارج از دائره حساب است هرگز ندیده که مثنوی از ایات غزل یا قصیده یا بعضی از مسطعات  
مثلاً مخمیه بخلعت وزنی و دیگریش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصاریع مذکوره نتواند  
نمایند یا احتمال بنامی آن نظم بر هر یک از اوزان معهود و چنانکه مثنوی را احیاناً بشارت زو  
ر تن بینا کنند گوئیم ممکن است بشرط آنکه در آخر هر مصرع باشد والا لازم آید که مصرعی طول  
از مصرع دیگر بود و آنچه در عبارت مولانا و مخدومنا مخفران مآب دون المصراع واقع  
نه مصراع مراد از مصراع در اینجا مفهومیست متعارف که مصراع غالباً بران باشد  
و این لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در مثنوی  
و مشطوری گفته این است که این پاره سخن را بر بیت اقرار کنید و عدم توقف معنی بیت بر دو لایه  
معجزه دارد و چنانکه کلام سابق خود بیت است نه با و در نفس خود مستقل است نه محتاج  
به بیت شومون آن را در صورت نه بند و چون جز نباشد بسبب وزن و قافیه

یعنی باشد علته که بطریق صنعت بر بیت با مصرع افزوده اند مثل مصابیح و ابیانه  
 که در آخر بند نامی ترجیع بود و کما مر و تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه با صلی مصرع بایست نکند  
 باشد و قافیه سابق از قبیل صنعت ترجیع هرگاه آنرا از نظم مذکور بر انگندند سخن بی قافیه اند  
 و اگر گویند بعد از استعاط آن آنچه آخر ماند و لا محاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویند  
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه مستتر اد بود برین تقدیر اشتغال تعریف بر آن سخن  
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنهاد در آخر مصرع  
 و بیت نامی باشند انتی صریح است درین که او این باره کلام را نظم نمیدانند بشر می دانند مشابه  
 هرگاه آن شاعر میباید قافیه محدود و چه میگوید و اگر میگوید آنرا نظم چه نمیگوید و پوشیده  
 ماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین بقافیه  
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود و اما اگر باشد تصور او وجهی مانیر کافی بود  
 پس هیچ وجه ایراد منطوق در تعریف قافیه شعر بدو نباشد و بعد ازین میگویم که اگر  
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود کما مر یا در ضمن آنچه ای قافیه  
 بمنزله آخر باشد سبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت با الفاظی خواهد بود  
 که پیش از وقوع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر که به المتعارف اما قلیل  
 چنانکه ای دوست و نیکو است و در پوست مشتین بر قافیه معمول تجلیل با ترتیب تمامی  
 مصرع ردیف بود کما میبینی فی محله و قبلیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه من  
 تن مثلاً هرگاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ماقبل آنرا  
 چون بقیود دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر  
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لا محاله آنها را متقدم و این را

نسخ خطی

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

نسبت آنها متاخر می شمارند و این وقتی است که بیت یک مصرع باشد و الا از قسم اول بود  
 چه مصرع اول تمام قبلی از مصرع دوم حرفی باشد یا نه یا در اول آن بوده باشد و مثل  
 و مصرع اول خود از جهت تصریح است نه قافیه تا حکم قلم حقیقی یا علمتی بر و توان کرد و آشنه  
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب معتبر است کما مر و حل گردد  
 حرفی که پیش از قافیه محمد و ذکر شود از عالم صنعت تر صریح یا اسجاع یا آنه شمیسطه نگیند  
 تر صریح ظاهر است و مسطرات را صاحب مجمع المصنائع و رشید الدین و طوالت صاحب التواضع  
 وصفی الدین جلی و عزیز الدین موصلی و جمعی غفیر از فحول علماء در صنائع بایعی آورده اند  
 و این مسطرحه است از مسطری که قسمی است از نظم و قسمی است برای غزل و قصیده و امثال  
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسم باشد برای آنها و یا بهیچ یکی از اینها جمع نشود  
 چه بین جمع گردد و آن با بهیچ یکی جمع نشود و کند لک قافیه اول نظم ذوق فیتین چه آن نیز  
 از صنائع بدیعی است و کند آنرا در فن بدیعی مذکور میگردد و آید این نیز نوعی از ترصیع  
 نه صنعت علمی چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط با اتحاد روی و اتفاق حروف  
 و حرکات نیست بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور بایمی وجود آن صنعت  
 کافی است کما بین فی موضعه کس قافیه محمد و نباشد و چون چنین بود اظمار نقصان حاصل بود  
 بسبب امثال آنها برین قافیه از عطاء الممد در عبارت حاشیه کما مر بر جای خود نباشد  
 و این ذوق فیتین نیز جدا است از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا شعر می گویند و تو شیخ نماند  
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا در ضرب  
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه بیستی مستقیم است آید و هر قافیه ازین هر دو قافیه  
 محمد و بود چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه آخر حقیقی بیت مذکور باشد حریر گوید

۱۰۰ مخاطب دنیا الدنیه انما شکر لرومی و قرآن الا که در ۱۰۰ و این متنی با انضحت فی یومها  
 اکبت عذابا بعد العاص من اربه اثر توقف بر هر یکی از رومی و اکدار و همچنین عذا و دار اربیات  
 علی و یضرب فی اثر ضرب بحر مل بهر سه آتیه قبیل است این بیت عطا الله و در بحر  
 متدارک که بر شانزده رکن بنا کرده ۱۰۰ جو کئی بغلط گنری سوی ما بشین قدری رخ خود  
 بکشا همه کس دل و جان بدید که خور و زلفت شکری برسان همه را قافیه اول قدری شکری  
 و دوم بکشا و همه را اثر توقف بر دوم هر مصرع هشت رکن باشد و چون بر اول بایستند  
 شش و هزیت مصرع باشد و اگر تمام سازده اکان را دو بیت گینا بهر گاه بر یک از  
 قدری و بکشا و شکری و همه را توقف نمایند هر بیت را دو بیت اعتبار توان کرد و از اول و  
 مصرع و از دوم هر دو و غیر مصرع که یکی مثنوی باشد و دیگر مبدس این است استغای بیان  
 قافیه بر مذهب قدما اما تا آخرین قائل اند به وجود آن در نظم خواه آخر مصرع اول باشد خواه دوم  
 و لهذا قید او آخر مصرع اول فروده اند عطا الله بعد از اتمام تعریف در فائده این قید گفت  
 که این قید بحسب آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را انتهی بل محقق  
 طوسی کلمات متشابه سمطات را نیز قافیه محمد و شمر ده چنانکه گفته در فصل اول مقدمه چهار اشعار  
 قافیه تشابه او را باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات  
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد و در لفظ یا در معنی و مراد از دور را دور اینجا مصرعهاست  
 که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتیهای نام چنانکه در قطعها و قصیدهها باشد  
 که هم در بعضی مصرعها و هم در بیت اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و اوامتها و باشد  
 که در دورانی که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند سمطات چارخانه و غیر آن  
 و این مناسب نباشد که امر و تبعی نیست که متأخرین تعریف قافیه بر وجهی که مذکور شد



از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه حقیقی و مجازی را و این معنی نبکسرست چه باو  
اطلاعی بر صنعت تصریع و تسمیط و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی شمرده  
است بعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل بهمه ان رسید و الله اعلم  
بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و مستلزم المال

چون شبید ز خامه چابک خرام درین عرصه گردانگیر بهای بسیار کرد و خوا  
که جاوده دیگر تلی سپر فضولیهاناید یعنی چون تعریف قافیه پیشایش از باب  
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز نذر احباب کنند پای  
ز قمارش ماند شکال نارسائی صبا

چون متبعی بعد از دریافت تعریف بقبض پردازد که او آخر منظم که حروف و حرکات  
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند و ریابد که آنها الفاظی باشند که از حرف  
آن یا یک حرف تنها واجب التکرار است چون سمر و بر یا با حرفی دیگر که پیش از او بود  
و این حرف یامده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار  
و سور و سرور و دیر و دیر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون انشت  
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و ریخت یا غیره خواه صحیح بود چون درد و زرد  
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شبید و این نیز دریابد که همین حرفی یا زیاده  
از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیزی از زوائد نیز باشد اول کدام  
و ثانی چون بر م و بریم و بریمش و بر د شمش و چون حروف واجب التکرار را دریا  
حرکات را نیز بتغییل در آورده اکنون گوئیم که هر یک از این حروف و حرکات نهیست





و یا کان و چکان و روان و روان و شبان و زرین و سیمین نه لفظیکه تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر ممکن بود اگر چه در افاد معنی محتاج به ضمیم باشد چون گرو کار و مند و ویش چه ا مثال اینها از ان قوافی است که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و پند و کش و روی  
 مذکور باید یکبار بیش نیاید والا در حکم ایضا باشد متحقق طوسی در معیار الا شمار در قوافی بر حسب  
 عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که یک معنی  
 در آخر کلمات مکرر شود مانند ضما تر شینه و نون ثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قافی خالی  
 نبوده و بهی تکرار قافیه باشد انتی و آنچه در قصیده کمال اسعجل واقع شد که یکبار بهی تکرار

مستعار از نوره خلقت نسیم خوش	مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب
چون همسانه ز خون لعل می یابد خوش	ای عجب شمشیر سر و آنچه سبز از گشت
همچو مرغ نسیم لعل حالی افتد و تریش	بانچه تر چون جبیند و شمنان از مرغ دل
گه گشت سخت آید از زگرانش سر نش	گرد در دل خوش قطا و اما نه بخت صلیک
از آنکه فرخست از میان جان عای دلش	سایه ی مست یارب سایه اش پاینده دار

بخرید نهال او ستادی اور از اینج می کند و بلند نامی اور از اینجاک رسوائی نیز نذا آاین قدر است  
 که در سلوک این طریق غول راه نوا و افغان گشته و و بال ضلالت دیگران برگردن گرفته  
 چه تا بلدان سر کوچه استعداد بی اینکه نظر بر اصل کار اندازند و بجز و اطلاع برین گونه شعاع  
 اعتقاد و بصحت این اسقام را نسخ کرده سر و گردن مانعان سلوک این طریق را بضرع ملام  
 نرم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه بسیار آید عیب است چنانکه در بحث  
 عیوب دریافت کنی چه جای آنکه مکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی طوطی شود عیب آن غالب  
 که در پرده این هنر مستور گردد و چون در رم و درم کما و پاش مکرر از پرده ضمیر غائب

که مقابل پاش امر از پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور  
 که در دیوانه شعر گوید و در ذیلین هر دو چه حاصل تو گرد و در اگر قافیه محمول تحلیل نباشد والا  
 روی خواهد بود و آیات تازی امثال مومنات و مسلمات و نصرت راقافیه که در اند  
 و بیایوت تا انکساف نه و در تکرار آنرا ایضا شمرده اند و بنابرین ضابطه مسجد علیه الرحمة بنا  
 قافیه را بر کیمیت و یک بکت روضه و بیضه گذاشته آنجا که فرموده چنان نادر اقاد در روضه  
 که در الما جوردی طبق بیضه و آنرا اگر اینهارا نیز ملحوظ دارند چون روضه را و بیضه را بسبب  
 احتمالات قید یا مقبول افتد چه این احتمالات و در حرف علت اگر چه رومی مطلق باشد سمت جوانه  
 ندارد و ازین بجاست که هیچ عاقلی با استعمال حوشش فحشش مثلما از تکاب نتواند که در و اگر  
 بمنور رنگیری روی گردانیدن تارات لغات تازی خالی از فحش نیست و مردم غدار و زورگویند  
 که فارسیه گویان را چون بجانب قواعد عربی لغات نباشد ضوابط ایشانرا منتظر زبانه و بلند  
 انشاء الله و علیهم السلام متصل نویسند گوئیم این کلیه نیست و الا باید که حامی حطی را مثلا موافق  
 کعبه خودهای هوز خوانده صباح را با سیاه قافیه کنند و بی نداشت باشد و ازین بجاست که تحقق  
 و معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردند  
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضمار و امثال آن الا آنکه قیما از ان  
 غافل بوده اند و محبتان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتی و از آنچه سابق ازین عبارت  
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردن باشد جائزست چه ردیف عیب قافیه بهوشان مثل  
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سپرده محبت اوست و دیده آئینه دار طلعت اوست  
 این غزل تا مقطع ازین جنس توانی مملوست و تکلف بهتر چنان میدانند که تکرار این را و  
 باید در الفاظی باشد که ماقبل نادر بهمتی بود چون خیافت و اضافت و خلافت و صحبت

و اما تحت و فصاحت و قباحت تا اگر بر طریق متعارف گام نزنند حرف تلار روی پندارند و با آن  
 از آن قبیل لزوم بالا یلزم نهند و الا باعتبار اصل همان حرف سابق روی باشد و تا وصل  
 و درین هنگام اگر تائی خطاب مقابل تائی مصدر را بد کنند هم مضائقه نباشد بد رجاء گوید

فرق جلال قدرت موعی کم از نبوت	قد کمال جابت یکسر بر از خلافت
نوسر و باغ ملک سر سبز نواب حریت	بیدین بود که جو یکسر در جهان خلقت
فردوس مشت در را در جشن تو کشادند	در چشم پرست آمد بطوبی کم از خلافت

و در ابیات دیگر طافت و ظرافت و اضافت و امثال آن برای مصدک و اضافت و غلات  
 بنامی خطاب آورده یعنی مانند که این روی را خاما سیتهاست از انجمن سلطنتی آنست که گاهی  
 در میان روی و وصل و گاهی میان روی و روت اشتباه افتد چون کلاه و قبا و کرم  
 و برم و چه اگر های قبا بروی محسوب شود الف روت باشد و الا روی الف بود و در  
 وصل همچنین میسر و را و این اشتباه قبیست که نظم مشتق بر همین دو فایه بود لیکن هرگاه  
 بر زیاده زده باشد زائل گردد و مثلاً اگر در اکثر ابیات شاه و کلاه و زاده و امثال آن بود یا  
 قبا و زینبانه روی محسوب شود و وصل اگر قبا و دو قبا و شاه و شاه روی کلاه وصل باشد  
 نه روی و همچنین اگر کرم و برم و حرم و امثال آن بودیم بر روی باشند وصل و اگر  
 برم و برم و برم و مانند آن بودیم بر وصل باشند روی و دیگر شاه که حریف زاده  
 شود چون پای زرین در برابر پرین نظامی رست و در روزان نامی زرین زدند  
 سر پرده بر پشت پرور زنده و نور الدین بن احمد گفته که بعضی از رواندش و اورا  
 چنان است که چون رواند دیگر بپویند مشهور ترکیب ننماید و اما حیت روی شدن  
 پیدا کند چون نون زرین و پارین مشهور ترکیب است و روی را نشایه اما چون حرف

بدیونند و در زینه و پارسینه شود و روی را شاید و همچون نون بخندان و بگریان که روی  
نشاید اما چون دال بدیونند و بخندان و بگریان شود و روی را شاید انستی کلامه محمد بن  
بحث نون در کتاب المعجم و به جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است  
و چون حرف روی است نسبت است و بنای بیت بر روی است نخواستند که در و سه  
و وضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنکه از کافیه اجنبی بود اما چون ر و م تحرک  
باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقف گردد و او بدان سبب میان کافیه نزدیک  
از ایشان که او را قافیه نامند حرف اصلی دارند انستی و نظرمین ضابطه جمع املانه و صوفیانه  
و مخانه رد داشته و ثانی از اشعار ابو روی برگزیده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق  
قبول نمیکند آری بخنداند و گریانند ازین جنس است چه نظر بر آنکه دال مضارع غالباً بعد از  
حرف اصلی واقع شود و چون کند و زند حرف تعدیه قائم مقام اصلی گردیده و از تقریر سابق  
واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فوائد این بحث است اینکه هر حرفی از حروف متبسی  
ازین دو قسم روی تواند شد الا مای مخفی در فوق ثنائی اصلی بود و باز اند چه حرفی که مقدم  
بر مقابل دست یا ساکن بود و این ساکن مده بود چون سینه و زینه و خانه و کاشانه و شوره  
و شوره یا غیر آن خواه حرف علت بود چون حوضه و در حوضه و بیضه و بیضه و خواه صحیح مخفف  
چون زاده و برده و تشد و چون و تیره و پیره یا متحرک چون گله بکاف فارسی و صلبه یا بحال  
اگر بحر فی دیگر ابدال نیابد و غیر متقاطع از اعتبار ساقط گردد پس قبل آن روی باشد بدون  
وصل چه در قافیه بر تلفظ است و در مقاطع در عدد و وصل معدود شود چه درین مقام از پاء  
خفاندگی فرو آمده است و لهذا در تقطیع مقابل حرفی ساکن نهند اما وجدانکه مای مخفی  
اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که مای مخفی بیشتر زاده باشد و جزو کلمه که چون سینه

و زمینه ظهور الباب اقل را تابع اکثر ساخته اند و آیات کلمات تازی مبدل از تاجون محمد  
 و امثال آن در حکمای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مار او کاشانه  
 را او کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و قبل آن وی نیست  
 نه در قوافی صحیح و در جمیع این صور اتحاد قبل حائثها اگر حرف ساکن باشد متحرک بود و اتحاد سابق نیز  
 اگر ساکن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صله و سینه را با زینه و زبانه را با خانه و  
 رده را با پرده قافیه کنند نه با غیر آن و اگر تازی باشد حرف سابق تنها یا مع قبلش باشد اگر چه  
 اکثر است از حروف قافیه نبود و تعریف مانع نمائند شمس قیس در حدائق المعجم در بحث با  
 یحیی بن نورالدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق تاءات غیر موقوفه که هیچیک  
 از این تاءات روی را نشانید انتهی پس قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف  
 سابق ساکن بود و یا قید و آری ج و جواد قافیه روضه بایضه روشن ترین صورتی واضح  
 است اگر گوئی که عامه شعرهای الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و شمس عبادت یا  
 صحیح و انتدبی هیچ تفاوت کما حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه های آن بل  
 از است علی الخصوص که خفایه از و زائل گشته گوئیم اگر بتاملفظ شود همچنانست که توفی  
 اما چون تایی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه توان دریافت پس چنانکه مال  
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نه پسند که چاره و خانه را با  
 مجهول یا معروف با هم جمع کند اما در ثنائی چون که وجه و نه در وسط کلام اگر واجب بخوبی  
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه مست باده شیر از سخن  
 خواجه علیه الرحمة و الغفران آورده

باخوی بدت دوست که دار و خیزمن

ای دوست نرا دوست که دار و خیزمن

بر جا که روم خمی بدت خواهم گفت	نمایم بچست و دست ندارد دگر من
--------------------------------	-------------------------------

و سهر درین آنست که کلمه فارسی که از دو حرف نباشد تا از یکی شروع کرده بر ثانی سکوت ننماید  
 باین ضرورت اینهار اقامت مقام اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و  
 بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه را از اند و زیادت آن ظاهر و حرف الهام از نقطه و هم از کتاب  
 ساقط است ظاهر آنست که کلمه وی متحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی و از زبانی که آخر آن  
 نسبت به هیچ یک از حروف کافیه مهورت نمی بند و نه حقیقه نه حکما اختلاف روی لازم  
 می آید و اگر کلمه را قافیه باشد بطور دو بخشی جمع این کلمات را داشته اند بلیل استعمال  
 بعضی از قدما چنانکه کاتبی و راق گفته

همه ملاحظت و آهسته و شمر م تر است	همه هلاست و دشتی ز عشق مر است
دل من دل تو چون دو پایه ساخته اند	مرسته آن نو آن من ای نگار تر است
مرانشا طوقین است تا تو یار من	دل باناز قریبی به از نشاط کر است

و وجه آن گفته اند که مرا کلمه نیست بلکه اصل آن من راست نون انداخته اند و باید آن  
 به یوسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصل است و چون ترا و کرا و چرا مجهول می نویسند  
 و او و از کتابت آن انداخته اند و باید آن الحاق کرده آنرا نیز بمنزله مرانشا طوقین است  
 ظاهر است چه که از حرف را روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال را و اندر بهتر  
 کلمه گرداند آب در کلمه کلاب شاداب و سیلاب چه گناه کرده که کرا و آنرا ایطاشم زد و شمس فیس  
 بعد از تحریر وجه مذکور میگوید که قیاس آنست که اگر چنین بر دبال یکدیگر ندارند و در اثنا  
 قصیده پراکنده آند و را باشد انتی و آنرا بن ظاهر بشود که او ایطاشم ده آری بعد از هفت  
 ابیات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوافی دیگر آمدیم اینک چون های حقیقی در وسط کلام



که محل استقامت روی را شاید در آخر بدیده اولی شاید نه خواهد بود و مثل آنکه در باغ  
 شنائی شایان محل شده کمتر و اگر بحرفی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بجای معروض  
 باشد چون کیست چیست و کس و کجی و بی کسب و ال خفا هیچ مبالغت در اعتساب  
 روی نکرده اند سعدی گوید که جالی که دیاست من کیستم چه گراو هست خفا که من چیستم  
 ستائے هر کجا و گراو بود و تو کس و چه تسلیم کن بد و تو چو هستی دیر بار و  
 چون بهار و بانوی دینی و با باغ و خار و باد و گرس جو منی و بخت بد با هم میکند هستی  
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نی و آنچه شمس درین رباعی گفته که قافیه می هست  
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مبتنی بر همین ضابطه است جمع تو و دیگر  
 خواه در مقاطع حقیقی افتد چنانکه درین دو شعر خاقانی از تحفه الحراقین و در آن چار اند  
 ملک و وزیران و قرآن و کعبه و توان باد وستان حبیب هر دو دندان دو هم مبارکتی  
 و خواه در قافیه موصوله چنانکه درین شعر مرزباید که کوغنا کوغرای غافل توئی مفت  
 بکنایت اطمار دولی و هرگاه جمع این دو و او را نده سمعت جو را داشته باشد بهم کردن  
 آن با و اصل چه اجازت نباشد در مقاطع چنانکه در شعر فرغانی که برخیز که شمع است و شربت  
 و من تو و آواز خروس سحری خاست ز بهر سو و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی گفت  
 شاه آفریدون توئی که ویران کنی قبل و جادوئی و شمس قیس در کتاب المعجم روی کردن این  
 و اجز در قافیه موصوله جائزند شسته از بهر آنست که هماکن بنای قافیه بر لفظ باشد  
 چلین و او در حالت وصل لفظ میگرد و چنانکه شاعر گوید

برود و هوش و دل اگر بروی	هوش و دل زفته گیر اگر تو بروی
با تو الابد وستی نزد من	با من الابد دشمنی نزد من



بدل و جان فوید و هیس و ششم آنجمنی گمیده اگر شبان در شایسته باشد و شش شب پدید نیاید پس کرانه تو شنای حزان نیکو بود تو انهم برد	تا که بر خیزد از میانه دوس مراتش از ضعیف و در دول تو بیا برادر غم و تیسار من بگو تو بیا هر گاهی که تو شب شعری من بیا
--	---

چون اگر گوی که در مقاطع روی گشته است کما مرگوشیم اظهار آن در آن حالت خود ظاهر است  
لیکن آنچه در انشای اشکال این بیت مغزی آورده به بر وزن جان و دلم هر دو آن  
سیه چشم معشوق و آن ابروان به محل تامل است چنانکه اتصال و اول لفظ و بحر و وصل و قی  
باشد که الف و نون حرف جمع بود و حرف جمع درین جای هیچ کار نمیکند و الف و نون را اندیز درین  
لفظ یافته نشده پس اسم اشاره باشد چون چنین بود قافیه الف و نون بود غایتش حذف  
در اول از نفس کلمه وی باشد و در دوم از قبل آن پس او را در روی نون داخل نبود  
و بودن دو و ابرو پیش از قافیه اتفاقی است یا از قبیل ازوم یا لایزم و باشد که اسم اشاره  
الف و نون در صریح ثانی ردیف دو و ابرو قافیه بود و تحلیل حرف جمع از ابرو و آن گردید  
آن در حکم کلمه مستقل مثل آب از تحلیل آفتاب و آن از بستان و این بر او افتاد فن است  
نیست در بیضی مثال روی گردانیدن و او غیر ملفوظی تواند بود و شاید شعر مزایا بدیل  
و فردوسی که مذکور شد ازین قبیل باشد با احتمال وقوع بای تختانی بخرج همزه در میان و او  
و تختانی خطاب از عالم خدائی و یکسانی و اندک عالم بال صواب پوشیده مانند که روی اگر الف  
و او آمده بود در قافیه موصول و غیر موصول ساکن باشد چون قما و مو و قبا و شمش  
سوی او و تو و د و کما و غیر این هر دو حرف اگر غیر موصول بود پس اگر مضاعف باشد  
یا موصوف متحرک گردد چون کار او و کار خوب الا ساکن کما به ظاهر و اگر موصول بود

بدل و جان فویده میگویشم  
 آنچه گنجی بیده اگر شباز و شبایست باخیز  
 شب بیدار بنیاید سهی کرانه تو  
 شنای حرآن نیکو بر تو انم برد

تا که بر نیزه از میسانه دو کس  
 مرانشا ضعیف و در دول قویا  
 برادر غم و یسار من گو تو یا  
 هر انگهی که تو تشبیب شعر من بویا

پس اگر گوی که در قاطع روی گشته است کما مرگیم اظهار آن در آن حالت خود ظاهر است  
 لیکن آنچه در انشای مسئله این بیت مغزی آورده بهر دو جان و دلم هر دو ان  
 سیه چشم مشوق و آن ابروان به محل تامل است چه اتصال و او لفظ و بحر و وصل و قافی  
 باشد که الف و نون حرف جمع بود و حرف جمع درین جایج کار نمیکند و الف و نون را از نین درین  
 نقطه یافته نشده پس اسم اشاره باشد و چون چنین بود قافیه الف و نون بود غایتش حذو  
 و راول از نفس کلمه وی باشد و در دوم از ما قبل آن پس او را در روی نون داخل نبود  
 و چون دو و او بر پیش از قافیه اتفاقی است یا از قبیل لزوم یا لایزم و باشد که اسم اشاره  
 الف و نون در مصرع ثانی ردیف و دو و او بر قافیه بود و تجلیل حرف جمع از ابروان گردید  
 ن در حکم کلمه مستقل مثل آب از تجلیل آفتاب و آن از بستن و این بر و افتان فن مخفی  
 است در مضبوط مثال روی گردانیدن و او غیر ملفوظی تواند بود و شاید شعر مزرا بیدل  
 فردوسی که مذکور شد ازین قبیل باشد با احتمال وقوع یای تختانی بخرج همزه در میان و او  
 تختانی خطاب از عالم خدائی و یکسانی و اندک علم بالصلوب پوشیده نماند که روی اگر الف  
 و او آمده بود در قافیه موصول و غیر موصول ساکن باشد چون قیام و قیام و قیام و قیام  
 و ای و او تو و دو کما و غیر این هر دو حرف اگر غیر موصول بود پس اگر مضاف باشد  
 و موصوف متحرک گردد چون کار او و کار خوب الا ساکن کما هو ظاهر و اگر موصول بود

متحرک باشد و هم ساکن چون کاشف یا نیش بسکون را و نمائی و تحریک هر دو این است  
بیان روی و ماقبل آن ای حرفیکه قبل از روی بود متحرک بود یا ساکن یا متحرک خود از  
جمله حروف قافیه نباشد و آساکن پس حرف مدیه یعنی الف و واو ماقبل مضموم و یای ماقبل  
مستور بر اوست که حروف باشند ای حرکت اقبل این هر دو شعبه بود چون نور و میر  
یا مجحول ای بحکت غیر شعبه بود چون شو یعنی مالح و تیر یعنی درنگ مسمی است با هم  
ر د ف بکسر اول و این دلالت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت بباقی حروف  
اصل است و نظر اولاً بر و باشد گو یا این حرف بعد از دست اگر چه باعتبار لفظ قبل از و واقع  
شده و بعید نباشد اگر گویند که چون روی در آخر بهیمت گوئی شخصی است که توجه بسوئی ارد  
و ازین طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پس پشت او خواهد بود گویند  
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جانشین پادشاه شدی و در هر کار دوم او بودی و از  
طرف راست نشست و باو یکجا خوردی و آشامیدی او را ر د ف میگفتند و این حرف  
تیر از پیشین ملازم روی است و هرگاه لفظ کار و دور و دیر مثل پیش چشم باشد هر یکی ازین  
سه حرف بابتدای ناظر و جانب راست روی خواهد بود اگر کین مناسبت در تسمیه می باشد  
شگفت نبود و شاید که چنین گویند و ستاره اند نزدیک نشتر واقع کی را ر د ف و دیگر را  
ر د ف گویند این حرف را بسبب قیام روی ر د ف خوانند و کلمه مستقل را که بعد از قافیه  
آید ر د ف تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای و قتی  
که حرف دیگر یا خود نداشته باشد یا این طور که واسطه نبود در میان او و کسب است  
بر د ف مفرد و وجه تسمیه ظاهر است و آن گاه بود که جز و کما یا ش کما و گاه حرف زائد بود چون  
با و شود و الف و عا و سار و سخن و ناخون و آتش مشجع هر سخن و ناخون و آتش و اینها

زمین قوی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد تورا الدین بن احمد روف مفرد را چون بزد  
 گناید بشد و قسم کرده یکی مشهور ترکیب مثل سخن و تا خون که گذشت و دوم غیر مشهور  
 چون و او بر خور و مفرد و در تم مفاد کلامه و درین قطرست بدو وجه یکی آنکه در سخن امثال  
 آن ترکیب نیست بل حرفی باشد حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتضای آنست  
 که این حرف زائد باشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه وی است و او  
 جزو آن اما این قدر هست که حد و از کلمات است و با سالتنی دیگر از حروف صحیح کلام  
 بود در میان او و روی گفته میشود در روف اصلی بار دوف زائد اما تسمیه اول با صله از آن  
 این اسم بالا صالته برای او مفرگشته و اما تسمیه دوم بر دوف از آنکه در اسمی ماقبل رو  
 انقصار کرده اند بر دوف و قید و این حرف چون بعد از ماده است قید تواند بود بسبب  
 اختصاص اسم قید بحر فی ساکن که بعد از ماده نباشد کما لا یخنی ناگزیر اسم روف بر آن  
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بزرگ از آنکه بر دوف اصلی زائد شده و تسمیه دوم اصلی  
 مشروط بوجود روف زائد است چنانچه هر دو حرف شریک اند در اسم واحد و هرگاه  
 هر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلاصت و باید لامتبیازنه در غیر آن وقت  
 و باستقرار دریافت شده که روف زائد یکی از حروف شرف سخن باشد چون دشت  
 و گوشت و کار و مورد و نافت و کوفت و فریفت و کاشت و بوست و بیست و غیره  
 و بیست نیز بهرگاه به کلف و تصنع در برابر سیدین بیست گذارند و کذا لک نیست و بیست نه در  
 برابر هم و الاروی بای سخانی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و سیدین واصل  
 و خروج و ساخت و سوخت و ریخت و ماند اما این قدر است که شین معجزه برای محله بعد از یا  
 سخانی و نون بعد از او و یا نیامده و معند اشین و را بعد از او و نیز جزو درین دو کلمه

بنظر رسیده محمد بن قیس را لفظ مورد گفته که بن این را قافیه دیگر نمیدانم الا آنکه در ولایت  
فارسی نایبیتی هست که آنرا اوست آورد گویند و بعضی کاذب و بیان شهر نو کاذب و ن را  
بورد خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا فطیری میست الا آنکه در لغت فارس شحت  
بمعنی برهنه آورده اند انتهی کلامه و محقق طوسی برای فارسی افزود و همسک غیر فطیر  
غیر جمده بای مجول و برای ساکن دال و کروف و بوا و مجهولہ اما معنی این هر دو لفظ  
از کتاب لغت مستفاد نشده لیکن غیر مشتق از غیریدن بران و بدست و پاشسته مانند  
اطفال فتن و کروف یعنی فشا ط و اندوه که از لغات اضداد است بدون دال بنظر  
آمده شاید دال در آثرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات است  
خواه محض زائد باشد چون برهن و برهنه و پندید و پندید و خوا بجهت افاده  
معنی چون کار و چه کار یعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آلف قتل نسبت بفعل  
قتل البته دار دیرین تقدیر برای محمد ردف زائد و قتی باشد که دال را روی مصنوع  
گردانند بهر کیف مجموع این هفت حرف بخشش رفت بود و نیز معلوم شد که روی بلند  
ردف زائد یکی از حرفون سکت بجهت باشد چون پارس و باگاف یافت و جاماسف کوفج  
بزعم محقق والاد و فرہنگ جامعگیری و برهان قاطع بفتح فاست نام جماعتی از ساکنان  
گرمان و راند و فشانند و مجموع این هر دو ردف ملقب است بر دف مرگب زیرا که حرف  
ساکن را اگر زیست از سکت که پیش از او باشد و وجود متحرک در مقام پیش از ماقبل  
اوست پس گوی این هر دو ترکیب یافته اند و با هم یکی شده و چون عادت با حشین  
این فن است که بعد از اتمام بحث ردف بعضی از احکام حرکات ماقبل آن نیز مذکور کنند  
منضم کرده و ما بحث مذکور این قول را و روا نیست جمع حرکت مشبعا ای حرکت

معروفه با حرکت ملیندهای حرکت مجهوله نزد قدما در حرف یایم تخطائی و ر و نیست  
جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقاً نخواهد دریا باشد و خواه در و او و حال  
کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما برینند که فاعله  
میرا بود مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با خوب مثلاً جائز است شمس فخری صفتها  
در معیار جمالی گفته که اجتماع حرکت مشبعه و ملینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد  
آما در قافیه و او و ر و است انتهی گویند جمعی از مجد الدین همکار از حال سعد و امامی هر دو  
سوال کردند هر دو جواب آن رباعی تحریر کرد که بیصرع اذان اینست ع بر گزین  
سعد با امامی نسیم بد حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در جواب رباعی تحریر کردند  
که دران بر ابرای معروفه الف اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هر کوزه مصدا در با سیمی نرسد	از بخت بد و سیه گلی نرسد
هر که به عمر خود فکر دست نمک	مخدر و ر بود که با سیمی نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما از ان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و تورا  
گفته که قدما جمع میان یای معروف در قافیه خواهد رفت خواه روی جائزند اشتدند  
و جمع میان و او و معروف و مجهول جائز داشته اند انتهی و متاخران در هر دو جائز داشته  
و تورا بدین گفته که سخن متاخران بتجقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهر نیست میان او  
و یا انتهی و متوالا ناجامی علیه الرحمه فرموده اند که آسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول  
در یک شعر جمع نگذرد و عطاء الدین حسینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که یای مجهول آن  
ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده و لکن ایای مجهول را با کلمات عربی  
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت التورے گوید

تا ماه رویم از من رخ و چسب دارد و نه ندیده تاب دارد و نه دل شکیب دارد و مراد است  
که چون یای مجهول بیای امله ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن بهم بیای امله  
باید که بیای معروف تاجع حرفی با آنچه بهتر از حرف دیگر است لازم نیاید و این فاسد است  
چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود و عیبی ندارد و چون قافیه با و و دید و سود که  
وال بینا بدل از وال مجرب است با سود و عجب و عود و هرگاه این قافیه تصور نرود از حرفی  
که شاید بدل بود و چه تصور نخواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در عدم جواز کفایت  
نکند پس جمع یای مجهوله بیای امله مثل جواز قوافی مذکور بود و نه بوجهی که گفته نیست  
حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در قافیه  
عیسوی مهدی و حبلی و اعلی و امثال آن بلفظی که الف اصلی داشته باشد چون جواز و ترسا  
و نظائرش و تهر و یرین است که در قافیه بر مفعول است نه بر اعتبار اصل و یرین صورت  
قافیه با دال محله واقع شده نه با حجه و غالباً در یاد و دید و سود و ابدال نیست بل نظر بقافیه  
ماوراء النهر محله و نظر بلفظ در می مجموعه اصلی است بهر کیف قافیه را ناگزیر است از تشابه و قافیه  
فتور که در تشابه افتد قافیه عجیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجموعه معجزه  
ظاهر است پس و او و یاد و یرین معنی یک حکم دارد و با تفاوت و وجه اختصاص هیچ بیای  
چنانکه مزید قید است بر راقم اثر منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط شخص است  
بل منجز تعبیر است که صرح نورالدین اما اینکه چه طور شعر از مقدم و متاخر از استعمال آن است  
باز نمکشیده اند از آن است که در ملاحظه آن و آثره سخن بسیار رنگ شود و از کتاب آن از  
شعری قریب بعد غالباً از آن سبب نیز است که در لجه حال ایرانیان مجهول نیست  
پس گراست نیز چندان بل هیچ نماز این است حال رد و حرف سالن غیر رد

ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مد بر و سابق نبود چون ابر و کبر یا حرف علت قبل مفتوح چون بیگ و یک و گوش و جوش مسمی است با ستم قید بسبب سکون آن و اما باینکه شاعر مقید باشد در قوافی صحیح بکار آن بعینه چنانکه در ردف و آنچه مخالف آنست چنانکه درین شعر صاحب گلشن راز بسیار کرده نما و بغایت نازیباست ۵ همه دانند گین آس در همه عمر نکرده هیچ قصه گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق روی جانزد داشته باشند و این دو بیت منوچهری

نور در آمد آکمنوچهر	یا لاله سرخ و با گل حمر
مرغان ز فان گرفته رایت	بکشاد زبان روی و عبر

و مولانا شمس قیس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مؤلف این قول بغایت ناپسندیده و مستوجب نقضت شاعر است گویند شخصی پیش مغز فطرت شعر برخوان که لفظی در آن مناد خوبی ندشت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر گفتن چه نه و در حق آنست که چون این اختلاف در قوافی نازی جانزست چه لغات نازی را اثر از لغت پارسه است آنها اندک تشابه را محسوس دارند بخلاف ایشان که محقق فارسی گویند بنای قصه کلام را بر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن را با خاک برابر کرده باری اگر امثال حاکم و ارباب رعایت کنند چون تثنی و و جی و شه و بحر و قریب تشابه باشد بهتر کیفیت این حرف در الفاظ فارسی نزد اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعری گوید.

بوده بلفظ عمر حرف قید	بلفظ عرب گر چه باشد کثیر
بدان با و خا و آ و ز استین و بین	و گر تین و قانون و لایا و گیر

چون ابر و کبر و سخت و سخت و کرد و در و زرم و زرم و دست و دست و دشت و دشت







و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاده  
 نبود هم مقید یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت با قبل روی  
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آما بی توجیه سبب  
 آنکه با قبل و ساکن است نه متحرک اگر کوئی این حکم چشم خاص بروی مضاعف دارد  
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص  
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور میشود اختصاص بروی مضاعف دارد  
 و پس در این صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن  
 در غیر مقاطع حقیقی بر این است که بعد از حرفی باشد یا زیاده از آن روی مطلق باشد  
 نه مطلقا اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یا در آخر  
 یا در چون یا و میم و ر و خیم و نشای این حکم آنست که بنای این بحث بر تقطیع و وزن  
 عروضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون  
 ساخت و سخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گداخت و شناخت و همچنین در بعضی  
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلمان و بای حال حرف اخیرش  
 بضرورت اتصال متحرک شود و با قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نه متحرک گردد  
 پس روی مطلق باشد و حرف دوم ازین بر و و حرف که متصل بود است بحرفی  
 احق ای سزاوار تر است از حرف اول چه بحرفی نباشد مگر حرفی که با اتصال وصل حادث  
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و  
 چون چنین است حرکت حرف اول به تسمیه دیگر احق است چه اسم محرفی بر وزن  
 نیاید کما مر و الا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است

پس روی مذکور بحد فاعلی ای بسبب فاعلت از دو حرف تین و تا مثلاً  
 بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلن یک حرکت دارد و چهاران هر دو  
 یک حرف باقی است و یک حرف را یک حرکت بیش نباشد و یا ثبات هر دو حرف ای تین  
 و تا مثلاً بسبب وقوع آن برابر تا و عین مقطعن و دو حرکت دارد و کما به ظاهر و هیچ یک  
 ازین دو حرکت مجزئی نباشد چه حدوث هیچ کدام از اتصال وصل نبوده است  
 تمام آنچه درین باب بر مذیب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و  
 آمیزش و دو بحث که یکی بحث عروض و دیگری بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار  
 امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه افزان  
 عروضی است و سبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با مقرا  
 عروضیان کاری نیست و الا با ایستی که در رست هرگاه بر وزن فاع بودی و در رست  
 شو چون بر وزن فاعلن او قنادی سین را روی گفتندی نه تار او باین معنی کس  
 قائل نشده و آری بجاست که شمس قدس در کتاب المعجم در روی مطلق بار دقت زائد گوید  
 درین مصرع روی بهای دولت سر بر سپهر افراخته و تاروی است و با وصل و خا  
 ردون زائد و الف ردون اصلی و حرکت ماقبل الف حذف و حرکت تا مجزئی و خا اگر چه در  
 تقطیع محسوب بحرف متحرک حرکت آنرا اعتباری نیست و معنی نیست با سمی انتهی و آنرا  
 ردون زائد را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو و با بحث افراد و  
 لازم آید در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی و دوم حذف یکی از دو حرف  
 آن در غیر مقاطع چه درین دو مقام کلمه بعد از اسقاط یک حرف بر وزن فاع یا فاعلن ماند  
 پس روی نباشد که یک حرف باقی و چون چنین بود مضاعف بودن روی صورت

نهند و این خلاف مقصود قائل است و قائل شدن باینکه تضاعف وی بی نام  
 اصل کلمه است چه گاه است مثلا در اصل بسیدن تا بهر دوست اگر چه بعضی از آن در تطبیع  
 محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف یک حرف و بودن آن بیک حرکت غیر  
 از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن عروض  
 آیین یعنی کلمات بلاضرب و رت است چه ضرورتی که بسبب آن یکجا چنان اعتبار یابند  
 و یکجا چنین موجود نیست پس ازین سخن معلوم شد که یا عده اعتبار فقط از تطبیع  
 و درون هم روی مضاعف باشد و هم آن قیاس لازم نیاید یا با وجود هر دو هم در  
 ردیف که صریح است در کدام او اشیاع مذہب جمهور در ردیف بودن ردیف یک  
 اصلی و دیگر از اولی است چه هر گاه خود تامل شده که ردیف هم مرده باشد و هم  
 صحیح پس کونین کو را هم در ردیف چه داخل نماند و چون از زمین این مرام فارغ  
 شدیم گوئیم که حرف تاسیس و فیصل و همچنین رین و شبلع را در قوافی پارسی اعتبار  
 نیست چه قافیه عادل و کامل بلفظ دل جائز است و اگر رعایت نکرد آن بکار بستن و از  
 قبیل لزوم بالا یازم است و آنرا کسانی که بتبع عرب اعتبار اینها کرده اند تکرار را در  
 تعریف قافیه عام داشته اند که واجب باشد یا ستحسن و حال آنکه از اعتبار  
 نمودن استحسان در تکرار حروف و حرکات قافیه چنانکه آنها کرده اند جدا قافیه  
 از جهت التزام بعضی از حروف و حرکات لفظی قیام و اما مثل آنکه برای تخلف  
 و بیرون حرکت آنهاست از دخول غیر ملغی نماید چه داخل شود چیزی که از قافیه نباشد  
 و توصلیح این مقام آنست که هر گاه یا در قیام بهم در تمام لازم گیرند و مقرر دارند  
 که قافیه اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیه ثانی غیر از تمام و تمام و طائر

آن نبود و حال این هر دو حرف نظر بقوافی پارسی در باب التزام حال تا سبب و فصل  
باشد بی تفاوت درین صورت باید که آنها نیز از حروف قوافی باشند و حال آنکه  
و ازین جا قیاس باید کرد و حال بعضی از حرکات آنرا این بود میان حروفی که پیش ازین  
و هر چه ای حرفیکه سپس از روی آید برابرست که بحرف باشد چون کاره و یارم  
یا زیاده و این نیز عامست از آنکه هر یکی از آنها حرفی باشد جدا گانه چون دانست  
و کارش یا جزوی از کلمه که با سبق متصل گردد و چون سبستان و گلستان و قیصر  
و ستمزار و امثال آن و یاتی حال بی اتصال بکلمه دیگر متصل نشود و اما خواه معنی ای  
داشته باشد خواه معنی حرفی که با مظهرین الامثلة الذکورة و همینست مراد محقق از آنچه  
در وصل گفته که از کلمه منفصل نشود و مراد عطار الداند از آنچه در مقام مذکور نوشته که باید  
خود کلمه علیحدگی یا بمترکه علی و نه باشد و ازین جا ظاهر می شود فساد آنکه گفته است را بدون  
الف علی الاطلاق از قافیه شمارند و بالف مطلقا ردیف چه بی الف حرفی بود از حروف  
ر: البطر برای مفرد چنانکه نون و دال برای جمع و متصل نشود بی اتصال بکلمه دیگر و گاهی  
همه زائد و ضرورت اتفای ساکنین در اول او در آید چون جامه است و زانیه است  
و بالف فعلی است از افعال ناقصه و از آنست که با تیر نهانند و باشد که الف از وسط  
شود چنانکه سه خون دل من خوردی و گشتی تا یمن است و اکنون بود فایا شکل حق نمائید  
و بر قطن بود بار مغر مخفی نیست که سقوط الف از معنی فعلی و زیادت آن از معنی حرفی  
بر نمی آید و چون چنینست بالف هر چهار ردیف باشد و بدان آن در هر مقام و در  
بود و آری چنانست که مولانا شمس الحسنی صغری میگوید چنانکه گفت که بعضی حرف  
را از روی منفصل میگردد و بجا و رت الف قطع آنرا از کلمه غرضی نمند و در عدد و در

می شمارند و آن خطای محض و جهل صرف است انتهی کما وجه و نیز منکشف میگردد که قطع  
کلمه از روی باینکه حرف اولش متحرک باشد چون بنخنور و قهوش و شمشکار و امثال آن در  
روبع و الفصال آن بروی باینکه روی متحرک شود و اول آن کلمه یا کن چون تفکار  
و سکنه از و در افتاد همه بر وزن فعولان و بر انگیزد و تر انگیزد بر وزن مفاعیلن و  
نظائرش درین حروف داخل نمیشازد و بعد ازین گوئیم که وقوع این حروف بعد  
از روی خالی از سه حال نیست یا تهملی حرفی باشد که بهمت افاده معنی افزوده باشند  
چون گفتنش و شنفتنش یا جز روی باشد از کلمه که بروی متصل شود چون هر یک از حروف  
ستان در گستان و سبستان یا جز روی از کلمه روی بود چون گرم در برابر سرم اگر  
معمول تجلیل باشد جمع هر سه قسم در یک قافیه مکن است چون کمرستی مقابل در  
برستی و سترستی که میم گرم از قسم ثالث و سین و تا از قسم ثانی و یای سخنانی از قسم اول است  
و باجمه قسمی ازین اقسام سه گانه اگر بعد از روی آید باین طور که واسطه نبود در میان  
هر دو قسمی بهم وصل بود چه معنی آن در لغت بیوستن است و حقیقت بیوستن آنست  
که چیزی در هر دو فاصل نباشد و آنرا اصله نیز گویند و این نیز بهمان معنی است  
اما قسم اول الف چون وانا و توانا و گفتا و قتا و یار و شه رابا و الفی است زاننده کو  
قومی مقابل حروف اطلاق چون مثالا و مثالو و مثالی نهاده اند و الف شایع  
نام کرده شاعی گوید و دوش ششی بود خوب و خوشا نا پیر وین پید او ما تا بانا  
و محقق در معیار گوید که استعمال این الف اصلا خطاست چه عرب را الف و و او  
و یا از شایع حرکات او آخر کلمات حادث شود و عجم را او آخر کلمات متحرک نباشد  
پس آنجا حرکتی در افتاد و آنرا از شایع نام کردن تا حرفی حادث شود و خروج باشد

از لغت انتهی گوئیم این معنی قوی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیه بود و حال آنکه  
 در وسط کلام نیز دیده میشود چنانکه س قمران شود و بر که درین گیش نباشد به دیگر  
 گوید از بزرگان پیچش شنید بر جای توبه و در اعلام زیاده بران است که شمار بر تاز  
 و این از شباهند به بسیار می توان بر آورد و قدما در لفظ نیز و شونیز و بر گز و قز زیادت کرده  
 نیز او و شونیز او بر گز بر زیادت تخانی بعد از کان و قمریز از زیادت آن بعد از میسم  
 آورده اند چنانکه بهرامی گوید

چه گوئی که نه حیوان چو بود دست کس نخواست	نه هست اکنون نه باشد و نه بود دست هرگز
بگذاختم او گوهر شود هم رنگ شونیز	چون خوشنود باشد من کنم زانها قس سیز

و ثمر استعمال بن الف در کلام متقدمان و ال بران است که این معنی نه از جهت  
 ضرورت است بل از اقتضای روزمره و محاوره ایشان معلوم میشود که این کلمات بیا  
 حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز که کلام شان نسبت بتقدمان  
 و روزمره ایشان از روزمره قدیم بسیار متغیر افتاده الف در آخر اعلام بیشتر اند  
 چون صابا و طابا و نصیر و نظیر و جمالا و کمالا و عظیمیا و قیما و ایراد امثله را حاجت نیست  
 و چون چنین باشد ضرورت قافیه را مدخل نباشد غایتش اصطلاحی چنان مقرر کرده اند  
 که هرگاه در آخر قافیه باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق آنست که چون اصطلاح تازه  
 آنچنان مقرر شده و عادت ایشان بران جاریست که الفی بر او فریند از باب بن عتقا  
 این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را که نه بر سیاق شائ به و بهین نام  
 خوانده اند و هیچ تدبیر نکرده که این اسم بهانجا است آید نه درین مقام و اکثر مقامات  
 قافیه مثل تسبیح و بی بی و تظا آن بهین طور باقرار و داده که درین مختصر بگو

اشارتی در مقامات معد و بران می تابد و بای سوجه چون در یک آسباب شنیاب  
اگر از زوائد پندارند و الا فلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مشنات فوقانی چون  
تفتت و تفتت و پیامت و علامت و جیم تازی چون دیباج و جیم فارسی چون نوح و دال معلّم  
چون کار دو برهند لما فی الردف و کنند و زید در محاور کابل ما و را را النهر و ذال معجم  
دران لغات صحیح در بی بنا بر قاعده مشهوره و رآی معلّم چون شنار بیلش شاه و گنگشته  
چه رای معلّم آن افاده نسبت کند و چنین معجزه چون برش و خورش و کروش و خورش و  
و علامش و پیامش و غین معجزه چون کیانغ و چرخ مزید علیکد و چرا بمعنی چریدن و کاف  
تازی چون پسک و دخترک و شکر و کاف فارسی چون خاکلک و جاکلک بندگ  
و شمرندگی و بندگان و شمرندگان و میم چون گفتم و ستم و سرم و برم و یکم و خاتم و نیت  
بیگ خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بجهت تعیین مرتبه و تون  
نسبت چون چرتن و پرتن و متصدری چون گفتن و سفتن و کرون و خوردن و زائده  
چون آسیان و زبان و سون بمعنی سود و ا و تصغیر چون پس و وزائده چون توند  
و بر و مند و و او تو و چو و دو هرگز در محل وصل نیستند چه قافیه و دوم بشتر طریقات و او  
هر چه باشد قبل آن در هر دو غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد تمام می باشد  
اروی و بای مخفی سوای که وجه و نه چون لاله و ناله و ناله و نه کرده و در قاطع  
شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و آهنگ از این باشد و کاشانه باشد شید انباشد و  
تقابل لاله باب داری و بنجالباب داری از باب داری بیاید و الا و اصل کلام  
یافته باشد چه نون نمی متصل بفصل است و بدون است و آواز باب و نه نیست پس  
نافیه بر تحلیس بود و آلف مثلا درین کلمات روی و بای ملفوظی چون شنند و و تافته



و او بیلاکه اگر بنامی روی برالف گذارند هنوز بدل از بنای مخفی چون خانه ماو کاشانه  
 و بنای تخمانی چون کردی و بردی و ایرانی و تورانی و زریں و برین و سرور و  
 و جان پروری و یابی باشد که بعد از مدتی برای احتمال حرکت استنگام الحاق فیما بین  
 در اضافت و صفت در آید چون سوش و وریش و قبایش و قبایش و قبای من و قبای  
 این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر است که بعضی از اینها مشهور است  
 است و بعضی غیر مشهور است ترکیب ازین که حرف را اندک بکثرت استعمال کا بجز گشت ته نویم  
 زیادتش بخاطر عموم نیستند چون لاله و ناله با خرم زیادت آن نتوان کرد چون دیبا  
 و آسیاب و کار و تیر و بعضی از آن جنس نند که قافیه دیگر در برابر آن نتوان یافت چون  
 و بیل و پنج پس جزو قابل حرف اصلی نیستند اما قسم دوم مثل نند وید ویم واند واید و ام  
 و ایم چون کردند و خوردند و آمدند و خادمند و کریدند و خوردید و جابلید و خاقلید و کریدیم  
 و خوردیم و کالیم و شالیم و کرده اند و خوردند و دیوانه اند و در کاشانه اند و کرده اید  
 و خورده اید و در خانه اید و در کاشانه اید و کرده ام و خوردند و در خانه ام و در کاشانه  
 و کرده ایم و خوردند و در خانه ایم و در کاشانه ایم آن چون یاران و شهبازان و روان  
 و دووان و پانچون کالمها و حاملهاستان چون گلستان و سنباستان تر چون بهن  
 و کتر آه چون گفتار و رفتار است چون جانست و خواست گان چون رایگان و بیگان  
 و آن چون قلمدان و نورالدین قافیه آن درم دان نوشته اند چون رنده و دونه  
 و آه چون مردم وار و گندم وار چه چون قباچه و سراج و ش چون خورشید و نور  
 و چون گنور و رنجور و بخور و خستور و هنرور که چون زرگر کار چون رنگار و نام  
 سوم چون میم که در مقابل برم و همچنین است درین شعر حافظ

در برهانی و مثال بموازای مطرب و وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی به  
 در برابر جان افشانی و نستانی و امثال آن و اشارت بهین قسم است در عبارت مفتاح  
 سکائی و کثیر المجرى الالف والواو والياء الاصول مثل سرى یسرى و یسرى و الیاء  
 الاصله مثل شبه مجرى الحروف الاشباعیه والقائمه مقامها و ذلک فی أثناء القصائد  
 علی سبیل التوسع اما این قدر است که خوانی پارسی اختصاص بهین حروف چهارگانه  
 ندارد که لا انجفی علی مہرۃ الفن و ازین بحث معلوم شد که کثرت اعداد حروف و وصل  
 و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابات واضح میگردد

ده بود و وصل پار سے گورا	الف و کاف و دال و نون
حرف جمع و اضافت و متعد	حرف تصغیر و ابله است دیگر

وجه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف ششگانه که تا و میم و شین و یا و دال و با باشد چون  
 سخت و ختم و سخنش و سختی و گوید و گفته اقتصار نموده اند و تحقیق گفته تحقیق درین موضع  
 آنست که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که بر روی مطلق پیوندد  
 تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود انتہی و مراد از جاری مجرای حروف مذکور و نظایر  
 آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که  
 بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بود و نه متحرک و مفرد بود و نه مرکب  
 و بر روی مطلق پیوندد و نه بمقید تا است تمام کلمه بآن صورت بند و چه هرگاه روی مقید بود  
 البته کلمه بآن تمام شده باشد چه هر کلمه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود گو با کلمه هنوز  
 تمام است پس چون حرف ساکن بود پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام  
 یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در بهتر و کارش بسکون را و گفتنش

و مثل نیست و این مذہبی است و رای مذہب جمهور آنجا ایست که در شمال از روی مقید و اصول  
و عات و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن نیست نه بر مذہب خودش چه نزد او  
و صل متحرک داخل ردیف است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از رد و ساکن  
زائد شود به چند حکم آن در کلامش مصحح نیست لیکن استفاد چنان میشود که آن بنو اصل  
ردیف بوجه بعد از استتمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن اصل تمام کلمه گیرند نه ساکن  
اول را چه در بعضی مقام و ساکن از اصل کلمه تنوالی در آید چون کار و بار و تمام کلمه را  
نه بر الف و چنان زائد را محل انعام گیرند آنرا وصل می توان شمرد اما اگر وصل جز ساکن نباشد  
نفاذ از قوانین پارسسی برافتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ  
برای حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسسی بکدام وجه لازم باشد گوئیم عذر این را  
محقق خود بیان کرده چنانکه گفته در لغت تازی چون ردیف معتبر نیست باعتبار خروج  
در حال متحرک وصل احتیاج افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار ردیف از اختیار  
وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است تم کلامه اما ظاهر آنست که به چه در است تمام  
کلمه در خللی داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حروف چهار گانه همه در قافیه داخل باشند  
بوجهی که در وصل دریافتنی این است احوال حرف وصل و حرفی که بعد از وصل آید  
مسمی با سیم خروج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آید چنانکه غلام نقش بند  
در شرح قصیده خمر زجیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت که چون  
بعد از روی که حرف اصلی است و حرف زائد افزونند گویا خروج از حد اعتدال  
واقع شد چه یک حرف متصل بود و نورالدین احمد گوید که چون در اشعار عرب  
بواسطه این حرف از قافیه بیرون آیند آنرا خروج گفته و اهل عجم نیز درین تسمیه

آید انانستی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بجهت آنکه  
 اول چون گشتش و آفرینش و آن قسم ثانی چون میم عاشق و صا دیم و الف غما و ستم  
 و رای گنجور و درنجور و نای گلستان و سنبستان و آن قسم ثالث چون میم شادیم و خادیم  
 و این در غایت قلت باشد و اعتبار باین حرف با حروف باقی و تقرر اسمی برای آنها  
 فتاویٰ جمہور متاخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تسمیع اوزان و تقصیل حوالی  
 قوافی اشعار پارسی پای آبی از خلیل بن احمد بنیاد آورده در انشای حروف خروج را بنا بر  
 فکر و تحقیق طوسی بتابع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه  
 وصل متحرک نیست کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد  
 بل ساکن بود و چون چنین بود است تمام کافیه بواسطه صورت گرفته باشد و هرگاه آن  
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای اتمام کلمه نیفاذ چه اگر متحرک وصل محسوب بود  
 نظر بعد تمامیت آن کلمه محتاج شدندی بحرف دیگر و میگوئیم که این معنی وقتی صواب است  
 بند که روی متحرک بود و وصل ساکن و هرگاه وصل متحرک گشته خود را با یا با بعد خود  
 بر غریب او داخل در ردیف شده باشد کافیه بسبب حرکت روی نام تمام بوده باشد  
 پس با وجود کلمه که مانا تمام بود نام تمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل میسر  
 که چون مولانا یوسف عروضی خروج نیاورده ظاهر آنرا با یا بعدش اگر بود و هم وصل شد  
 چنانکه جمہور متاخرین هر چه بعد از ناره بود و هم ناره دانسته اند و این بصواب نیست  
 چه حرکات این حروف را جز تفاوت نام نیست و تفاوت با هرست که نام حرکت وصل است  
 پس جمہور را با مولانا یوسف در خروج با یا بعد آن از حروف قافیه اتفاق باشد  
 الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک قرار دادند



کشیده از سر کار آگهی جویند پی بر ند که هر چه گفته ام حق است و باتباع احتی بهر کس  
 بعد از روی آید هر یک از حروفی باشد که مذکور شد بترتیب مذکور در ضمن دیگر  
 حروف ای و مل پیش از خروج و خروج پیش از مزید و همچنین تا اینجا بیان حروف بود  
 اما حرکت از ما قبل ای از حرفی که قبل از حرف رد ف چون فتحه در کاره بار  
 و ضمه در دور و مورد و کسره در شیر و پیر و ما قبل از حرف قید باشد چون فتحه در کرد  
 و در دو پیک یک کث دور و غور و ضمه در خرد و مورد و کسره در شست و زشت و سستی بهم  
 خد و چه خنده و غفت برابر کردن است و این حرکت برابر و مقابل حرکت ما قبل پیش  
 در اینکه اول فافیه است که قبل و غلام تشبیه گوید و الخ و تقدیر النعل بانعل من الخ و الحركات  
 خد و حروف ال ردن و تعجید نباشد اگر گوئیم که برابر است بحرکت ما قبل تا سیس در یکجا  
 آن حرکت پیش از مایه است خد و نیز در محل رد ف پیش از مده باشد اما در محل قید پس  
 ظاهر است که چون این حرف در قوافی عرب نیست تا اسم حرکت ما قبل آن از ایشان  
 فراسیاقند تا گیریم نسبت اینکه این حرف در سکون و وقوع آن قبل از روی بینه  
 رد ف است و آنرا محقق این را نیز رد ف نام کرده که مایه حرکت ما قبل آنرا بهر چه نام  
 خوانند و نامی دیگر نگذاشتند و مناسب آنست که نام هر یکی بسبب اختلاف الحکام  
 جدا بود و کما قال نور الدین محقق گوید در آنکه فتحه ما قبل و او و یا را که نه از حروف مده  
 بود چون بجای رد ف افتد خد و خوانند اختلاف است انتهى و هرگاه در و او و یا  
 یا همه قرنی که مده دارند در جو از این تسمیه سخن باشد فکیف در حروف دیگر و الا فخر  
 تسمیه حرکت ما قبل رد ف با شباع اولی میداند از تسمیه حرکت خیل بآن و وجه آن  
 ظاهر است و اختلاف آن باروی متحرک چون آهسته و بسته و شسته جائز است با ساق

اما باین قدر که حرکت می بوی ضمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و پیش و  
خورد و زرد و کدک در توجیه چون خود و بدیه ضایقه کرده اند و جمع اینها با بر دوشد  
بسبب ظهور فتحه بیشتر از ضمه خالی از ضعف نیست و مثل شعرو عمر و مخد و در دیکی آنچه  
گذشت دوم ما سخن فیه و حرکت از ماقبل روی ساکن چون بسین سر و با  
برسمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون  
متحرک بساکنی پیوندد روی آن ساکن بسوی او شود و بخلاف روی متحرک که روی او  
بسوی مابعد باشد چون دلی و گلی و در خور التفات نیست آنچه اخفش در وجه تسمیه گفته و  
آن در بحث سناد در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی  
روی ساکن بجانب ماقبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی  
خالی از قیاحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گرد و معتبر  
ندم استقلال است ناگزیر تنها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد  
و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود و پس این حرکت نیز از ما سخن فیه نباشد  
و لهذا جمیع جاگری با عنصری رویت و این بخاطر ظاهر شد بصرفی قول نورالدین بن چهار  
که گفته اولی آن بود که قید ساکن در تعریف توجیه نبود و آنرا داخل توجیه داشتندی  
یا حرکت قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتهى و نیز واضح گشت لغویت  
آنچه در رساله ایست که مختصر فاشات و جید تبری معرفیست و هوذا قافیه با وصل و  
توجیه و مجری تا که پیغام تو آوردم سحر می کند در قدش خسته دلم جان سپهر  
اینجا را روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین  
قافیه و حروف و دو حرکت است انتهى و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخر حرکت



ما قبل روی را توجیه گفته اما آنچه زبده عظام استادان مولوی جامی قدس سره لیس  
بقلم داده اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و گفته اند که  
روی متحرک شود بسبب وصل انتقی مرآتشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت  
ما قبل آن شاید که مختلف گردد و کما قبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل  
قوله گردد و عبارت مختلف گردد و ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه دوم  
آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی  
عرب بی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ماقبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی  
دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود و کما تر پس حرکت ماقبل آن اگر آن رو  
مقید بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهرا آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل و رو  
آن با بعد نیست از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ماقبل روی ساکن عام است  
ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس  
اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در معیار جالی نیز ملج  
است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فلیج الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه  
بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پاری ناموجبه است و  
شمس قدس که از ما بران این فن کوس الملک زده در کتاب المعجم در آخر بحث  
اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه  
انتقی مراد او آنست که حرکت ذخیل مسمی با اشباع وقتی است که فی موصول باشد  
چون حاصلی نه مطلقا چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت مصاد  
داخل توجیه بودند آنکه تخصیص توجیه بحرکت ذخیل قصد کرده پس آنچه مسمی ندارد در

نورالدین بن احمد گفته بنا بر خمس قس تقصیر توجیه نیز مخصوص بحرکت و جمل لازم  
می آید انتی اما آسانی مذکوره مانع از انداز عرب و هیچ کی از ایشان این تفرقه بکار  
نبرده و اندر پارسیان نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع مقبره اند  
از کتاب باین تفرقه یا افزودن قید مذکور ضروری است والا تعریف بهر کی جامع مانع  
نماند و حرکت از روی ای از روی مسمی است باسم مجری بفتح میم یعنی جریان محل  
آنست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجهی خواهد که حرکت رو  
بالحق وصل باشد چنانکه شریش و کبابش یا سببی دیگر مثل اضافت و صفت چنانکه چنان  
و جان ناتوان همه مجری بود و چه جریان نفس در اینجا مساویت اما اتفاق کرده اند در  
تخصیص تسمیه کتی که سبب وصل حادث شود و حق آنست که در قوانین تازی جزین  
گونه مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاوه صواب منحرف شده بعضی از  
افراد را صل گذاشته اند و شاید و اینجاست که جناب تقدس آبا مولوی جاس  
علیه الرحمة و الغفران حرکت بای تا بکار را که تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند  
آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نداشته اند چنانکه  
درین بیت واقع شده صلح کار کجا و من خراب کجا و بین تفاوت ره از کجاست  
تا اینجا انتی و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در مقام  
جمع متحرکه یا ساکن است و حرکت از حرف وصل و ما بعد آن یعنی خروج و مباد  
و ناره اگر متحرک باشند چون گفتش گفتیشان بفتح میم و شین و سپر و تیش مسمی باسم  
نفاذ و بذال مجریه نفوذ صوت در خروج از دست و قس علی بذال بوقاتی و قس نفاذ  
بنفوذ را یعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا بدال مصل

بمعنی تمام شدن و فنا شدن و این حرکت را در تمامیت و فنا و خلست چه بعد از حرکت  
نیت و علامت مقصد است. در شرح خمریه گوید وجه التسمیه بالنفاذ بالجمع ان تکمال حرکت  
سبب انفاذ حکم الخروج و النفاذ بالمطهر نفذ اسمع نفاذ و انفاذ قوی و ذوقیت که حرکت و انفاذ اولی است

چون سبب جولانی تشبیه بر قلم درین وادی نه آنگونه است که لحاظ  
پست و بلند بجاده او را انیسیر آن عرصه باز تواند کرد انیسیر ناگزیر  
بعد از تبیین حروف و حرکات در بیان انواع و القاب و صفات

### قافیه شعرو ع گنم

بر ارباب فطانت محقق نخواهد بود که غلی و تاریکی این راه دشوار از برای پیکان اندیشه است  
گاه قوت رفتارست فیه پیچیدگان صدهائی ثرو لیده بیان تابیدی که جمال گام زدن  
داشته خود را درین کار معطل نگذاشته اما چه سود که سخن نفهم روزگار خس و خاری که از  
نوده خاک استخوان فرسوده گمان نشین انباشته شود با فسمی بر میدارند و گل وورجانی که از  
افاده ترومانان بهارستان این زمان دسته گرد و آفتاب چشم از انصاف پوشند که صبر  
نمحول پرموده تر از خزان فرسوده و اوراق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد  
لیکن انقضای جوش و درون آنست که باین همه زبان از سخن نه بنده گویم و می متحرک  
بالحاق حرف وصل نه بایزید جمیع چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم  
محقق و بعضی دیگر که گاهی چون کارمین و یارمین و کار خوب و یار خوب یا بضرورت تقطیع  
نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید یا بسببی دیگر چون تا بجا در شعر حافظ کلام  
میست بروی مطلق چه اطلاق را نکردن است از بند و روی باین حرکت از قید

و اینکه با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد  
موصول بود چون وعات و ثنات و کارش و بارش بسکون رای مصله یا مردن چون مر را  
به نسبت و در را به نسبت یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید چه فیه  
در لغت بند کردن است و روی ساکن بسته بود با قبل خود کمتر یا از آنکه هر که درین نوع  
حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید هم مجزاً با قبل  
ای از ردن و فیه و هم موصوف بود با قبل مذکور و ما بعد ای حروفی که بعد  
از دست یعنی حروف چهار گانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید که  
چیزی از ما قبل با او نبود آنرا مجرد گویند و اگر باشد چیزی از آنها فقط یا از ما بعد فقط یا  
از هر دو آنرا بان و صفت کننده و بنامی این کلام بر سه امر است یکی آنکه روی با وجود و  
مقید و بعد هم آن مطلق نیز باشد اول چون وعات و ثنات و دوم چون کارش و بارش  
دوم آنکه تجزیه روی باعتبار نبودن حروفی است که قبل از روی باشند اگر چه یکی از  
از ما بعد با خودش باشد سوم آنکه آغاز تعداد اوصاف روی باعتبار ما بعد از اول  
باشد نه باهمال آن از شروع و این هر سه امور صحیح اند و کلام محقق علام اولاد قافیه  
تاری هم در فصول سوم کما قال و جمع تاسیس در وقت بهم چنان نباشد اما خلوا نیز ممکن  
بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند انتی و هم در فصل چهارم کما قال  
قافیه باعتبار حال روی و نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع بود  
مستثنی از مردن یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول  
نه یا یا غیر موصول و غیر مخرج و در امثال انواع متفق علیها گفته مطلق مجرد موصول  
مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان



پس در لفظ در و بر تجزیه ننهاد و در کار و بار انصاف ننهاد و در مادرش بسکون راه برد  
 اما در اطلاق پس در لفظ سر منجین تجزیه ننهاد و در کار من و یا از من انصاف ننهاد و در بر من  
 و سر من هر دو یکین و جدا این که هذان حروف سابق را در تجزیه چنان اعتبار کرده اند هیچ  
 یک از این بزرگان در مصنفات خود نداده و رقم نموده هر چه در طبع کلیل مؤلف میسر شد  
 که مجزوع یعنی ننهاد و لفظ ننهاد در عرف استعمال کنند و محلی که کسی از انجمنسان و اکفاجا  
 افتاده باشد اگر چه از اخبار بسیار کس با او باشند و زود و قید باعتبار اصلی بودن با و  
 محسوس اند و هر چه بعد از روی آید بسبب زائد بودن خود در تبه اخبار است و در خصوص  
 جدائی روی از ماقبل بمنزله جدائی کسی است از رفقا و اکفاجا اگر چه از روی اندک باشد اخبار  
 چیزی با او باشد و قریبه ابتدای این کلام است بر امور مذکور و اعتبار اوصاف متعبد  
 بیا بعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تقید و در قول آینه  
 و ترک آن در اینجا و اکفاجا در تجزیه بقول خود از ماقبل تفصیل در عبارت آینه و تصریح  
 بابتدای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان و تنقاص و انداختن احصاء  
 القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده که ما هیچ ابانای قول آینه و بر مذکور است  
 که فایده بدو امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب وصل  
 بود و مقید ساکنی که حرف وصل بعد از و نباشد و دوم آنکه تجزیه در مقید بفقدان حروف  
 سابق است و در مطلق بفقدان جمله حروف تافیه سوای وصل چون این مقدمه میسر شد  
 گوئیم که بعد از اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تقید و باعتبار فقدان حرف  
 سابقه فقط در تجزیه حرف روی مطلق باشد یا مقید موصوف بود و بحرف تافیه مطلقا  
 با وجود یا بعد از روی مجزوم و یا اشتراط وجود حرف وصل و اطلاق

روی و با شتر اعدام آن ای عدم حرف وصل در تقیید روی چنانکه  
 نایب جمهور است اقصاف روی با بعد ای بحرونی که بعد از روی می آیند  
 در روی مطلق بودند در تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی  
 که باعتبار بعد الروی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است  
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از روی که بسبب وصل متحرک شود نه بغیر آن و مقید از  
 ساکنی که وصل بعد از نبود اقصاف روی با بعد وقتی خواهد بود که مطلق باشد بعد  
 از روی مقید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل  
 مثلا برش و خرمش را قافیه مخرج خواهند گفت نه موصول خرج و تجرید در روی مطلق از  
 حروف قافیه بود سوای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرد بود که حرفی از حروف  
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس اگر نه حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستعمل  
 خواهد بود نه موصول و با حرفی دیگر مثل خروج چون برش و خرمش روی مطلق مخرج  
 باشد نه مطلق مجرد مخرج و سیر این آنست که اطلاق روی جز با حاق وصل نباشد پس  
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوای وصل خواهد  
 بود و بس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق نماندی و از اینجا لازم می آید که هر  
 روی مقید تجرید از ما قبل بود و بس چه در تقیید عدم با بعد شرط است پس این روی  
 نخواهد داشت مگر چیزی از ما قبل برین تفهیم تجریدش نیز نخواهد بود و اگر از ما قبل چه هرگاه  
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در اقصاف روی مطلق هیچ دخل نباشد  
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بقدر آن حرف  
 سابق شریک گردانیدن وجب نباشد بهر کیف آنچه از مذہب جمهور بیان کردیم صحیح





با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بجز دو وصف میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند  
 در حاشیه نهشته یعنی اگر روی مقید جمع نشده باشد هیچ حرفی دیگر و روی مطلق جمع نشده  
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع بآن روی مطلق میگویند انتهی و امثله طریقی  
 آن گذشته را ندیده کمالات روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرب گویند و همین است حاصل آنچه  
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه بر ناظرین رساله او ظاهر و باهرست بر تماشایان این مقاله  
 مخفی نیست که قوال اول مشعرست بآنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق  
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب دیگر و تجربه هر دو از ما قبل بود چنانچه از ما بعد  
 با خودش باشد یا نباشد و قول ثانی مبنی است از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقاً  
 بل آنچه وصل بعد از او نبود و تجربه پیش از ما قبل بود و بیس و متعلق متحرک اما نه مطلقاً  
 بل آنچه با حاق وصل متحرک گردد و تجربه پیش از ما قبل و ما بعد هر دو سوای وصل اما نزد  
 مؤلف عدم اشتراط وجود وصل و عدم آن در هر دو و در مطلق و مقید  
 و فقدان بواجبی از او ابل و او آخر مطلقاً خواه وصل باشد خواه غیر آن در  
 روی مجر و اولی و ثانی آنست که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید  
 عدم آن شرط نباشد و این گفته و حیات و ثنات و جان من این من واسطه تحقق و  
 حصر در اینین باطل است و این روی است بر قول انی و در تجربه فقدان همه حروف باقی  
 از ما قبل و ما بعد و چه بود و از ما بعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حروف قافیه  
 مجرب گفتن روی مناسب نباشد و این روی است و در توان گفتن که در تجربه  
 روی مجر و در مطلق و مقید با وصف و جود این بعد کلاً او بعضاً با سایر غدهب محقق و در مطلق  
 ما و جود آن وصل بر غدهب جمهور و بیان کرده اینجا از چه نا مناسب باشد چه گوئیم در اینجا

توجیه آنچه مختار ایشان است بوده نه از جانب خود موعظاء الدجینی بحجت دفع بلیه اعتبار  
 که در بهر سیدن واسطه وارد دست غدر لنگی بمیان آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق  
 و بعد از تحفه فقره چند نوشته که اگر کسی خواهد که این چنان سازد که جمیع انواع روکار  
 که در اشعار عجم واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال روی  
 عارض شده معنی نیست چه آن بواسطه امری خارج منتحق پذیرفته پس آن نوع روی  
 داخل روی مقید باشد انتی و همچنین عبارتی که در وجه اسمی مطلق نوشته که چون حرف متبل  
 بروی پیوند غالب آنست که روی متحرک می شود و از قید و بستگی با قبل خود در تلفظ  
 خلاص می یابد پس گویا از بند را کرده شده است بدین مناسبت او را مطلق نام کردند  
 انتی دال بر آنست که اگر احیاناً با حرف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در علم  
 اکثر است پس روی دعوات و ثنات مطلق باشد و بر دانستن خبر پوشیده نیست که روی  
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سائر بر جاده اعتساف است  
 و حق آنست که آنها را در پیروی تازیان و افراط و تقلید ایشان پای بند پارسیان غافل  
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره  
 مطلق نبویند و چنانکه از عبارت سکاک که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد  
 و نیز غلام قشبنده در شرح این بیت قصیده خزیمه فخر و هاداد و هما اسما و الاول  
 قد یوتی الخرج فی حیدری ۴ نوشته فمده تسعة النواع لان القافیه المطلقة الموصولة مع  
 الخرج اولاً و کل منهما مجردة و مردفة و ملحقة فمده است صور القافیه المفیده مجردة و  
 مردفة و ملحقة انتی ایشان نیز بر همان جاده گام سپردند اما در باب تجزیه و ترکیب  
 از شجاعان عرصه تازی پیشتر که گذاشته فقدان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز

شمار اوصافی که باعتبار ابعاد الروی تواند بود از خروج برگرفتند بالین همه شتر دلی  
 که بی چون و چرا اعمار اختیار خویش را بکف اقتدار آنان سپرده اقسامی شان را از اس المال  
 و کانتظار اعتبار نمودی انگاشتند و اندام چه جرأت دل بایستنان داد که درین واد  
 قدمی فراتر زدند **مصرع** ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

### والقاب قافیه بکلام حظه این اوصاف بر قول دل

که مبنی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سی و نه سمت چه بر یکی از روی مقید  
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه هیچ از باقیل در ابعاد او نباشد و دوم آنکه چیزی از ابعاد  
 با او بود و سوم آنچه از قبل چیزی داشته باشد چهارم آنچه از بعد او داشته باشد و اول  
 مستوفی و دوم مجزئ و سوم و چهارم مقید گردد و با آنچه بعد از او باشد قسم سوم  
 مستوفی شود باقیل و قسم چهارم بهر دو آثار وی مقید پس قسم اول یک سمت آن  
 مقید بود باشد چون در بر و قسم دوم چهار سمت مقید مجزئ با حرف و مثل چون دوات  
 و ثبات و ماد و ش و بر و ش بسکون را نه مقید مجزئ با حرف و وصل و خرج چون دعایت و ثبات  
 مجزئ مجزئ با حرف و وصل و خروج و غنی چون قلند این مقید مجزئ با حرف و خروج و غنی  
 و ثبات چون هفت مندی و قسم سوم سه باشد از سی مقید بر دهن مغز چون کار و باز و  
 مقید بر دهن مرکب چون شناخت و گمانت و ثباتی مقید با حرف و وصل و غنی چون در و زرد  
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از دهن مغز بود و ابعاده از چیزی از دهن  
 چهار گانه باشد با همه و این چهار سمت و ثباتی مقید با حرف و وصل و غنی چون کار و  
 و بارش بسکون را از ثباتی مقید با حرف و وصل و خروج و غنی چون نام و بارش  
 مقید با حرف و وصل و خروج و غنی چون کار و بارش مقید با حرف و وصل و غنی

و وصل و خروج و مزید و نازده چون کامگاری دوم آنکه قبلاًش ردیف مرکب و ما  
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما اعتبار و قورع سست چه روی  
 مقید بار دین مرکب حرف وصل تنها یافته نشود بسبب عدم امکان تلفظ چهار یا ساکن  
 متوالی در هیچ مقام پس سپاسد بدین تفصیل روی مقید بار دین مرکب وصل و خروج  
 چون کار و گرد و آرد و روی مقید بار دین مرکب وصل و خروج و مزید چون کار و گرد و آرد  
 گرم و روی مقید بار دین مرکب وصل و خروج و مزید و نازده چون کار و گرد و آرد گرم و روی مقید  
 با قبلاًش حرف قید و ما بعدش بدستور و آن چهارست مقید با قید و وصل چون  
 جورش و دورش بسکون را مقید با قید و وصل و خروج چون کرد و مقید با حرف قید  
 و وصل و خروج و مزید چون کرد و در دین مقید با قید و وصل و خروج و مزید و نازده چون  
 کرد و گاری و در دین و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم اما روی  
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجز و چون سیرین و برین و قسم دوم چهارست مطلق  
 مجز و با حرف وصل چون سیرش و برش مطلق مجز و با وصل و خروج چون گزیم و سپیم  
 مطلق مجز و با وصل و خروج و مزید چون بر و میش و خور و میش مطلق مجز و با وصل و خروج  
 و مزید و نازده چون برده امیش و خورده امیش و زده امیت و لیستده امیت و قسم  
 سوم سست مطلق بار دین مفرد چون کارین و یارین و مطلق بار دین مرکب چون دریا  
 سن و مطلق با حرف قید چون در و سن و گرد و سن و قسم چهارم دوازده است چهارچنین  
 ردی مطلق بار دین مفرد و وصل چون کارش و شمارش روی مطلق بار دین مفرد  
 و وصل و خروج چون دارش و آرش روی مطلق بار دین مفرد و وصل و خروج و مزید  
 چون جامدان و دارمیش و آرمیش روی مطلق بار دین مفرد و وصل و خروج و مزید



بار د مکر ب خروج چون د ششم و کاشتم مطلق بار د مکر ب خروج و مزید چون د ششم  
و کاشتمش مطلق بار د مکر ب خروج و مزید و ناز چون د ششمشان و کاشتمشان مطلق  
با حرف قید چون در دم و زرد مطلق با حرف قید و خروج چون بر دیم و خور دیم مطلق  
با حرف قید و خروج و مزید چون بر دیش و خور میش مطلق با حرف قید و خروج و مزید و ناز  
چون بر دیشان و خور دیشان و بر قول ثالث هم سی و نه و اینها بعینهمال اتفاق  
که تفصیل آنها بر قول اول همین یافت الا آنکه با وجود مابعد لفظ مجربان اند که روشد پس بعد  
از آنها درین مقام خالی از تکرار لاطائل نباشد بر دانستن آن به این معنی از بیضا العبد این مقام  
واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده و در این هم آورده اند  
اما رنگ هر دو از هم جداست و دانستن این معنی را خیلی فکر سلیم در این باب و لا طبعی در  
و مزاجی انصاف پرورانه ای می باید و گرنه از کج بختیهای انخوان رذکار و کوشش دور از  
کار و موم مردم آزاد دل چندان پست که حرفی بر لب نتوان آورد آری چه در هفته گذشته  
در داکه درین سوز و گدازم گشت  
در قعر دلم جواهر از بس است  
همراه درین راه درازم کس نیست  
اما چه کنم محرم رازم کس نیست

عنان گردانی خانه بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عوفی رحمه الله علیه  
شرح سخن سنجی خانه متعنی آنست که باین دراز تقسیمها اگر تعریف قافیه بطویر از زبان نیز بطرا  
بیهوده در آنها کرده باشیم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام  
این فن معتد علیه و مشار الیه از باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول  
کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که سلاک عجم است بسین شد و حد آن ای حد قافیه  
نزد خلیل بن احمد اینست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت تا



حرف سائنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخر بیت با حرکت باقی باشد  
 با حرکت با قبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرکتی قبل از ساکن اول است  
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت تا سائنی  
 که سابق بر او بود خواه بواسطه چون فاعل خواه بواسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی  
 یک باشد چون لام فعلون و گاهی دو چون عین و لام فاعلین گاهی سه چون عین و لام و  
 تایی مفاعلتین گاهی چهار چون فاء و عین و لام و تایی فاعلتین وقتی که سائنی دیگر پیش از او باشد  
 پس این هر دو ساکن مع یانها قافیه بود اما در با قبل ساکن اول و در روایت سبکی از  
 محقق و دیگر از سکاکی تحقق گفته که حرکت با قبل و خل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی  
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزر جیه بمولانا و بالفضل اولی  
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره اسما  
 همین روایت را اختیار کرده اند صاحب قصیده گوید و قافیه البیت الاخره اول سن  
 المحرک قبل الساکنین الی انتباه و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی با قبل ساکنین  
 پس بر قول محقق دو الف مع یانها و حرکت صاد و کاف صاحبان و کتابا و بر قول سکاکی  
 و اتباع او مجموع حروف آن هر دو کافیه باشد و عبارت فسطح جارا لند ز مختصر  
 و ال است بر آنکه با قبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذا التوا  
 فی المضرب الی ربیع منحرکات واقعه بین الساکنین فاعلتین اذا وقعت ضربه با بعد جز آخره نون  
 ساکنه فتوک است فاعلتین فقلت الی ربیع منحرکات متوالیه قد توسطت بین نونین ساکنین  
 سے الشکاک و الی آخر عبارت و همچنین کلام جناب تقدس مآب مولوی عبدالرحمن  
 روح الله رحمه الله آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در تقطیع آخر او را دو ساکن بیایی شوند

متراوف خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن بحرف  
متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند لکن اما ظاهر آنست که با عموماً شهرت تصریح  
از ارباب کار نبوده باشند و از اینجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر متراوف ذکر کردن  
اول نیز نکرده آنجا که گفته مسکاووس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلت کج از است فعلت کج  
و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است  
متدارک دو متحرک ساکنی است و این و مد مقرون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است  
و این سبب خفیف است متراوف و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است  
مختصر عبارتش می‌توانید این است ایراد امثله مطابق ما نحن فیہ چنانکه مثال متراکب مفعول فعل  
و مقایع فعل و مثال متدارک مفعولن فعل و مقایعیل فع و در متواتر فاعلاتن فع و فعلاتن  
فع و امثال آن ذکر نموده اگر مثال متحرکات و ساکن اخیر تنها مقصود بودی برای یک متحرک  
و ساکن مثلاً ایراد دفع کفایت میکرد و آوردن فاعلاتن پیش از و ضرورت نداشت پس اگر  
عدم تصریح قبل مذکور را بن سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود با آنکه در روایت  
بیش منقول نیست بهر کیف محقق علام برین تعریف اعراض کرده و گفته که متداول  
این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند فی جبر الدین  
الاله فحیر به بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت  
و پنجمان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست و همچنین درین بیت  
که گفته اند لا عار بالموت و اذ الموت نزل به بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار  
حرکت آخرین باشد و درین بیت یالیتنی بهر ما جمیع بهر مجموع چهار حرف و سه حرکت  
آخرین باشد و پنجمان است چه در هر یک بحرف و یک حرکت باشد معتبر نیست است

و صاحب شرح فارسی قصیده خرم چیده گوید که تعریف مذکور بنابر عبارت تام بجای این مناسب است  
 سلیقه عرب و او تفرس المام چنین اعلام یافت و اعتراض متحقق بجز و حقل ایزم است آید  
 لی شائبه تفرس بجای و رات عرب انتهی و سن یکویم که نسبت عدم تفرس بحق علام عجیب نماو  
 غریب سیاست و اعتراض شش و جوی که نموده در دست آما جواب آن بدین وجهی توان داد  
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است علیحد و چون مقرر و معهود که قافیه  
 آخر ابیات است بعضی در الفاظ بیت نظر گذاشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر  
 بر آنگاه بنامی بیت بر حرف روی است تنها روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بحسب آنگاه  
 عاملته و تشابه نام و قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمردند چنانکه  
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت خلیل بسبب توغل در عروض و انماکن در تقطیع و  
 توزین اشعار آخر ابیات عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکنی از ارکان شش  
 از افعال هشت گانه بود و خواست که قافیه را احدی معین نماید از اینجا که آخر بیت مسیبت  
 بضرع ضرب یک رکن مستقل باشد سالم یا مزاحمت نظر در احوال ضروب گذاشت چو  
 در کیفیت و کیفیت حروف آن اختلاف دریافت محتاج شد باینکه عاملتی در میان شان  
 تفصیل نماید بار دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دید و در امری دیگر مخالف موافق درینکه  
 آخر آن اجزاد و ساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزا متحرکی در میان آن هر دو  
 ساکن نداشتند مانند فاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی نداشتند  
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلن پس این را نظر  
 بمثلثات و مفوضت مذکوره مقرر نمود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون  
 قبل ساکن اول سبب تکرار این ساکن بود بر وایتی آن حرف و بر وایتی حرکتش داخل

قافیه نمود چون این معنی مقرر شد بعضی دیگر را که متحرکات دوساکن اخیر پیش نداشتند برکن  
 سابقه شکر گردانید تا حد قافیه را در همه جایاک حکم باشد چون مخارج ملن فع و فعلن  
 فعل و فعلن ملن و مستفعلن فعلن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز بهر سبب  
 و ثانیاً نظر بجایافت حروف مذکوره قافیه را به پنج قسم تقسیم گردانیده هر قسم با سبی ممتاز  
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دوساکن مسمی نمود با سبب مترادف است چه  
 ترادف در لغت بیابانی شدن است و درین مقام دوساکن بیابانی شدند و هر چه بی  
 ای یک متحرک در میان دوساکن بود مسمی گرد با سبب متواتر چه تواتر در لغت بیابانی شدن  
 بر وجهی که اندک فتوری در میان باشد و اندک انافه متواتر شتری را گویند که یک انور زمین  
 زنده و زانی بایستد آنگه زانوی دیگر بر زمین آرد و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک  
 فتوری در تالیع سواکن واقع شد و هر چه پا دو حرف متحرک در میان دوساکن بود  
 نامی ساخت با سبب مترادف که چه نذارک در یافتن است و درینجا دو متحرک یکدیگر را  
 دریافته اند کما قبل و کما چنین گفته شود که نذارک در یافتن چیز رفته است کما فی متخلفین  
 قافیه متحرکاتی را که در حال ترادف رفته بودند دریافته است و این وجه هر چند مشترک است  
 در سایر اقسام چهار گانه اما بجهت تفرقه بوقایع اسمی دیگر داده آمد و هر چه با سبب حرف  
 متحرک بود در میان دوساکن موسوم گردانید با سبب مترادف چه نذارک در لغت هم  
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پهلوئی دیگر واقع شده گوئی بر هم شسته اند  
 و شمس قیس نوشته بکلمه متحرک متوالی در شعر بکنز از چهار متحرک متوالی است آنرا  
 مترادف خوانند چه نذارک در تراجم کمتر از کلاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک است  
 نامور فرمود با سبب مشکاوس چه کلاوس بمعنی انبوهی و فراغت است گویند نسبت

مشکوک یعنی گیاه در هم رسته و بهم بیرون شده و انبوهی و تراجم حروف درین قافیه  
ظاهرست و از آنچه در وجه حد قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و آنکه  
جناسی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر  
گفته بحث از آن من حیث العروض است نه من حیث القافیه و الا حصر حروف قافیه در نه  
یا کم از آن باطل گردد و در حروف دیگر هم سه چیز در اذالموت نزل و او و تا و نون و زای  
مجموعه سوامی حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بر حروف  
و بعضی و امثال آن باطل شود و سخت بیوجه است که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد  
و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام مغلط باشد و بعضی را نباشد و موی یا نیست آنچه یاد کرد  
از مختصری در قسط اسانقسام پنجگانه را اسامی ضروب قرار داده و بحث از ضرب و عروض  
چون دیگر اجزای شعر کارد و ضیان است نه ارباب این صناعت و چون چنین باشد  
تعریف قافیه تنها بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از آن و بیان حصر آنها در رد  
و رد و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر متبحران او کرده اند نامناسب باشد چه این مسئله  
خاط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلوص یعنی هیچ  
قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غزل بیکنم بود  
و قسمی دیگر بآن جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط محزون یا بحر باشد و کزن آخر د یعنی پنجون  
یعنی فعلکن و در دوم طوی یعنی مفتعلن و در سوم سالم یا مخمّن یعنی مفاعلن باشد قافیه  
در یک قصیده هم مشکوک و هم متر اکثراً هم متدارک باشد و اگر بر بحر کاه یا بود و کزن  
آخر و قتی مخزول یعنی مفتعلن و قتی سالم یا مضمر یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعلن بود  
قافیه هم متر اکثراً هم متدارک باشد و سکاکی مواقع مترادف بنهاده و مواقع متواتر است یک

و مواقع متدارک یازده و مواقع مترکب هشت و مواقع مشکاوس یکی ضبط نمودند و فیصل  
آن از متفاح توان جست و ازین قوافی غیر مشکاوس در اشعار فارسی نیز یافته شوند چنانکه  
کار و بار مترادف و باید و شاید متواتر و عاقلی و ناقلی متدارک و در دولم و آب گلم مترکب  
حضرت گرامی مولوی جامی مثال متدارک بار من و کار من و مثال مترکب دی طلم  
و موی چشم ایراد فرموده اند و این بحکم تصریح سکاکی نیک نیست چرا که این الفاظ قافیه نیستند  
نه تنها قافیه این جنس قافیه محمول است بر قافیه که در اشعار متغنی باشد نه مردف چنانکه در آخر  
فصل قافیه از متفاح مذکور است اما اگر بعمق نگری در صحت این اشله سخن نیست زیرا که مدار  
تعیین حد آن بر تقطیع و هر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضروب است و نه به  
جز و اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیه متعارف باشد خواه ردیف یا هر دو و ظاهر آنست که  
چون قوع ساکنین مذکورین مع مایهها از خلیل رحمه الله علیه در آخر ابیات منقول است آنها  
بطریق توسع قافیه نام کرده اند و قافیه ابیات مردف در آخر نبود این اقسام را بر قوافی  
اشعار متغنی حمل کرده و التفات ننمود باین که اسامی مذکوره از ضروب و نه در اشعار  
عربی همیشه قافیه بود و گاهی ردیف که به تقلید عجم استعمال کرده اند پس ضرب هر چه باشد یکی  
ازین اقسام هیچگاه نخواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه مشکاوس در اشعار  
فارسی جز به کلفت نتوان آورد چنانکه از مشکافی نقل کرده اند که گریاب من غم دلم بخودی\*  
زین بهنرک بحال من نگردی و چون تقسیم مذکور نظر باحوال افای عمل است ساخت  
که اخت مثلاً با حاتر تقطیع متباینه فاع و فاعول و دو ساکن پیش ندارد پس مترادف باشد  
نه بسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

از اینجا که طبیعت بشری مایل بعیب بینی و خورده گیری است

چون دست از دامن اخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را نخت  
 و میدانم تا عیوب آنرا جمله بشمار نیار دنیا ساید فی مقصود تهست  
 نه افشای قبایح و زوائل تابنای کلام بر ناخوش مدار می باشد

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیزست و چون شاعر  
 از آن عیوب دست باز نکشد حسن قافیه پدید آید لهذا بمقتضای اینکه چه خوش بود که  
 بر آید بیک کرشمه دو کار بدر ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف  
 حرف و دفت باینکه یک قافیه مردن بود چون دارد دیگر غیر مردن خواه مجر چون در  
 خواه بحر فیه چون در بفتح دال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد دور و در  
 بمثل ال مسمی است باسم سناد و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم من سنادین  
 ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند بر راههای مختلف کما فی کتاب المعجم و معیار جمالی و وجه  
 تسمیه باین معنی ظاهر است و تلام نقشبند شارح قصیده خزرجیه گفته السناد المعاونه من سنانده  
 حاضره و معاونه فكان هذا العیب بعین الشاعری ابتداء القافیه و رفع حصصها و الشاعری بعینه  
 فی وجوده انتهی و حاصل این کلام آنست که گویا این عیوب را برین می آرد که چنین کار برد  
 و آن از کتاب کند و الا دست باین امور بردن دور از کار و فاسد اوست و عطا الله  
 گفته که سناد و لغت بمعنی یار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر بحسب دقت مختلف باشند  
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف  
 را که موجب این معنی بود سناد نام کردند انتهی و مراد او آنست که این دو قافیه مخالف هم نباشد  
 و هرگز بیاقت اجتماع نداشته پس هرگاه شاعر این پرو و را جمع کرد آنها باوصفت اختلاف



درین وقت باید یکدیگر شنید گویی این حالت بهتر از یاد بودن دو کس است و صاحب قلم موسی  
 باختلاف ردیفین خاص کرده کما قال سناد بالکسر اختلاف الودیفین فی الشعر انتهى و در تب  
 عروض تازی آورده اند که سناد هر عیبی که در اقبل روی حادث شود در این صورت این عیب  
 در قافیه اشعار تازی برچگون بود اول سناد اشباع مثل عالم به سلام و عالم بفتح آن دوم  
 سناد مایس برک آن در یک جا و آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سناد  
 حذو یا اینکه یکجا بحر کتی دیگر و جانی بحر کت دیگر باشد چون اختلاف کسره بفتح مثل قیل و قیل و عیب  
 نسانیکه یای ماقبل مفتوح را نیز ردیف شمرند یا اینکه یکجا حذو باشد و جای دیگر نباشد چون  
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیره را ردیف ندانند چهارم سناد ردیف برک آن یکجا و ایراد  
 آن در جای دیگر مثلاً بچشم سناد توجیه یعنی اختلاف آن چون از تنوع بکسر ال مملو و درع  
 بفتح آن و درع بضم رای مملو و در نهانیه ال رغب شرح ع و ض این حاجت که آنفش گفت  
 اختلاف آن مطلقاً غیبت و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیار  
 که او را بر هجت که خواهد برگرداند و همین است مختار این قطع و این حاجب و خلیل گفته جمع  
 ضمیر لکسره جائز است نه فتوح یکی ازین هر دو و کرد آع گفته جمع ضمیر فتوح جائز است نه کسره  
 یکی ازین هر دو اینست مفاد عبارت آن و سکاکی در مفتاح آنجا که عیوب را بر شمرده  
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بغیر ضمها عند التقید  
 من الی اصحاب من لا یبعده عیب الکثرة و روده فی الشعر و الاقرب عدده عیباً این رسوت  
 بر قول آنفش صدی تجاوز و در قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خطیر را  
 وجه جمیع آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسره و اداریه قیاس اختلاف  
 ردیف بود و یا انتهى یعنی هر گاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات

که مناسب این حروف بود و مضائقه داشته باشد اما چاشته خوانان موافق کلام فارسی  
 عطای تازیان را بلغای ایشان بخشیده دست از تناول این لغت گلوگیر قطعا بکشید  
 اندک سبب عدم تجویز اختلاف ردیفی که در قول خلیل مذکور شد نیز مانند کیفیت  
 صورت دیگر بهر کیفیت سناد در تازی بوجه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و کسب  
 معتبر نیست و اختلاف حذف و توجیه اقوانام دارد کما سببی پس سناد در اینجا همین اختلاف  
 ردیف باشد و از انتخاب اللغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سند بر وزن هندی  
 گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم ضمه و غیر اینها چون کسر و عالم فتحه او  
 و همچنین تبدیل حذفی که در فافیه مقفیه بود و بخودی دیگر خواه در مقفیه بقید باشد  
 چون فتحه جسته ضمه جسته و خواه در مقفیه بردف چون تبدیل فتحه کار ضمه و بر یکبارگی از رفت  
 بود و دیگر از قید چون تبدیل ضمه نور فتحه و را اما این قدر است که در صورت اول تنهات  
 و در دو صورت باقی با سناد و تخصیص فافیه مقفیه از بهر آنست که این اختلاف در روی  
 مطلق جائز است چه اطلاق روی عیب آنرا پوشاند چنانکه

اگر سوزد لم یک نفس آهسته شود	از دو دو لم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم	تا هر چه نقش نشست آن شسته شود

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گزافی نباشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر و طوطی گوید  
 چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود و از جهت سناد است نه این عیب پس آوردن محمد  
 بن قیس این شعر را در مثال اقوا بر جای نهد و نباشد و وجه عدم تقیید توجیه بردی  
 مقفیه چنانکه در حذف و است اختصاص اوست بدان پس قید مستدرک باشد بهر کیفیت  
 این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی بکسر چون متن

و نیز لغوی و اصطلاح تازیان و ظاهر امر از محقق طوسی در معیار الاشعار و مرآت المسقیس  
در کتاب المعجم در ذکر مذہب تازیان از اینکه اختلاف مجرای اقوال گفته اند علی الاطلاق نباشد  
و ترک تصریح با اعتماد شهرت و شاید که باشد بر مذہب یهودی یونس ابن عمرو ابن العلاء و لهذا  
اصراف را ندگو بکرده اند سیمی است با سیم اقوال و بالمد و این در لغت تاب باز دادن نیست  
چه بل معنوی رسی است که تاب و سست شده باشد و این اختلاف را به سستی تاب بن  
تشبیه کرده اند چه هرگاه تاب آن سست شود و همواری در رسن نماند و غلام تم تشبند و در  
شرح قصیده خزرجیه گوید و الاقوال من اقوالی الجبل جعل بعضه غلظ من بعض انتهی و لغت  
گوید که چون روی ناخود از رو است یعنی رسی که بارشتریدان بندند کما میس تسیمه  
اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیه اختلاف توجیه و خد و بدان و  
عطایا گفته که اقوال نام شدن زار دست و چون این عیر غالباً بسبب آن باشد که زار  
شاعر که قافیه صحیح است تمام شده باشد این عیب را اقوال نام کرده اند انتهی و این تشبیه مناسب  
به اصطلاح فارسیان و تازیان هر دو است و اختلاف فتحه آن ای فتحه روی  
یا ضمه و تسکیر و نیز لایا مترو و مترو لایا سیمی است با سیم اصراف بصاد و مله ناخود  
از صرف بعضی خالص همزه برای سکتی چه این عیب از باب خالص حرکت و خروج نیست  
یا از صرف بعضی حدشان الد هر همزه برای صیه و رة مثل اعد البعیر یا از قبیل جسد  
الزیر پس شاعر این عیب صاحب دث یا صاحب خل در قافیه میشود و بعضی اسراف و سیمین  
معلمه آورده اند بعضی نیز بر وجه تشبیه برین تقدیر ظاهرست و نیز الدین احمد قید تخل  
فتحه یا ضمه که سره بکار نبوده بل اختلاف حرکت روی را اصطلاح داشته چون مثالش  
بطوری آورده که حرف وصل یکجا شین و صد که و یکجا ضمیر غایت و بنا بر مشهور یا قبل ضمیر

غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری کس و عجب نیست که مرادش همان باشد که ما گفتیم و  
از فرموده حضرت رفقه الملقه الدین مولانا محمد رفیع الدین قدس سره العزیز معا و مقم میشود  
که اختلاف فتحه بسکون نیز اصراف است بحث فال و فی حرکت ضما و کسر اقواء و فتحا و سکونا  
اصراف و آری بن تفصیل معلوم شد که این عجب عجب اقواء از دجهوز نام اختلاف حرکتی است  
اناسکالی هر دو را باختلاف حرف وصل تغییر کرده که ما قال و عجب اختلاف الوصل و بیعی  
مثل مترلوا مع منتری اقواء مثل مترلوا مع منتری اصل و تبدیل روی یا  
حرف بعید المخرج چون تبدیل حای مملیه بیای موحده مثلاً سبتی بهم اجازت هم هر  
مجموعه خود از جو از به درین توانی تجاوز از حد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای مملیه خود  
از جو از بعضی همسایگی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عبادت است از جار که روی قافیه  
دوم او باشد و قرار دادن این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با باب مثلاً  
جمع گفت قافیه باشد غایتش معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است  
از العاطف متشبه و لکن انقسمس اجازت را نیاورده و بعد از تعریف اکفا گفته که اگر این  
اختلاف میان دو حرف متبای المخرج افتد چنانکه میان نون و جیم یا میان یا و دال و مانند  
این آنرا از عیوب بشمرند و آن نظم را شعر گویند انتی و نور الدین بن احمد بعد از ذکر عیوب  
قافیه گفته این بود عیوبی که ذکر کرده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند یا بنا بر آنکه  
به حرف که واجب التدریس است و تغییر آن رد نیست چنانکه اگر نیاید یا تغییر یابد قافیه باقی نمی ماند  
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی نیست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جواب  
آنست که اگر باب این فن جائی که شرطی متروک شود که بدون آن شرط مشروط وجود  
نخواهد یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند انتی و همین عبارت جواب در دفع

اعراض عطاء الله یعنی که پنجس قسیر ترین رویت کرده بود و بزرگ تغییر آورده و نکست  
گوید که عیب قافیه عبارتست از مفارقة صفت محموده از قافیه و مفارقة را چنانکه گاهی  
اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال  
ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر  
بعید الخرج که قریب الخرج باشد مثل باویم و همچنین باو طو سین و صاد و کاف تازی و عجمی و  
همچنین مابی عربی و فارسی چون شک و سگ و پ و لب و ح و با چون صباح و سیاه  
و دال و ط چون اعتماد و احتیاط مسمی است باسم الکفا و این در لغت روانه مقصود گویند  
و تغییر روی گوئی شاعر از مقصود خود و دیگران که عبارتی از حرف معین متخلف طوسی و عیار الا  
در اکفا اختلاف حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشه طریقی مخرج  
نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از اکفا و ظاهر امر داد او از قوله بی اعتبار قریب  
انست که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن اکفاست و اگر نه بین قریب مخرج بود اجازت  
پس اکفا عام بود و اجازت خاص یعنی اکفا بر هر اجازت صادق باشد و اجازت  
بر بعض آن و لهذا گفته که نوعی است از اکفا و این مخالف قول اکابر است قال السکاکی  
فی المفتح اختلاف الرویین مثل کرب بالباء مع الکرم بالیم او کرخ بالخار و سمی به لعیب  
فی مقاربه الخرج کالباء و الیم ککفاء و فی متباعد به کالخار و الباء اجازة بالراء و بالراء  
و هو عیب انتی اما اینقدر هست که صاحب قاموس نیز همچنان گفته است حیث قال لا یجاء  
فی اشعر مخاضه حرکات الحروف الیه یلی حرف الروی او کون النافیه طاء آخری و الا و نحو  
انتی اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در اکفایه از قول او ظاهر  
تعمیم نمیشود چنانکه گوید اکفاء مال و امال و قلب و مخالف بین اء اب لغوانی او و

بین هجایها و اقوی او افندنی آخر البیت ای فساد کان و جامع این هر دو عیب یعنی  
 اقوا و انفاست این شعر نظامی **س** چو بر دریا ز نیش پلاگ به باهی گا و گوید گیت جاکث  
 چه لام پلاگ که بدل از رای مملکت مفتوح است و لام حالک مضموم و این اختلاف اقوا  
 و کاف اول فارسی محو و ماز نیست و این اختلاف انفاست صاحب مجمع المصنوع بطریق  
 حکایت می آرد که شخصی از شیخ التماس نمود که با وجودیکه کاف عربی بجمعی قافیه شده لام حالک  
 که باعث بار قاعده نخواهد مضموم باید کرد جهت قافیه پلاگ مفتوح می باید خواند نیش بطریق مطابحه  
 جواب فرمودند که مقوله گادست و گا و نحو برانند و المده علی الراوی انتهى و اعادة قافیه  
 تمام یا آنچه شکلف از او کرده باشند لفظاً و معنای کمتر از هفت بیت جز در مطلع که عبارتست  
 از اعادة قافیه صراع اول مطلع در بیانی از ابیات دیگر خواهد در کمتر از هفت بیت بود خواه  
 زیاده مسمی بهم ایطابا باشد چه ایطاد در لغت پایمال کردن آسبیست و چون قافیه را که  
 آرند گوئی آنرا پایمال پوی سپر گردانیده باشند و بعضی گویند که ایطاقدم بر جای قدم دیگر  
 نهادنست در راه و مواطات بمعنی موافقت آید در کاری و سخن و در ایراد قافیه مقدم بر جا  
 قافیه دیگر با تجماد لفظ و معنی مواطات است بهر جهت بقدم تمام جهت آن افزودیم که داخل  
 ماند در ایطاد اعادة جمیع حروف و حرکات قافیه در ضمن کلمات و الفاظی که محتاج ترکیب  
 نباشند چون کار و باغ و شاد و امثال آن یا در ضمن آنچه جزو ترکیب بود اما جزو دیگرش  
 در قافیه دخلی نباشد برابرست که تمام مرکب بعینه تکرار یابد یا جزو مذکور مثل خوشتر و بهتر و بیشتر  
 و جزو منید و ضمن مرکبی که بعضی از جزو او مثل یا جزو دوم قافیه بود و تمام مرکب بعینه که  
 گردد چون دانا و یاران و گفتار چه تمام قافیه در دانا الف با حرکت ماقبل است و در یاران  
 دو حرف با حرکت ماقبل و قید آنچه شکلف الی الخ از برای آنست که داخل ماند اعادة





نمونه لغزین لکن انقی اما این قدر هست که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف دیگر  
 نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دال است بر اینکه تضرع و یضرب  
 ایطابا باشد چه اتصال تا و یاد و من دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و از اینجا  
 دریافت می شود که اگر کن امر کن نمی راجع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی یعنی غلام بود  
 هستی بخلاف کرد و نکرد لیکن امر و نهی را مناسبتین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس  
 اصح است که عاده آن وقتی که با مثال حامی بجای حلی فراهم آمده باشد یعنی دیگر درست  
 اما اگر بنای غزل یا قصیده به هم باشد و یا وصل بود و بهر معنی که بود البته ایطاست باقی نام  
 سخن چونیکه عاده های امثال شناه و قبا و هرگاه باهای اصلی مثل کلاه و جزاء و شاه و کجسته  
 ایطابا باشد یا نباشد چه هر حرف به معنی ندارد و پس عاده لفظ بود و نقطه عاده معنی و متعلق عاده  
 هر دو است گوئیم ایطابا باشد چه در عاده هر دو شرط معتبر است اما اگر آنرا معنی بود و مراد  
 نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد عاده لفظ نیز در اعتبار ایطاکافی تواند شد و قید کمتر از  
 بیت از هر آنست که غالب وقایع غزل از هفت بیت کمتر نباشد و در بعضی اجتماع  
 دو قافیه کرده اند یا چون بعد از هفت بیت باشد گوید و غزل دیگرست و استثنا از  
 مطلع از هر آنست که شعر از آن کتاب آنرا ممنوع نموده اند چه قافیه صریح اول تحقیق  
 قافیه بیت چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطاکثر از قافیه جفتی است و هر آنرا که  
 گمانیکه از قافیه جفتی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظها ممکن باشد که  
 دوری باشد و لذا احتیاط اندک گفته بهتر آنست که بی باعنی نکشد اما این وجه کافی نتواند بود  
 چه اگر قافیه صریح دوم را در بیت چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد  
 نایند آن نیز همین حال دارد پس وجه وجه اول بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه

آخر ایانست و بمن صاحب جمع الصنائع این را در صنایع بدیهی مذکور کرده و بعد از تحریر  
 این مراتب گویم که عروضیان عرب در تعریف ابطایمین احاده کلمه روی با قافیه گفته اند  
 اما قاریان نظیر برصو مختلفه الفاظ قافیه ایطارد و قسم کردند که خفی ای انچه تکرار قافیه در  
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاهر محسوس نشود چون آب در گلاب تیزاب یا الـف  
 و در دانا و مینا دو م حلی ای انچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه نام کلمه تکرار گردد یا انچه تکرار شود  
 جزو الفاظ مشهور التـکیب بود چون بر آب و بی آب و دشمنند و خردمند و بختانه و شترخانه  
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ابطای خفی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ابطای حلی  
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور زیاده و باز شهرت گرفته و لهذا متاخران تکرار مصاد در  
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون مسلمات و مومنات را منع کرده اند و مخفی نمائند که  
 گاه بود که سناد و اکفا و اجازت را با ابطای اشتباه افتد چه در دانا و مینا مثلاً اگر تون را روی  
 و از دالف را وصل بسبب اختلاف ر و ف سناد باشد و اگر آلف را روی گردانند ابطا بود  
 و همچنین در عبارت در شبی و در شبی اکفا و ابطا و در خوشتر و بهتر اجازت و ابطا  
 اما تعین احد الامرین چنانست که اگر در سر او جا و انا آرزو تعین گوئیم که الف بیست  
 پس در آوردن مینا ابطا باشد و اگر در جانا و بن شانا و سکانا انا ایراد کنند میباید دانیم که این  
 الف وصل است چون مینا آرزو سناد بود و همچنین اگر طلبی و غمی و فیمشی گویند بسبب آنکه  
 بنای روی برای موحده است آوردن در می آلفاست و اگر در اثنای حلی و خفی نشینند  
 داند در بستی گویند ابطا باشد و اگر در اثنای خوشتر و فراشته و جهان کش تر بهتر آرزو  
 اند و در بستی تعین نموده ایم که روی نشین مجسم است و اگر با سر و بر و در نوشته ایراد کرده  
 بهتر بودی نیم کنند ابطا باشد اینست فایده جلیله درین بحث و قافیه مشتعل با عین

شماره ای که خواه ایطای حلی باشد که قریب است و خواه مطلق ایطا مستقیم است با هم شایگان و  
 شایگان چیزی است که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در او بود و چنانکه  
 رشیدی گوید در ابیات بر صنایع دو شیر و است بی شایگان و یکس به از گنج شایگان و کرا  
 قوافی را اکثر اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاری است که حکم پادشاه پیروز  
 و منت کنند چنانکه شهیدی گفته ع مفرمای در ویش را شایگان به انتی پس این نوع  
 قافیه یکبار یکبار مانند درین که میکنند و بد میکنند بهر کیف اول مذرب تحقیق است و مصرح است  
 و کلام سابقین عطاء الله حسینی گوید شایگان پیش محققان عبارت است از آن قافیه که  
 مشتمل بر ایطای حلی باشد انتی و دوم مذرب بعضی است و مترشح است از آنکه شمس غفری اصحاب  
 شایگان را نیز بطور ایطا تقسیم کرده پنجمی و حلی و هر یکی را مثالی ابرار داده مثال مخی الف و نون  
 فاعلیت چون خندان و گریان و یاد و نون نسبت چون آهین و شمیم و مثال حلی الف و  
 نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از اکا بر مرقول  
 محمد بن قیس گفته هر قافیه که روی او املی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قبا  
 آوردن و انا خواه که بشود و خواه نشود چون شایگان افخس عیوب است باید که این قافیه را  
 یکبار هم نیارند اما یکبار آوردن آن جایز داشته اند انتی و در بعضی از رسائل بر قول  
 نوشته اند که این با حیات از دیگر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطا و شایگان به  
 در ایطا که از معتبر است و درین فی شایگان اعم مطلق باشد و ایطا اخص مطلق و از آنچه  
 محمد بن قیس در کتاب الحکم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است  
 که در قوافی مقید افتد در قوافی موصول چنانکه من خال چنان بادم کوز لغت و چنان  
 و را شمس از آبی کاند ام زامان و همچنین برساند و بر ماند و بخنداند و گریاند چنانکه جمع

## شده در اشعار انوری

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند	نه در فراق تو عمرم ز خوشترین بماند
همیشه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر	دمان غنچه گل را صبا بخنداند

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایم نورالدین بن احمد گفته بعضی از قوافی شایگان یعنی آنکه روی او حرف مشهور ترکیب باشد چنان است که ایطانیست مثل **یا و جانا و باریکجا الف جمع و کجا الف زائد و کجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جایزه است** انشی و این قول دلالت دارد بر آنکه شایگان قافیه است که روی او مشهور ترکیب کرد باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چنانچه مشهور ترکیب کرد بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگان است و غیر مشهور ترکیب کرد بیک معنی چون **دانا و مینا** تنها ایطاست و مشهور ترکیب بیک معنی چون **یاران و دوستان و دانشمند و خردمند** هم شایگان است و هم ایط و آل این هر دو نظیر آنست که شایگان قافیه است مشتمل بر روی زائد به وجهی که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار نکرد بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظیر نفس نایت او و محمد بن قیس بعد از تقریر مذکور می نویسد که عادت شعر شایگان آن قافیه را گویند که **الف و نون جمع** در آن مستعمل شدند مانند **یاران و دوستان** انشی برین تقدیر اختصاص بحرف جمع دارد و نام فردی از افراد ایطای حلی است و در تعبیر اشعار نوشته که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع مکرر بیک معنی باید آن قافیه را شایگان گویند انشی و این شامل **ست الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنکیر و مصدری و نسبت و الف فاعل و دال مضارع و امثال آنرا** تا **و گروتر و گار و امثال آن** که بی ترکیب نیابند و کلمات

مستقل چون داغ و شاخ و قطار آن را چهره که الفاظ مذکوره با افراد قافیه اند نه قافیه مرکب  
مثل خندان و دانایس تکرار اینها ایطاب و نه اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از  
قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت مذکور و امثال آن داخل باشد اما داغ  
و امثال آن تواند بود و اما لایحی و صاحب مجمع الصنائع گوید که مطلع که مشتق بر ایطای حلی باشد  
از شایگان گویند انتی و اینچامفهوم میشود که آن مخصوص بمطلع است و بس و این امر بقای  
غریب چه بمنزله قافیه او آخر ابیات را گویند در اطلاق ایطاب و نیز تامل است چنانچه  
شایگان و بمنزله متاخران شایگان خود هست اما تخصیص و جهت و قافیه بترکیب لفظی  
بلفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پیداست و بار و م یعنی چرم  
که بر پسین است پس بنده و افشار دم مضارع از افشار دن و نیم کلمه این قول معطوف  
علییت و قوله و تحلیل معطوف بر آن ای و تحلیل جزوی از کلمه که بر و دیگرش در ردیف  
تسویب شود و بعضی مترجح لفظ مذکور باللفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد  
ارم و آباد ارم تحلیل دی و مترجح آن بلفظ با سمی است بهم معمول و این را قافیه  
منوعی نیز گویند و وجه تسمیه این هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای اینچنین  
معمول شود اما مترجح قافیه و ردیف است غالباً ای غالب بن جنب قافیه  
است که جزو کلمه ردیف جزو قافیه میگردد و استمرجح حرف روی و در  
است گاهی در امثال لفظ گرم و بر م تحلیل بهم اصلی و اعتبار آن از  
هرگاه مدار روی بر حرف را بود و الا معمول بترکیب خواهد بود و ضابطه درین باب است  
بهر چه مدار قافیه بر آن نه از اصطلح دارند و مقابل او را معمول بهتر چه که باشد یعنی  
بهر چه گرم و بر م و در م مثلاً قافیه موصوله بود گرم را معمول به تحلیل گویند نه بواقی را معمول

ت ترکیب و هرگاه کرم و درم و جرم با التزام حرف را بود درم را معمول بترکیب خوانند  
نه دیگران را معمول بخیل فافهم عطار الله گفته متقدمان شعر این را از جمله شیب داند  
اما سخران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتی و شمس الدین فقیر در بیان هر دو قسم گفته  
که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر که روی فاصله آزند داخل عیوب میگردد انتی و  
وجه آن ظاهر آنست که ترکیب و تحلیل خالی از استطراف نیست اما اگر آن البته آن  
لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن  
ای ایراد قافیه بی فائز دیگر غمخیز از آنکه در عداو قافیه در آید مسیحی با سم لغو و چه  
تسمیه ظاهرست محقق در عیوب قوافی عربی گفته که یا لفظی را قافیه کنند که معنی را با آن  
نبود مثلاً اگر قافیه جو و شود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای او تعالی  
و و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه چه نبود انتی و مراد از آن جز ذات  
واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت  
باین لفظ ندارد بل عامست بهر اسم که دلالت بر آن ذات مقدس گشت  
و تعلیق آخر بیت با اول بیستی دیگر یا اینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد  
بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افتاد معنی و این بدو وجه است یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو  
رد اندکی را قافیه دارند جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته آنمصرع را با تمام  
رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره اسمای هست

ای شادی عید چون بکافل راع	و اتم شده مجوس و ین عکله دمع
و درم بر ایل دل گز آزادی ع	بوس است بر سر عید نیم از طوطع

و م آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیت با اول بیت دیگر متعلق بود چنانکه ین رباعی اخیر در بود

و حسن کسی ترا مناندا الا	خورشید که بر صبح برون آید تا
خدمت کند و پای تو بوسد اما	پای تو بوسوی او که تا بوسد پا

مسمی است با ستم قضیه این و این ما خود است از همان مال و این در شریعت آنست که کسی  
 دهنه خویش را در غلق دین باز دهنه مدیون پیوندد و درین مقام نیز جز و بیستی خود را  
 بیست دیگر بپوشد نه است و حقیقی نماند که این قضیه سوای قضیه بیست که در صنعتهای شعر  
 و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیستی مشهور که بر پنهان وزن و قافیه قطعه برهان  
 وزن بود و از شعر دیگری بسبیل استشهاد با تشبیل و پوشیده نماند که اول این هر دو قسم از  
 عیوب قافیه و قافی است که در ضرب اقد و بس بنا بر مذرب قفا و در عوض مطلع نیز  
 بنا بر مذرب متاخرین اما در سایر مصاریح از جمله عیوب شعر توان دانست نه قافیه و  
 فی الجمله این قسم را شعرای عرب نیز اگر چه عیوب داشته اند اما استعمال آنرا امری کیست  
 کرده اند که گوی عیب نمی شمارند و فارسیان آتش عیوب دانسته زبان خامه را  
 باین هرزه لائی تخریک نمیدهند الا بطریق ندرت و منشای آن غالباً ظرافت و احیاناً  
 امری دیگر باشد شمس قیس گوید که در اشعار پارسی این جنس تصرفات الا در نظم که بسبیل  
 هنر و ظرافت گویند بقیه انتی و پیش از عبارت مذکور می نویسد بحکم آنکه استادان صنعت  
 گفته اند که شعر چنان باید که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیبی و تفسیری  
 بیکدیگر محتاج نباشد ازین جهت قضیه را عیب شمرده اند پس چند این احتیاج تعلق بیشتر  
 بود شعر عیب تر باشد انتی و شاید چنین گوئیم که او آخر ابیات محل انقطاع نام است یعنی  
 این کلام مشتمل باشد بر نقطه یعنی که نیمه کلمه مذکور بود و فساد که در ایراد الفاظ معنیست  
 در کلام مخفی نیست و ازین جاد دریافت میگردد که عیب آنچه در آخر مصرع اول باشد که بود



از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد قافیه فانه دقیق و این هر دو توجیه اول است  
میکن بر آنکه این عیب گودر محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه  
با اعتبار مجاز بود چنانکه گفته روی را قافیه گویند بجز آنکه در قسم ثانی ازین باب محل فطرست  
چون معنی اول ثانی محتاج یک گونه توضیح است و پس این را هم از تضمین و هم از عیوب گویند  
نفسمرده اند شایع فارسی قصیده نثر جمیع گویند که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده  
لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و در آنکه فسر مفصل اول محل باشد آنرا تضمین نمیگویند و از عیوب  
نمی شمارند انتی پس ایراد این وجه در بعضی از مسائل قوافی وجه نباشد تنویع ای اختلاف  
غیر معتاد و در عروض هر کج مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعلون در بحر طویل  
و عروض مقطوعه یعنی فعلان در بحر کامل که معتاد نیست موافق سکاکی در مفتاح یا تنویع مطلقا  
معتاد بود یا غیر معتاد و در بحر کامل اما غیر عروض غیر معتاد کما روا اما معتاد چنانکه نقل شاعران  
عروض ساله که متعادلین باشد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قصیده نثر جمیع  
مسمی است بهم اقعا و الاتحاد و الیقعد و این عیب شعر را از رواج یا شاعران شهرت  
می نشاند و این وقتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اویش قافیه و الا درین  
مصرع و مصارع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض منقول قفا  
را از عیوب قافیه نپذیر کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از هر آنکه عروض محل صالح است از  
برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان تنظمه فی سلك عیوب القافیه نظر الی  
ان محل العروض محل صالح لالقافیه بواسطه التصریع و این ثانی است بر آنکه در آخر مصراع  
اول اشعار نثر قافیه بود و این تغییر و تنویع در هر ضرب ای از هر بحر که باشد  
مثل نثر نثر شاعر یک در طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جائز است مسمی

تحریر یکای مملوین جز دانشی تحریر یا عوجه نهند العیب تعویج الشعر و عیب غلو تعویج  
 تحریر یک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریر یک حرف ساکن وصل شبه طر اخلال از  
 در خوانی پاری نغمه و واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کشیده اند  
 بخلان عرب که به چند از عیوب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلو و وقایع الاما ق  
 خاوی المخرق و شبه الاعلام لماع الخفقن چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک  
 کرده نوین زیاده نموده و این موجب شد احتمال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه  
 را باعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی لما رأیت الیهما خطبه و نای وصل ساکن  
 بود چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او توله کرده و این و او را حرف تعدی  
 و قافیه را باعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر بر حرف قافیه می افزایند  
 اگر گوئی در تعدی و خروج چه فرق باشد گوئیم ایراد خروج واجب بود و ایراد آن از جهت  
 احتمال وزن خطا نیست و معیار را الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این  
 بود بیان عیوب ملحقه قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر ملحقه و ازینهاست  
 ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریر یک روی از حیثه مستقل بسوی دیگر ناشایسته قافیه  
 گرد و چون تبدیل بای خواب بود تا بگا و قافیه شود چنانکه سه گزتری دیوانه شد بکنم گاو  
 بر سرش چندان وزن کا بد بخا وید و ازین قبیل است سو فال از سو فارحیت قافیه بحال مثال  
 و عطار الله گوید که اگر بر تو اشارتی برین عمل تا بد بطرافتی مبدل میشود چنانکه عیاد الدین

کرده در بیت دوم این دو بیت

بر وزیرین معرفت های پیران ریو	سهرار اکمن امی شیخ کالیو
غلط کردم درین معنی گفته ام	ز سخندان نگار خویش راسیو

چسب را بموقت قافیه اول سپرد و درین نظرست چه استعمال این الفاظ  
بصور زنگوره نه از ضرورت قافیهست بل بقصرن اهل لسانست پس از مخرج نیست  
که محض رعایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بران مساعد نباشد و هر چه برین  
نمط باشد درخور خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خالعه اساتذۀ کرام بآن  
آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر تو اشارتی الخ مخصوص باین عیب نیست بل هر عیب  
که اشاره بدان رود عیب نامد چنانکه بدرالدین چاچی کرده ای شاعر اندانے  
اکفار نوع اقوا به بر دفتر مصادره اندانم تو ندی و در نهی تبدیل زای نازی می ببال  
مجهه افکاست چه روی آن قصیده زای مجهه امثال بازی و سرفرازی نازیست  
و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیلست و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه  
نهانی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی و ظاهر و محض اینکه بجا ظاهر تلفظ  
و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و این عالمست و در سر  
سینک دان در اصل نمیکونه و بدو انازینیک نادان به عطار الدین قطعه او در مثال آورده

شش بنان معنی پید است از بیانم	هر بیت من نظر کن بت در میان او ده
وزر دوده قلم تا چون شمع زنده نامم	بگر که هست بجای زنده میان دوده

و گفته پوشیده نیست که که رویست در قافیه بیت اول ظاهرست بحسب تلفظ و در  
قافیه بیت دوم مخفیست انتی و درین نظرست چه تلفظ ده در کلام اساتذۀ بهای  
مخفی نیز مستعمل شده بدر چاچی گوید آقایی که بجز رای میبزنش نه بود و گرمی را  
بشرب چارده یعنی انوره جونی گوید بسک بازده عقدی کزان دو لولو را و علی  
ابریطره بتول دریا باره و لهذا حضرت امیر خسرو دبلوی در رساله اول رسائل

از لفظ باده که بهای محقق است تجلیش ثنائی از جزو ثنائی ده اده کرده و بطیفه بر آورده  
 کما قال باده خوار را جو اندری هم از لفظ باده توان آنوقت رع یعنی که خور باده تنها  
 باده و لیکن اینقدر است که مای ده جز در وقت ترکیب بهای عدد مخفی نیامده پس در لفظ مذکور  
 مساحت باشد روی تواند که قافیه محمول بود تجلی دوده در روی او بود نه حرف با پیش  
 باین شعر روان بود اما جزم با نهی نتوان کرد چه رواست که التزام و او از قبیل نروم باله  
 باشد یا اختلاف مذکور در تفسیر و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و بهای دیگر  
 مطلق باشد چون در در او کرده را و شاد را و باده را و خراب کجا و تا کجا و باره گه  
 و نظارگی قیاضی گوید دل بود و دیده بگی بود و بهر بهر به تم نظارگی بود چه را  
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مخفف بار گیر است و رای نظارگی مخرب چه در اصل نظار است  
 بیای مصدری و مای آن بکاف بدل شده و ازین عالم است یا دشا و پادشا و چرست  
 از و رست و از محقق طوسی این هر دو را در مثال اختلاف حرکت آورده نظر بر کیفیت تطبیق  
 و حق است که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که یکجا بر من بر وزن فعلن  
 و جای دیگر بر من بر وزن فعلن باشد و دیگر اختلاف قافیه بر زیادت حرفی در یکجا  
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه و د و ن اشارت بدان اما اگر اشارت بدان  
 نماید عیب نماند چنانکه ناز شام که از گردش قضا و قدر بهر بام برخ در افتاد و خسرو خاور  
 و پس از چن بیت گفت

بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم	بشرط آنکه نگه نذر خورده اهل نظر
سوال کردم از آن نور دیده ابرار	که ای بذات تو آورده کائنات است
و دیگر اختلاف قید متباعد الخرج باشد چون خسرو و ذر و ضربه سلب یا متقارب	

الخروج چون بحر و نهرو می و نهی اما اول فحش باشد و دیگر تبدیل بعضی از حروف  
و صنعت لزوم بالا یلزم چون سین حاسه مثلاً در سلک قاصد و راصد  
خامنه پریشان رقم برکنه است که چون از تحریر این سطور فرغ دست  
ذکر حاجب ردیف را ردیف این سخن ساخته من بعد ازین نگاپو بر آساید  
مخففه نماز که حاجب در لغت بمعنی پرده دار است و در اصطلاح ارباب این فن عبارتست  
از لفظ مکرر و این شامل ست قافیه و ردیف و الفاظی را که بطریق لزوم بالا یلزم مکرر گردد  
و باشد و آن مکرر در هر جایی که معنی ای غالباً و ازین قیبه خارج شد قافیه بسبب اشتراط  
آن باختلاف قطعاً و قید غالباً از آن افزوده شد که احیاناً بمعنی دیگر نیز ممکن است که بیاید  
یا معنی مراد بود یا معنی خود داشته باشد چنانکه در مثال غیر مستقل بیاید و نیز باشد آن لفظ که  
پیش از یک قافیه ازین قیبه خارج شده یعنی که بعد از یک قافیه افتد چنانکه درین رباعی  
مسعود سعد که در حق فرزند سلطان مسعود گفته

سلطان ملک است و در دل سلطان	هر روز کند بروی او سلطان
هرگز نزد بر او بر سلطان زود	چشم بد خلق از و از سلطان دور
و چون مراد از پیش آنست که متصل با و بود و خارج شد الفاظی که بطریق التزام در جایی بود از آن بیت بود که بالا سخن یا باشد آن لفظ مکرر در میان و و قافیه ازین قیبه خارج شد ردیفی که بعد از دو قافیه بود در نظم و دو قافیه بین چنانکه طهوری گفته	
از مزه پر برگ و نوا گشته جهان	درج که صوت و صدا گشته دمان
بیگانه دل شدند غمها	بالغمه نورس آشنا گشته زبان
مستقل باشد آن لفظ مکرر که نام یا در حکم آن اسی در حکم مستقل چنانکه	

زده عشق تو آتش در جان به سوخت جانم بوصل کن زبان به و مناسبت در معنی بی  
واحد صلاحتی آنست که این لفظ چون پیش از قافیه تحقیقی است گویا پاره داری نیست و از  
شعر و شعری را که مشتمل بر جابجاست محجوب گویند ردیف در لغت کسی که در پی دیگر  
بر مرکب سوار شود و در اصطلاح شعرای عجم لفظی است مگر در یک معنی نزد جمهور و اعم  
از آنکه یک معنی بود یا بمعانی مختلف یا از یکی معنی مراد بود و از یکی نبود یا معنی نداشته باشد  
نزد یک محققین ایشان و این شامل است باعتبار اختلاف قافیه و با همه اعتبارات جابجاست  
را و بقید مستقل یا در حکم آن ای در حکم مستقل خارج شد قافیه بسبب عدم استقلال  
خویش بقید بعد از قافیه خارج شد حاجی که پیش از قافیه باشد و ناگزیر است از قید  
دیگر ای بچشمیتی که قافیه دیگر بعد از و نبود تا خارج شود حاجی که در میان دو قافیه بود  
اما مستقل بیک معنی چنانکه بود در جانم بود و ایانم بود و بمعانی مختلف چنانکه مایکی قلم  
مع غیر و یکجا معنی آب در شل جان ما و طوفان ما و اما آنچه معنی از و مراد نبود چنانکه گویی  
رسنه زهر جانگر گس دیده کند و انگر گس بعد از ان گویی ردیف غزل باز گس و اما حکم  
مستقل که معنی نداشته باشد چون نبود در شنه بود برابر آتش نبود چه لفظ نه که بر لفظ  
نشنه است هیچ معنی ندارد و همچنین لفظ زار از باز برابر عاشق شیدا زار و شوم هر جازار  
و بعد از تحقیق باینست ردیف گوئیم که مقدار آن معین نبود چه باشد که اکثری از مصراع  
ردیف اقتضا چنانکه ای دوست که دل زبده برداشته به نیکوست که دل  
زبده برداشته به و چنانکه من در غم بجز دل پدیدار تو خوش به تن در غم بجز  
دل پدیدار تو خوش به و چنانکه ای در درم اینگونه آرد بی در درم اینگونه آری به و آنچه محقق گفته که بعد  
وصل هر چه باشد در حکم ردیف است حال آنکه تفصیل در بحث خروج گذشته و مخفی نماند

که آوردن ردیف ابتدا واجب نیست اما چون آورده شود تکرارش واجب است  
و تغییر آن ممکن نیست مگر بعد از اشاره بدان و باید که ردیف متکمل بود یعنی شعر را در وزن  
و معنی احتیاجی به و باشد و الا ردیفی بود مثل بر عیب چنانکه انوری گفته است هر آن  
مثال که توفیق تو در آن نبود و زمانه طی نکند جز برای جثاریه خاقانی میخ زری  
از پی بهار به حلقه و ریغ صطفی را به چه لفظ را بعد از کلمه جز برای و از پی هیچ معنی  
ندید که قیل آما بیگویم که لفظ را در بن مقام بیفاده محض نباشد چه تا کی معنی جز برای و از  
میکند پس مثال صحیح این شعر شیخ محمد علی خرمین باشد در ترک تازی آن نازنین سوزان و نوز  
مرا بخار بلند است از مرا نوز به چه یک لفظ هنوز هیچ کار نمیکند و شمس قیس علم ثانی  
را از جمله عیوشیم ده و عطار الدین اخضر از کرده که معلوم میشود که ردیف است اما در این  
و جواب آن بطوری که نور الدین بن احمد ذکر کرده در عیوب قافیه مذکور شد بر تاشایا  
این کتاب واضح گشته باشد پوشیده مباد که بعضی از متقدمان ردیف را حاجب شعر  
مردف را محجوب گفته اند و دلیل آورده اند که چون حرف د را از روی حساب را نظر  
در توافقی پس از حرف روی می نهند که امر فی الودف پس ردیف پیش از روی  
باشد و هر چه پیش از او بود باسم حاجب لائق تر باشد از آنکه باسم ردیف و بیان این  
مراحم آنست که ردیف هر چند در ظاهر آخر ابیات باشد اما قافیه را از مقاطع اشعار گیرند  
و چون چنین بود ردیف اول از قافیه باشد و قافیه آخر از آن رتبه و بنابرین هر یک  
گرفت کرده اند که گفته است

ساقی بده آن گلگون و قمر	نایافته از آتش گرفت را
ترد یک امیر احمد منصور	بر که شک بر این شعر مردف را



و گفته اند که این شعر محجوب است نه مردود و جواب آن آنچه شمس قیس گفته است که بنا  
 شعر در بستن قافیه است پس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیه افتد  
 و کلیه ردیف بعد از اتمام قافیه است پس با سمر ردیف اولی باشد استمه و مردود است  
 که چون نظر مردم اول در احوال شعر بر امور قافیه واقع شود پس نخست قافیه ملاحظه  
 گردد و نه ردیف برین تقدیر اولیت ردیف مقصود نباشد بخلاف ردیف که به چند لفظ پیش  
 از روی باشد اما چون نظر ناظر بر روی مقصود شود لا محاله ردیف متأخر گردد و ترتبه  
 و شاید که چنین گویند قافیه در اشعار غیر مردود محل القطع سخن باشد حقیقت  
 و در مردود همچون چنین باشد لا محاله ردیف بعد از تمامی سخن بود و از قافیه  
 هم لفظ او هم رتبه مؤخر باشد و امر واقع آنست که شبهه گفته اند که  
 بر ردیف بسبب تأخر است از قافیه باعث بار ظاهریست  
 و توجیه باینکه نظر مردم اول بر قافیه افتد و امثال  
 آن ضرورت ندارد و الله اعلم بالصواب  
 فی نقابلی شاید خاتمه رساله  
 لبثت فلم اجد الا هذه فیه یاءودت النفس  
 از دهن این سخن کز ناگشت قبول طبع  
 ارباب شوق روزگار  
 شکسته پیچیده

این تلخ و خشک پیش عزیزان چه میرسد  
 گو بهر بحر و گل بگلستان چه میرسد

مهاباتی آخر از رخ اجاب شرم دار  
 این تحفه نیست لائق تذکر سخن و روان

## وافی شرح کافی

رساله عجیب و عجالت غریب که نامی بکافی است متن تیسرین نشانه لطافت  
 آنگهی است که می گویند

حدناظم کائنات که شخص خاتم سل را روی تائیدیه بود گرد آمده و در دستش موجودات که از  
 اقران نبوت ردیف صرع توحید بهرسانید نشان از جلال و بیرون از دایره امکان تبارین  
 پیرو سخن بنجان صهیانی به چندان بعضی اهل الفساف می رسد که مانند اسفندان با صفا و  
 اسبنداد اغره صاحب کاسطری چند در این دانی نباشد و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 از نظر دقیق سالکان این طریق محتجب بود و گویید که دست تائیدیه کافی و بهر حال بهر حال  
 ختم معلوم کرد که دیدن این مختصر از بهر ظاهر است و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 اختصار در خور اوقات هر کس تنگی ظرف است و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 مختصر که بماند امون با دینیه الملک تئیه و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 و جو باد ضمن او آخر مختلفه منظومه آنچه بهتر است آخر باشد را اجزه آن بهر حال بهر حال  
 و اقبل آن مدد معروف یا مجهول ردیف تمامها مفرد بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 مرکب رونمیت جمع شبعه بالینه زرقه در باب بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 قید و بقولی ردیف اعم است از مدد و روی بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 باشد و در غیر آن مطلق اگر باشد شساکن بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 و الا بعدت یکی یک حرکت دارد و با ثبات بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 و بهر حال و اعتبار غیر متبر افرا و لازم آمد در بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال  
 مذکور نظر غیر آن کلمات خاصه و پس عدم اعتبار تقطیع یا تقییم ردیف تبارخ بهر حال بهر حال

و از اعتبار سخنان دیگر از احوال التزام من قیام و انام مثلاً مانع نماید و هر چه پس از وصول  
 و اثر اصله نیز گویند و خروج و خرید که از از این نیز خوانند و نائمه بود و ترتیب حرکت از قبل  
 رفت و قید حد و از قبل روی ساکن توجیه و از روی مجری و از وصل مابعد آن  
 نقاظ روی تحرک طلق و غیر آن مفید و هر دو مجرد از قبل و موصوف بود و مابعد مابعد  
 و بیشتر احوال از طلاق و عدم آن و تقیید انصاف مابعد در طلاق و شمار این اوصاف از خروج  
 باشد و تجرید در طلق از همه سو اکسیر اما عدم شته اطور هر دو نقدان بواقی مطلقاً و مجرد اول  
 و اتفاقاً فی بلا خطای این اوصاف بر قول اول شئی و نه است و بر قول ثانی بیست بر قول ثالث بیست و پنج  
 و حد آن نیز خلیل از ساکن آخر بیت تا ساکنی است مقدم بر و با حرکت مابعدش با و بی وسطه  
 مترادف و با یکی متواتر و باد و متدارک و با سه مترادف با چهار مترادف و از  
 عیوب اختلاف رفت سنا و تبدیل توجیه و حد روی که در مفید بود و نیز اختلاف مفید  
 بآسه اقوا و اختلاف فتح آن با ضمه کسه اصراف و تبدیل رک و بالعید النخرج اجاز  
 و با غیر آن الفا و اعاده قافیه جز در مطلع الیط باشد مخفی و علی و قافیه با بن عیب شایگان  
 و تبرک و تحیل معمول و اخیر استراج قافیه و ردیف است غالباً و امتزاج رک و وصل  
 گاهی در امثال کرم و جرم و ایراد آن بی فائده لغو و تعلیق آخریتی با اول بر بیت دیگر  
 تضمین و تنویر غیر معنادر و عروض هر بحر یا مطلقاً در کامل اقعا و در هر ضرب شمرید  
 و علو و تعدی غیر واقع و ازینهاست تخریق روی و اختلاف آن در ظهور و خطا یا در  
 تقیید و طلاق یا در اشباع مجری و اختلاف قافیه بزیوت و نقصان و اختلاف قید و تبدیل  
 بعضی از حروف و صنعت لزوم مالا یزوم حاجب مکرر یک معنی پیش از یک قافیه  
 یا در دو مستقل یا در حکم آن ردیف مکرر مستقل یا در حکم آن بعد از قافیه تمام شد

رساله گنجینه رموز

بنام آنکه بر علم من مویده است  
سرمینای عدل اروا نیس کرد  
اگر نگذشت از روی گل اوست  
بچشم آنکه دایم در حضور است  
بحرف او که در هر دل نجات  
نیفتد تا که از جمل در چاه  
چه دور از کس و گرناس شود است  
عجب نبود که هر دل می بجام است  
همه از باد و آتش قانع نبوسیم  
بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت  
بشوقش رفت کار دل ز دستم  
تو در دل و ز خود صد شور و سر  
نخواهم جز تو و نخواهم رسولت  
شفیعتش کن بر فزونی کز غبارم  
بزییر سایه آتش پر درهال آموز  
بدستش ده ز ما به نام بخواست

اگر چه از دل مشکل متعاست  
فلک کس را طرب پمانیس کرد  
و گریه یوست از جام گل اوست  
شهریه جاجد از سنگ طویر است  
گیا کز خاک خیمه و تریبان است  
چراغ از نور دین افروخت در راه  
که ساغر در کف دریای دلی هست  
که ساقی سخت بی پروا خرام است  
اگر صوفی و گرامان و اوا هم  
بهارش لا که گفت او سادگی داشت  
خرد گوهر چه خوان من رند بستم  
حسد او ندانم از من بر آور  
که آیین خواند به جرش قبولت  
نشیند گرد به دامان کارم  
که گرد و خور به فرق آتش افروز  
چوپه و نامه به رس چپ راست

چنان خواهم چون نام تست نفست	که در دستش عنان خلق بسپارد
که ما نرفته اندر داور سگاه	نویردی بشه ز بیم از خلد و راه
بی تسکین جوشش آتش بیم	بیک ره سر و دهر در راه نشینم
چو بنیم حمتش از انسان و دوش	میندازم پای او بر جویش
بگیر و دست و هر گوشه پرید	و هر صد غوطه و دامنم بشوید
در و دراز ما کن نزل جانش	سرمه نام که در راه او آتش

اما بعد صورت آینه حیرت خجسته از آن سر تا آینه از فرو گذشتن از آن ساحل فریاد  
 اندوه و ملال قحطت گزین پیچودی پناه صفا غیر دست یاب بر آینه نمیدانم از طبعان و اندیشه  
 که از نجینه علم هم سبی نقدی در دامن نه اندخته و از مشعل او را که کامل چه بود نه از مشعل  
 علی الرغم زبانیان هوای تحصیل صناعت معاد رسد که در جوی گیل این هنر و خاطر  
 آورد و پیشین زمان که من استعدا از نقود و جاد این دستگاه خالی بود و درال ز حسرت  
 اشکال این فن بر در سر افتاد که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم  
 از دو قطه قطره از تراوش چشمه دریا و سنگان و ظرف حوصله نگاهد که حصول گنج  
 بوضع این گدائی رونماست و جریان سل بهین قطره دردی چهره کشا از سر و پا که در راه  
 تحصیل بن نخواست حلالی ست مطر بطراز بلاغت و کمال بخواه فصاحت و استعداد  
 جامه خانه استعداد دفتر خانوادۀ فضل و کمال شرف و دو مان عجز و کمال و در و اندام لطیف  
 ایزدی شرف الدین علی بزدی که در زبانت عبارت زبانت معارف بلند می تواند

و علمو مطالب دست آور از باب این صناعت است و توبه گشت که هر که بعد از آن  
دست جراتی در دامن این هنر زد اگر نفعی در کف آورد ز کوهان خرمین بود و اگر زی  
در دامن کرد و نیزه از ذخایر جهان گنجینه آنا اسلوب پسندیده نظم کلام در یافوش مصطفی  
خوش کلامی و لانا جامی و دقیقه باب سرانجامی بی حسرت و غشایوری آنهمه از خود  
ر بود که صریحانه شان از عند لیب گشتن حی خوش لجه تر نمود از کمال عقادی که در  
خاطر صورت بست بر رساله نظم که نتیجه فکر آبخاب است شرح شایسته بقلم آورد و هم چنین  
تبع کلام این حضرت صد و پنجاه پیش با عی معمای فود و نه اسمای باری غا سمه از  
گنجینه طبیعت ایشا کردم باری اگر سخن بکلام آن والا با گمان پهلونوز و از پیش اینست  
شرفی خود حاصل کرده باشد که ببندی دست خیال با نی تصوشش نتواند رسید کور  
سواد کم فطران گوهر چه ترا شد اما از بهر اینکه غور طبیعت بر خود غلط از اوج پندار فرو  
گوهری در نظر م جلوه دادند که با صفای آتش بیتمه عمان از گرد و پتیمی خاک سرشاند  
و آفتابی بعرض آوردند که دیده بلند نگان در حضور فرغش خیره مانده و آن درنی چند  
بود و مذہب حلاکار یکا خامه ملا کو کبی در بیان اعمال معما و بیستی از سر و قی خیا نش جلوه  
نموده با استخراج سنی و اندی از اسما و شیل اکثر اصول اعمال این فن چهره کشا باشد  
ایشا بد جاد و فریب گویا سکت بر پای صفا دست بر آورد و وضع حیرتی در رنگ جماد  
جلوه کرد و خوش از سر چون رنگ از چهره بر یزد و خرد از داغ چون رونق از کار و کشید  
س تا کسی از بسکه هر دم در گذارم میفرود که گوهر این آب نوح و جزیم خجالت نداشت

ثم اقبال غبار باختراد باری نبرد زاده این کاروان جز بهستی همت نداشت و تا  
 چون دراز دستیهامای غریزان هنوز نچینه فیض بداد انقاس نبرد اخته و نسبت بخل در  
 انعام عاشق بنده ساخته لقب خیال صهبا اگر گنج خانه عالم قدس سر بر آورد و ازین  
 عالم نقدی در دهن اندیشه سپرد چون چشم نال بر کشاد گوهری یافتیم که حاصل دو کون  
 هزار یک بهای آن نیز زود و درجی مشاهد کردیم که خراج گیتی بعد یک ازان نیز  
 چه باینکه تامل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جزئیات متفرع از کین ایش  
 نخست استخراج سه صد و پنجاه پیش اسامی از پرده الفاظش چهره نمایش از فروخته میرق  
 جمالش خرمن پند از حریفان سوخته اگر غمی در سه و هشت بهاشی بیا و بشین خامه از دست  
 افگتم و صفی در حضورت اندازم ای کفایت ام و دیوانه سر بهای شوق سخن باز در دایره احتیاط  
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که زمره تشدید در اقبال  
 جنون جولانهای انقاس میان به مسکود اگر شور ترانه ام کلباگی از لب سر نید انچه از  
 و زمره زمره علم لاف پنجه از دانه گاه نابید بالاتریده بود اگر آواز هوش جنونم در  
 نی افاد شعبه خیز بهای آهنگ بار بد و سخن گیس سله تحسین کمال و منشور اقبال یکتانی  
 در کف آورده بهیات بهیات عنان ادب از دست نگذارم و زورام احتیاط از کف  
 ندیم افشای عیوب را سرایه اظهار هنر دانستن خاک بر سر و دانش ریختن ست و جرات  
 آه و گبری را وسیله اشتیاق شیر و لبها انباشتن سرشته امتیاز گیسختن اگر ترفی و مرکز  
 علم کرده از مستی غرور لکدی بر گور برستم من و اگر گنج قارون از کف افشاند از نشه



پندار نفی بر روی حاتم یگان بابیه گوهر خود نامه انساب بگردان نتوان شد...  
 نمکن خویش چو شنه آبروی عزیزان نتوان بست این قدر بس که قلم را در پیرین نکات  
 زبان دراز به داده ام و دوات را در اظهار کمال نکته ها در دهن نهاده و در خلاصه  
 غیب بر روی کلام کشوده اند و جاده عالم قدس بخامه ام و انموده +

### مثنوی

<p>صبح دی چند چو بر خاستم          نافه از رشته فکر گشت          برده مهر از نشسته معنی عجیب          فرق خود از خواب برانوزدم          مالم آراسته چون بزدم حور          کاشنی آراسته تر از جهان          شب منش از نکته تر بود به          سرو که نو خاسته مست بود          سوسن آن باغ چو من تر زبان          بیشتر ک رفتم و دیدم ز دور          تیغ بستم ز مره تیر تر          نابک شایم مره بر روی او</p>	<p>پرده سحر سخن آراستم          بر شده بر کنگر چرخ بلند          مضطبه یافته در گنج غیب          پا بر آورده میسوزدم          یافتم از چشمم بد اندیش دور          دیدم از انسان که نه بیند جهان          سبز خطش گفتم و بنمود به          آه علم می شد و ز رو بست بود          داده رصه نکته بهر گس زثمان          روی من زنده تر از شمع طوار          لطف ز نازش ستم انگیز تر          کرد بدل آن مره ناخن من و</p>
--	--

دیدن او بر دوز سر هوش را  
گفت جنون پای تشا پیشتر  
چون لبش از خنده نمک ریز شد  
پای ز سر کرده برش تا ختم  
لطف بر احوال من از سر گرفت  
گفت که من محرم دیرینه ام  
جلوه من عرض نقابی نداشته  
عمر بنظر آره من باخته  
آری ازین جلوه خورشید نور  
چشم مرا آن رخ خورشید تاب  
شاه از انسان که خوش گلشن است  
تا برم از لعل لبش نوش را  
گفت بچیزی نه گرت جستجو ست  
دید دلم از کف خالے چو پیر  
عفت در چه گنجینه را ز ازل  
از من بانگ ز دای بوالهوس  
رؤ که حسریان تو در اتم اند

شوق کشود از پیش آغوش را  
خنده ز زمان گفت که آیشتر  
زخمم از ان خنده نمک خیر شد  
بر قیشش فرق خود انداختم  
خنده زد و سر ز قدم برگرفت  
جان بی دل دل ز بی سینه ام  
نور نگه منع و حجابی نداشته  
پاک نگه شوق نمیدانسته  
آتش اگر جست ز جشمت چه بود  
مقدعه زد که در آمد ز خواب  
دیدش القصه که طبع منست  
بانگ ز دم شوق جگر جوش را  
اینهمه آئینه سری از چه روست  
پس بدر آور دی که عقد دُر  
پرز دُر عسلم و نقو و عمل  
پای ازین باو یه شش باز پس  
مجلسیان منتظر مستم اند

<p>نالہ بلب داشتند و نم بچشم طاقت سترافتند هم نبود ذروه ز کف داده بچاه آدم تا که از ان جاده زد هم بر طرف مآده آرا بصل استعد کو که ازین گری سنگی در رهند هر که بود گر سنه جهان باست جامه ازین با توجب می کنم در دخم سینه صهبائی است</p>	<p>سه پانزده و بار دیگر از این کلمات</p>	<p>چاره نه بد گفتش آن دم بچشم دل سته از و سوسه عنتم نبود رو بقف پاسی براه آدم عقد فرزند گوهر بکف آدم اینک بنواستعد رسنه چشمان که نظر در راند نعمتی آراسته بر خوان باست لو بزن این می که عطا می کنم می که درین ساغر مینائی است</p>
--	--	---

چون اطلاع برین جواهر قدس مریت از تخطات و وقوف برین نفوذ سره کاریت  
از مفروضات آن گوهر فائده و اورسک بیان اعمال در کشیدم و شرح طریقه استخراج  
اسامی را در تحت آن نیز مناسب بدم که فکر عزیزان به چند پررسانست تا در هجوم  
اینهمه حانی بی سر و پا است از آنجا که این شبستان شایه قدس گنجینه ایست از رموز غیبی  
و خزینه ایست از اسرار لایری باقتضای این مناسبت گنجینه رموزش مسمی ساختم  
و شوق بی سرایگان را نقد رائجی در دامن انداختم

<p>داسن پراز گهر کنه و کف پراز درم گسترده ایم خوان و برورنگ صدفم</p>	<p>فارغ شوای بهوس که کنون از خزینه ام ای آرزوی گرینه خوش باش که رسوا</p>
--	--

از آن با چه بود ز انعام عام اوست	خوانی که چیده ایم بهیاسانی ام
هرگز گرفت و رفت بهما هم رسید فیض	خالی نبود دامن گنجینه کرم
فیضش چپا که داد و هنوزش بلب صلا	منعم بجل و منع نبود دست متهم

مشاطه خامه بعد از غاره پردازی شاهد این مقاصد و پسند و گلگون طرازی اردو  
مخدره این مطالب چند سیکلوپی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است  
که هر چند غوامض این محابا عانت توضیح و دقائق این مرموز بدو گاری تنقیح  
بیان پوشیده و مجملاتش بدست یاری تفصیل و بهاتش بیای مردی تفسیر لباس شرح  
در بر کشیده آما اقتضای غایت توضیح و انگیز اندیشه نارس گشت که پیشتر از شروع  
در مقصود بیان اشارات تبیین موز آن تفصیل و طریق عرض ننهاد و در هر مقام بکاوش  
اندیشه احتیاج کثیر و تحقق نظر نیاز مفرط صورت ندهد و لا جرم چون این ساله نامی است  
بگنجینه رموز هر مقدمه را بر فرو تمام این مقاله را کشف الرموز موسوم ساختیم و بنام  
گنجینه آن رالوح طلسم نام نهادیم و بهوالمستعان به الاعتماد و علیه التکوان

### الوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن مرموزی خود از پرده نه بود | اول از ما برو و آخر کردنا بود  
رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که قاذبال معجمه است چه لفظا  
در قریب و بعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النخاعه و این بر ما هرین فن پوشیده  
نیست و مصحف آن و ابدا لمله رمز گاهی از مرقم گرفته شده که مترادف است

و گاهی شهر و از مصحف قمر فخر با مصحف شهر بسین جمله رهنر گاه باشد که از  
 شهر گیرند و چون شهر سنتی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شیخین  
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی دانست باشد که باعتبار تلخیص از آن لیل را ده کنند و باشد  
 که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین جمله خواهند و تواند بود  
 که چون عدد لفظ سی هفتاد است بعد از اوده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اوده تا  
 و مصحف آن عین مجله رهنر گاهی از نه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یکی  
 دارد و از یک الف گرفته شده رهنر در نیکام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد  
 که سالب و لفظ مذکور گشته یا بعل محالی بدست آمده مثلاً از خود می گیرند که در لفظ  
 ندر کورست گو بعد از آن مراد چیزی دیگر تواند داشت یعنی لام یاری یا عین یا  
 سی یا شهر و مثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مه است روی  
 سازند و بین حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسین خواهند رهنر گاه باشد که متراوت لفظ  
 از مراد باشد خواه من خواه عن رهنر از لفظ پرده متراوش نیز خواسته شده گاهی سترو  
 گاهی حجاب رهنر گاهی وی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی  
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی سترو یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی  
 از روی ستروست یا روی رامی ملفوظی از روی حجاب است و مقصود آنست که روی  
 سترو بسین است یا روی حجاب که حامی جمله مسمی است بجای لام مکتوبی و رای جمله  
 مسمی نه ساد شده سام و عا گشته و بنامی این امر بر روزه نهاده آمد که گویند مثلاً  
 دل فلان بهادر از رستم است و دست آن سخنی از حاتم و مراد آن باشد که دل و بسینه  
 بعینه دل رستم است و دست او بعینه دست حاتم رهنر پرده را گاهی تجلیل و دوجز

ساخته یکی پیر و یکی ده و از نقطه بی گاهی پنجمین لفظ پیر خواسته و گاهی بی گاهی ششمین  
 است و گاهی بی گاهی که مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عدول است  
 و از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی بی گاهی پنجمین ال و با مراد داشته  
 و گاهی عشر و گاهی بی گاهی چهار عدد اول باشد و گاهی با اعتبار عشر لفظ دو گرفته و بعد  
 اول و او ده اند و بعد از آن بطیظ لفظ دو حرف بیامی موحده اراده نموده و هر بخود  
 دو جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی بی گاهی را با بیامی فارسی  
 پیرا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه  
 دل از ناگفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه  
 دل از ناگفته و از نا با اعتبار سخن جامی خطی خواسته و گاهی از دل بل و از بال ایراد  
 کرده بمثل آنکه در لفظ پیر گذشت و هر گاهی بی گاهی از نا بر گرفته شده و بیامی موحده  
 از اب انداخته چه دل عبارت از دل نداشته چون دل اب که با باشد از نا بختند  
 الف خود مانند و هر از لفظ نا گاهی اب خواسته و گاهی بی گاهی پنجمین لفظ نا و گاهی  
 عدد آن که چهل یک باشد و گاهی هفتاد و مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل یک لفظ  
 یک ساسی عدد باشد و چهل سی هفتاد است و هر گاهی بی گاهی از ناگفته و نون خواسته  
 چه از نا چهل یک او ده کرده حرف وسط چهل یک و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ  
 است و چون در فن معاز داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته  
 و بیامی هوزد و یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته  
 و هر گاهی در عدد و ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و العین خواه از احد پنجمین احد  
 و خواه لفظ یک از اربعین پنجمین اربعین یا چهل و هر تحصیل نون عبارت دل از نا اعتبار

همین ترکیب عزلی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن لفظه  
از اربعین چهل گرفته دل آن بای می بوز گیرند و سر درین آنست که چون لفظه از  
عدد سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت بند  
اگر چه در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه سه و الالت و او بر  
اولیت لفظه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از هر آنکه محل لفظه پیش از عدد دست  
باشد که دل از آن گویند و باعتبار ام لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سبی سبج ولو  
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای لویای  
تحتانی و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس  
نون را رده نمایند هر گاهی لفظ بر و را بو او ترکیب داده تحلیل بدو جز بکار بر و  
یکی بر و دیگر دو و بر و او اسطر سقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال و او  
و نخواسته و گاهی بای موحده هر لفظ نار از نا بو و د اگر و گاهی باین نام خواسته  
و گاهی لا که مترادف او است را رده نموده آید اهل خبرت ازین محل تفصیل و قائل  
این رساله سهولت بی توانند بر و قلم چاکت قم صبا فی ابر و انفسیها نخواهند آورد

فتح این گنجینه سیمی است بمفتاح در فتح الباب  
معرّیف معما و تبیین فوائد و دشس بر وجه اوست

برضا ارباب بصیرت مخفی نمائند که چون بنامی این رساله از طرز و سیاق  
صاحب دستگامان این صناعت و در افتاده و زبان نامه بدین رقم داد این  
فن بطریقی جدا گانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان  
جاده توچیم نوید و در طایفین طریق سلوک خاصیکه بی سپر یک تازان عمره این



نه دین نباشد فرموده می آید که معانی چه بر سر و ایدالات بر جزو و کتب  
مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظم بود  
یا منثور خواه غیر کلام و این اعم است از آنکه از قبیل مرکبات غیر تامة بود یا یک کلیه  
جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظوم خود متعارف است و دستخوش عادت  
و منشور همیاتی که در منشآت نصیری همدانی است و عمارتی از حضرت سامی مولانا جام  
علیه الرحمته و الغفران در سال که بمقرب غزلی که از ان بطور تعمیم نام پادشاه و لقب  
بر می آید نوشته و آن عبارت شمس است بر دعای پادشاه و نام آن نخل امده سی  
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و

اخلاص جصیف آستان آفتاب رستان با دو ماه تمام بیج جلالت از مبدأ حشمت تا  
نهایت تکمیل جلوه گاه عروجاه درگاه عالم پناه دارای جهان با وجه آفتاب  
اوج سعادت همان سین هست و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لغا  
باشد پس سلاطین رومی اخلاص جصیف آستان آمد لفظ آن بهر سید و آه تمام  
سی است و مبدأ حشمت غامی حطی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاتم  
باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز ازین دو عبارت شب باش گردید و شب  
با شجاع بود بعد از تحلیل باش و گردید و شجاع بدو و وجه مستقل اعتبار کردن بشین  
نعمیه غائب هرگاه بجای بامی شب لفظ کر نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع  
نقاب کشاید و مرکبات غیر تامة مثل حشمت دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول  
تحلیل سه جزو مستقل قرار دادن حسن و خیر اضمی و ملاحظه تراود و در لفظ و در  
همه بخش و از دو تحلیل سه جزو تبدیل الف بلفظ حسی و رسمی و از رسوم تحلیل

حاجی بد و جزو ترکیب جزو ثانی بهم بعد از تحلیل مجز و بد و جزو تبدیل حای حذیم  
 صورت بسته و یک کلمه مثل بر او که تحلیل سه جزو مستقل متالین بد و طالع گشته و  
 اشارتی دیگر مثل نگون ساز کردن و دو انگشت و رقم هندی سه شت اراده نمودن یا سه  
 انگشت قریب و ندان علم نمودن از ان یکصد یا زده مراد داشتن و بازاران لفظ قبا  
 اراده کردن و از مردان سین گرفتن یا از تصویر شیر ایلم سدی بیرون یا بقدر و دها  
 مکرر اشاره نمودن از ان بهم امام رسیدن و چشم برد و انگشت نگون ساز فرود کردن  
 و از ان عثمان فهمیدن و قید و مر و ایما از بهراخراج موش مست که حروف مقصود  
 از ان بصراحت بر می آید نه بر مر و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست که معلوم شود  
 که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل واو و داود و طاووس و کی کاوس  
 و الف رحمن و تحلیل بعد از میم و واو که ویاسی تیر و ترک بعضی از حروف مکتوبه  
 غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل و مثل ذواجلال و یاسی علی و الی  
 و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوده متلفظ است نباید  
 و بعضی ازین کلمات کور مثل داود و که ویه و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

مستقل است این معنا

چنان می خود از پرده بخود	دل از با برد و آخر کرد نا بود
--------------------------	-------------------------------

اول و او از لفظ آن لعل تراود و خواسته چه ذاد قریب و امیب کثیر  
 الاستقامت کما صح بل الخاة و این بر باهران فن پوشیده نیست و تصحیف  
 و اگر نه و چون و آرمه وی خود که الف باشد از ان پرده کند و ال باقی نماند چه در لفظ  
 و اگر فی کیه روی او مده باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از می خواسته و از می یک

و روی الف ملفوظی یک است که الف مکتوبی است و گفته دل از او هم بدست آورد  
 و از آن تراوت آن خواسته و گفته بد و آخر و تجلیل بد و ترکیب دال آن بود و عطفه  
 جز و اولش وسیله اسقاط و او دو گشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک  
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای روی مه که بعمل کنایه حاصل شده  
 و آید که لقاب از رخ کشاید ثنائی به از نبودت حاصل کرده بعمل تخصیص و از آن  
 آب خواسته بعمل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی تسه گرفته و از آن بعمل قلب پس  
 و راده کرده که دل عبارت از نیست و آخر آن یعنی سیرن بعمل اسقاط اندخته رنج  
 عمده و از مه سی حاصل کرده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن غ گرفته با اسلوب  
 حرفی و از خود قمر خواسته بعمل کنایه و تراوت تعیین بجای قاف نهاده بعمل  
 تبدیل و از آن تخمین مراد داشته بعمل تراوت و دل آن حامی مکتوبی است بعمل انتقاد  
 و بره و تجلیل و ترکیب که حرفی و او جز و اولش وسیله اسقاط و از آن کار دیده  
 و از آن و او مکتوبی بهر سیده فاش علی از مه غ گرفته چنانکه در عمر و گذشت و از  
 خود دلیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن  
 لام مکتوبی است و دل از لفظ تا بعمل قلب ام است و از آن بعمل تراوت و تسمیه  
 یابی مکتوبی بدست آورده سادس الی از مه سی گرفته بدستور یک در عمر و گذشت  
 و چون عدو یا و کاف سی است باین است با لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته  
 و از وی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهر سادس و از دل چنانکه  
 امم مسطور است یا بوضع خود نشانده شایع سی از مه و خود مکتوبی و در  
 ملفوظی دست داده و بعمل تبدیل می بدست افتاده و از لفظ دل بعمل تراوت

این تحصیل نموده و گفته که دل از ایا ای لفظ بال با حاصل است عبارت بر دو  
 بعد از تحلیل پنج و دو ترکیب آل آن لوا و عاطفه است واده دور که عبارت از با  
 ای بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته تا شش  
 موسی از نه شمر گرفته و از خود کنایه به و از آن عین مفعولی اراده نموده که امری  
 عمر و چون پرده چیز بار آورده شد شش و راسی شهر را پرده گفته از قبیل لایس و جای که  
 در مثال امین هم زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر روی  
 عین مفعولی که ع باشد از میان شش و رسی نمود و لفظ شعر پرده که شود و از آن عمل  
 تراون مو خواسته و لفظ سی از دل انج بدست آورده چنانکه در هم یک گشت  
 تا شش که بر می از نه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گشت از خود کنایه بلفظ احد کرده پس  
 بعمل تبدیل یک صورت بسته و بعد عمل تفاوت و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در پرده  
 تحلیل بر دو جزو بکار رفته و باعتبار اینکه عدد و ال و واده است از ده و واده نه  
 و مفاد عبارت چنین است واده که از لفظ پر چیز یک عدد آن دو است یعنی لای قار  
 ب نمود پس بر بیای موحده حاصل گشت و دل از ایا ای تحتانی مکتوب است  
 که در مرار اعا شش سلمی از چنان و ابدال جمله گرفته چنانکه در هم داف و گذشت و از آن  
 بعمل تراون الم اراده کرده و آن مه که سی است روی خود بنمود پس بعمل تبدیل سلم  
 صورت گرفته و عبارت دل از با بر که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه اسقاط یا به  
 تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که با سلوب حرفی عبارت از یای تحتانی مکتوبی  
 آخر کرده و اما صورت رسمی لفظ تسهیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد و از اینجا  
 که حسین محاتی نیشا پوری در مشاء عمل تبدیل محاتی آورده واده این هم بالف ثانی

حاصل کرده که لا ینفی علی ناظر به و قید مذکور از بر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص حکایت  
و تشدید و تخفیف واجب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضروریات آن  
و آنرا بعینه متر معابرین پنج و سیاق یافته شده و میشوند و ازین قید لغزین اخراج یافته چه  
ولالت آن بر ذرات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از بر  
تعمیم مدلول است پس اعم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و از اینجا است که در تاویل  
و تعریف محال بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب بل فعل و حرف است  
چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیها  
نموده اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت نیز بر امثله بعضی از حروف مثل قی و تن  
و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اثرنا یعنی اشاره کردیم و نگیت یعنی کسب میکنند  
و اگر می بینیم که می بینیم یا بزرگ شو یا الا لام کن یا اسم تفضیل و اگر بنا  
فعل متکلم مع الغیر از اگر اسم شتمل است بمیت

چو آن در روی خود از پرده نبود	دل از نا برد و آخر کرد و نا بود
-------------------------------	---------------------------------

اول قی چومه قمر بقا است و قی روی آن و حرف می بواسطه عبارت دل از نا  
بدست آمده ثانی مرتن از روی معمم حاصل آمد و چون دل یعنی حازن سخن میروند  
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول فخره و اما ن حصول گشت ثالث  
عمر پنج ارمبع گرفته و نون بدستور یک در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو  
حرف تحصیل نون بتوسط تحلیل بر دو ترکیب دال آن بواو عطفه نیز توان کرد  
یعنی خطاب بتجاسی جمله سخن میگوید که دو بر پس آن بخشش آید و و آواز آن بحصول  
انجام اکنون سخن نون گردید و عمل تسمیه مکتوبی از آن بمنصه قصد رسید رابع

اشتراک از همه باعتبار سی یک را داده رفت با سلوب همی الف نخست متوسط لفظ خود  
 شهر گرفته و از آن بانقاد حروفش چهره آرست از لفظ با باعتبار رقم حسابی این تخم  
 چهل و یک را داده شد و از چهل لفظ یکی خواسته اند به عدد و لفظ یکی چهل است چنانکه از ده و ده و ده  
 سی یک که حاصل اول کلان مکتوبی است و دل ثانی کی با اعتبار این مختلفه از انکاف به بند سه  
 بست خواسته و از کی چهل تراود و از ویل تشریفه نقطه دست داده و چون بست با  
 نقطه دیگر و وصل باشد از آن رسمی بست افتاده پس لفظ برده بعضی به هر دو سطر  
 تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ تا آید اشتراک انقباض نماید خاص  
 یک شش از همه یک بدستور یک گذشت از لفظ خود پس خواسته و بانقاد س گرفته دل  
 باعتبار اب است و عمل تسمیه مکتوبی را داده کرده سادس اگر هم از همه دست و از این الف  
 گرفته و از خود و لفظ یک و عمل تبدیل الف بجای و و و او آمده است چهل گشته و چون غایب شود  
 ضمیمه است عمل کنایه و تکلیف می نماید مکتوبی بست افتاد و عبارت است از پرده نمودن یکی  
 نیز دارد که پرده بر حروف مذکور مثل نیز بست از با بطور رسم سابع چهل و یک خواست  
 و به در و وسیله اسقاط کرده دل هر دو یعنی با و کی بدید خست و آن بدل ماند و با سلوب  
 همی نیم را در موضع خودش نشانده سابع اگر مناسبت بعد از حصول اگر چنانکه اگر شش یا آخر آن تا  
 رده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نماید مثل کفیه سبع امر حاضر از کردن

بیت چو آن مهر روی خود از پرده نه بود	دل را با به دو و آخره که در نا بود
--------------------------------------	------------------------------------

از نه کن اراده رفت بعمل اشتراک و گفته روی خود از پرده و است اعلمیم مراد داشته  
 و گفته نمود دل از با و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و تقایم گفته برد و آخر و او  
 از آخر لفظ دو و انداخته و شاید که عبارتی از مباحث اصل آید چنانکه عبارت در در و با به





وجه اول است نه ثانی و آفرین تخریف شمع شد که قید هم و کلام و موزونی چنانکه بعضی  
 در تخریف محاکم کرده اند چنانکه بنا بر غلبه است چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه چون  
 مقصود از محاکم تخریج حرفی چند است قاصد آنرا اگر نیست از اعمالی چند برای تحصیل حرف  
 که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل تخریقی مطلوب حصول انجامد فهو لازم الاجبات  
 افتد لعل دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و دوم از آنجا که  
 مخصوص تکمیل صورت است آنرا با ستم تکمیلی گزیده و گماهی این هر دو عمل را بعد از معاد  
 احتیاج افتد که بوسیله آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیل نام کرده اند  
 و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون نهی منی از محسنات است نه از  
 ضروریات لاجرم ذکر آن در آخر اجابات ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را  
 تبذیلی نام بر آورده چون ذکر ضروریات هم است محسنات التفات نرفت از آنجا  
 که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیمش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع  
 در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل انصاب حل مطرز در و من استفاوه ذخیره  
 کشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معارضه میشود یا ضروری الذکر باشد  
 یا نهی منی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را باصول تغییر  
 کنند و ثانی را بلوحت و اصول اگر بهجت تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را  
 اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه  
 مسمی سازند چنانکه در اسم علبید و عهتر بیت

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

و ال علبید از مدحی و از آن با سلوب حرفی رع خوخته و از عبارت نبود حرف

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن حتی بدست آورده و گفت  
 بدو آخر و او از آخر لفظ دو و نااخته ثانی بچتر از معنی خواسته و بواسطه لفظ خود  
 شهر گرفته و روی آن ب نمود در رسم اول لفظ مه و نمود و دل از ما و دو  
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ما و سه سم است و در رسم ثانی سه و خود و نمود و از  
 اسم ل مقوم خواهد بود و در رسم اول و آخر از اصول متمم و در رسم ثانی لفظ ز و که از آن  
 بعمل نقاد تعیین شین معجمه شهر صورت بسته و قبل تبدیل نامی موصود بجای آن  
 در آمده چون محد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق آنچه  
 نوعی از مشابست باصول مذ باشد یعنی آنرا فی الجمله مقاصد محامی مدخلاتی رو  
 و دیگر از لواحق محسنه گویند چنانکه در رسم رماد و چون آن سه روی خود از پرده نمود  
 دل از ما بدو و آخر کرد و نابود خود از پرده جمادات از پرده است یعنی چنانکه  
 و قهر و ای معشوقی که در آن پرده نشینند لفظ دو یعنی لفظ را و دال محلیت است  
 و لفظ ما بجل تالیف اتمراجی در لفظ را و آورده لفظ را و را مهر و گفته و باستبار  
 قصد بر آن بگرفت رای جمله که تعبیر از آن تمهیه میشود بر لطف و حسن عبارت افزود  
 و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت  
 میکند پس از لواحق محسنه باشد و اگر در دلالت اشارت معانی بدخلی ندارد  
 باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق ساه  
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیز است آن را باعتبار وضع  
 وقوع در نظم کلام تفسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر خلل  
 اصول واقع شود که دلالت اشارت آن معتبر است بابقای حکم سابق و لا حق ابطا

حکم وسط پس باعتبار تخلص در ارکان هجول و زینه در بنای آنها از عیوب باشد و بلوا حق  
 مشوشه معتبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه  
 نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشه نشسته اسم را می باید پس مستوجب عیب نگردد  
 و این قسم بلوا حق موهمه ششمیه پذیرد چنانکه در اسم رجاء و اودم و اسما

چون اسم روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر گردنا بود
------------------------------	-----------------------------

اول رجا از سه راسی جمله ملفوظه خواسته چون روی آن از آن حجاب شود  
 مراد آن پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از نابرد و حجاب حاصل  
 مذکور بریده و دو آخر گردنا بود و گفته و بای هر صده از آخر آن ساو، برده ثمانی  
 اودم از چو آن و خواسته و از آن آلم اراده رفته و گفته سه روی خود و از خود باز نماند  
 چو آن بی برده که عبارت از دو است و مراد آن دوشسته که سه در آلم مبدل است و  
 است پس لام آن به لال جمله با این الفت ثبات است تفصیل آلم چنانکه  
 در اودم گذشت و تلفظ خود سی خواسته هر گاه سه در آلم بروی سی ابدال با بدست  
 است بر صده شتابد گفته دل از نابرد و بیا که دل آب است از لفظ آب برده است  
 برست آورده در اسم اول کلمه آن از لوازم سالمه است و چو از له جز موهمه که  
 پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاطمه بعد از لفظ خود در هر دو صریح  
 اقاد از لوازم موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پره  
 از لوازم مشوشه خواهد بود که در میان هجول متخلل گشته چون نفذ که از انسایه  
 این افاده در گنجینه استفاده فراهم آید اکنون باید که که بری دیگر در این متن نامی  
 مستفیدان اندازیم که بعضی از آنها در ششمیه تائید آن بل سراب و چشم آرزو

جا کند بچاپته خواند این خوانای غیر تر قیاسه خواند که حروف و کلماتی که در سها  
اندراج یابد باید که یکی را در معنی تمامی مدخلی باشد و اگر چنین نبود نسب آنست که  
آن کلمات بطریق واقعی واقع شوند که موافق ضایعات مقصود و ناشی از افعال عیسان  
بر سر این آدم نرسیده است ل اول دنیا که در اسم و ارباب

چو آن مدوی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-----------------------------

چو آن دست بدال مملکت کافر فی اسم داد و از نه رای جمله سسی از خود هم  
آن تحصیل کرده کما مراراً و قبل تبدیل سسی را بجای جزو اول هم نشاند و از هر  
انچه ده است یعنی مای فارسی چنانکه سابق چند بار تعیین یافت ب نمود پس بر  
بیای تازی بصورت رسید و دل از آنکه محل ترا و ن و قلب و استیمه حروف ب باشد  
بواسطه لفظ نابرد و از لفظ بکر که تحلیل برده و بنا بر این است آمد و بدو حاصل گشته  
را سی جمله آن که آخر عبارت از است نابود گردید بمثال دوم چنانکه در سیم زمین در دنیا

چو آنمه مدوی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

اول زمین چو آنمه بعل ترا و ن و توج و تحریف و وضع و ارات بر برای منجمه  
سسی دارد و روی خود بعل کنایه داشته که اسلوب انحصاری و تحریف و انتقاد  
و تبدیل بصورت در سی عبارت از پرده نموده و کلمه بر حاصل گشت چنانکه در ارباب  
گذشت دل و آخر مای یعنی سخن بواسطه لفظ بمود و نابود و اسقاط یافت پس حاصل  
معاین باشد زمی بر ن و مراد آن داشته آید که کلمه زمی بر حروف و ن  
و این نباشد مگر زمین ثانی و یاد تحصیل زمی و بر بستو یکدیگر در زمین گذشت  
و دل از لفظ مای یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ناگاه است دل آن باست و بگویم

سمی بود داشته چون با از اب سیرند الف سمی خواهد ماند و لفظ د و آخر خود را نابود کرد و حصول  
آدم از عبارت حاصله بدانگونه که در هم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالا د شتوا

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول بالا لفظ چو را مهر و گفته و جیم فارسی آن بحرف راسی مملکه سیمی بدل نموده  
رو حاصل کرده و خود از پرده و جنت آن انداخته و بلفظ خود باز و تحصیل نموده  
چون روی محمول ندکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف  
راسی آن است اطیاب و او باقی ماند و آن را گفته نبود و دل ثقلب عدد آن رقم دو بدست  
آورده و بایم موحده خواسته گفته از ما برد و و بایم موحده از اب انداخته  
و به واسطه عبارت آخر کردنا که لاکه مرادف ناست در آخر نهاده مقصود  
با تمثیل لفظ آن در مصرع اول و بود و مصرع ثانی است ثانی شتوا از چوبه شتی  
بشین مجمله خواسته و چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده نبود عبارت  
از ان است و او و و ال باقی ماند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته  
و و ال محصول دل که آخر کرد عبارت از است نابود گشته لفظ آن مقصود با تمثیل  
و اگر است پس لفظ نبود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله  
و ایت حرکات سکناست مخصوصه نیز یکبار و و بر سر لطافت همای فرید چنانکه در اسم سیم

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از نه بعضی اشتراک و اسلوب انحصاری سی خواسته و باز بوسیله خود یکبار  
و مال ندکور و تسمیه لام تلفوخی گرفته و عمل تبدیل سی بجای لام مکتوبی در آمده  
و آیه زمین سیام بسبب است که سی کسور و اول است پس از تقریر

سابق وضع گشت که حسن معیار بود و وجه است یکی آنکه عبارت معیار امری  
 شتمل نبود که در معنی محالی و غلی نداشته باشد و هم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب  
 و حرکات و سکانات از محامل معلی شود پس محالی که جامع این هر دو فضیلت باشد  
 محال است اما تواند بود چنانکه در رسم دار است ع چون مهر روی خود از پرده نبود  
 دل از ما برد و آخر کرد نابود و از چو آن آبل مهر اراده کرده و مهر و  
 عبارت از راسی ملفوظی است باعتبار تصدیق آن بر اسمی مکتوبی و از خود باز لفظ مهر  
 گرفته و از آن الف خواسته چهارم سی و از آن یک و از آن الف اراده نموده چون  
 الف ملفوظی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و از خود از  
 پرده گفته اسقاط الف از راسی ملفوظی مراد داشته راسی مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده  
 چه نبود و چینی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول آنست  
 و گفته دل از ما و باعتبار هم که مقلوب او است یا خواسته و گفته بر دو و شتمانی  
 از آن ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی  
 ضمیر ته است بانماره گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده شده ماند  
 ترتیب حروف و حصول آن بحركات و سکاناتی که در رسم است بر عالی نگاهان  
 ظاهر و هویدا است و چون لفظ نمود و مفید تحصیل راسی مفتوحه است نیز یکبار نباشد  
 و فروترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه  
 اول چنانکه در رسم دار اب گشت نیز چنانکه در رسم نو بر و خلکان ع

چون مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول نو بر چو آن مهر و گفته و لفظ آنمه را که مرکب تخصیص است روی لفظ چو	

ساخته آنم بود است آورده باقی فارسی آنچه موجوده تازی بدل کرده کما سر  
 و ارباب و گفته دل از ابرو و الف و میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی  
 شعری مرجع ضمیر کرده است باضمار نه خواسته و از مه همان مه اراده کرده که گویند  
 ترکیب تنصیب جزو محصول سابق گشته بعمل مقاط میم از آن ساقط گردیده بود و این  
 شعبه دیگر است از عمل کنایه سودای اضمحنا که در محل خودش دریافت کنی انشا باشد  
 تعالی و چون آخر آن که با می خواند باشد نابود گرد و تو برید است آید و باشد که اشارت  
 بها باعتبار آخر همین لفظ باشد که باضمار است نه پس اسقاط مثالی باشد و در وقت  
 این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از چو آن داخواسته  
 و مهر گفته و روی آن برای جمله سیمی بدل کرده و گفته خود از پرده نبوده و دل و از  
 پرده شتر اراده کرده و خود از آن که عبارت از پرده آنست است و لفظ  
 استر و سیاه از وقت او مطلع ساخته چون سر حاصل اول که را می جمله سیمی است  
 معقلوب شود رقم بند سی آن معقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا  
 گرد و بعمل نیمه سیمی مراد شود و گفته از ابرو و دو و از چهل و یک و ده اسقاط یافته  
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم آنست و گفته آخر کرد نابود و از نا لا  
 اراد نه زده و عبارت از آن لا داشته که بعد از عمل اسقاط از ایا و ستاده و از  
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان  
 بجای الف لا آید لکان صورت نماید و نخواهد دوم چنانکه در هم عابر  
 چو آن مه و سی خود از پرده نبود

چو آن مه و سی خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد نابود
--------------------------------	----------------------------

از چو آن داخواسته چنانکه در ارباب تبیین یافت و از هم مع مک و منی چنانکه



سابق گزشت چون دبا بین صفت باشد که رومی آن رع بود عاصورت بند و از بنجود عمل تنصیص ب حاصل کرده خواه بواسطه تحلیل اگر نبود را مفرد و پندارند و خواه بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده نگارند و لفظ بر دهم دل از این سبب سببی الکما مررا دهم اخمر خویش را که دال جمله است نابود کرده رومی ماله ساکن بدست آمد و در مقام کسر ب که تنصیص گرفته و سکون رومی جمله که بعد از هفتا بهم رسیده مقصود با تمثیل است و فروترین از نیم مرتب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت نداشته باشد پند آنکه در رسم شاکر و شیوا و خبیر و شیوا

چون آن مده وی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخر کرد و نابود
--------------------------------	---------------------------------

اول شاکر از رومی بعمل اشتراک و انتقادش معجمه خواسته دل اب که است از اب بر خبانکه در رسم زیاده بین یافت و دال لفظ کرده که آخر عبارت از انست نابود ثانی سیار از مده عمل اشتراک سلوب انحصاری سبی گرفته و از خود بکنایه و تراوش و تلویح تسمیه خواسته و سبی اصل تبدیل و انتقاد بر جامی رومی مکتوبی آن زیاده و بوسیله دل از ما بر دمی جمله حاصل نموده یعنی لفظ بر د و دل او از آن است ثالث خبیر غای معجمه از خود بعمل انتقاد و حصول انجامیده و بوسیله بنمود وین ب از پرده خفا نمود اگر دید دال انما یسی تخفانی است کما مررا و لفظ بر د و سبب که دو عبارت از انست نابود کرد و رابع شیوا عبارت چومده عمل اشتراک اسلوب انحصاری و تصحیف نوعی شیو بشین معجمه تحصیل کرده و حامی حطی که بعمل تراوش و انتقاد و سطی زیاده است داده با سقاط و ما مور گشت باقیانندشش از آن و او سببی خواسته و د و مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیّه آن منسجمه جامع

لطائف و ضلایح مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بر دانا یان حبیره  
 و نقادان بصیر که دماغ و دقت یاغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوسه و از  
 هر بوی رنگی برگرفته مخفی و محجوب نیست که چون قافیه مراعات احدی افضلستین  
 یا جمع آن در کوچه تنگی ره سپهرست تمام گویان ماضی و حال همین بگذر اخیر اختیار نمود  
 کمیت خامه بسته بسته درین عرصه مهین کرده اند و تقید امرند کور را ز قبیل لغو  
 مالا یلزم شمرده هر چند این قسم معالضت بجمع آن هر دو فضیلت یا اشتغال معابر یک از انا  
 پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل شارت با خدا داده و دایم یا بیشتر از کیه  
 عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر و معابر روی کار آید باز  
 لطف این فوز غیر متعین از لذت آن نه در روی توجه بسبب گردان اول چنانکه  
 در هم مهلیل و دلیلی و باجی

چو آن مد روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

مه و حساب از باب تخمین چل و پنج است چون گفته شد که مد روی خود را داده چنان  
 رفت که چل و پنج بطریق لف و نشرف روی چیل و پنج است یعنی جسم فارسی  
 چنان هم بگوئی و بای فارسی پنج بهای هنوز تبدیل یافت پس اگر از با سیم گرفته  
 پنج و اگر از سیم مراد داشتند پنج بهر سه ظهور شرافت دل از نابرد و حاضر  
 محتمل و ممتنع است بجهت اتمام ماده هر سه اسم اول از دل یا بایستی تحتانی  
 اکابر به گفته دوز و وب و از ان بعل تشبیه لب خواسته و لفظا بهر که تمجیل  
 است از هر دو واسطه قطعاتی موصوفه مکتوبه لب گشته که آخر عبارت  
 است از هر دو واسطه قطعاتی موصوفه مکتوبه لب گشته که آخر عبارت

باینو که دل چیل یاسی مکتوبی باشد پنج بست و مقلوب یک دل عبارت از است  
 کی و باعتبار معنی و افعی بجل قشبه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صوت  
 بسته و لون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت اسطر اسقاط لون پنج یا پنج  
 گردیده یاسی تختانی که دو عبارت از است یا برپشته و چنانکه در رسم هلال و تخم  
 چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه چیل پنج گرفته و روی آن از ان پرده نموده و این نیز اشاره با سقاط  
 جیم و یاسی فارسی هر دو باشد پس از اول بل و از ثانی پنج باقی ماند و دل از ما برد  
 بجهت اتمام داده و رسم دوم معنی افاده کرده اول دل از ما برد یعنی با ارباب  
 ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از دو  
 که به سینه تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و از ان لب خواسته کلام  
 آنفا در حرف ب از ان اسقاط یافته که آخر کرد نابود اشاره بان است ثانیاً  
 بی ترسما تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در رسم  
 هلال پنج سطر تحلیل و ترکیب بود و از الف یکی مراد شده و از یکی بجل اسلوب حرفی نیم  
 مکتوبی خواسته و چنانکه در رسم ابد و آل و سخی و اربا که جمع است بیت  
 چو آن مهر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن مهر که بخار دانه گور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده  
 یکبار حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر راده رفته و خود یعنی پرده این  
 هر سه حسب وجه و ستر است هرگاه لفظ چور روی حسب شود چوب گرد و از ان  
 بجل قشبه الف مراد شود دل از ما یعنی مقلوب اب با است و از ان مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببر و او اسقاط یابد و هر گاه آن که مراد از آن در  
 بنیال محمله است رومی بگوید و ذاه صورت بند و از نا چهل و یک است ده فته دل  
 چهل و یک کی که محل تشبیه عبارت است از نقطه چون با نقطه از لفظ  
 ذاه ساقط شود و ابدال محمله باقی ماند و گفته دو آخر کردنا بود و از دو ب خواسته  
 و از آن تشبیه لب اراده کرده و بای موصده که آخر عبارت از است اسقاط  
 یافته و هر گاه مکه عبارت از سی است رومی بگوید سپه گرد و دل از نایامی تحتانی  
 است چون آن از سیه پریده شود سه ماند و دو که عبارت از نایامی تحتانی است  
 آخر کرد و هر گاه لفظ آن که تنخیص دست داده روی لفظ سر شود از سر بدست  
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از نا بر دو و این عبارت  
 را دوبار است بار نموده یکبار از نا چهل و یک گرفته و دل چهل و یک است و از آن  
 رقم هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه که ماسر فی  
 اسم دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله  
 لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم زنا ب خواسته  
 و دل آن که با است از اب بریده دوم چنانکه در در ابیر یارب که در ماسر  
 گذشت بوسیله تحلیل در و و ترکیب دال دوم برای محمله را و ترکیب الف  
 آن بعد از تحلیل برای موصده زائده عبارت در در اب بر حاصل شد لفظ دال  
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و اسطره تالیف  
 استخراجی گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تنخیص حاصل شده از نا  
 همین لفظ در مراد گردیده و از اب بعمل ترا و ن خواسته و ازین قبیل است

لفظیکه بعمل صباهی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در ستم وارو

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از نابرد و آزر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

روی لفظ چو و آن و مه که مقدار مذکور شده بعمل تخصیص و تلخیص و تسیمیه و انتقاد  
چی و الف و رمی است که عجمه آن چهار باشد که مقصود با تمثیل است و از این  
وال جمله سیمی اراده کرده و گفته دل از نابرد و آزر کرد نابود و مراد آن داشته  
که مقابله هر سه لفظ یعنی تا و بر و دو که هم و رب و دو باشد آزر نابود کرد و پس  
سیم ام و بامی و حده رب و دل جمله دو و اسقاط یافته چون خامه خام رستم  
ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذاشت اکنون آزر و دارو که در جاده مقصود ساوک  
کند و دانماید که چون این جزو محقر بمقتضای مناسبت مقام گنجینه روز تسیمیه یافته  
باید که هم اجزای آن بخریطه نامی شود و چون هر خریطه جزوی چند دارد و انسب  
آنست که هر یک بر یو تسیمیه جواهر محلی گردد و اگر بتسیمیم جواهر ضرورت نماند  
پارهای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر و لفظ سه می آید

خریطه اول در جوهر نرمی بیان اعمال تشبیلی و این مثل باشد بر چهار جوهر  
جوهر اول و انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حروف  
یا بیشتر و صهر اقسامش بکم استقرا و ریمشت یا منت اند  
اول انتقاد مطلع و آن اشارت کردنست بحرف اول کلمه و دوم انتقاد  
مرکز می که عبارتست از اشارت بحرف وسط کلمه سوم انتقاد قطعه که عبارتست  
از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد بطرف یعنی اشارت با صد لفظین کلست که  
نعمین یکی از آن هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پنجم انتقاد طرفین هر دو از آن اشارت

ابطرف طرفین کلمه ششم انتقاد مهم که اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که تعین  
آن محض بقهر سیاهی تواند بود، هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت کردن است بمجموع  
مابین الطرفين، هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعین حرفی در کلمه  
بوسیله اسمای عدد باشد. باشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد و عریضی الحاق  
سیم و در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعین محل مقصود و خواسته بودن  
باعتبار قصیر و بیان هر یکی بایراد مسئله ضمیمه و رسمیت و الله المستعان  
خروده اول در انتقاد مطعی و درین عمل بمثل نخستین و اول و منفتح  
و مطلع و ابتدا و صفائی و سر و رو و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله  
و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسل جویند چنانکه در اسم  
عابر و سهراب و سحرخ و سنجی و روح و شیر  
وزیر و امام و شهود و لالا و بابا

چو آن مه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول عابر از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی ع گرفته  
و از خود بکنایه و ترداد و تلخیص و تسمیه رایجی و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود  
بالمتمثل است عا دستداد و بعد از تحلیل پرده داراده و دارده بای  
فارسی پر که دو عبارت از است بای تازی که از نبود بتخصیص گرفته  
طرح ابدال نماده ثانی سهراب از چو مه بعمل اشتراک و تصحیف و ضعی سهر  
بسمین ممله خواسته و از خود بکنایه و ترداد و تلخیص و تسمیه و تصحیف را برای  
منقوط و عمل انتقاد که مقصود بالمتمثل است سهراب است آورده و از بنجوب

حاصل کرده ثالث مستخرج از مته باشد تراک شهر و از روی خود تنبیه و انتقاد که مقصود  
 به تیشل است غای مجسمه می اراده نموده پنج سخن از مته باشد تراک اسلوب انحصاری  
 سی اراده کرده و کلمه سی غای مجسمه می را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت رفیق  
 پویه خود جلوه گر ساخته فاسد روح لفظ چو تنبیه حاصل شده مبروی خود گفته  
 و بعل تراون و تلخ و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از اول تا تراون و انتقاد  
 مرکزی های جمله می اراده نموده سادس ششپیر از روی مته باشد تراک و فاسد  
 مطلع ش مجسمه می گرفته و از هر که تنبیه و تنبیه بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود  
 که با اسلوب اسمی بایستی تحتانی سیمی تواند بود سابع زهرا از جمله بعل تراون و تلخ  
 و تصحیف وضعی زامی مجسمه می گرفته و از عبارت روی خود بعل کنایه داشته تراک  
 و تصحیف وضعی و فاسد مطلع و تبدیل ابدال سنین جمله سربان خواسته و از اول تا  
 که بعل قلب هم است بهم انداخته که آخر کرد و نابود اشارت بانست ثامن اما هم از مته  
 تراون و تلخ و تسمیه اسمی جمله می خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول  
 یعنی ر و را و سیکه انتقاد مطلع ساخته و جز و ثانی ای تحتانی را بعل تبدیل بجای حرف  
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تراون هم گرفته و از لفظ خود بکنایه  
 باز همان ام جلوه گر ساخته تا س شش و از مته باشد تراک شهر گرفته و از اول بوسیله  
 تنبیه و انتقاد مطلع و تبدیل بجای غای مجسمه لفظ خود نشانده عاشر لالا از مته  
 باشد تراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع  
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از ابر و و بکنایه و تراون و قلب و تسمیه و هفت طا  
 با از اب را تکه کرده اله مکتوبی حاصل نموده که امر را و از آخر کرد و از نظر آله تراون



از آن لایحه خواسته و شاید که از نه باشد شرک و انلوب انحصاری و تلخیص میل خود است  
و بانقا و مطلع اشارت بلاسم کتوبی نمایند و باقی به سورتیکه گذشت حاوی عشر بها  
رومی به بجز ب تبدیل یافت و عبارت دل از با برد بمل کنایه و ترادف  
و قلب و تسمیه اسقاط الف بعرضه شتافت شاید که همچنین کلمات بعمل معانی  
حاصل شده و وسیله انتقاد مطلع شوند چنانکه در رسم خیام و ربیب و روح و بانی و امین  
بیت چنانچه رومی خود از پرده بخود

اول خیام لفظ چنانچه تخصیص حاصل کرده و از نه به ترادف و تلخیص رای جمله می گرفته  
و باین تبدیل بجای حرف اول چه نهاده و بدست آورده چون آن مضامین است  
خود باین نکت و مطلع که مقصود با تمثیل است غای میسمی گرفته و عبارت  
دل از با قلب و ترادف و تسمیه یاسی تحتانی میسمی حاصل نموده و آن دل از با را  
که باز کنایه بقریه عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده هم مراو گشته  
در آخر نشانه ثانی ربیب تحصیل روح چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان  
لفظ روح حاصل نموده و از روی آن بانقا و مطلع که مقصود با تمثیل است رای جمله  
سمی گرفته و از نه به تخصیص و بواسیله تحلیل بایدون آن کما مر سابقا ب  
تحصیل کرده و عبارت دل از با قلب و ترادف و تسمیه یاسی تحتانی بکتوبه  
بدست آورده و باز کنایه بقریه عطف و ضمائر کما مر فی خیام دل از با گرفته  
بترادف و قلب و تسمیه بای موحده بدست آورده و در آخر نهاده ثالث  
روح از نه رای جمله میسمی خواسته و گفته رومی خود از پرده و مراد آن دانسته  
که رومی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در عن سخی یا حسین گویند

دل را حاتم بار و از یوسف گرفته سینه دل حاتم در روی یوسف

آورده پس وی دیگر که وسیله اشارت بحای حجاب شد و بعل کنایه بدست آورده  
 با تمثیل است و گفته دل را بر دو آخر کرد و حای حطی را از اول خود که مخصوص  
 ساق است برداشته بجای دل آن نهاده و تلج بالی لفظ آن را مگر گفته  
 و تبدیل الف آن برای همی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و مراد  
 از ستر لفظ ستر باشد که مقصود با تمثیل است چون عبارت خود از پرده نبود  
 و معنی معانی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده  
 که بر لفظ آن بحر ف با تبدیل یافته و دل از آن گفته و یای تختانی بدست  
 آورده فاس ایمن از مسمی خواسته و سی را بجای الف کل آن نشانده  
 سین بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت از آن  
 ستر است که مقصود با تمثیل است و مراد آن داشته و مراد دل از آن پس چون  
 ام بجای حرف سین آید چهره مقصود افتاب کشاید  
 خروده دوم در انتقا و مرکز وی و این بواسطه الفاظی باشد که بر حرف  
 وسط اشارت تواند کرد و بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقه کلمه باشد  
 مثل دل و میان و کمر و مرکز و غیره و امثال آن چنانکه در اسم  
 روح و بعل و حرب و بهی و ملائقی و سیاح و شانی بیت  
 چه آمده روی خود از پرده نبود | دل از او بر دو آخر کرد و نابود

اول روح از مسمی مسمی خواسته و بعل تبدیل بجای حای مجمله لفظ خود  
 نهاده و عبارت دل از او بر دو بعل تراود و انتقا و مرکز سی حای مجمله حاصل نموده

و عبارت آخر کرد آخر حصول دل یعنی دل ایجاب بدل کرده تا بی سهل از عبارت  
چونم آنچه با شتراک و تصحیف ضمی سهر بسین جمله و جعل انتقاد مطلع سس مسمی و از آن  
پیل یک خواسته و دل از چهل عمل انتقاد مرکزی هاسی مسمی و دل یک با عتبا  
الف سسی ل سسی گرفته ثالث حریب دل از ما جعل ترا و و انتقاد  
مرکزی هاسی جمله سسی است و بر که بعد از عمل تحلیل به تخصیص و ستاده هاسی  
موجده سسی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است رائج هینی مه  
تخصیص و ستاده و میم آن چون از آن پرده شده که عبارت از خفای نیست  
هاسی هوز سسی بدست آمد و از ما نحن خواسته و هاسی حطی آن که با انتقاد مرکزی  
هون سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیاه آن گشته  
نماند و کون دوم که آخر عبارت از است به می تبدیل یافت خامس ملافتی  
از مه عمل شتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت رومی خود  
بکنایه و ترا و و تلخیص و ستیمه راسی سسی بدست آورده و جعل انتقاد مطلعی تبدیل  
لا حاصل نموده و کلام از پرده نو گرفته و ترا و و تا لیف انتزاعی لا را در کلام  
من آورده دل از ما ترا و و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است هاسی  
حطی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و و و و و باقی مانده و از آن هر دو  
گرفته که عبارت از قاف است و و یعنی می در آخر انداخته سادس سیاح  
از مه سی گرفته و آن را رومی کلمه کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مه  
شعر نیست و از دل با جعل ترا و و انتقاد مرکزی هاسی سسی بدست آورده  
سابع شامی از مه با شتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن

بعض مترادف مشب و باز بکنایه و مترادف و تلخیص و تسمیه را تحصیل نموده محصول  
 اول بعضی تبدیل بجای می گویند آنها ده شب با حاصل کرده و از پرده نموده گفته  
 و حرف ب که در شب است از آن پرده کرده که عبارت از خفای او است و از آن  
 برگرفته و ح از نخ ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و تواند بود که همچو کلمات  
 بعضی معنایی حاصل شود چنانکه در اسم **ریحان** و **لا لا** بهیت

چنانچه وی خود از پرده نموده	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول **ریحان** آنهم وی خود گفته شده و بعضی تخصیص و مترادف و تلخیص و تسمیه  
 و تالیف الصالحی رسمی که اماله را می سمیست بر کلیه آن در آمده و در مصرع ثانی  
 محصول اول افعال بر قرار داده و گفته که آن محصول اول دل بر می خود از نخ حاصل کرد  
 و این از آن عالم است که گویند فلانی مال یا اسپ یا برده ای مالی یا کسی که دارد  
 آن مال یا اسپ یا است پس چون دل از نخ برد و جا خواهد برد پس اشارت بسوی  
 جا بواسطه حصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با تمثیل است  
 ثانی **لا لا** از تسمیه سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام  
 بنظر آید و هرگاه آنکه مترادف از آن من خواسته برده آن گرد و سین محله کنیم  
 و هم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود  
 با تمثیل است و گفته که نبود دل و دل افعال نموده و میان را که عبارت از حرف  
 وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان نبود  
 پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و از نو  
 لا شود که مترادف ناست و از عجائب صور انتقاد مرکز می است این **لا** هم می

سیت چو آن سه وی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخسر کرد نابود
از عبارت چو آن تبراوت و تصحیف وضعی و خواسته و جعل تراوت الم گرفته و هر دو گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بخبر طراوت است که در جمله امثال آن باشد و خود از ستر که جعل تراوت از پرده اراده کرده ستر و علی که در آن لقه شده تازی فوقانی است از ما چهل و یک از چهل میم گرفته و دل آن می که مراد از آن رقم هندی ده است و دل یک کی که صفر مراد از آن است و ده و صفر می و دیگر صد است از آن ق گرفته و لفظ بر و اوسيله تحصیل قاف کرده و آخسر کرد همان دل ماکه لقلب و تراوت و تسمیه از آن می گرفته و این در انتقاد وسطی نیز بکار می تواند رفت اگر چه حروف وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بسیار پیدا خرد و سوم در انتقاد مقطع و در این قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه داشته باشد مثل پایان و درین وحد و آخره و خاک و در و وزیر و شیب و شیب و مثال آن چنانکه در هم عرب و سید و سینا و پید و عبا و آقا	
س چو آن سه وی خود از پرده نبود	دل از ما برود و آخسر کرد نابود
اول عرب از عبارت چو آن تبراوت و تصحیف وضعی و آبدال جمله گرفته و سه روی خود گفته و تبراوت و تلج و تبدیل راسی جمله سیمی بجای وال دا آورده و جعل تسمیه راسی سیمی خواسته و از کلمه از عن تبراوت گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف استخراجی را حسته حرف راسی جمله سیمی از عن در آورده و عبارت دل از ما برود جعل تراوت و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده	

و بواسیله عبارت آخره که نون محصول اول است که آخر عبارت نیست بابدل  
 کرده ثانی سید از مه سی و از روی خودش س گرفته و دل از با بعل قلب  
 و تراون و تسمیه می باشد و بر بوا سطره تحلیلی و سیله اسقاط و او گشته از کلمه  
 و و که تحلیلی و ترکیبی بدست آمده و اشارت بود از لفظ آخر چهار گفته که مقصود  
 با تمثیل است ثالث سینه عبارت آن هر و می خود تبدیل سی بالف آن  
 نموده سین گرفته و عبارت دل از ایا ام تحصیل نموده آخر آن که هم است سا  
 نموده رابع لبید از مه ل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکس است  
 عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود و لب بدست  
 آید و دل از مایای تحتانی می سی است کما و بر و سیله اسقاط و و کلمه در است  
 چنانکه در سید گذشت خامس عبا از عبارت چوان مه روی خود این  
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بقا و مذکور شده به تبدیل یافته  
 پس بواسیله تراون و تلخیص و تبدیل از اول لفظ رو و بوا سطره اشتراک اسلوب  
 انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت رو سین دست داده و  
 از که مراد از آن سخن است پرده آن گشت ع رو سین آن صورت است  
 و معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای و می لفظ  
 سین ممکن یافت و از لفظ سین کلمه عین بمنصه حصول شافت و قبل  
 تسمیه ع می مراد گشت و دل از ما تراون و قلب با بیای موجب  
 باشد و آخر که عبارت از نون محصول اول است بآن بدل گشت سادس  
 ا و حد از مه روی تبدیل رای مکتوبی رای مکتوبی به می اراده کرده چنانی

بیت چو آنمه روی خود از پرده نبود  
دل از ما برد و آخه کردنا بود

تالیف مترجمی پرده آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مهر وی خود از پرده  
بقتداوند کور شده و افاده دامان کرده و نبود دل از ماضی تحصیل میست چه  
معنی این عبارت بلا لحاظ محصول اول چنین باشد که دامان نبودم و دامان ام  
میست که مقصود بالتمثیل است و برد و گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب  
حرفی نه از دوده شده و بر آرد آن داشته که از میم به بیرون از حیل ش اسقاطیابد  
سی و یک مانند نه از آن است و آنکه گردان که لعل تراورد تا از آن مراد گشته  
شالی حنا از عبارت چو نه به او است و لعل و تصحیف و وضعی زراخی چو می گرفته و عبارت  
رومی خود از پرده تحصیل حاصل گشته لعل از تقایط باسی فارسی بر پرده که با لوب



ای از آن یابی سخنانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده  
 پس گویا چومه و عبارت با بعد بعد از ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا  
 گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پسته است که سابق سنی اوصاف  
 و بنمودل از آن اشارت تحصیل بی ست چه دل از آن است و مترادف آن یا  
 و از آن بی بدو سخنانی که اما الا کنت خواسته چون بی زیره نماید یابی سخنانی  
 خواه نمود و برود یعنی و و از آن ساقط کن پس هست مانده و از آن حامی حمای  
 مسمی گرفته و آخر آن لفظ نا که و ثالث حرب عا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی  
 مذکوره حتی خواسته که اما الا حامی آمیست و در لفظ نا بدو جز تحلیل کرده و جزو  
 اول اللفظ کرد و ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آ که بعد از تحلیل نا بدست  
 آخر کردن بود چون الف در آخر آید چهره مقصود جلوه نماید راجح احب از چومه  
 با شکر اسلوب انحصاری و تصحیف و حتی شی بشتین ترجمه خواسته و بعبارت  
 روی خود از پرده تبدیل سنی بر روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده  
 شیب حاصل کرده و دل از آن لقب و مترادف یا باشد و بلاخطه محصول  
 اول شیب آن یعنی الف گرفته و از آن احد مراد داشته و بدو و آخر گفته و از  
 دال احد بنفتمان و دودب بدست آورده و اعتبار هر یک از دالمان و زیره  
 و تدب خصوصیت با همی حاصل اسمی مذکور ندارد و بل یکی را از کلمات مذکوره  
 در همی دیگر از آن توان بکار برد و کمالا یعنی خاس کیا از سه یک و از خود بکنایه  
 و اعمال دیگر احد و یک ابالف آن بدل کرده یک حد حاصل نموده و از حد یک کاف  
 سنجی است چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل از آن یا گرفته است که

خروجه چهارم در انتقاد طر فی و درین عمل الفاظی توسل جویند که با اولی آنز کلمه  
ولالت کند لا علی التبعین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و چون  
شد که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و توح و شبط و

چون آنهمه روی خود از پرده نه بود	دل از نابرد و آخر کرد نابود
----------------------------------	-----------------------------

اول نامه از همه بعمل اشتراک آن سلوب انحصاری ل گرفته و از خود بکنایه اشتراک  
و سلوب انحصاری قلیع لیل و از ان تیرادف شب خواسته و بعمل انتقاد  
مطلعه و تبدیل ل تا بر جای شین معجزه شب نشانده لب بدست آورده و بعمل  
تیرادف از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طر فی حامی سمی بدست آورده  
و ل از نام است و بواسیله لفظ بر و او از دو ساقط کرده تا کنی فوج بعبارت  
روی خود از بعمل تخصیص تیرادف و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای  
ناتی حجه خود خواسته شود بدست آورده و گفته که پرده نمود و ل از نا چون  
پرده نمود و بعمل انتقاد طر فین م و د است به تبدیل آن هر دو بجای مکه که بعمل  
تیرادف و انتقاد مرکز می گرفته جنوح حاصل نموده و از دو که بواسیله تحلیل و  
ترکیب بدست آمده ب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بواسیله لفظ بر که  
بتحلیل حاصل شد حامی جمله اول که لب عبارت از ان است از جنوح ساقط  
نموده تا آنکه سبط سی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب  
نمود پرده سیو سو است که با انتقاد طر فین حاصل گشته و سیله انتقاد طر فی  
گردیده و سیو سیو است چون از ان حرف بای موحده نموده یعنی و او را  
بحرف تب بدل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن بدست که

در اشغال این عبارتست که از رخ نکل نموده و از قامت سر و یعنی رخ و قامت نیست بل که کل و سر دست و همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دهار ادهن باز کرد و ❖ یعنی تیغ نیست بل از دهای است پس چنانچه برنجاهم آن توجیه کنند گویند و اویت بل بای موجود است ازین توجیه یعنی ابدال توان فهمید این طرح عجیبی است در عمل تبدیل فتاویل گفته که دل از زار بر دای تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از دو که تجلیل و ترکیب بهم رسیده ده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی مسمی گرفته خرده پنجم در انتقاد طریفین و درین عمل الباطنی توسل جسته شود که بر اجاعه شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام و مکان و خانه و امثال آن و ازین تبدیل است لفظ پرده چنانکه در اسم مناع و ممنون و شید و آداب و آرام و

چو آن مه وی خود از پرده نمود	دل از زار برد و آخر کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

اول مناع از مه لام تلفظی خواسته و از لفظ از بتراوف عن گرفته و بعمل تبدیل بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نمود و دل و عین و را آخر ویم و اول نهاده نالی ممنون از مه لام اسمی خواسته و چون من که مترادف از باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید دل از زار بعمل تراوف و انتقاد و کرنزی حامی مسمی است و از دو که بوسیله تجلیل و ترکیب حاصل شده بعمل اسلوب اسمی و دو عدد مراد داشته چون حاکم هشت است و دو عدد از خود بیند از روشش مانند پس از شش و او بدست آید و لفظ سخن فون گردد و التمشه شد لفظ چو را مه و گفته ویم فارسی آنرا لفظ شهر بدل کرده شهر و بدست آورده



تحصیل آنچنانکه در سبکدشت و لای سر اول گفته و قلب قم هندی آن خواسته  
 که ششصد میگردد و گفته از ابرود و موصده از اب انراخته تا آلت حباب از مرقه گرفته  
 و از روی خود باعتبار میم که در قمر است مراد داشته و از کلمه از باعتبار من  
 با سلوب حرفی نو خواسته و از ان صا و سمی گرفته پس قمر یک میم آن بصا و  
 سمی تبدیل یافته قصر است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصر چون  
 لفظ پرده قصر خود نماید حب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعد از  
 دل انبار و الف خواسته که هم رود و آخر آن گذشته رابع قبا از م به اشتراک  
 و سلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بجایه داشته آن سلوب  
 انحصاری و تسمیه لام ملفوظ خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیکام صخر  
 خطو شتاب و چون از که عبارت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول یکا هم  
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گویا گفته که مکان بنون اول  
 و از اول مترادف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از آنکه عبارت از اب است  
 و ویر که عبارت از اسقاط بای موصده است خامس بها از عبارت خود از  
 پرده بکنایه به خواسته و بای فارسی به را که رو عبارت از است بای تازی  
 بدل کرده بعد از تحصیل آن از بنو کما مر را چون از آنکه اب باشد دل یعنی مقلوب  
 آن که باست بجزند جعل تسمیه بای موصده سمی خواهد رفت و الف خواهی ماند  
 خرده ششم و انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحرفی یا بیشتر بلطف کند  
 که تعیین مقصود از ان صورت نه بند و مثل یکی حرفی از فلان اندکی یا بیشتر از چیزی  
 و مثال آن تعیین آنها فقط بقریه حروف باقی اسم باشد چنانکه در هم شکل

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از روی منم گیم گرفته و آن لفظ میر که تجلی حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن  
شیخ اراده نموده و با حصول اول مشیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ مشیخ دل از  
برای خود از لفظ بارده پس بقریه اسمی الف خواهد برد و تواند شد که کلمات داله  
برین عمل باعمال معانی حاصل شود چنانکه در رسم حلّی و زاهد بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول حلّی از سه یک از خود روی ملفوظی خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی  
بکلمه اول تکی بدست آورده یکی از پرده را بجای تراوت حجاب مراد گشته حای  
حط خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند  
کن از دل بآل گرفته و تراوت و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد و کلمه آب که  
سه باشد از بال انداخته ل حاصل نموده و و آخر گفته و سی خواسته ثانی زاهد  
از چهره زامی اسمی خواسته و از روی چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود  
یعنی چهره اش از بال باشد جیم فارسی آن بهای مفتوحه تبدیل خواهد یافت  
چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار وادیوسف  
گرفته ای دل حاتم و روی یوسف را دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد  
مطلعه در رسم روح دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تجلی بدست آمده بهره  
ای پاره و حصه خود را نبوده که بقریه اسمی هاسی هنوز اسمی ست دل از ما برد  
گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و او یکم پس لفظ دل حاصل  
کرده و بجای است آنست که گرد نابود نام از آن ساقط نموده

خروده هفتم در انتقاد و وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفین نباید از یک حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت برخیزد و قسمی واحد قرار گیرد و درین عمل مثل مشاربه بدلحا و میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد که در وسط حقیقتی کلمه بود میخواهد که هر دو طرفش مساوی باشند کم و بیش چون الف جان و بای مجبوس و تاسی مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و مثل الف و سین در قاسم و جیم و تون و و او و مجنون و در این هر دو قسم شرط است که کلمه زیاده از دو حرف نباشد از هر آنکه در کلمه ثانی حرف میانه خوشت چون تن و تر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم بجای آیند چون علم و طراز مثال اول بالاد رسم لغتی گذشته و مثال ثانیه چنانکه در رسم جامه ه

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل زایا برد و آن سر کرد نابود
------------------------------	-------------------------------

از عبارت چو آن تزلزل و ضعیف و ضعی و اگر گفته و از آن قبل تزلزل و اولم نخست و از عبارت مه و تبدیل الف بعین اراده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و قبل تزلزل و اولم از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حب است که خود از پرده عبارت از آنست علم و طراز که بر پرده حجاب یعنی حب باشد آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از یابر گرفته از ناچهل و یک مراد داشته چون هابی هنوز و لفظ کی که دل هر دو ست ساقط شود چهل مانند عبارت از م ست از آن لغوی نخست و گفته که آخر کرد نابود و سقاط سیم مکتوبی از آن سر اراده کرده خروده هشتم در انتقاد عددی و درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس یا دوم و سوم و مثال آن تو سل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز



بجمل مسامی حاصل شود چنانکه در رسم آباد و پستی ه

چون آمد روی خود از پرده ببرد

دل از نا برود و آخر کرد نابود

اول آباد از میسمی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده سیو بدست آورده و از لفظ خود  
بکنا به باز عبارت چو آن سه روا داده نموده و آن روی سهیم گرفته با محصول اول سوم  
گشته و حرف سوم از حجاب الت باشد دل از نا بعمل تزد و قلب با خواهد بود و چون  
لفظ دو آخر ابرو دل سسی انداختنی پرسی تحویل لفظ سوم چنانکه در رسم آباد شد  
و سوم از پرده دل سسی گشته که سیوم پرده دل از است و تبدیل دل سسی یای  
تحتانی سسی خواسته و آخر آن که یای هجری باشد نابود کرده چون از شرحی قسم هشت گانه  
باز پرده دهم اکنون بدانکه درین قسم ثانیه اشارت بعین اجزای کلمه صورت لبست تواند بود  
که مثل آن از جای دیگر حاصل بدو مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه غرض اشارت اتفاق  
اوست و گاهی چیزی بدست افتد که بعین جزوی از اجزا اشارت صورت بند و لیکن  
سوا می و جوه ثانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شق بهر یک اعمال گانه تحصیل صورت  
تواند لبست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی محصل موده هم و دیگر محصل از پیچ بست  
چیز است که در سهم عمل اتفاق تواند گشت درین صورت اگر اعمال مذکوره را در مقام  
جزئیات تمیز شده بعمل اتفاق منسوب کنند بعد نباشد چنانکه ترکیب تخصیص را از جمله  
اعمال تخصیص منسوب کرده اند و لیکن آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای  
لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل موده و در اینجا غرض از ترکیب تحصیل موده است  
نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و نه از ترکیب تخصیص موده و لفظ باشد نه مخفی  
خلاف ترکیب از جمله اعمال تمیز است این برابریان فن مخفی نیست \*

# خروده اول در تخصیص اتقاد می چنانکه در اسم شیوا بیت

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

چو آن سه شی است بهین معجزه خود از پرده یعنی حجاب حب باشد چون شی روی حب شود شیب گردد و گفته نبود دل و حرف ب از نبود تخصیص بدست آورده که مقصود با تمثیل است و مراد آن دهمشته که عابد بای موده شیب که ۲ باشد مقلوب پس شش شد و از آن و او بهر سید گفته از نابرد و دو بای موه از با قضا کرد خروده دوم در تسمیه اتقاد می چنانکه در اسم برید و پیام

چو آنمه روی خود از پرده نبود | دل از نابرد و آخر کرد نابود

اول برید از سه سی گرفته روی کل آن بسی بدل کرده سین حاصل نموده و قبل تسمیه که مقصود با تمثیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستر سر خواهد بود و باضافت فاده آن کرده که بین مسمی از لفظ سرب موه پس از سر بر بدست آمد و عبارت دل از نابای تختانی مسمی گرفته و گفته بر دو آخر و او از لفظ دو انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گرفته و از عبارت سه روی نمود تبدیل و ال آن برای جمله اراده کرده حاصل نموده و از راه تسمیه که مقصود با تمثیل است رای مسمی خواسته و مراد آن دهمشته که رای مسمی از لفظ بر تبدیل برده است یعنی بیای تختانی و دل از نام باشد و بگویم که چون در بای فارسی و تازی و همچنین در جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا بیک اسم اند می تواند شد که با جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند دولالت برایشی دارد و آنکه حباب مرجع الانام تاب الکرام زبده احضیا قدوه التیام کر و از تسمیه

پروازی محو و اثره لغزش از سی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در  
علیه جلیل در ضمن عمل تراوت و در محاسنیکه با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم  
و از دیگری عین اراده نموده و در آن نظم لفظ جستن نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب  
اسقاط لفظ جشن بکار برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجم چشم است با آنکه در فطریکه  
تفصیص مذکور شده جیم تازی است فلذا مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میرزا

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از نابرو و آخره گرد نابود
------------------------------	------------------------------

روی مه سیم باشد و گفته که از لفظ پرب نمود ده و تبدیل بلای فارسی به بیای  
تحتانی مراد داشته و گفته دل از لفظ زا حاصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود  
تمام میشود و الا سمی گیرند و از آنجا اب اراده نمایند و عبارت برد و بای موصده ساقط کنند  
خس به هم در تراوت و تقاوی چنانکه در رسم کافنی و کی

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از نابرو و آخره گرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول کافنی از عبارت چو آن دا گرفته و از سه یک و بعل تبدیل یک را بجای  
وال نهاده بکار بسته آورده دل از نام است و بعل تراوت که مقصود به تئیل  
است یا مراد داشته و یا الف سیمی از یکا ساقط نموده و کاف سیمی باقی مانده و از آن  
بعل قسمیه اسم آن گرفته و دو گفته و یا سیمی تحتانی حاصل کرده ثانی کی کاف  
سمی چنانکه در کافنی گذشت و آخره گرد آن دل ماکه لغزیه عطف و اضمار باز هم تحصیل  
کرده و از آن یا مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل از آنکه یاست از  
بکار برد و همان سی و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی  
یا و الف خواهد بود و فرق در توجیهین بر متامل متفطن منتهی نیست \*

خود به چهارم در اشتراک انتقاد می چنانکه در اسم عابد به

چون آنکه روی خود از پرده نبود      دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه ع گرفته و روی کلمه که از خود بجای حاصل نموده بعین بدل کرده عابد است  
آورده و گفته که از پرده ب نمود دل و از دل آبی گرفته و از آن بعل اشتراک  
که مقصود با تمثیل است بر خواسته و بعل تبدیل پیر که در پرده است به پیر بدل کرد  
خود به پنجم در تلخیص منتقد می چنانکه در اسم پیام و بحجم و ادب

چون آنکه روی خود از پرده نبود      دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل سپید است آورده و از پیر حرفی که روی آن است  
رای می هست که مقصود با تمثیل است و مهر و گفتن آن با مبتدا فوطی بنی را توان بود  
و گفته که ده بنمود و بعل تبدیل ای می پیر بیک با سلوب ای و تسمیه حاصل شده  
تبدیل نموده پیام حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و آن از چهل و یک که باقی  
بهوز مکتوبی و کی باشد ساقط کرده و از چهل و یک خواسته ثانی پنجم مروی کلمه آن  
الف است چه از سه الف گرفته چنانکه بارها که پشت و روی الف الفوطی الف مکتوبی  
خود است چون الف از آن پرده نشود و آن ماند و از ما بعل تراوت لفظ اب با سلوب  
حرفی سه و از آن جمیع گرفته و دل آن ساقط کرده تا لفظ ادب از چو آن و آیه  
را که لام مکتوبی است روی کلمه خود کرده با محصول اول و الود است افستاده  
دل از ما باعتبار ام یا باشد و از آن می خواسته و بعل تلخیص که مقصود با تمثیل است  
و کو مراد داشته و بواسطه الف لفظ بر که بعد از تحلیل بن است آمده و ال و لام و دو  
را که بر ترتیب لفظ و تو واقع شده اند محصول اول انداخته و باقی مانده و گفته

و آخر و حرف ب در آخر نهاده

خرده ششم در عمل تشبیه انتقادی چنانکه در اسم احد و طلب و رومی

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول احد از عبارت چو آن مهر روی خود علم خواسته چنانکه در اسم تقی در مثال انتقاد مرکزی و در اسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت از علم بعمل تشبیه که مقصود بالتمثیل است الف گرفته و در حجاب مبتین کرده و عبارت دل از ما بعمل متاوان و انتقاد مرکزی حای حلی سیمی حاصل کرده و گفته برد و آخر و او از آخر و وسطا نموده ثانی طلب از مهر لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل است بد آمده و گفته از پرده مراد از ان بل است و ده که با سلوب حرفی طای ممله مراد از نیست نمودار گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما بر و مقلوب است که است از باطل ساقط کرده و گفته و آخر و از دو حرف ب و از ان بعمل تشبیه لب خواسته و لفظ لب آله محصول اول است بجای حرف آخر ظل که لام باشد گذشته ثالث رومی از چو آن و از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ و بدل کرواروم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مهر و تحصیل کرده چون الم مهر و شود علم کرد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از اروم ساقط کرده گفته دل از ما و یامی تحتانی است آورده

خرده هفتم در کنایت انتقادی آن بوسیله معنی باشد چنانکه در اسم حاجب

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

لفظ مهر بکنایه و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجاب

بکنایه حب مایل شده پس شوقی که در پرده لفظ حجاب نشین نیست مگر جاد و آنزول  
گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه لفظی باشد که خودای آن امر  
سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمنت سه

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت  
بطرف می کرده که در ضمن کسب آنمه ست و گفته روی خود از روی مه بکنایه تن  
بدل کرده پس آن منه شد و آنزول ما باعتبار ام یا خواسته و از یا حوت چه در  
تقومیم ارباب نجیم یا که رقم یازده ست علامت حوت نویسنده و از حوت نون از او  
نموده و بواسطه بردن نون اول را که قرینه می می ای آنست از حاصل مذکور ساقط  
کرده و از بدایع صور این قسم ست استخراج اسم رام و سوسن سه

چو آنمه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول رام چو آن مه رو تمام بر کسب تخصیص گرفته و بلفظ خود عبارت  
چو آن مه رو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی چو آن  
مه که جزو ترکیب سابق است از آن پرده ست جیم فارسی از آن ساقط کرده  
پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده  
که روی لفظ و آن رای مملای میست که مه عبارت از آنست و گفته دل از ما برد  
و آخر کرد و چون از چهل یک با و کی اسقاط یا نیت چهل ماند و از آن میم گرفته  
و بجای نون حاصل سابق نهاده ثانی سوسن چو آن بتجداد و نیکو شد و این  
هر دو را مهر و گفته و به تبدیل جیم فارسی برای مملای و نون لفظ می سوسن

حاصل کرده و بلفظ خود باز رو بسین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو بسین از پرده  
 بنمود و مراد آن داشته که لفظ رک که جزو عبارت رو بسین سالبقت حرف  
 سین از پرده خود نمود و رو بسین در گفتار آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برد  
 مکرر خواسته یکبار دل از ما بسین یعنی با گرفته و بعمل قسمیه سی اراده نموده و باعتبار تثنیه  
 لب مراد داشته و بار دوم دل از ما یعنی ام و از آن یا بیای تحتانی اراده کرده  
 و سومی خواسته و از عبارت حاصله مذکور لب که راسی مملیه باشد و یای تحتانی  
 ساقط نموده و خواه بطریق دیگر بود چنانکه در اسم ساقط

چون آنم و می خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از سه شهر و از خود لام مفوضی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بست آورده و دل  
 از ما برد و گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل است یکبار چنین که  
 ما چهل و یک ست دل چله و دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از  
 نقطه ست حاصل عبارت اینکه با و نقطه بر پس شهر ام که بشین معجمه ست بعد از  
 اسقاط با و نقاط شهر ام بسین و راسی مملتین با ند بار و یک چنین که از چهل یکی  
 و دل آن کات و از آن رقم هندی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که  
 همان دستور عبارت از نقطه باشد و هندی است و یک نقطه دیگر و و صد باشد  
 و از آن راسی ممله خواسته چون را بریده شو و سام باقی ماند  
 خمر ده هشتم در تصحیف انتقاد چنانکه در اسم نیز دیده

چون آنم و می خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از چوبه های معجمه گرفته و چوبه رو چیزیکه و می آن راسی معجمه ست آن مضاف



بسوی خود آرد و خود از عبارت از ذات لفظ آردست چون دست خود زید بسته  
پس حرفیکه در کلام آردی آن می جمعه است هم درست باعتبار لفظی چون زای  
معجمه بود واسطه جمع در کلام از مشارالیه شده آن دل از مایه یای تختانی را  
پرده خود نماید نیز می حاصل گردد و چون دو آرد خود را سا و ط کت و ال می ماند  
خوده نهسم در عمل حسابی آن تقادی چنانکه در رسم رب و لا لوق و کبریا

چو آن مهر روی خود از پرده پیرو	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول رب گفته که از لفظ پرا انچه ده است ب نمود و تبدیلیای فارسی بر سبوح  
تازی خواسته و به عبارت بنمود دل لفظ بکه باعمال سابقه بدست آمده مقلوب  
کرده ثانی لائق از چنان دانخواست مهر گرفته و ابدال و ال آن بلام اراده نموده  
و از پرده که تجلیل حاصل شده بتراوت ریش مراد داشته و بدیه از ریش بجل حساب  
می قصود با تمثیل است اشارت بسوی یای تختانی ریش کرده و نموده گرفته و حصول  
آن خواسته و از آن چهل نمیک گرفته و از چهل مییم مقلوب اراده نموده دل مییم  
یای تختانی است که از آن با سلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک که  
و از آن نقطه گرفته و از رقم ده یک نقطه دیگر رقم صد صورت بسته و  
حاصل گشته و لفظ بر او سیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا  
از سه یک گرفته کما مر و از خود واحد تحصیل نموده و یکت بجای الف احد نهاده  
یکت بدست آمد و از حد یک کت گرفته و از لفظ پرا انچه ده یعنی دو دست یای  
فارسی است پس آن بحرف ب بدل گشته کما مر و عبارت دل از مایه یا گرفته  
جو بهر ثانی در تجلیل و آن عبارت است از تجزیه انچه باعتبار معنی شعری

مفروض باشد و نیز مفروض یا کلیه واحد بود چون بدن و تخم و خارا یا از دو کلمه یا از یک کلمه  
یافته بمنزله کلمه واحد گردیده باشد چون دانش و تنبیه و دانا و دنیا و داناتی و بینا  
و این اجزاء گاهی جمعی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از همه اجزاء گاهی لفظ  
باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی آما هر گاه جزوی غیر مستقل به است  
آید ناگزیر در الوقت بخیزی و دیگر ترکیب گرفته مفروضی بدست خواهد آمد پس اگر این ترکیب  
تخصیص باشد مراد از آن مفروض لفظ بود و اگر از اعمال مستفاد باشد فاعله معنی و مفعول و مفعول  
آن جزو غیر مستقل تابع ترکیب بود چه اگر مقصود از مفروض مذکور همان لفظ باشد آن  
جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان نبیجهست که این  
جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی کرده و علم قصد لفظ بودی نه برخلاف  
آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در سهم تقبی میر حسین معانی جزو ثانی قندیل است که دلیل باشد  
در حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ دل پیوسته که صفت آنست بوساطت  
عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده چنانکه بر ناظرین سالک احوال است اما ناظرین  
از جمله مقرر کرد بای جمهور است لهذا اتباع ایشان همچنان کرده آما آنکه مراد از  
همه اجزاء لفظ باشد خواه با استقلال همه چنانکه در سهم دمار و اوهم و آدم است.

چو آن مری خود از پیده بخود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

اول دمار پیوه را در وجه کرده و روی جزو اول را بلفظ ده بدل نموده و در هر بدست  
آورده و گفته دل را برد و مراد آن داشته که در لفظ ما را که تخصیص حاصل شده  
بجای دل خود نهاده ثانی اوهم از آن همین لفظ آن خواسته و از مراد او روی  
خود از گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را بمبدل بر روی لفظ پرست

و روی دیگر یک بنایه حاصل شده که ما را از هر گاه روی لفظ پیروی را شود با حاصل  
 شود و واسطه آن تقاطع گردد و چون لفظ آن لفظ ده را پانزده تبدیل نون  
 کلام آن با لفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از ما بردگفته و از چهل  
 یک را و اول برانست هائی می از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ  
 چهل باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تحصیل آده بدست و یک  
 گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم را که از ما باعتبار سقاط ها و کی از چهل  
 یک حاصل شده بجای هائی آده نهاده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در رسم رسیده

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

از حقیقه غنی است و معجزه خواسته و در نمودن آن عبارت از اینطور است نه عمل  
 از تقاطع و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم را که از ما باعتبار سقاط ها و کی از چهل  
 و مراد آن دهم است که بام حاصل سابق حرف است چه بام حرف اول باشد  
 چون بتالیف الفصالی حرف را در اول شی در آید رشی صورت نماید و گفته و آخر  
 کرد و نابود و سقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه خبر ایش معنی بود خواه با استقلال

همه چنانکه در رسم از دل	چون آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد و نابود	از سه ل و از آن لیل گرفته و کلام از

بجای روی لیل نهاده از لیل حاصل کرده و در لفظ پیروه تلیس که مقصود از تبدیل  
 بکار برده لفظ پیرو را از بریدن انگاشته و سیکه سقاط ده از لفظ از لیل سا  
 و خواه با استقلال بعضی چنانکه در رسم زبان است

چون آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

روی خود از پرده نبود و گفته در روی حب را که عبارت از رقم هندی است  
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و از ای محجمه خواسته پس حب زب گردیده  
و گفته از یابرد و وبای موحده از اب ساقط کرده و ناد آخر آن گذاشته اما آنچه مراد  
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم راسم و شبر

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول راسم آن مه روی خود گفته و الف کلمه آن بهرامی تلفظی بدل کرده و آن بدست  
آورده و آنرا امر از راندن شمرده و سیله اسقاط داده از لفظ پیر کرده و ده عبارت از  
بای فارسی است که امر مراد پس ای محجمه می یابند و عبارت دل از ما ام گرفته  
ثانی شبر عبارت چو آن مثنی شین محجمه و از آن شین محجمه مکتوبی گرفته بعمل انتقاد  
و عبارت از پرده ب بنمود بعمل تحلیل و تبدیل و معنی بای فارسی پیرا  
بتازی بدل کرده و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم راسم و شبر

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول رب برود و آخر گرفته بعمل تحلیل که مقصود بالتشیل است و ترکیب و تالیف  
التصالی تاخیر موحده از ای محجمه بر خواسته ثانی امید مه روی خود از پرده گرفته  
و لفظ پادست آورده چنانکه در اسم او هم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته  
پاده نبود و دل از ما چون دل از ماده لبای خود نماید یا می نتوانی بتالیف التصالی  
در آخر لفظ ام نهاده آید و گفته برود و آخر و اسقاط و او خواسته و شاید که از بعضی  
اجزا مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و و الا

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول بسبب از نه ل گرفته و از خود بجایه شب بعل تبدیل لب حاصل کرده و از  
لفظ پیکر تجلیل حاصل شده و ریش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن که گویای تختانی باشد  
حاصل کرده و دل ناگفته و بای خود حاصل نموده ثانی جام از عبارت چو آن بعل تر  
و تصحیف ضعی و خواسته و آن را هر گرفته و دل او را با هم بدل کرده و لا بدست  
آورده و از خود بجایه باز عبارت چو آن مر و تحصیل نموده و بجایه آرم خواسته  
مراد آن داشته که روی رسی که مالک اسی سبی باشد و بدل بلفظ من است و بین  
عمل لفظ منی بدست آمد و با لفظ پیکر و حجاب اراده نموده و گفته دل از بار و حای  
حطی از حجاب انداخته و گفته و داخل کرد و با بود و حرف بای موحده سبی از آخر آن  
ساقط نموده لفظ جاما حاصل کرده پس مجموعه محصولات لامنی جاب بدست آمد و باز  
بتحلیل و ترکیب لفظ لام کسور آخر و بی گرفته و از فی لا اراده کرده که مقصود با تمثیل  
ولای لفظ لام را با لفظ جابدل نموده ثالث والا از پیر بال گرفته و گفته بنجودل  
و قلب تمیزند بی بای موحده آن اراده نموده و گفته از بار و و بای موحده از اب انداخته  
چهارم و عمل ترکیب و این عبارت از است که لفظی را که باعتبار معنی  
شعر ترکیب باشد باعتبار معنی معانی مفرد و شمارند و این دو قسم است یکی انیکه مراد  
از آن لفظ باشد و این از اعمال تسلی نشمرده اند چه درین ترکیب باعتبار افعاله  
لفظ تغییر یافته و این نیز صحت میگردد و از آن اعمال تحصیل انگارده ترکیب  
تخصیص نام کرده اند بجزین سیاق این تقسیم سلی است که عامه از باب این صفا  
نموده اند و از این سیاق ترکیب از ضمن عمل تالیف که از جمله اعمال  
که گفته است و در آن بیان شده و از تحصیل ماده مخصوص داشته و آنچه

تعلق تا بصورت دارد یعنی الضام هر یک از مواد متفرقه آنرا بدون تمام قصد کرده  
و شاید که این معنی از آن سبب تواند بود که در ضمن اعمال تشبیلی فکر ترکیب را قاطبه از میان  
برداشته و من میدانم که فکر آن جزو عمل تنصیف درین هر دو عمل عالی از مناسبت  
مقام است و باشد که اجزایش یکی مستقل باشند چنانکه در اسم عنوان و در ایل است

چو آن مری خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

فذل عنوان چو آن ترکیب تنصیفی گرفته روی آن بعد از بدل کرد بانی  
و ایل چو آن را یک لفظا اعتبار کرده که مقهور بالتشبیح است و از مناسبت  
بر روی خود از پرده گرفته و حاصل کرده چنانکه در او هم گشت پس گویا چنین گفته  
ای چو آن پاوه نمود و از در بخواسته یعنی لون برب بدل کرده جواب  
ماصل شده عبارت دل از ما بای موصوفه گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته  
بعد از لب جواب امر کرده عبارت از اسقاط حرف اول دوست و از در باز  
ب اراده کرده و آخر آن نابود ساخت و شاید که بعضی از آن جزوی  
از کلمه دیگر باشند چنانکه در اسم رثا و

چو آن مری خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

عبارت چو مری شین مجمله اراده کرده و از خود بجهانیه زامی مجمله و بعد از عمل تبدیس  
نیایدست آورده دل از ما بر گرفته و یا می تحتانی از محصول اول مریده و کلیه کرده که  
تصویر بالتشبیح است آخر آن نابود کرده و ال باقیانده دوم آنکه مراد از آن معنی باشد  
این از جمله اعمال تشبیلی است و جسمی این نیز شاید که  
کلمات ج را گانه باشند چنانکه در اسم حما

ول از ما برود و آخره کردنا بود	و چو آن مری خود دازد پنهان بود
--------------------------------	--------------------------------

از پرده حجاب خواسته و خود از آن حب و لفظ مهر وی مقصود با تشبیل است  
ایستاد می که در آن پرده است جا بجا بچشم است و صحف آن به نامی محمله  
و از آن مسمی را راده کرده و دل از با آتم و از آن یا مراد داشته و شاید که بعضی  
از آن حبس می از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم مشاب

چون مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما پر و و آتش کرد و نابود
------------------------------	---------------------------------

از چنان دانخواستنه چون آن مه و شود و ماصورت بند و بلفظ خود باز عبارت  
چون آن مه و بدست آورده و مراد آن داشته که چو مه که عبارت از شش و شصت  
روی حاصل اول است پس شبها بمحصول انجامید و گفته دل از مایه ویای تحتانی  
از ان ساقط کرد و دو که بای موجود است در آخر گذاشت و حاج  
این هر دو ترکیب است اسم منزل و ماوات

دل از ما برود و آخرت گیرد و نابود	چو آن مهر روی خود از نروده نمبود
-----------------------------------	----------------------------------

اول منزل از مه لام ملفوظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن صحر  
من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ترکیب داده که مقصود بالتشیلست  
اولا و اقلب آن، ام را تحصیل نموده و مراوان داشته که در حال اول یعنی  
منام ام مبدل بر است پس متر بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب که مضمود  
بالتشیلست ثانیاً از لفظ ووب و از ان با عتباتشیه لب خواسته و آخر از ان  
بریده ثانی ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود بالتشیلست اولاً حاصل شده  
و از ان بعد و بای موحده مقلوبست پس شمش بدست آمده ما در گشته



۵ چو آن مهر روی خود از پدید نبود  
دل از ما پدید و آتش کرد و نابود

لفظ از بالقضیه ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چهارم از جمله که ده ای با  
فارسی آن بیای موصوفه تازی تبدیل یافته پس از جمله یعنی یاد گرفته و آنرا وی خود  
گفته و ایراد از بر جای روی یاد داده کرده از بر او بدست آورده و باز بملاحظه  
معنی بعضی از اجزاء این معنی اراده کرده که کلمه زیر لفظ آوست اگر بجای آن تعجب خاص  
همین لفظ از مراد بود از اگر دید و اگر عمر آن اراده شود خدا و صورت بت و اگر گنیمت  
آید مناد حاصل آید و عبارت نمود اول از ما باید است آید و منادی بهر  
و مثله ترکیب و ضمن هر مثله اعمال سابقه نیز نگه گشت چنانکه بزبان این سالک بود  
جوهر چهارم در محل تبدیل این عبارت است از آنکه حرف را با بیشتر را بجای حرفی  
یا بیشتر ایراد نمایند و بی وسایل تغییر و تبدیل و نه آنکه غیر مطلوب است فاسد  
و مبدل آنکه مطلوب است یا کائنات یا کائنات و نه و مثله آن است که این ابدال بیک  
اشارت حاصل شود و نه اینکه اسقاط فاسد یا شارفی را ایراد کائنات یا کائنات  
دیگر بر روی کار آید چنانکه در آیه قَابِ قَوْسٍ

چو آن مهر روی خود از منزه نبرد | اول از راه بهر چو از راه بهر نبرد

آدمه قمر و آرزوی خود بکنایه و انتقاد تمجید حقه و زین پرده و و نشیمن و قسط

سیم از قمر اراده کرده و دل از ما برد گرفته و تعجب و تلبیف متعرجی مایعنی آب را در قمر  
آورده قاهر دست داده و تعبیرات آخر کرده تا بود رای محمله سیمی از آخر دور کرده  
و اگر داخل همین لفظ ما در قمر اراده نمایند قمار بشود پس تصرفیکه در باب اسقاط سیم قایل  
لفظ آب یا ما بجایش درین معیار رفت بنابر تقریر جمهور در عداد تبدیل نباشد  
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط نماند و حصول مراد از یک عبارت  
مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد ذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد  
بجای خود مانده عرضی از اعراضش فضاقت گردد و آن ذات متغیر گشتن خبر دیگر  
شود و اما قسم اول چنانکه در رسم رام و ازهر و سیاک و رب ۵

چنانکه روی خود از پرده میبرد	دل از ما برد و آخر کرده تا بود
------------------------------	--------------------------------

اول رام از مه رای سیمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و بعمل  
تبدیل که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از هر  
از مه شهر گرفته و روی آن بجای از بدل کرده ثالث سیاک از مه  
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و سی را بعمل تبدیل روی لام نموده سیام  
آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرده یعنی لفظ کرده دل و آخر از ما برد ای ما  
او و مراد آن داشته که حرف را و ال نه اقل کرده پس کاف بانی مانند رابع  
رب از لفظ چنان مه که بتجداد نگور شده رو حاصل کرده پس از اول و ثان  
جیم فارسی و الف و از ثالث که بعمل ترا دقت و تلبیف و تسمیه رای سیمی باشد  
رای سیمی پس عا پر حاصل شد و از آن وال سیمی گرفته و از خود باز عبارت چنان  
خواسته و روی لیل حاصل نموده و از وال و لام نگورین دل اراده کرده و دل

ای محلوب از لفظ پسر پ باشد گفته که ده سنی با بی فارسی ب نموده و تبدیل آن به حده  
تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرح

چون آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول کفن از سه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند  
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از ما برد یعنی حای جمله سسی و در ضمن سخن بدو حصه  
ببر پس شک نیست که بپویند یک سرش یا دهن او دارد جدا شود چون آن بطوری بود  
شد که نقطه جانبین آن باشد یعنی هند سه هشتاد و محسوس گشت پس از آن فامی  
سسی گرفته و نون خود بعد از بریدن حای سخن بجای خود وجود مانده است ثانی  
غازی از چهره معین معجمه سسی خواسته و از خود زبانی محمده و بعد تبدیل غا ساخته و گفته  
دل از ما برد است آورده سسی گرفته و عبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته چنین  
که سر می از الف جدا شد و آن سر و جنب الف بشکل صفر محسوس گشت و چون الف  
با صفر نرم ده است از آن یا خفته ثالث قرح روی خود از پرده نبود دل گفته  
و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و این لفظ سخن را دو حصه نموده چنین که  
نون اول را که در رسم الخط خطی است متصل با حای کرده پس آن خط با یک  
نقطه بالا بصورت حرف زامی معجمه ناید و نون که آخر عبارت از است نابود  
کرد و از امثال همین قسم است اشارت بقلب صورت رقمی عدد  
حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه در رسم حشار و هجا و ر

چون آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول خمار از سه را خواسته و روی اول نموده روی آن را سسی است

فول نمودن آن عبارت از قلب کردن هندی ۲۰۰ است که شش صد میشود  
از آن حروف خامی مجرای داده کرده پس لفظ را بمبدل بجاگشت و عمل تسمیه می مراد داشته  
شد و از لفظ مابره که ترکیب تنصیصی حاصل گشته و بنا بود کرده بار بست آورد  
ثانی هما و از عبارت سه روی خود از هر لفظ با تحصیل نموده چنانکه در سه اصل  
و عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته بآنموده و حرف های مسمی برست  
آورده و گفته دل از ما بر دو وعده و بای موحده از لفظ مابره قلب نموده شش حاصل کرد  
و از آن اگر گفته ازین قبل است اراده حرفی بعد از هفتاد و خیزی از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم و لا

چون آن سه روی خود از پرده بود اول از ما بر دو و آخر کرد و نا بود

دل از ما باعتبار نم ح و اگر گفته دو بر کس شش باقی مانده و حرف و او را داده  
و آخرین کرد و آنکه عبارت از لاست و سه این در ضمن مثلاً بالا بنکر گذشت چو  
از سر تا بنگر بمثال عملی در ضمن مثلاً اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در  
تمثیل بعضی از اعمال مثالی و بدستیر کتفاوته

خریطه دوم در تبیین مراتب و تفرعات اعمال تحصیل که دستداد  
نقود ماده اسمی وابسته بلا خطه قوانین کلیه است

برای باب بصائر مخفی و محتجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی  
صورت لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافیه الف قاطبه اهم است  
که هر حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال ایجاد مفصح است  
بر آن پس مخدرات حور انرا و حروف راسه حله باشد و دو صورتی دیگر مسمی  
که بدون تلبیس بدان از کلمن غیب در انجمن بر و زجلوه نکلند یعنی کلامی خطی

و عددی و طریق تحصیل مادی و متوسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تقضیلش  
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یابد چنانست که بقصد معانی مراد باشد  
و این تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی نگویند که در کلام بران ولالت نماید و این ولالت  
یا بواسطه باشد یا بنی که انتقال فیهن انوال بعد لول صورت بند و بی توسط دیگری  
یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدیها با زامی آن دیگر موضوع باشد مثلاً  
هم حرفی از حروف با حاطه ذکر دارند و ماسی آن خواهند بود بالعکس ماین را بعل تقسیمه  
سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور و بان اشارت نمایند  
مثل علامات بروج و کواکب و این را بعل اشارت و تلخیص نامزد کنند و ثانی تغییر و جود  
صورت می بندد یکی آنکه آن اسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد دیگر آنکه چنین نباشد اول  
بعل تراوف و شترک موسوم گردانند و ثانی را بعل کنایه و آنچه توسط صورت خطی  
سمت ظویر یا بدبرد و گویند است چه صورت خطی عبارت از نرمی مخصوص جدید است  
مشکل باشد کمال معین و تعلق و استناد آن در قواعد این فن بلا حظه تشابه و تشاکل  
است و این تشابه یا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی بعضی چنانکه در ابیات  
و جیات مثال آن بالنسبت بدیگراشیامثلاً الف اباسرو و نون ابابره و وصله و یا چشم  
اول التصحیف خوانند و ثانی را التبشیه و استعاره دانند و آنچه توسط عدد که الحسبت معنوی  
صورت بند و انرا اهل حسابی گویند این است خلاصه آنچه درین باب از کتاب علامت  
نصاب فصاحت انتساب حلال مطرز و غیره و اما ان نگاه متبع گشت و ازین تقسیم وجه  
اینکه در یکی شرح معتبره قاطبه اعمال تحصیل در بهشت محصور گشته بر سهی زمین صحاب  
ازین شد و گردید اما از آنجا که در تراوف معنی حقیقی هر دو لفظ متحد باشد چون شمس

و عین در شش تراک واسطه یعنی مترادفی نیز منظر نگاه نظر افتد چون خور و ز که انتقال  
 ذهن از آن بطرف زبر بواسطه معنی عین خواهد بود و دیده تحقیق این ضعیف صحت  
 انسب اولی نمود که باعتبار این ثنویت شمار اعمال آورده محصور کنیم و در پنج سیطره تقاس  
 چو هر سه رنه گانه و دینیت نعم و اشد ولی الرشاد و من المبدأ و الیه المعاد  
 چو هر اول و در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض آنچه  
 مقصودست بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تبادلی یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر نوشته شود  
 خروده آنچه برای تحصیل ماده اسم عمل تخصیص و تخصیص هر سانیده شود یا شتمل باشد  
 بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود باشد یا نباشد  
 پس تنوع و وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چهار قسم منحصر باشد  
 قسم اول که کامل خالصست یعنی تمام ارکان اسم است مبر از اغیار اگر تریب  
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از بهر  
 تکمیل احتیاج بعمل دیگر افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد بهر آنکه بعمل قلب ضرورت افتد و از آنجا  
 که تمام ماده بخالطت اغیار حاصل بود و مجروح صلاح صورت حصول غرض بجلوه شتافته  
 قسم دوم که کامل غیر خالصست چون تمام حروف اسم خواهد بود یا غیر و دفع اغیار از  
 واجبات است ناگزیر در میناب بعمل اسقاط و تخلیص توسل حسمه شود  
 قسم سوم که ناقص خالصست چون شتمال یعنی از ارکان اسم دارد و حتی تحصیل تمامه  
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد همین عمل بود و خواهد بعمل دیگر ازین اعمال نه گانه  
 قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر  
 و رین مقام نیز قاصد معما بتخلیص اسقاط محتاج گرد و از آنجا که در ماده اسم نقصانی

تخصیص یافتی و نه تمام آن با یکدیگر نیست و ضروری باشد این است خلاصه  
 آنچه درین باب خامه گوهر بار صاحب حلل مطرح متکفل تفصیل آن گشته  
 خرده آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و مخصوصه مراد گشته چون ذخیره و امان و قصد  
 حاکم و حروف مملو است و ملاحظه معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل از  
 عظم حکم مفردی باشد پس شاید که بحسب معنی شعری غیر مفرد باشد چنانکه در اسم مهبود  
 مملیل و ممام و بهرام و بهرام و مهراب که نام پادشاه کابل است که رستم از خنجر  
 او کوله یافته و کینه

او کوله یافته و کینه

چون آن مهوری خود از پرده مهبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

دل مهبود و لفظه و خود و مقصود بالتشبیح است یعنی لفظه روی لفظه خود  
 شده مهور بدست آمده و حروف ب از پرده آن نموده مهبود گردیده ثانی مملیل  
 مقصود بالتشبیح است و خود کنایه زبان نه که باشد تراک و اسلوب انحصاری و تلح  
 یل مراد از انست و مراد بعلی التالیف اتصال در اول لیل آورده ثالث معامه  
 مقصود بالتشبیح است و از خود لام مملو می خواسته و روی آن بمه بدل خست رائج  
 بهرام از مه خست و آن چون روی خود را ب نموده بهر بصره آمده و از اول  
 ام گرفته مقصود بالتشبیح تعریج و تعین ام است که مبنی بر عمل قلب است  
 نامس بهرام و لفظه روی خود ب نموده حاصل گشته و کلامه از اول شد و از بد  
 مد و کتبی می زدند و گفته می برد و خطاب با کرده که دو بر پس بوحده از اب ابقا  
 فین و از آخره که و ال کتبی گرفته مقصود بالتشبیح تعریج مه و ب است و شاید که  
 چنین گفته شود که خود از پرده چه است و روی آن چون حرف ب نمایند بهر



موجده شود و تحمیل باقی بر سطر یک گذشت و در صورت مثال تخصیص حصول حرف  
ب است و بس سادش محراب مقصود بالتثیل لفظیه است و مراد از پرده ستر  
و خود از ستر لفظ سحر باشد چون می سر کرد و مهر حاصل شود و گفته دل از زار بود با  
موجده از اب انداخته الف بدست آورده و گفته دو آخر و بای موجده در آخر نهاد  
سایع کرنا لفظ که مقصود بالتثیل است چون آخر کرد و بلفظ نابت یا پنج یک کرنا صورت گیرد  
خرده و شاید بر روی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه  
در هم با بر می و یا یکن و شبرم

چون مر روی خود از پرده نبود	دل از زار بود و آخر کرد نابود
-----------------------------	-------------------------------

اول با بر می دل از نا گفته و بتراوت و قلب با گرفته و لفظ بر بعد از تحلیل بدست  
آمده که مقصود بالتثیل است دو آخر گرفته و بای تخمانی بعد از آن خواسته ثانی  
یا همین از نه لام مفعولی خواسته و سی بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتثیل است  
و گفته روی لام می است و محل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیمه نمود  
که اینجا بسوی سه است محل کنایه سه تحمیل کرده و از آن سی و از آن با سلوب حرفی  
و تسیمه همین مفعولی گرفته چنانکه بارگاه گذشت چون ع مکتوبی که خود عبارت از است  
از مفعولی از آن پرده شود و باقی مانند ثالث شبرم لفظ آن را مر روی خود گفته  
و به تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و محل تعریف ضمیمه شدن  
بشین مجمله گرفته و گفته نمود و دل از زار بود و آن دو گفته که محمول بر کور دل از زار  
که عبارت از بای تخمانی است بلفظ نه که مقصود بالتثیل است بدل کرده پس  
شبرن دست داده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت

از آن ده نابود کرد و چهل ماند و از آن حرف میم را ده رفت جامع هر صوت این مجامع اسم آباد

چون آن سه و می خود از پره نمبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

لفظ آن مقصود با تمثیل است و آن چون سه و شود تا لیف الضالی لام و اول و  
د آید لان گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن پره شود  
الف ماند چه لان خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب اب یعنی با خواسته و گفته بر  
آخر و او از آخر لفظ و انداخته و ال سبت آورده که ثانیا مقصود با تمثیل است

خرویه و شاید که معنی شعری دو لفظ بود و باعتبار معنی محاملی بعد از ترکیب مفروضه  
خواهد استقلال هر یک چنانکه در اسم بوار و جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل

چون آن سه و می خود از پره نمبود | دل از ما برد و آخسر کرد نابود

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود با تمثیل است و خود از پره با اعتبار  
ترا و آن که حجاب باشد لفظ حب است و سه و می آن لب خواهد بود چه  
معنی محرومی حب آن باشد که هر وی که آن حب است و حبی که روی آن  
سه باشد لب است گو یا چنین گفته که لب نمبود و حرف اول محصول اول از حرف  
ب تبدیل نمود و از ما چهل یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است  
و از آن عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن نقطه خواسته پس هندی  
بست با یک نقطه دیگر و صد باشد و از آن حرف را گرفته و در او سیله  
تحصیل کرده آخر یعنی نون را بحرف می بدل نموده ثانی جامی آن سه ترکیب  
یافته که مقصود با تمثیل است گفته که روی خود از پره و ملو آن داشته که رو  
خود محصول سابق از روی حجاب است و روی دیگر یک بنایه حاصل شده چنانکه در اسم

او هم و در اصل گذشته پس حامی خطی تالیف اتصالی در اول درآمد و چون سه رومی  
 خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت کذا می است پس جان سه شد و از آن  
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با و کی و از آن باعتبار عدد پنج و نقطه پنجاه خواست  
 و چون از آن محصول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل می می میان خود سه تا انگشت  
 نوا و از آنج نوال و غاشش نواح چون ترکیب داده و هر گاه محصول مذکور  
 سه رو گرد دلام بجای هم فارسی آن در آید و لو آن صورت نماید و بلفظ خود باز  
 چون سه رو تحصیل نموده و از چنان دانخواست که چون داده شود و لا نخواهد گشت  
 هر گاه از ماده محصول که لو آن است لام و آلف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود  
 و آن خواهد ماند و گفته بنمود و دل و ون را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما  
 برد و موصده از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی ماند و را سه رائیه کفایت سازند  
 اسم نوا بدست افتد و اگر الف همی مراد و در اندیا احد را داده نمایند و بوجه سطره آخر گردان  
 بود و حرف و یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکفت آید تا دس اما هم آن سه  
 ترکیب یافته و رومی خود از پرده نمود یعنی جلوه کردن آنست نه مفید علی دیگر از  
 انتقاد یا اسقاط و مثال آن و گفته دل از ما برد و دل از ما عبارتست از نون چنانکه  
 در اسم جامی گذشته نون از ماده محصول که آنمه باشد ساقط کرده آنمه باقی مانده  
 و از دوده و از ده یامی همی خواسته و از آن هم گرفته و آنرا بجای می امی اعظم آنمه که  
 آخر عبارت از آن است نموده شایع فل چون ترکیب یافته و عبارت سه رو و لو آن  
 بعضی متافه چنانکه در نوا و نوال و نواح گذشته و بلفظ خود باز عبارت  
 چنان سه رو تحصیل نموده و از چنان داده و از آن هم گرفته و رومی آن بهین که سه

عبارت از است بدل کرده علم بمعنی نیزه بدست آورده و انرا از ماده محصوله از ان  
 پرده گفته و نیزه که در لوان است لفظ او است پس فون سمی باقیانده و گفته دل انرا  
 برد و پس دل انرا بابی موحده است از دو تیر بابی موحده خواسته در نصیورت خواهد  
 اول لب مراد دارند و عبارت برد و بابی موحده ساقط کنند و خواهد از دوم لب ارد  
 کنند و بابی موحده را که بواسطه دل انرا متعین شده از ان اندازند که بهیئت لام که توبه  
 باقی خواهد ماند و خواهد با ساقطان بعضی چنانکه در رسم عماد و همت دوه

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول عما و از معر و از خود بجایه مه اراده نموده و با اتفاقا و نیم خواسته و دل  
 از ما برگرفته و الف حاصل نموده کما مراد و بعد از ترکیب بخبری از لفظ برد و او  
 عاطفه لفظ و بدست آورده که مقصود بالتشیل است و گفته که دو آخر کرد و نابود و  
 ساقط نموده ثانی همت و مه که روی خود از ان پرده کننده ماند و چون دل از سخن که  
 ما عبارت از ان است بریده شد و فون ماند و آخر که فون دوم است بلفظ دو که مقصود  
 بالتشیل است بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است بهیئت مسمی شود و هوا و ولوند

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------------	--------------------------------

اول شود و چو آن ترکیب داده که مقصود بالتشیل است اول و آنرا مه روی گفته  
 و حرف اول را بشهر بدل ساخته شهر و ان حاصل نموده و باز خود بجایه عبارت از  
 چو آن مه روی است و از چو آن و آن خواسته و چون مه روی شود حاصل گردد و گفته  
 خود از پرده و رسمی و الف از شهر و ان ساقط نموده شهن باقیانده و عبارت  
 دل انرا باعتبار چهل و یک فون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته



اول محمد از روی مسمی بلفظی خواسته که مقصود با تمثیل است و دل از نابری گفته  
و یا از آن بریده و گفته دو آخر کرد و نابود و و از آن آخر و انداخته ثانی سخا از مسمی گرفته  
و از روی نحو غای آمی مراد داشته و دل از نابری گفته و بای تمثالی از محصول  
اول اسقاط یافته ثالث طبیب نحو عبارت از تکریر لفظ مهر و دست پس مهر و  
مهر و حاصل شده و به تبدیل روی مهر و بر روی مسمی شعر گشته مهر و دست آمده و بعد  
از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که اما لطمای آمی است و گفته  
از پرده ب نموده و بعل تالیف امتزاجی بارادریان طی آورده طبعی حاصل کرده  
و دل از ما گفته و بای موحده گرفته رائج اسلام از مسمی یک گرفته که عبارت از  
الف است و از خود بکنایه سی اراده نمود و از روی آن س حاصل کرده و دل از ما  
گفته و بای موحده خواسته و از آن بعل تشبیه لب اراده نموده و و از آن بریده  
و از ل بلفظی اراده کرده و اگر از مسمی سی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل  
می گردد و غامض حدی از لفظ پیر که بعد از تحلیل بدست آمده بال اراده رفته و چون  
روی لفظ خود از آن بال شود و خیال بظهور آید و از نبود حرف ب به تخصیص گرفته  
و گفته و نه نمود و مراد انداخته که حرف ب در خیال بلفظ و به تبدیل یافته  
خدا بال بصره وقوع شتافته و از ناچل یک خواسته و دل چل بای مکتوبی است  
و از آن بلفظی اراده کرده که مقصود با تمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است  
از نقطه چون لفظها و لفظ از محصول مذکور اسقاط پذیرد و دل بجای حلی صورت  
گیرد و گفته و و آخر و لام آن بتمثالی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعل  
حاصل شده باشد که ماسبقا و نیز حسب آنکه در اسم ایاز ه

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چو آن و همه که بجاوند کور شده و آویخته راده رفته و بعد از اسقاط روالف و یامی  
 سیمی باقیانده و از تختانی بهم مراد شده آیا بدست افتاده و گفته دل از نا و قلوب  
 از آنکه ام از است خواسته و گفته برود و از و تختانی همی یعنی یا مراد داشته و از یا  
 هم خواسته و از ام زام بریده ز باقیانده و از زامی راده کرده که مقتضای مثل  
 جوهر سوم در عمل تلخیص عبارت است از نشان دادن حرینی یا بیشتر کرد  
 محل معروف مسطور باشد یا نکرده و اعتبار شریعت محل از برای آن بجا فرستاده است  
 به کس مفید باشد و درین محل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که با  
 تنجیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جا با بدان گفتا کنند مثلاً گاه  
 یکی از کواکب سبعة خواهن حرف آخر آنها مثل س از شمس و ر از به قمر باشد  
 نگارند و از برای لیل و از برای نهار و گاه باعتبار یوم سیم نویسند و از برای  
 و از زده گاه بجهت حمل صفر و از ثور تا دلو الف و با و جیم تا می تختانی به ترتیب  
 اجد و بجهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند از باب صناعت معما  
 بنده یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا بذر که اسمی ازین چیزها حرفی اراده  
 نمایند قسم اول چنانکه اسم لقمان و شهنشا و قیوم و رقم و صا و  
 و شمسی و شبلی و لیلی و النش و ومن بیت

چو آنکه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول لقمان از تعبیر ترا و ف و هلو ب انحصاری لام مکتوبی مراد داشته و ثانی  
 و ترا و عبارت خود از پرده حب اراده کرده و بعل انتقاد حای حلی سیمی گرفته



و از آن قوس خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته رومی خود را برده نبوده و دل  
 از او مراد آن دو شمشیر که لفظ قوس دل خود از لفظ مذکور یعنی و او را با تبدیل نموده  
 تمام پنج دست آورده و گفته بر و آخر و از آخر سین قیاس مراد داشته و دره از آن  
 که ساخته شده به جهت تمثیل نموده که نون است ثانی ششما از جمله شی خواسته و بجز  
 از تقاطع مطلع و غیره میگویند گرفته و گفته دل از با بر و و از لفظ بر و رای جمله بدست آورده  
 از آن خود کرده و از آن نهار گرفته که مقصود با تمثیل است و گفته که آخر کرد و مراد آنرا  
 که نون و الف هر جای حرف آخر است پس به ناپه است آمده ثالث قیوم روی  
 گفته و باعتبار قمر قاف سیمی گرفته و عبارت دل از با بر و از جمل و یک که با سلوب  
 حرفی با لول است با و لفظ کی اسقاط نموده که امر مراد از و از جمل که با قیامده  
 میگویند و از آن یوم گرفته پنج رهم از به راحی منضمی گرفته و روی آن گفته و کتوبی  
 جلوه گرفته و عبارت دل از با بر و بدستور بهم ششما از بر و رای مکتوبی حاصل نموده  
 و از آن قمر مراده کرده که مقصود با تمثیل است و آخر آن نابو کرده و از آن اسقاط را  
 مراد داشته خامس حال مراد دل از با باعتبار پنج جانی سیمی است و گفته بر و آخر  
 و اسقاط و از و و مراده نموده و از و ال است گرفته که مقصود با تمثیل است  
 سادس ششمی از به شهر خواسته و به حیث مهر گرفته و از روی آن که سین  
 محمله سیمی است شمس مراده کرده و دل از با گفته و یای تحتانی خواسته است سابع  
 شبلی از به دل و از آن لیل خواسته که مقصود با تمثیل است و کتوبی است  
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که عبارت از آن است  
 شبیلین است آید و عبارت دل از با بر و و آخر کرد و بی نهمانی از با جانی خود است

برده و آخر نهاده باشد که دل از این اشعار باشد بر سقاط تختانی محصول مذکور  
 و در آخر تحصیل یابی تختانی دیگر در آخر تاشن لیلی از مه لام و از ان لیل خواسته که  
 مقصود با تمثیل است و آن را روی سسی ساخته که بجایه حاصل شده قانع نش  
 از چهره سهر و روی آن س گرفته و از آن آب خواسته و با سلو پهری است  
 و از ان باعتبار جیم هر طان خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از این برد و و  
 از ان ساقط نموده سران مانده و این لفظ را بعد تجلیل این معنی انگاشته که مراد  
 محصول اول که س باشد کلمه است آن را بعجل تالیف الصالی پیش از این نهاده  
 عاشر و من چو آن و مه هر دو بمقدار و مذکور شده و از چو آن و او از مه همین لفظ مه  
 خواسته چون هر دو روی خود نمایند و ال و نیم خواهند نمود و گفته دل از این برد و  
 و از ان یا چون یا قم برج حوت است و حوت مترادف فون پس از ان فون  
 خواسته و سسی عبارت نموده قسم دوم چنانکه در اسم رایج و میگرد

دل از این برد و آخر کرد نابود

چو آن مه روی خود از اینچه نموده

اول رایج چو آن که عبارت از دست هرگاه مه روی خود نماید و بصورت را بر لب  
 و گفته از اینچه نموده است ب نموده و بای موصوفه فارسی را بتاری بدل کرده و گفته  
 دل از این برد و آخر کرد و حامی حطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذاشته ثانی  
 نیزید حوت می کسور تجلیل حاصل کرده و گفته که چو آن مه که عبارت از زای مجسمه  
 روی آن می خود است و قبل تالیف الصالی یابی تختانی را در اول ز آورده و  
 نموده و دل از این گفته و یابی تختانی بدست آورده و او از آن خرد و ساقط کرده  
 و جامع این همه در قسم است همین معما باسم هر می

کلیات مبالغه

چون همه روی خود از پرده نبود

دل از نابرد و آخر کرد نابود

از همه را می جمله ای خواسته گفته که روی خود از پرده نباشد و بعد که یک می دیگر حاصل کرده روی کلمه آبروی بر تبدیل نموده چنانکه در رسم ظاهر و او هم و غیره سابق گشت پس باید استند چون ده پانصد هاستی هنوز حاصل گشت و از آن زهره مراد شد دل از با است و از آن بعمل تشبیه لب گرفت و بلفظ بر لب از زهره انداخته و آخر را که هاستی هنوز است و یعنی یای تختانی ساخته جوهر حیا هم در تیرا و ف و شتر که لفظی چند که یک معنی ضوع باشد آنها را الفاظ مترادف گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و قمر و اگر لفظی را چون چرخ و موضوع بود آن لفظ مشترک است و آن معانی مثل مهر و قمر و شمر و همین در معنی چشم و آفتاب و زهره و حروف معروف و قهمل در این هر دو عمل نیست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در معنی شعری مطلوب بود تیرا و ف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اثر است مثلاً تیرا و ف از همه قمر گیرد و قمر نیز در همان معنی است که از همه خواسته شده و در مشترک از همه شهر و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی حالمی کاف خواهند تیرا و ف است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی حالمی از ادوات تشبیه تصور کنند مشترک آن قبیل تیرا و ف است و اگر لفظی که تجلیل یا بعمل دیگر است آید و از لفظ دیگر بیان معنی مثل چه بعد از تجلیل برده و ارادۀ بآل هم معنی بر یا بقلب آمد و ارادۀ یا چنانکه از آن تلمیح به و هویدا خواهد گشت مثلاً ایون لفظ چنانکه در رسم

و قریبان و اینها و بابل و سبایل و مرید و ارباب و مشی و معابد و مشوار و جبا

س چون که روی خود از پرده نبیند دل از ما برود و آخر که در فایده

اول قلمی از مرقم خوانسته که مقصود با تمثیل است و از خود بکتابیه و از ان حرف راسی اسمی گرفته و روی آن راسی اسمی و چون برگاه در قمر است از ان پرده شود و قلم مانند دل از امام و از ان یا که هم مقصود با تمثیل است و از ان بعمل تسمیه یابی تخمائی سیم اراده کرده تا فی قریبان از مرقم گرفته که مقصود با تمثیل است و از خود بکتابیه تمهید تحصیل کرده و روی آن سیم است چون سیم قمر از ان پرده شود و قمر مانند و بهر دو حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از ما برود با سقاط حرف ب از با الف بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینه عطف و اضمار باز لفظ دل از ما بدست آورده که باعتبار جمل و یک عبارت از خون است چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر نهادیم ثالث اینها کلیه آن و مه که بعد از او مذکور شده روی خود نموده و از ان ام بدست آمده و دل از امام و از ان یا گرفته که مقصود با تمثیل است و از ان به تسمیه یابی استخوانی سیم حاصل کرده و در آخر آن لفظ نا نهاده و کج با بیل از پرده که بعد از تحلیل پرده بدست آمده ببال گرفته که مقصود با تمثیل است و از ان ده نموده یعنی بای موصده از میان آن جلوه گیر شد خامس سبایل از مرقم گرفته و چون سی روی کلمه آن شود سین بدست آید و بعمل تسمیه سیم خواسته و از ببال که مترادف پرست یابی تخمائی نمایان گشته سادس مرید از مرقم گرفته و روی آن از ان پرده ست و با سقاط قاف مرید بدست آورده و دل از امام باشد و از ان یا و به تسمیه یابی تخمائی سیم خواسته و گفته برو و آخر و او از آخر و انداخته و ارباب



بصیغه شنیعه یا جمع کنند از آن لفظی که تکرار و دوست خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم

چو آن مری خود از چرخه نبود | دل از ما برد و آتش کرد نابود

اول شبلی از مدل و از آن شلیخ لیل گرفته و از خود بکنایه و شتر گفته است و بسبب  
انحصاری و اسلوب و حرفی و تسمیه عین لفظی اول را روی ثانی ساخته است یعنی  
لیل خود را یک لیل شب ز ثانی همان لفظ لیل و از آن محل تلخیص را داده  
است و در شبلی تحصیل نموده و گفته دل از ما وای تخیالی بدست آورده ثانی حریم نام  
همی گرفته و چون او روی افظان شود سین حاصل کرده و خود از پرده گفته سین  
مکتوبی از اول لفظ سین سابق نموده و گفته نبود دل از ما و بلی الیاف است از جوی ما  
و میاریم و آورده همان بدست آورده و این را شنیده هم فهمیده و از یکی بجز و از  
و هم یک گرفته و هم حاصل کرده و گفته بر و و بای و خود از اول بجز سریده و جناب  
که ای حضرت سائر آن هزاران پادشاه و لوی و حیدر و امیری و قدس سره و دریا و اطلیه  
و فرموده اند که از بی بیات و بوی و تکرار و دست انداخته و در اده لفظی و گویایی  
از آن در لفظ مخففه از دیگران و بگویم که در راه و گفته و در راه  
دره و راه چنانکه در اسم شبلی و در اسم شبلی و اول

چو آن مری خود از چرخه نبود | دل از ما برد و آتش کرد نابود

اول شاهی از شهر خراسان و از خود بکنایه را با همی که چون روی آن  
یعنی رای می در لفظ شمران پرده شود و شده اند و از آن شاه را داده که گفته شود  
با تمثیل است و دل از گفته و یا بدست آورده ثانی را به چو از اسم شبلی  
گرفته و خود از پرده لفظ نه خواهد بود و چون رای می محل تبدیل روی چه شود

و از آن راه اراده کرده که منتهی بتمشیل است و دل از نگفته و بای محو و هسی خواسته  
پوشیده مانده بنابرین صورت مثال از راه گرفته والا از مایه ای هسی که فتن و بجای روی لفظ  
به میزان الفاظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث اهل از ماه خواسته که  
منتهی بتمشیل است و روی او از آن پرده نموده آه بدست آورده و دل از نگفته  
و بایه مجاور گرفته و از آن لعل تشبیه لب اراده نموده و در از آن که آخر بیان آن است  
ساقط کرده و پنجم از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل تراوت و اشته اند  
و کربا و یا و یا و اراده بی و بی و باز خود بران ابر و گرفته که تعریف مثال آن  
نیست نهی بایضوح که بی نیست و همچنین است و یا و بی و یا و بی بهر کیف مثال از بهر



لفظ حاصل کرده و عبارت آخر درنا بود الف ساقط نموده ثانی لا لا چون لفظ آن  
 می روی شود همان کرد و از خود با عبارت آن می و تحصیل کرده و گفته که خود را از  
 یعنی آن می که در همان است روی او از آن پرده است و ازین اسقاط می فهمیده  
 بان بدست آورده و از بان الاء را در داشته گویا چنین گفته که الا بنمودن و ازین  
 لام که توبی تحصیل نموده و از ما برد و گفته و با سقاط بامی موصد از اب الف گرفته و توبی  
 آخر که درنا بعمل ترا و ف کلامه لا و آخر نهاده تا کث جامی چون بعمل ترکیب مفدا و ده  
 نموده و چون روی آن بحرف راسی جمله که عبارت از است تبدیل می دانست و است  
 بند و از آن جان گرفته و ارجاع ضمیمه می شود با لفظ تحصیل نموده جان حاصل کرده  
 و بلفظ اول انما فون خواسته چه حاصل و یک و دل آن که و کی که عبارت از لفظ است  
 کما مر اس و بلفظ بر نون از حصول اول اسقاط نموده و و آخر گرفته و هاسی جامه را بیا  
 بدل کرده آنچه الی عین چون می که هر سه بتجدد نکور شده روی خود نماید پس چو  
 و ان جمیع فارسی و الف کلمه را که عبارت از است رسمی خواهد نمود و ازین هر سه  
 حرف لفظا چار حاصل شد و از آن ابع اراوه کرده و بلفظ اول انا یا گرفته و آخر کرد  
 گفته و تقریبه مطلق ارجاع ضمیمه عبارت دل ازنا تحصیل نموده و از آن نون  
 مراد داشته چنانکه هم الی فون گذشت خامس عما و چون گفته و اگر گفته که مقصود  
 با تمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون او مهر و شود الف عین تبدیل یا  
 علی کرده و خود داشت بتلذذ عبارت چون مهر و این وقت مهر و عبارت است از  
 لام تلفظی چه در اول لام تلفظی همان مسمی واقع شود که عبارت از است و از آن عمل  
 مستحبه مسمی خواسته چون لام علم از پرده شود و هم مانند ل را بر گرفته و الف است

آورده و عبارت دیگر در باب اول و اول گفته دو ماقط کرده سادس عمید تحصیل علم  
 بدستور ماوست و ملحوظ آن را یا گرفته و بر دو واخر گفته و او از دو انداخته سابع او حد  
 چنان گفته بود خواسته که مقصود با تمثیل است و این چون نمی توانی و می آن شود  
 ریگرد و از خود باز عبارت چنان می شود تحصیل کرده در نیوقت و می داری برای محله می  
 بدل کرده را حاصل نموده و از آن می گرفته پس یکا که می او از پرده و باقی مانند مقصود  
 با تمثیل است ثانیاً و از آن گرفته و دل از آن حای حسی است و گفته بر دو آخر ده و از  
 آخر دو انداخته ثامن چهارم چون از آن چومر و شود و اصل گرفته تصحیح با تمثیل  
 و از آن و هم از آن شده و از خود با نظر و تحصیل نموده پس گفته که خود از پرده و سفا  
 و او به اراده کرده و گفته که دل از آن بر دو می بین عبارت دو باز یکبار بر سر و قرار  
 داده و قلب آن بر بام بدست آورده و بار دیگر از دل از آن بار داده و از آن طوطی  
 بر سر از آن نظر را هم ساقط نموده تا شرح خوش معنی است از آن می محله میست و روی  
 خود و پرده در تحلیل نموده و ده از لفظ بر جلوه گیر ساخته جبر حاصل نموده که مقصود تحصیل  
 و از پرده اراده کرده دل از آن بر دو گفته و می تحتانی را از شیخ مرده و از آن یاد کرده خا  
 انداخته عاشقش می از چنان معنی بشین معنی خواسته شده و از پرده جواب از  
 خود آن خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن دانده اراده نموده چنان  
 می دانده شود میانه عیون به دل از آن گرفته و می تحتانی از محصل قول بریده  
 و دو آخر گفته و می شانه می تحتانی بدل کرده و قعر ترده و در محله است  
 بحسب الفاظ که به نارس است اما آنچه در این باب بر یاد و تر شمر و در این آیه می  
 و مرا فارسی است که مترادف می دانند و این قیل است که به با با می می این آیه در این



مسمی خواسته تالیف سهام از مد شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و رای  
 مسمی که روی رای می است از ان ساقط نموده پس شانه ماند و مثل آن سه بسین  
 جمله است و دل از ما هم است فاشس سه است که بوزن سمنه نام کو بیست و دو کلام  
 از بیا بیان کجافی برهان تحصیل سه چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل از ما باعتبار  
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق در یافتی و دو آخبر از ما بود که در پس ال  
 بدست آمد سادس سیبیا که بسین جمله بر وزن کیمیا و لغت سرایی نون ع از  
 ماهی است کمافی برهان از مد باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتشکیل است و از ان  
 با سلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب چون سی روی حب شود  
 سیب بدست آید و دل از ما گفته و اگر گرفته و یا خواسته و بیشتر باشند که مسئله  
 این هر دو عمل و ضمن یکد یکد کور گردد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند  
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن مترادف  
 و بر تقدیر ثانی مترادف در ضمن اشتراک تفضیالش اینک چشم در عین مترادفان اند و  
 عین در سی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته  
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد  
 پس اشتراک در ضمن مترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه فرم و بعد از ان  
 مترادف مراد شده پس مترادف در ضمن اشتراک خواهد بود و مثال قسم اول چنانکه  
 در اسم سیلی دو بیر و حنا و غازی و زگی و شبار می بیست

چو آن روی خود از پرده نمود	دل از ما برود آخر کرد و نابود
اول لیلی از مدخل خواسته و پرده را تکمیل نموده از لفظ پریال اراده کرده که مشترک است	

در مخفی دل و پیر و از نبال دل گرفته که مقصود بالتشبیح است و گفته که روی پر یعنی دل است  
و تبدیل و انبای تحتانی اراده نموده و دل از ناگفته و یاسی تحتانی خواسته ثانی و بسیار آنچه  
آن و امر او داشته و گفته محرمی خود از پرده و الف آن ساقط نموده چه اهت  
ملفوظی از کتب و بی در اول دارد و از نقطه و یاسی یک از آن یک اراده نموده  
و از نایک الف خواهند پس الف سیمی بست آمده و از جمود حرف ب حاصل کرده  
دل از نیاید و گفته و یاسی تحتانی حاصل نموده که مقصود بالتشبیح است چه دل از انام است  
و از ان بعمل مترادف یا گرفته و یا مشترک است در حرف ت و دید و نام حرف مخصوص  
دل نیز از این قبیل است چه این با قلب مترادف است و قلب دل و مقلوب مشترک است  
و تفریق عطف از جاع فمیه فعول کرد و باز همان دل از ناخواسته و از دل انما بهمتبا  
چون یک حرف را می سیمی مراد داشته از بهر آنکه از چهل یکی گرفته و از اول آن  
کاف و از ان رقم هندی می آن گرفته و از یک کی و از ان نقطه خواسته و بست  
و یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا دل از ناگفته و یاسی تحتانی سیمی اراده کرده  
که مقصود بالتشبیح است هر دو وجه حکام و خطاب بیای تحتانی کرده و گفته بر دو  
یعنی ای یا و عدد و و کرن پس هشت ماند و از ان حامی حطی سیمی مراد داشته  
و در آخر آن ناانداخته رائج غازی از چومه غ معجزه که توبی خواسته و از خود را  
معجزه ملفوظی و بعمل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از نا و مقلوب این  
هر دو که بعد از اندک کور شده اراده کرده که مقصود بالتشبیح است از اول و از  
دوم ام حاصل نموده و از آن سیمی خواسته و از انم یا که مترادف است و  
یا حرف می سیمی مراد داشته که هم مقصود بالتشبیح است خامس نکی از مد

تبلیغ رای جمله سیمی از خود بکنایه مه تحصیل نموده و از آن سیمی و از سیم یک اراده کرده چون رای جمله سیمی وی لفظ یک شود رک گردد و مثل آن یک برای محجه صورت بند و دل از نگفته و یای تحتانی سیمی خواسته که مقصود با تمثیل است بهر دو وجه مذکور سادس شبازی از چومه شی بشین محجه اراده نموده و لفظ از پیر تبر کسب تخصیصی و تحلیل مفرد بدست آورده و از ده دو و از آن بای موصوفه خواسته و گفته لفظ از پیر وی خود ده نموده و جعل تالیف الصالی بای موصوفه و اول لفظ از پیر نهاده باز پیر بدست آورده و از دل تبر دف بال گرفته و از بال باشد رک پیر خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از نابره و مراد آن داشته که ای دل یعنی پیر از قطع تعلق کن از این نقاط آن اراده نموده و دو یعنی یای تحتانی که در شی است و آخر کرد و تواند بود که لفظی که مترادفش لفظ مشترک باشد جعل سبائی دستند چنانکه در اسم عباد و عبده

چوان مه روی خود از پیرده نمود	دل از نابره و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

از چومه رای محجه و از پیرده ستر خواسته و خود از ستر سبب شد چون زی مجینه بجای سین آید ترز جلوه نماید که مقصود با تمثیل است از آن عین گرفته و از عین حرف مخصوص مراد داشته و بلفظ دل از نابره گرفته و واه از آخر دو بریده و اگر از لفظ با سیمی گرفته شود اسم عجد استخراج یابد و مسئله قسم دوم چنانکه در اسم مزید و غالب و یاناکه نام حق جل و علی است و لغت ثرند و پازند

چوان مه روی خود از پیرده نمود	دل از نابره و آخر کرد نابود
-------------------------------	-----------------------------

اول مزید بکمال از عن اراده نموده و روی آن حرف ع است و از آن عین

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از عین محسوس گرفته  
 که مقصود بالتبیل است چون مهر پرده نماید هم در معنی خواهد نمود دل از با گفته و یا  
 خواب و عبارت برود و آخر اسقاط و او از آخر و در داشته تا می غالب  
 از معنی و عین تصحیف رخ مجسمه می گرفته و از خود باز بکنایه غ تبدیل نموده و از آن  
 عین لفظی که مشترک در معنی حرف مخصوص محاسب است و از آن همین لفظ محاسب  
 خواب که مقصود بالتبیل است و بعد تبدیل سین محاسب بغین مجسمه می عجب  
 و ستاد و از پرده نموده و بای موحده محصول مذکور را از آن پرده قرار  
 داده که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از با بر حای حلی از با  
 انداخته غایت است کرده و از دوق و از آن باعتبار تشبیه لب اراده نموده تا است  
 مانا از ما چهل یک و از دل آن تون می گرفته چنانکه بارگاه نشست و از آن لفظ  
 تون خواب که مشترک است در حرف مذکور و معنی های و باز همین لفظ مای  
 گرفته و برود و گفته و بای تختانی از آن انداخته و عبارت آخر کرد و بای باقی را  
 بلفظنا تبدیل نموده و نگاه باشد که هر یک از مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند  
 و تراودن مقصود بلفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز نه آن  
 معنی باشد که سبب تراودن گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری معنی محبت باشد  
 و باعتبار معنی آفتاب از آن لفظ عین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است  
 در حرف و آفتاب از آن حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین  
 رساله چنانکه در رسم مصباح و مثنوی و بیغ و نیم

دل از با برود و آخر کرد و با بود

چون می خود از پرده نموده



اول مصباح آریه شهر و از شهر مصر را ده نموده و از خود بکنایه رومی است  
 تحصیل کرده رومی او را از سر انداخته مصباح است و در اول را بگذرد و لفظ  
 ابیای و حده خواسته و بقبریه عطف و از جری ضمیر جان دل از آنکه مراد  
 از آن حامی حلی باشد و از خدایه ثانی مضی عبارت مراد رومی خود از پاره  
 تحصیل مضی نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تعین آن خواسته و بلفظ  
 دل از ابیای تحتانی اراوده کرده ثالث ریم عبارت از رانی آبی است  
 در رانی آن رو گفته دل از و عن را که تراودن اوست مقلوب کرده پس  
 از بدست آمده و گفته ما بر دو و آخر مراد آنده است که لفظ ما بر ابیای تحتانی  
 ابیای رومی است و پس مانی شد و از اسو خواسته به ما بجهت آب است و آب  
 در تر که بر گویند و از سو حنی جانب مراد و شسته که قصه و بالتشیل است یعنی  
 سومی از نظر قیاسی چون آن بی است از الیم آن منکر به به و او و  
 رومی از آن پاره ده گفته نموده باقی مانده و از اسو خواسته نه چاه و دریل  
 از آن که در نیم است چون عهد و حکیم چل است از آنکه شسته که چل از سومی  
 مانده و از آنکه باشد پاره شود پس لفظ که چاه است و به باقی مانده و از آن  
 آریه و آخر که با سستی مانده و او و

چون بر پیم و عمل کنایه و این هر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ  
 از آنکه و لفظی که مراد از آنده است و سخته فمومی که موضوع لفظ مراد باشد اما  
 شرط آنست که لفظ از آنکه را بعینه مقابل آن وضع کرده باشند چنانکه در اسم  
 جان و ابل و الیاس و امثال

چو آن مهر روی خود از پرده مجنود	دل از نا برود و آخر کرد نابود
---------------------------------	-------------------------------

اول جامی از همه لام خواسته و از آن بلفظی اراده کرده و گفته روی خود از پرده واراده آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از فاقم است ای در سینه اش بجای دل او دل عاقم گذاشته اند و این پیشتر در ضمن اعمالی چند تکرار گذشت پس عام بدست آمده و بلفظ چو نصیحت آن خواسته و گفته دل از نا و یای تنگنا حاصل نموده ثانی ابل از مالف خواسته بحکم امر را و روی خود از پر گرفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بیامی فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی پامی الف ده است و عمل تالیف التصالی با همی حد و آخر الف نهاده دل از نا گفته و با تحصیل کرده و عمل تشبیه لب خواسته و بهیاء برو و بیامی موحده ال لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مهر روی خود گفته و تبدیلیم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن نمیده و در پرده تحلیل بجا برده و از پر بال خواسته و اراده آن یعنی کرده که از بال ده روان است و اسقاط بیامی موحده مراد داشته و دل از نا برده گفته و تحصیل بیامی تحتانی نموده و بقرینه عطف و ضم از بال از نا و آخر نهاده و آنجا عمل کنایه که مقصود بالتمشیل است از ماهان یا خواسته که متصف بصفت دل بود و بالبعثت مذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن باعتبار قسمی از تداوت که در محل خودش ضبط یافت می گرفته و از آن بدست مراد داشته و بواسطه دل که آن مذکور است سین بدست گرفته باشد

که از آن رقم بندی است گیرند و قلب آن نیز شصت است رائج محاسنی  
ازیه باعتبار یک الف گرفته و از خود باز تحویل نموده و از آن سی اراده کرده گفته  
که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد  
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد انداخته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده آید  
که مقصود بالتتمیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که در  
پنهانی است بلفظ مو و خواسته و این از قبیل ف که جش بحجمازی و اراده جش  
بحجیم فارسی است چنانکه در تخمین تفصیل تقادسی سابق ذکر یافت و گفته دل از نابرد  
و مراد انداخته که اسی لفظ دو دل که دو باشد از نابره یعنی باده پس او و دل  
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند  
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع  
اول است و نه باعتبار تسمیه و تلخیص خواسته شود چنانکه در هم الی بکر واحدی  
چون آن مد روی خود از پرده بود | دل از نابرد و آخر کرد نابود  
اول الی بکر از نابره مراد داشته و گفته دل از نابرد و چون دل کسی نماند بیل  
کرد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس امیب صورت  
بست و گفته آخر کرد نابود و دل کرد و اسقاط نموده ثانی احدی از می خواست  
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است غنی و مثل آن غنی کرد و معنی  
توان کرد و از لفظ دل باعتبار ترادف بال باشد که بال در معنی دل و بر لفظ پیر خواست  
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پیر آمده نماید از نابره پس توانگر می که لفظ پیر  
آن پیرده گشته ظاهر است که آن لفظ ده خواهد بود چون از آنکه عبارت از است

ده یعنی دو بریده شود الف ماند و از آن احد خواسته و در آخر گفته و یای تحتانی  
حاصل نموده از خبریات عمل کنایت است ضمائر و آن ارجاع ضمیرت بسوی لفظ  
سابق خواهد بود و همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در **سیمیه**

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چومه سبب بسین ممله خواسته که مصحف شبست و از خود شی نشین مجبه  
که مصحف میست و عمل تبدیل سبب را بجای شین مجهمه شی نهاده بسوی تحصیل  
و ضمیر نبوده حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ما برد و بای مجده  
از محصول ساقط کرده و بواسطه عطف و ارجاع ضمیر فعل کرد و باز دل از ما  
تحصیل نموده و از آن یا مراد داشته و بجای آخر که های مجوز لفظیه باشد  
گذشته و نخواهد لفظی دیگر چنانکه در **سیم لیلی** و **عاشق و الیاس**

چو آن مه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول **لیلی** بلفظ دل از نایای تحتانی خواسته و ضمیر برده که راجع بسوی  
مهست لیل گرفته چون لیل بای تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده مخ کشاید ثانی  
لامعی از مه لام ملفوظی خواسته و چون فاعل برود و مصرعه ثانی مهیست که  
و مصرعه اول است پس معنی محالی چنین باشد که مه دل از ما برد و مراد از راه  
ع است و چون همین مکتوبی بای تحتانی حاصل کند عی بدست آید ثالث  
عاشق از مه ع خواسته و آن چون رو بر آید و عابد است آید  
و باعتبار ضمیر نبوده شب تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بواسطه عبارت  
از پرده نبوده بای موحده شب پنهان کرده نش بدست آورده و از آن چنان یک

خواسته و از چهل میم لفظی دل میم بای تخطائی و از آن رقم هندی ده خواسته و دل  
یک کی که عبارت از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف  
سمی گرفته رنج الیاس از جوان د گرفته و از آن لخم خواسته و مه وی خود را  
که میم مکتوبی باشد از آن پرده نموده و گفته مراد انداخته که میم از الم اسقاط یافت  
پس ال ماند و دل از آن یاست باعتبار ضمیه کرد و مصرع ثانی که بطرف مهر لکچ  
سی گرفته و آخر آن نابود کرده و قریب یا غمی هست ذکر کرده که مودای آن همان امر  
سابق باشد مثل لفظ خود و خویش خواه آن لفظ بعین مراد بود چنانکه  
دسام سبوح و سهام و ارباب

چون آن مه وی خود از پرده نبود	دل از آن برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول سبوح از مه شب و از جوان سب بسین مملعه خواسته و روی خود از  
پرده گفته و تلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی مملکه  
رو عبارت از آن است از آن پرده شود و او مکتوبی ماند و دل از آن گفته و حای  
حطی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از مه سی گرفته و از خود لفظ مه  
تحصیل نموده بعل تبدیل لفظ سیه و عبارت دل از آن هم گرفته سیهام بدست آورد  
و گفته بر دو ویای تخطائی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از مه  
سی و از آن باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده براد و ستر خواسته و  
خود از ستر لفظ ستر باشد بعل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده ارباب  
آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از آن بر با سقاط با  
آیت الف گرفته و بای موحده که مبدول لفظ دو هست در آخر نهاده و خواه

لفظی دیگر چنانکه در رسم قتی و علی	چو آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخره کرد نابود	اول قتی از نه قمر گرفته و از خود رسمی
<p>مراد داشته که قمر است از آن رای اسی چون قمر روی رسمی که رای محله اسی باشد از آن پرده نمودم ماند دل از نایای تخانی ست ثانی علی از نه ع خواسته و از خود دلیل مراد داشته و محل تبدیل عسل گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و بعبارت و آخریای تخانی در آخر نهاده و ازین طریق سبانی صورت گیرد و آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از هر شی شرط صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را راوده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در رسم خسیس</p>	
چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخره کرد نابود
<p>از روی خود خامی محجه گرفته و دل از ناکفته و بعد از اسقاط بای موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و گفته و سی مکرر اراده کرده و بعبارت آخره کرد نابود بای تخانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در رسم</p>	
ریکا و امام و امینا	چو آن سه روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخره کرد نابود	اول ریکا از نه را خواسته و بعد
<p>آن رسمی گرفته و دل از ما برد و گفته و الف مکرر اراده کرده از الف نخستین آید و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از نه امینا است هرگاه روی خود از آن پرده نماید م ماند و گفته دل از ما برد و بگوید خواسته چون دل آن که بآ باشد از اب اسقاط یا بدالف</p>	

چهل و یک گرفته و چون دل چهل که باشد و دل یک که کی باشد بریده شود چنان  
که عبارت از میم کتوبی است ثالث اینناد از ما برد و گفته یکبار باز از آب بریده  
الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چهل بدستور یک که گذشت میم گرفته  
و از آن تلفظی خواسته و آخر او که میم کتوبی او است بلفظ نابدل کرده و از جمله  
صوت گیر یوتان فمیداراده ام سابق بوسطه اعطف چنانکه در رسم مارج و مارج

چوان مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول مارج از ما چهل و یک اراده نمود و از یک احد خواسته دل اول  
و دل ثانی حامی سیمی است بعد از اسقاط هر دو چهل او ماند چون از چهل میم خواسته  
شود ماد کرده آخر کو همان دل از ما که باعتبار نحن حامی سیمی باشد ثانی مارج  
چوان از میم یعنی مده روی مخفی شود و مرماند و دل از ما گفته و الف خواسته یک  
و بوسطه اعطف دل از ما دیگر که باعتبار نحن حامی سیمی باشد در آخر نهاده  
و حق آنست که این نیز از قبیل افعال است چه تحصیل ثانی بوسطه ضمیر کرد و صورت  
نایت آنکه اینجا ر جلع ضمیر سیمی مفعول است پس قسمی جدا گانه نباشد تا فهم و از  
قبیل نکره یوتان مده و اراده ام سابق بوسیله بعضی از ادوات تصحیف مثل چوان  
و چوبی آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در رسم لا لا

چوان مده روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از ممل و از خود را خواسته و تبدیل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا لای دیگر خواهد بود  
تمام شد عمل کنایه چون الملك المستعان و علیه الاعتماد و به الیحکام  
چهارم ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارت است



از تغییر صورت رقی حروفی یا بیشتر بمجه و اثبات نقطه این است انچه جمهور بکار برده اند  
 و حضرت بابر گت مولوی جامی علیه الرحمة والعفوان در حلیه عالم قید تغییر حروفات  
 و سکنات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تعمیم به وجهی که تعریف  
 تصحیف تغییر می را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد و از برای آنست که  
 بعضی صنیعه تصحیف درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوفه که  
 بهارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده ماند که حرکت تهجی با  
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان نیست  
 اجزاء پذیر و مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که بهر حال از  
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جاتواند و مثل باآت و بیات و تشا  
 ثلاثی و دالین تا نین که دوازده حرف اند و تشارک ثنائی پس این میزده حرف  
 در باب تصحیف عمده باشند و بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف همگی در بساطت  
 هر گاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانده نیز خطی تواند بر و مثل ن و می و ت  
 و ق و مثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل ه می و ز که  
 باعتبار املای کاتبان خط نسخ تاسی ثنات فوقانی بشکل او نوشته شود بهر کیف مثله  
 بعضی ازین قسم بعد ازین بود اگر دو مخفی نخواهد بود که تصحیف به توسط ذکر الفاظ باشد  
 که باعتبار مفهوم اشعاری بر تغییر صورت حروف داشته باشند بی توجه به کلامه خطی  
 یا فظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و مثال آن و این است که  
 وضعی گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست و ازین که در  
 ایراد آن رعایت معنی شعر و در هر وقتی از اوقات و هر صحنی از این بیان متداول است

آرباب فطنت و تکامیل نیابت آن رکن کین الفاطلی دیگر تجویز کرده اند که در سطر  
 فن نیز گشت اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و نقشه و سواد و نشان و چون  
 و کات و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که اینچنین کلمات را بمحل تصرف نوعی  
 ربط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام  
 اشارتی بتغییر صورت واقع شود بتعریض نقطه خواه بایر از آن در محلی که سابق نبوده  
 و خواه باز از آن و این مصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در  
 اسم سجایی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حاشی

چون آن مرسوم خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول سجایی از مره شریفین معجبه تصحیف سهرسین جمله و جعل آن نقادس گرفت  
 و دل از نا گفته و حامی همی بدست آورده و گفته برد و آخر و رای معمله لفظ بر یک  
 تخانی تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از مره سی و تصحیف آن شی شریفین معجبه از  
 روی خود رخ گرفته شیخ بدست آورده و از نا چهل و یک و از یک احد خواسته  
 دل از چهل برده و حامی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی حقی ساقط کرده  
 پس بر دور هر دو جا معنی جدا گانه بخشیده و بواسطه خطف و ضماد دل از نا که  
 عبارت از یامی تخانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از مره شب مصحف  
 آن سب بسین معمله گرفته و از خود رسمی برای معجبه و یاشی بشین معجبه خواسته و بعد  
 از عمل تبدیل سبی بدست آورده و از ارباب و از ان با سلوب حرفی سه مراد داشته  
 و مقلوب آن همس گرفته و آخر آن نابود کرده با تحصیل نموده رابع چشم از مره  
 رابع مصحف آن را برای معجبه گرفته و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته

که پشت باشد و از آن حرف ح اراده کرده و آن را بعین تالیف در اول ششیشین  
مجمعه نهاد و شش بدست آورده و دل از آن ام گرفته حشیام نموده و بجارت بر دو  
یای تخمائی آبی از حصول اول انداخته شش حمال که در اینون ناسته کیست  
والف تبیل جدا کرده و از آن تخم خواسته که مترادف است و معنی معانی  
چنان اراده کرده که آخره که رای مملیه باشد ختم است و گفته آ بود و حرف الف  
گرفته کنجا بدست آورده و کاف را از ادوات تشبیه انگاشته مثل خا که بجای  
مجمعه بود و بجای مملیه گرفته و از قسم ثالث چنانکه در سهم مقفی و لبین و سنی

چون مده می خود از پرده بنمود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
------------------------------	-------------------------------

اول مقفی از مده مگر گرفته و مصحف آن فرمایا خواسته و بجز از من اراده  
نموده و روی فرماست چون من پرده آن شود مقف صورت بند و دل  
از نا گفته و یای تخمائی خواسته ثانی لبین از مده لیل گرفته و تصحیف آن لبیل  
ببای موحده خواسته و از نا چیل یک اراده کرده دل چیل با که پنج است  
و دل با کی که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر بجا باشد که  
مراد از آن نون مکتوبی است و گفته دل از نا برد و آخر کرد باین معنی که نون ا  
حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مده شب و از  
خود روی و چون شب روی روی شود شبی صورت گیرد و بعین تصحیف لفظ  
سنی جلوه پذیرد و مثال تصحیف که در میان نهاد با صورت بند و چنانکه در سهم

چون مده می خود از پرده بنمود	دل از نا برد و آخر کرد نا بود
------------------------------	-------------------------------

چون مده می خود از پرده بنمود و گفته روی خود از پرده بنمود و چنانکه در سهم

تصغیف جبه از قسم ثانی چنانکه در اسم حله و حله

چون آن مه وی خود از پرده بخود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول صلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول باست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گویا چنین گفته که با نقطه بر پس حل بهای مملی باقی ماند و گفته و آخر ویاسی تخمائی در آخر نهاده ثانی حامد از مه چهل پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در چهل است بلفظ طی گرفته زیر آن با نقطه نموده چپام و پنج باقی مانده و از پنج با اراده کرده چپام صورت بسته و گفته دل از ما برد و با نقطه بریده و با د محمول سابق دو است هر دو با نقطه جیم خواهند رفت و حامد باقی خواهد ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت

از است نابود کرده دال مسبق باقی مانده

چون هر قسم در عمل قشیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت و معنی آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود آسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر شبهه و اراده شبهه و دوم ذکر شبهه و اراده شبهه به و از آن قصد لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم آباد و

چون آن مه وی خود از پرده بخود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چون و اگر گفته و از آن لام خواسته و مه و گفته و تبدیل الف لام بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تمثیل است

و از پرده بنمود گفته و حرف ب را جلوه گرفته و عبارت دل ازنا بر ساقط  
 بای موحده از اب الف گرفته و و او را از آخر و انداخته و قسم ثانی چنانکه  
 در اسم کامل و سرور و سیال چون مهر و می خود از پرده بنمود  
 دل ازنا برد و آخر کرد تا بود اول کامل چون و می که بقاد  
 مذکور شده روی خود نمود و از چوکاف نشیبه خواسته و اسم آن اراده رفته  
 پس کاف مسمی الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده و عبارت دل ازنا  
 با و از ان بدستور لب گرفته و گفته برد و و بای موحده از ان ساقط کرده و  
 سرور از می یک و از ان باعتبار الف سرور گرفته که مقصود بالتمثیل است و گفته  
 دل ازنا برد و دل لفظ برد که رای جمله مسمی باشد از ان خود کرد ثالث سیال  
 از می سی خواسته چون سی روی را شود که خود عبارت از ان است سیاست  
 آید و گفته دل ازنا و بای موحده تحصیل نموده و از ان لب خواسته که مقصود  
 بالتمثیل است و برد و گفته و با موحده ساقط کرده  
 جوهر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیریت بار آورده انتقال  
 ذهن بسوی عدد و شاهد این عمل بر پنج اسلوب جلوه گرفته است چه تواند بود که دل  
 بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد و ممکن است که صورت حریفی آن عدد بود و تقدیر  
 اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حریفی موسوم گردانند  
 و میباید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت خصوصیت  
 آن احوال انتقال ذهن بسوی آن بسبب صورت تواند بست یا امری باشد  
 مباین آن عدد و اما در هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیزیکه سبب انحصار

آن در عدد و مقصود انتقال فیه بطرف آن سهل تر بر کسی ظهور تواند داشت قدر صورت  
اول اسلوب احصائی خواهند شمرد و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری نام تو نهند  
بر دو گاه بی حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره ناست در ثبوت با اسلوب  
قیمی مسمی است اکنون زبان قلم است رقم در بیان هر یکی از این پنج اسلوب  
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف پاد بر هوائی بعد برض می آید  
خریده اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست باراده انتقال  
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد و عملی از اعمال معانی بدست آید چنانکه  
در اسم ایل و غالب و شش و یور و دنی و سمرغ و شتاب

چو آن مه روی خود از پرده نبود

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول ایل از مه روی اسمی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل را می مسمی بیا  
تجوید کرده یا بدست آورده و از آن آم مراد داشته و خود عبارت از تکرار  
آم است پس امام صورت بسته و گفته دل از ما برد و لفظ آم از حصول نسبت  
انداخته و از باقی که لفظ است آب خواسته و دو گفته و حرف ب باراده  
کرده که مقصود بالتشکیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد و نابود و  
لام بدست آورده ثانی غالب مدع جمله است و صحف آن مع مجمره خود  
عبارت از چو مه است که اینجا مراد از آن را می مجمره مسمی است چون مع مجمره  
را می مجمره مسمی شود غاصورت گیرد و گفته دل از ما و عمل تنصیص لفظ دل از آن  
خود کرده و گفته بر و چو آن ازل که با اسلوب حرفی مراد از آن سسی و چهار است  
و بریده شود که مقصود بالتشکیل است سسی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب مخفی

ابست ثالث شهر لوی از همه شهر خواسته و از خود سستی و حمل تبدیل شهری  
 گشته و گفته از پرده نبود دل و تعب از تحلیل هر پرده لفظ ده را که مقصود با تحلیل است  
 هم عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد هر و فشرده است گرفته و از دو بای فاکر  
 پرا داده کرده و از آن صورت رفتی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت  
 شش برآید که عبارت از و اوست و ازین حرف بارسی میسمی که باقی لفظ چربست  
 کلامه در صورت نماید رابع دنی چو آن مه که هرست لفظ بقا یوندا کور شده روی خود  
 نمود و از همه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال میسمی گرفته شد  
 و گفته دل از ما بردهای حطی ازین انداخته و گفته دو آخره و نون ثانی بیای  
 تحتانی بدل کرده خامس سیم مرغ از همه سی و از خود دهم خواسته و بعد از عمل  
 تبدیل سیم بدست آورده و از نمود ب تحویل نموده و گفته دل از ما و از آن  
 ب گرفته و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته بر دو و آخره و از دو و ب تا  
 باقی موعده باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق لیل ترکیب داده  
 و از آن هزار خواسته و غنیمت میسمی را ده نموده سادس شهاب از همه  
 شهر خواسته و از خود راسی با فوطی چون شهر راسی مکتوبی را که روی خود عبارت  
 از انست از پرده نمود و شش ماند دل از ما بر گرفته و بای موحده از با  
 انداخته و گفته دو آخره و موحده و آخر ماده محصوله خاده و  
 خرده دوم اسلوب حمد فی عبارت است از ذکر حمد فی یا بشیر بار او  
 عددان اول چنانکه در هم حنا و بالاً و عثمان و عیسی

دل از ما برد و آخره کرد نابود

چو آن مه وی خود از پرده نبود



اول جنادل از نا گفته وباسی موحده تحصیل نموده و از آن بعد و آن پی برده  
 که مقصود بالتشیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و ویر و بعد از  
 اسقاط و از دوده بهشت حاصل کرده که عبارت از حامی حطی مسی است  
 و گفته آخر کردنا ثانی باله از چومر و لفظ و خواسته چه هرگاه مری چو  
 شود رای محله مسی بجای جمیم فارسی آید و از خود باز و خواسته و گفته خود  
 از پرده و روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش را رده  
 کرده که مقصود بالتشیل است و عبارت بنمودن شش اطلب کرده و بصورت  
 عدد و ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از نا برده و و از اب حرف  
 ب انداخته و عبارت آخر کردنا کلمه لکه مترادف است و آخر نهاده و لکث  
 عثمان از مریع گرفته و از آن لفظی خواسته و روی آن را نکوبی گرفته  
 و دل از نا برده و گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد و بهشت پی برده که  
 مقصود بالتشیل است و از آن ثمان خواسته که در عربی یعنی هشت است  
 و بالغ عیسی از مریع خواسته و از خود مریع گرفته و از آن سی را رده کرده چون  
 ع روی آن گرد و می بدست آید و گفته دل از نا برده و با که دل اب است  
 از اب ساقط کرده الف تحصیل نمود و و از آن یک خواسته که مقصود  
 بالتشیل است و از یک باعتبار نه و یا و کاف می گرفته و باشد که از مریع می راد  
 باشد و می آن عن شود که مترادف است از ست پس عینی بدست آید و اعتبار  
 پرده نمود عین و یای تحتانی از لفظ عینی حاصل شود که می باشد تحصیل یابی  
 اسم بدستور دوم بر دو قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که از اب بنجم بحبت

ستین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بجست یازده یا و بجست ده دوازده یب و برین قیاس  
 پنج وید ویه و یو و یتر و هشال آن بقدر یکم عشرت برابر او و دوم اگر باین قیاس  
 نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص قیاس و قبیس و عالی و ادیس سه

چو آن سه روی خود از پرده نبود	دل از ابرو و آخر کرد و نابود
-------------------------------	------------------------------

اول خاص از سه چهل و پنج گرفته که مقفه ثبالتی مثل است و از آن خمس و اربعون  
 خواسته که بر سیات عربی است چون هر دو روی نه شود حاصل شد و از آن چهل  
 و یک خواسته که هم مقصود بالتی مثل است و از چهل و یک هم بقدر غلطی و دل آن می و از آن  
 عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر صد  
 میشود و گفته آخر کرده نابود و دل از افظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
 تحلیل و ترکیب لفظ و بهرست آورده و از ده خواسته و گفته دل از ابرو و  
 ده از آن جدا داشته بود و مانده و از آن عا و س می گرفته ثانی قیاس از روی میا بست  
 قمر قاف س می خواسته و از آن چهل و یک و از یک س می گرفته و بیل و س می بقدر باشد  
 و از هفتاد و لفظ س می خواسته که اعداد حرفش هفتاد و ست و دل آن پس باشد  
 ثالث قیاس از روی مرقاف خواسته و گفته نبود و حرف ب تحصیل نموده  
 و لفظ لیس بدستور که در قیاس گذشته رابع عالی از معین مراد داشته و چو آن آن  
 روی و شود که بدلول چو آن است و عا صورت بند و گفته دل از ابرو مراد  
 آورده که دل از لفظ مار و رکن و دل ا ام است و از آن یا خواسته و یازده گرفته  
 که مقصود بالتی مثل است و باز از آن چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتی مثل است چنان  
 یازده از چهل و یک دور شود س می مانده و از آن ال خواسته و گفته دو آخر و یای می

در آخر نماده خامس اولیس از سه یک خواسته و الف را داده کرده و گفته روی خود  
از پرده و روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی وی روی ازان پرده پس می بست  
اقاده و از ناچهل یک خواسته و دل اول با می می و ازان رقم همدسه شش  
خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت  
باشد که حروف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در اسم سرمدی  
و منهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و حسن بیت

چون می خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------	------------------------------

اول سرمدی از سه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و از آن  
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتمشیل است و از نا ب و از آب عدد سه مراد  
داشت که هم مقصود بالتمشیل است از سه همین لفظ سه اراده کرده و ازان باعتبار  
قسم اول قسین اخیرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه بر  
تعلق بکسل چون شصت پنج که عدد لفظ شصت از حشا بریده شد و ص  
و چهل چهار ماند پس از دو صدر می و از چهل میم و از چهار و ال اراده نموده سه  
بدست آورده و گفته دو آخر ویای تحتانی در آخر نماده ثانی منهی از روی تمهیم  
خواسته و گفته دل از نا بر یا یعنی که دل از ما بر پس از نا ب اراده نموده و از نا  
لفظ سه حکام که مقصود بالتمشیل است و دل با ام است که ازان بایم تحتانی اراده  
شده و ازان ده گرفته چون از عدد سه ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن  
نه است و گفته دو آخر ویای تحتانی خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و ازان  
باعتبار عدد حروفش مفتاد که مقصود بالتمشیل است و از هفتاد و عین سه گرفته

مه روی خود و قاف قمر بعین بدل کرده زانج عازم از مه ع خواسته بدست  
 گرفته شد و از خود آخوسته و بعین تبدیل عاکشته و گفته دل از لفظ از است  
 آمده و از ان زای سمی گرفته و گفته ما بر دو تحصیل لفظا آرا ده نموده و بجای است  
 آخر کرد و نابود الف از آخر آن ساقط کرده فاشس طرب سه هم لام ست و هم  
 شب چون لام روی شب شود لب بدست آید و مرا و آن داشته که لب از  
 لفظ پر که تجلیل حاصل شده و ده نموده و از ده خواسته که مقصود به پیش  
 و از ان طای سمی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظا حاصل کرده و دل از آن گفته  
 و باعتبار قلب اب بآید است آورده و از ان بآرا ده نموده سادس شنا از نا  
 اب و از ان سه خواسته که مقصود با تمشیل ست و از سه ثلث آرا ده نموده  
 و گفته دل از ما بر دو لام از ان ساقط کرده و آخر که شای مشابه و سه ست لفظا  
 بدل کرده سابع جلا از ما سه خواسته که مقصود با تمشیل ست و بطریق دیگر  
 و از ان جمیع لفظی آرا ده نموده و بجای است دل از ما بر دای تخانی آن انداخته و هم  
 آخر با لفظ لا که مترادف ناست بدل نموده تا شش بلال از مه ل گرفته و گفته  
 روی خود محمود و حرف ببتالیف القالی و اول آن و آرا ده و بدل تحصیل نموده  
 و دل از نا ام ست و از دو که تجلیل و ترکیب حاصل شده و ده خواسته که مقصود  
 با تمشیل ست و لفظا آخری منادی واقع شده یعنی ای آخر و و هم پس میم آم ده  
 عدد و انداخته و لام گشته تا شش سمن از مه سی و از خود و لام آرا ده نموده و بعین  
 تبدیل سیام ساخته دل از نا ام ست و از ان یا خواسته و گفته و همان  
 از نا ده محصول انداخته سم باقیانده و از دو و ده و ده خواسته که مقصود با تمشیل

وازان حرف می و جعل شمیسم آن و چون آن رقم برج حوت است و حوت  
و لون مترادف از ازیان لون اراده کرده و سیمی حسرت لون مراد داشته  
خرود سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف احوال عدوی و

اراده آن عدوست چنانکه در اسم لیب	چون آن سر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	روی چو آن و منه که بقدر او مذکور

شده بج آ آر خواهد بود چه از منم را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ از که  
تخصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت  
در عا پراراده رفته یعنی سی و دو که مقصود بالتشیل است و ازان لب خواسته که رقم سی و  
دو است عبارت از انبایای تخمائی سیمی گرفته و گفته بود و آخر و او از آخر و ساقط کرده  
خرود چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیز نیست که حصیر آن در  
عدد معین منشور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سباد اسطرلاب  
و شیعی و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد

و سوسن و امین	چون آن سر روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	اول امی از چو آن و ابدال ممله

نهمه و از منم و ازان باعتبار انحصار آن در سی روز عدد سی اراده کرده که  
مقصود بالتشیل است و لفظ سیمی گرفته و چون سی روی و آ شود سیاه بهرید  
و از خود باز لفظ سیاه اراده نموده پس سیاه یا بتکرار حاصل شده و ازین عبارت  
بب انجلیل سیاهی و دو م چنین اراده شده که از سیاهی اول سر مبدل بیست از یا  
ام خواسته پس امیا بدست افتاد و گفته دای از ما بردای تخمائی ازان ساقط کرده

و در آخر گفته الف ابیای تخیانی بدل کرده تانی سباز سنی گرفته مقصود بالتشیل است از ان با اعتبار ل  
 لیل خواسته و بتزاد شب اراده نموده و چون شب سب سبین جمله خواهد بود و از خود را  
 برای مخفی به تبدیل محصول تانی ب محصول اول مقصود است آورده ثالث هم طرلاب  
 از مسمی خواسته که مقصود بالتشیل است و از ان یک از یک الف اراده نموده  
 و از دو باز سنی گرفته و روی آن کس خواهد بود و گفته از پرده نموده و مراد آنرا شده  
 که از ان نظیر رب که عبارت از ابیای فارسی است ده نموده از ده با اعتبار عدد آن که نه  
 باشد طای سیمی با شده پس حاصل گردیده را از دل لال اراده نموده و گفته دل از  
 بر یعنی ان را متصل کرده و بقریه عطف و ضمیر همان دل در آخر نموده با دل شد  
 و با ل مقلوب لآب است شمع شیمی از مسمی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و تصحیف آن شی بشین مجمله از آهیل میک از یک سنی گرفته و چیل و می هفتاد باشد  
 و از هفتاد عین لغوی اراده کرده و دل از ان که بای تخیانی باشد ساقط نموده  
 و تون که آخر عبارت از ان است بیای تخیانی بدل ساخته خامس سنی  
 از روی سه با اعتبار سنی س گرفته دل از با بر گرفته و حار از سخن انداخته و دو آخر  
 گفته و تون دوم بیای تخیانی بدل کرده و شش سبیل از چوم سبین  
 جمله گرفته کمار و از خود شی بشین مجمله از آهیل میک از یک سنی گرفته و دل از  
 با خواهد بود و بلفظ دو حرف ب اراده نموده و از ان لب و عبارت دل از با خواهد  
 باسی موحده از لب انداخته سابع عالی از مسمی خواسته که مقصود بالتشیل است  
 و از ان عین بکتوبی اراده نموده و آن چون روی آ شود غار دو و گفته دل از با  
 بر و از ان اب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل که

سی و چهارست سه صد و هفت سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف که آخر  
 عبارت از آن است بیایم تحتانی بدل کرده تا شصت و هفت سی و نه که مقصود  
 با تحلیل است و از خود عین لغوی اراده نموده و گفته روی خود از سه ده بهود و  
 مکتوبی از پرده سی جلوه داده و گفته دل از نا برد یعنی لفظ دل از نا حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شصت و هفت سی و نه خواسته و روی  
 عین لغوی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سبج گشت و گفته دل از نا  
 بر رویای تحتانی از محصول اول بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از است  
 نا بود کرده تا شصت و هفت سی و نه چون بقدر مذکور شد و روی هر دو بلفظ سه  
 تبدیل یافته که عبارت از است پس سی و هفت بدست آمده و بیایم تحتانی  
 روی را که بسبب اخافت آن بیوی خود بهر سید تحلیل جزوی مستقل گشت  
 سی خود گفته و دو مسئله خود بیایم تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهر سید  
 و گفته از پرده و دو بیایم تحتانی را که در ماده محصوله است ساقط کرده و تواند  
 که چون سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ دو و او را که بیوی خود نشان  
 سی است پس سی و هفت حاصل آمد و عبارت دل از نا برد و مراد آن باشد که  
 دو بیایم تحتانی که در ماده سابقه است بر حاد سی عشر امین چون بقدر  
 مذکور شده و روی هر یک سی پس سی و هفت گشته که ما فی اسم سی و  
 دو و ساکن را که درین ماده است بعد از تحلیل سی و هفت و جزو مستقل و او طافه  
 قرار داده چه در عبارت فصیح و او عطف ساکن خوانند و بر ختم قبل کفایت  
 کنند و از سی لام لغوی خواسته و بلفظ خود باز سی و هفت اراده کرده و این را







تحتانی است ای اماده کرده ریاض حاصل نموده و گفته از پرده نبود و دهنی است مخفی و مسمی و لفظ  
 یاست از ماده نذ کوره بحر فای موحده مبدل شده دل انما گفته و با همی صد گرفته  
 خریطه بسوم در اعمال تحمیلی و آن بر سه قسم الفقام می باید و هر قسم بخوبی مسمی  
 میگردد و جوهر اول تالیف صاحب حلل مطر زاین را بنام ترکیب نیر خوانده و آن  
 عبارتست از اشارت به جمیع کردن حروفیکه در مواضع مستعد و از عبارت هما  
 اند راج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محصول بصورت  
 اسمی صیغی گردد و واجب آنست که در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای  
 اهم مسمی باشد و جمیع اجزاء گاه بالتصال جنوی باشد یا جزو دیگر و گاه به خول بین جزو  
 و ران اول اتالیف الصالی نامند و ثانی را تالیف المتزاجی خوانند و ازین  
 ظنی برمی که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نهند و چه گاه باشد  
 که مجرور حصول و در اسمی و وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود  
 چنانکه در اسم شام و انام و کلیا و اخخی و حشام و دانا و بیست

چون آن سهومی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول شام از مه شهر گرفته و رومی آن خواسته و عبارت دل از ما  
 اهم بدست آورده ثانی انا هم چنین لفظ آن و مه که بمقدار اند که ریشه هر دو  
 رومی خود نمودند انا هم بدست آمد و هم دیگر بوسیله دل از ما چنانکه گذشت ثالث  
 ایسا از مه سی خواسته دیگر گرفته و رومی آن از انا پرده نمود و پس کات  
 ماند و عبارت دل از ما هم گرفته و از انا یا اراوده نموده و رابع اخخی از مه باعتبار  
 سی ایسا خواسته و الف مسمی مراد داشته و رومی خود یعنی غایبی مسمی گرفته

مهل و چون لام کتبی روی و آشفود لا محال آید از پرده ستمی اراده کرده  
 و خود از ستم لفظ سرست و عبارت نبود بجلوه گرفته نموده و مراد انداخته  
 که لاسر خود نبود پس بلا صورت گرفت و دل از با گفته و بای موصده خود  
 و از آن لب اراده نموده و بر دو گفته و موصده انداخته ثالث با بر از سر  
 نخست و روی آن از پر گرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته  
 پادریست آورده پس هر روی خود از پر عبارت از پاست و بدل از نابای  
 موصده پنجمی است گویا تقدیر عبارت چنین است پاده نبود و دل از نابای لفظ با  
 پای خود از ده ساخته که عبارت از نابای موصده باشد پس باب صورت بست  
 و گفته بر دو و آخر کرد نابود و از آن دو شسته که در آخر محصول سابق لفظ بر بای  
 موصده نابود کرد پس بای موصده از لفظ بر ساقط شد رائج حلال دل از نابای  
 بر دو و گفته و کمر عبارت دل از نابای خواسته یکبار از نابای گرفته و از آن  
 با سلوب حرفی ستم و از آن چهار موقوفه اراده نموده و دل از آن بریده و هم  
 بدست آورده و بار دیگر از آب و دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته  
 جاما مل نموده و لفظ اگر مترادف باست و آخر نموده خاش محسن از  
 معنی و از خود بکنایه و اعمال فیکری خواسته و عمل تبدیل عی بدست آورده  
 و از آن بای موقوفه از آن سخن خواسته پرده آن گشته سادوس بجهرام آن  
 میه گفته و شهر را در اول لفظ آن نهاده شهر آن بدست آورده و از  
 پرده ستم خواسته و خود از ستم که بهی پرده ستم است لفظ ستم  
 پس معنی مالی آن باشد که چنان شهر آن که سر آن دل از نابای با و مرلوان

مسمی پس بر آن شد و گفته بود و آخر حرف آخر که فون باشد بر مین  
و ده امر کرده پس چهل مانده و بیسم بدست آمده

خروده دوم و تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاء است در بعضی  
درین عمل بطریق انجاشی شتی توسل جویندگای در آمدن چیزی در چیزی باشد  
بی آنکه تعیین محل دخول صورت بند و دخول خواهد یک حرف باشد چنانکه

در اسم مایلی و لقب و جامه

چو آن سر روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر کرد نابود

اول مایلی بعبارت روی مه

مسمی کتونی خواسته و گفته از پرده نبود و ده که عبارت از یای تختانی است

لفظ بال که مترادف پرست جلوه گیر ساخته بایل بدست آورده و گفته دل از ما

و بای موصده از محصول سابق بریده و ده که یای تختانی باشد و آخر نهاده ثانی

لقب از مه لاعلم غلطی گرفته و بوسیله خود تمیز تحصیل نموده و روی آن از

میان لام جلوه گیر ساخته انجام بر ست آورده و گفته دل از ما برود حرف مسمی

الف که مجهول آن اسم باشد از دل سابق بریده و بای موصده که در اول لفظ

و ده است و آن نهاده ثالث جامه از پرده حجاب خواسته و روی از آن

جلوه گیر نموده حجاب به هم رسانده و گفته دل از ما برود و تکریر این عبارت

مراد داشته یکبار حای حلی با ستبار دل سخن و بار دیگر بای موصده با اعتبار

دل اب که عبارت از غایب است از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در هم

چو آن سر روی خود از پرده نبود

دل از ما برود و آخر حسم کرد نابود

لفظی که ام باشد از پرده نبوده و لفظ آورده بدست آورده و تعبیرت برود

بای فارسی ساقط نموده و حرف با که آخر عبارت از آن است نابود کرده گاهی  
و دخول آن در حاق وسط باشد و در خصوص تبخیر لفظ دل خواهد رفت و صحت این  
و به مشروط بر این بود که حرف خواهد بود و برین نکته هم عامر و بابری و حسیب

چون آن مسمی خود از پرده نبود | اول از نابود و آخر کرد نابود

اول عام از سماع خواسته و قبیل خود و لفظ را بدست آورده و عین ابجا  
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از نابود و بوسیله دل که مقصود  
بالتبخیل است لفظ بر در میان ما آورده مبر ساخته و دو و آخر بقاد و نکور سا  
وب و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی بابری  
گفته دل از نابود و اب که مراد است در لفظ بر آورده بابری کرده و بای  
تتمانی که در اول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث رجب از مسمی سمله  
مسمی که رومی خود بنمود یعنی حرف ب رومی مملکت کوره رومی خود نموده  
پس حرف رومی مملکت اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ناب و از آن  
باسلوب حرفی حرف بیسمی خواسته و گفته دل از ناب و دخول جیم در لفظ رب  
مراد داشته و چون از شکافتن دو و نیمه کردن یا دو کردن چیزی چیز دیگر را  
و تکه آن چیز اول در دوم فیسده می شود لهذا گاهی درین عمل بدین الفاظ

توسل می یابند چنانکه در اسم ارباب | چون مسمی خود از پرده نبود  
دل از نابود و آخر کرد نابود | از چون آن را بدال مملکت خواسته

و چون مسمی که عبارت از رومی مملکت بیسمی باشد رومی آن شود را حاصل آید و گفته  
بمورد دل و مقلوب آن خواسته و گفته از نابود و و لفظ بر به سبب کلام

و نیمه کرده و آنکه عبارت از آب باشد در میان لفظ بر آورده و با بر بست  
آورده و آخر آن نابو و کرده چون پرده چیز را را پوشد جائزست که چیزی را  
پرده چیزی گویند و یک کلمه او رین دیگر بطوری آید که یک حرف در اول  
و دوم در آخر آن کلمه واقع شود گویند این کلمه کلمه مذکور را پوشیده و در نیکام باید  
که ظرف و حریفی باشد چنانکه در اسم علمی و ملک و اسرار و امیر است  
چون آن سه و می خود از پرده نبود

اول علمی لفظ چورامه و می خود گفته و به تبدیل جیم فارسی آن بلام کو  
بست آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حرف از باشد  
و آورده علون ساخته دل از گفته و نون خواسته حکام را را و بواسطه بر نون  
را ازاده محصوله سابق بریده و یامی تحتانی که دو عبارت از نیست در آخر انداخته  
ثانی ملک از مه لام مکتوبی خواسته و از خود باز نه از آن یک و بعل تبدیل  
ک ساخته و گفته از پرده و من که مترادف حرف از است پرده آن نموده  
ملکن کرده و گفته دل از نابو و نون انداخته ثالث اسرار از چنان تصحیف  
از مه شهر خواسته و بعل تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده و حاصل اول را  
در لفظ از داخل کرده شهر از بست آورده گفته دل از نابو و و اچمل است  
و دل هر دو با و کی است چون ازاده مذکور با و نقاط بوده شود شایسته  
جلوه نماید راجع امیر مه را روی می کرده و می ساخته گفته از پرده و می در  
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از نابو و گفته و با و نقطه را بموجب علم که  
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط بامی تحتانی صلاحیت اسقاط ندارند



فلاجرم نقطه زامی محمله آخره و زامی محمله بدست آورده و باث که چیزی ابروده  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا

چون آن سه وی خود از پرده نبود | دل از ما برود و آخر کرد و نابود

از مه شب و از خود بجنایه را خواسته و عمل تبدیل شباهت است آ رده گفته  
از پرده و از شب از آما ده ساخته و گفته دل از ما برود و عبارت دل از ما بر  
کرد خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرد و دوباره دیگر  
از ما چهل یک اراده نموده و از چهل همیم و دل آن یامی تحتانی است از این  
با اعتبارند و آن که ده است و خواسته و از آن با اعتبار حرف ب بعمل شبیه  
لب اراده نموده و دل یکایک است و از آن نقطه مراد داشته چون لب  
که عبارت از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ما ده محصوله ساقط شوند  
رسا ماند و گفته آخر کرد و نابود و زامی محمله از آخر انداخته و شاید که از آن بعضی از  
اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی بیت

چون آن سه وی خود از پرده نبود | دل از ما برود و آخر کرد و نابود

از مه لاسی تلفظ می خواسته چون حرف آخر روی آن شود از صورت بند  
گفته بر وجه و در اول از ما پس در اول ما ده محصوله حرف ر می آید و با یک گوی در آید  
چون ما چهل و یک است و از چهل یکی خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن رقم  
برنده است خواسته و دل یکایک که عبارت است از نقطه و بند سه  
بست با نقطه بگیرد و بعد باشد و مقلوب بالینی ام در آخر آن غم ما ده شد

چنانکه مقرر شد و از پاره نمودن	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

چون مادی خود را بدست می گزینی خواهی نمود و از آنجا که یک و یک از یک احد خواسته  
چون فلان یک یعنی احد که هائی هنوز و حامی حطی باشد و در حد حطی او مانا  
و با سلب حرفی اعداد آن خواسته که می هست است و رقم آن گرفته که کج  
است و از او با خبر تا بود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل واحد است و منقوص  
هائی هنوز و حامی حطی او چنانچه است و انهمه دانسته شد پس ستور بنامند  
که الفاظ که درین عمل بیان توصل جویند از حصر بیرون و اندازده عدد افزون اند  
از آن جمله لغت بگردان و برتقیان و مشتقات آن و لفظ تا بود است و چون هر چه  
از آن پرده شود مستور گردد شاید که حرفی یا بدیشتر از آن پرده گویند و اسقاط  
آن خواهی نمود هر چند شاید هیچ الفاظ مذکوره از اسامی مستخرج بالا بتکرار پرده نشود  
اما در ضمن بیان این عمل نیز ثانی چند بریده اصحاب فطانت و ذکا خواست  
و پیش از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت گذارد می آید که گاهی منقوص از ضمن  
منقوص منته متعین ساخته اند و به اعتبار اسقاط کنند و گاهی در غیر منقوص منته متعین کرده

اسقاط آن از منقوص است خواهستند اول را اسقاط عینی خوانند از بهر آنکه منقوص  
بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی را اسقاط مثلی گویند از بهر آنکه تصرف در  
مثل منقوص صورت می‌بخشد و نسب چنان بنمایند که این هر دو عمل آورد و خرد نقضیل و او آید  
خرد اول را اسقاط عینی چنانکه در هم مجنون و عجب و سیم و آبا و

چون آن سه و پنج و از خرد بمجو	اول از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	---------------------------------

اول مجنون از روی متمم خواسته از اب از ان با سلب حرفی گرفته  
چیم لغظی مراد داشته و هرگاه دل از ان ساقط کنند حجم باقی ماند و تقیریه  
عطف و ضمیر همان دل از او دیگر اراده کرده و باعتبار دل چهل و یک که  
وکی باشد پنجاه گرفته و لون لغظی مراد داشته بجای سیم نهاده ثانی عجب  
از سه عین لغظی خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین مکتوبی خواسته  
روانه پرده نمودن اب معنی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و از من ساقط  
کرده و بای میوحده بجای لون ثانی نهاده ثالث سیم از سه سی گرفته  
و آن را روی قمر ساخته سیم بدست آورده و عبارت دل از ما برد و از  
آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب داده حد محصول سابق که رای جمله سیمی باشد  
ساقط کرده رابع آبا و از سه سی از ان باعتبار یک الف خواسته و گفته  
نمود و حرف ب بدست آورده دل از ما برد گرفته و بعد از اسقاط دل اب  
یعنی باز از لفظ اب الف تحصیل نموده و او که آخر عبارت از دست اند  
لفظ و و نابود کرده

خرد دوم در اسقاط مثلی و چون درین عمل منقوص و بار اندراج یابد

از ارج آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نگانند که در تحصیل موده به آن توسل می جستند صورت تواند بست و اعمال نگانده و متقاضی نیز از جمله انوار افتاد تواند بود و کما لا یخفی علی ما فی الفرض اکنون از مسئله آنچه از طرف کتاب این بیت برین نرود بر طبق عرض گذاشته می یابد بواسطه تفصیل چنانکه در سیم شادی

چو آن سه روی خود انچه بود و چو  
دل از ما بود و آخر کرد با بود

از مسئله شب و از خود را خواسته و بعد از آن چنانکه پیشتر است آورده و گفته از پاره پنجم و حرف پ را که تفصیل فرموده که مقصود بالتتمیل است از آن پاره نموده و گفته دل از ما بود از ما چنانکه خواسته و چون دل چنانکه معنی ما بریده شود چنانکه در این فیه می بیند می خواسته است که هم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت از لفظ باشد اسقاط یافت و چهار ماند و دل را داده شد و یاسی تخمائی که دو عبارت از این است و آخر که از آن آمد بواسطه تسمیه

چنانکه در سیم شادی بیت  
چو آن سه روی خود انچه بود و چو

دل از ما بود و آخر کرد با بود  
اول سه بار از می خواسته

و گفته پنجم و حرف ب تحصیل نموده سبب است آورده و عبارت دل از ما یاسی تخمائی اسمی گرفته و بعمل تسمیه که مقصود بالتتمیل است یاسی تخمائی سیم جمع است و بلفظ برابر محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نا بود کرده ثانی نیاز می خواسته و آن را روی کلام آن نموده سبب تحصیل فرموده و بلفظ خود باز آن سه روی گرفته که لفظ سیم است و از آن اسمی گرفته از محصول سابق از آن پاره نموده که مقصود بالتتمیل است پس برین باقی ماند و گفته پنجم

<p>دل و لفظین را منقلب کرده تنی بدست آورده و از ما برده و گفته و بامی موجده را از آب ساقط کرده بواجسطه تلخ چنانکه در اسم یاب ۵</p>	<p>چو آن همه روی خود از پرده نبود</p>
<p>منقلب تا بر که ربام باشد محرومی خود را که را می محله محمی تواند بود این پرده نمود بام باقی تاندر و بلفظ خود و آخر تبدیل بهیم موجده اراده نموده بواجسطه</p>	<p>تایوت چنانکه در اسم حجابی ۵</p>
<p>دل از ما برده و آخر کرد و نابود</p>	<p>چو آن محضی خود از پرده نبود</p>
<p>و گفته دل از حروف از او حجاب کرده یعنی هر وسط حقیقه حجاب آورده باز از آب ۵ و گفته تا بر که چو آن مایه است و آب را از نادره میله برده و در که عبارت از بای تختانی است در آخر نادره بواجسطه آتش برال</p>	<p>چنانکه در اسم ساده ۵</p>
<p>دل از ما برده و آخر کرد و نابود</p>	<p>چو آن همه روی خود از پرده نبود</p>
<p>معنی که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود از بای محجه اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سبب بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نموده و گفته دل از ما برده و و تکریر این عبارت خواسته یکبار از دل تبراف بال و از آن با شتر اک پر مراد داشته که مقصود بالتشیل است و اراده آن کرده که پیر از ما بر یعنی امی لفظ بهر با تعلق نگیه و از ما بگسل پس ساقط گشت سباده مانده و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب با بدست آمده و آنرا بهر محمول مذکور ساقط کرده بواجسطه کنایه چنانکه در اسم بی ۵</p>	<p>تعبیرات چو آن مه سبب بسین</p>

چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از سه رمی تلفظ می مراد داشته و آن را روی کلید آن ساخته رین بدست آورده و بجای خود بنا بر عبارت آن سه رو خواسته و چیزی که از رین مهر و دست لفظ را می است آن را ساقط نموده که مقصود بالتبشیل پس لون باقی ماند و از منبج و حروف بتجسید کرده و به عبارت دل از یا یای تختانی بدست آورده بود اسطر	
چو آن سر روی خود از پرده نبود	تصحیف چنانکه رسم و لال
چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
و آن را بنی اندوخته است و از آن مکتوبی خواسته و تصحیف زای مجسمه می اراده نموده و دل از تیر کتب تنصیف گرفته زای مجسمه می از آن پرده نموده که مقصود بالتبشیل است و از لفظ آنکه عبارت از اب است گفته بر دو و از آن یای موحده انداخته و از لفظ باقی باعث باریک سی و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده و بود اسطر تشبیه و استعاره چنانکه در اسم حشر	
چو آن سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از چو آن و آن خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم مر و شود الف آن بعین ممله تبدیل یافته علم صورت بند و و از آن حرف الف خواسته و مراد آن را که الف از آن پرده نمود و دل از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که بالتبشیل است حش باقی ماند و گفته از ما برد و و از لفظ آنکه تیر کتب تنصیف بدست آورده عدد و ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ماست دو بیفتد چهل و هفت ماند و مگر که رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و زای مجسمه از آن خواسته	

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد

چو آن سه روی خود از پرده نموده | دل از ما برود و آخر گردنا بود

اول بالا از مه ل و بلفظ خود شب خواسته و معنی تبدیل لام را بجای  
شین در آورده کب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نموده  
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو از اعداد و لفظ دل انداخته که مقصود  
بالتمثیل است پس و باقی ماند و از آن بای هو حذر اوده، فته و گفته از نابود و با  
موجوده از اب ساقط کرده که هم مقصود بالتمثیل است و آخر گردنا گفته و لایه مترادف  
نماست در آخر نماده ثانی مراد چو آن دآ است و چون دآ مه و دآ مه و دآ مه

بجای دال آید قمر حاصل گرد و دل از نا گفته و صد گرفته چنان چیل و یک است  
و از چیل مخیم خواسته و دل آن تخمائی و از آن رقم ده یعنی دآ و دل یک کی که  
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه و یک صد باشد و از آن قاف بدست  
آورده و بواسطه لفظ بر از ما و محمول بریده و و آخر نابود کرده که عبارت  
اسقاط و اوست و تواند بود که از لفظ دو عدد و ده خواهند و از آن لفظ ده

ار اوده نموده از منقوص سه بیند از چنانکه در اسم پا بره بیت

چو آن سه روی خود از پرده نموده | دل از ما برود و آخر گردنا بود

از مه را می مسمی گرفته و آن را بعل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو  
تختیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده نموده و معنی حرف با  
ی روی پرده نموده پرده بای می مسمی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن  
لفظ آب که مترادف ماست در پرده خواسته و بقیه اسمی در لفظ بر آورده



با برده بدست آمد و از دو عدد ده اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول  
سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه

### در اسم شیپوره بیت

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چو مه شمی بهشتین معجزه خواسته و گفته روی خود از لفظ پرده نموده ده و بعد از  
تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بامی فارسیست از لفظ پرده روی کلمه خود  
نمود پس پودر حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از  
محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم لالا

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

از چو آن ده خواسته و الم اراده نموده و از مه را مراد داشته و روی آن  
از آن پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و دم  
که متقلب است از محصول سابق برده که مقصود بالتشکیل است پس لا باقی ماند  
و گفته آخر کرد نابود که مترادف است در آخر نهاده و جامع است  
یعنی مثل است همین معانی با اسم مؤکل

چو آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

لفظ چو هرگاه محصور شود و لفظانه بجای حجم فارسی در آید و لفظ مهو لقب کشتاید  
و گفته از پرده نبود دل و بامی هنوز را که دل مهو است از آن پرده نموده و این  
مثال اسقاط عینی است و از ما احد و بعین خواسته و از احد یک چون ده که  
از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از حیل بریده تنافی مانده

که عبارت از لام است و این مثال اسقاط مثلی است

چون هر سوم در محل قلب و این در مطلق ارباب این فن عبارت است  
از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی  
الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو  
کلمه یا بیشتر است و وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دالالت تغییر  
ترتیب حروف یا کلمات بمفردی واقع شود که بسبب وضع دالالت تغییر  
ترتیب نام چون قلب قول و عکس و همثال آن آن را قلب ضمنی  
خوانند و اگر از نحوی کلام استفاده شود همیش قلب جعلی و این تقسیم  
نظر بحال آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحیت تمام صورت اهی بکار  
رود و آن را قلب وجوبی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسقاط  
مثلی آورند آن را قلب تحسبایی نامند و باز قلب جعلی برد و صنف است صنف  
اول آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این اقلین  
نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست قناده  
بتصرف مطلوب ممتاز شود و ناشی بقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی  
بگوش طالبان ابدی رسید اکنون آمده چند بر روی صفحه از نظر شوق میگذرد  
و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح هر طریق استخراج اسامی کرده می آید چنانکه  
در هم سام و سلام و اهرم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید  
و بارمی و مراره و لوا و بدره  
چون آن سه روی خود از پرده نبود  
اول سام از چوبه سهرابین مملو  
دل از ما برد و آخر کرد نابود

خواسته و عمل انتقاد طالع سین سیمی از آن گرفته و دل از آن گرفته و بقلب کل  
 وضعی و جوبی آم ساخته ثانی سلام از نه سی گرفته و سین سیمی تحصیل نموده و از آن  
 آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل وضعی و جوبی با خواسته و عمل تسبیح  
 سیمی مراد داشته و عمل تسبیح لب اراده نموده و گفته برو و بای موحده  
 ساوخته نموده و از لام سیمی عمل تسبیح لام سیمی مراد داشته ثالث ایهم از چنان  
 و خواسته و چون لفظه روی آن گردد و هما صورت بند و گفته دل از ما  
 و بقلب وضعی و جوبی میم و الف که در هاست مقابله نمود رابع سهراب از  
 شه خواسته و از خود رای ایهی روی آن رای سیمی و شرکای سیمی آن از آن  
 پرده بود شده خواهد بود چه حرف ای جمله سیمی از شهر با سقاط مثلی انداخته شد  
 و مصحف آن سه باشد و از آن بر بقلب کل وضعی بر بام گرفته و گفته دو آخر حرف  
 بای موحده و بقلب بعضی جعلی مثلی از میان برداشته و عمل تبدیل بجای میم که شده  
 خامس ملا از نه و خود هر دو لام موقوفه اراده نموده و یک لام را بجای حرف  
 اول لام ثانی نهاده و لام بدست آورده و گفته دل از ما بر و اول بقلب کل  
 ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم از محصول سابق بریده  
 لام باقی مانده و گفته آخر کرد و نا و لا را که متراوفاست بقلب کل جعلی مثلی از  
 اول برداشته بعد از میم نهاده و ساوس لوط چون مکه عبارت از لام  
 موقوفی است روی لفظ خود شود و لا نمود و بهر سه و گفته دل از ما بر و لفظ ام که بقلب  
 استحبابی بدست آمده و عمل سقاط مثلی از ما و محصله انداخته و دو حاصل کرد  
 و دو که عبارت از و است و از و نه و از آن طاسی جمله سیمی خواسته دل را

بآن بدل کرده شایع محم لام ملفوظی را روی شهر کرده که خود عبارت از آن است  
 پس لامحر بدست آمده و من که مترادف آن است پرده آن کرده یعنی هم را بجای  
 لام مکتوبی و نون را بجای رایی جمله مکتوبی بناده ماممن بدست آورده و گفته  
 دل از نابروم که قلب است حسابی از نادست داده باسقاط مثلی از ماممن  
 اندخته شده من مانده و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چهل نازدهم بدست  
 آمدن شمشیر زید از و ما بقداوند کور شده و قلب کل وضعی را و ام بدست  
 آمده و از زحرف نر مکتوبی و از ام یای تختانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر  
 گفته و وال گرفته تا سبع بار می تا و بر بقداوند کور شده و قلب کل وضعی  
 از آنکه عبارت از آب است با و از بر رب گرفته و گفته و و آخر و موصده را بخت  
 بدل کرده تا شش هزاره از مفر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف اندخته  
 و گفته دل از نابرو و و از و و خواسته و قلب کل وضعی از لفظ ما و بر و ده  
 ام و رب و هر گرفته چون آخر هر سه نابود شود آره بدست آید حاوی ش  
 لوا چون مکه که عبارت از لام ملفوظی است روحی لفظ خود گرد و لا مود بعصره  
 شتابد دل از نابرو گفته و هم که قلب است حسابی بدست آمده باسقاط مثلی از محصول  
 اول ساقط کرده و دوبائی مانده و از گرد و تا تحلیل و ترکیب کردن و آ بدست آید  
 یعنی حرف آخر را و محصول سابق البت بدل کرنست پس بعمل تبدیل الف مکتوبی را بجای  
 وال بناده ثانی عشر بدر از لفظ ما و بر و که بقداوند کور شد دل خواسته و قلب کل وضعی  
 از آب با و از بر و رب بدست آورده از پای او گرد و گفته آخر گرد و موصده را از خرافات  
 خ

سجده ریز باری قلم در سپاس واهی است که در جاده پر وخت مقاصد شلا نه  
 تسکینی بر تر و دشواری گماشت مرا نص اندیشه را از جنون جولانیهای بیخبرانه  
 بازوشت یاده در آیتهای صبا فی محرم سکه ت عجز بر و هن نخواست و ز نام  
 دیوانه و ضعیف در کف احتیاط افتاده

خامه ام آخر عنان خود بدستم داد و پس شمع و ارم زندگی عین فنا باشد و ناکس مناکس نیم باب توجه از گل نفتم رنگین که در ساریر غم بود مغنی اندیشه ام ره کرد و باز نشوند	گفتم این یوانگی تا چند شوقی است و پس من بخود از گرمی بازار خویشم شاد و پس زین چمن امان من دست غار افتاد و پس و پیش بود از غم یک ناله بیداد و پس عید میدادند رسیدن از کف صیاد و پس
--	---

هر چند با فاضله مبدی فیاض گنجینه طبع این تپ دست بالا مال از جواهر و مملو از  
 لالی ست اما حسد پیشگی انبامی روزگار نخواهد که پیش ازین نفاسی گیر  
 بر لباب شوق ایثار کند و زیاده برین تحافی در حضور اهل استعدا و کشت  
 اهل انصاف که ضمیر و شن و طبع صافی ایشان بدر و سخن آشناست از آن کل  
 همین جزئی کفایت نخواهند کرد و قلم چاکب قلم صبا فی ابر در انفسیها نخواهند آورد

خزینهاست بصدوق سیله دل من چه بختی که نمدار و نگاه دیده شوق بسا که که بخت تو گهر صدف و اماند بسا گلی که نزد سر بر و ز حمله شلخ بدو سی یوسف اگر جنس خویش در بازار	ولی نمیدهم از بیم غارتی بیرون ولی ز منغ نقاب آن هو مرده شد خون که رست از ستم شب و سیاه درون که از تعدی با و خزان نشد دل خون ز بند غم نشدمی سالها دلش محزون
---	--

ز ضرب سکه و از صدقه که از مصون کشید گردن حلاج رازدار چون که من گوشه خود پانچی ششم بیرون	شگفت نیست که مانند ست رنج بگوین نبود و دخل حسد در میان که در لبش سلامت بود حدت همین سبب دارد
---	--

حاصل گریبان سیرامی تامل قطعه است سیراب و نظمی است  
شاداب که از مبدی فیاض بفریاد افاضه شد چشمت  
ببطال عداش آب و ادنی است و مژده بتا شایش کشاند  
تا در یابند که حصول ماده تاریخی بهجامعیت این لطائف  
نتیجه مواهب غیبی است و مشرعه عطیات لاریب

قطعه

چون ازین شغل پرخطر و است که فتنه نقد مصرعی در دست تا بمقصود میتوان پیوست	کلاک منی نگار صهبائی منکر تاسیخ زویدل ناخن که هم از منی و هم از عدد و سن
--	--

هاتف ناگمان ز عالم غیب  
گفت این سن هزار و دویست و



رساله جوهر منظوم

نظم رباعیات معما از صبا فی هیچدان  
مشتل بر بود و نه نام خالق انس جان

از دین بدن بست نظم گهرم  
نظمم از نام حق مستماد دارد  
وز لولو تر خوش است سلک درم  
تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

بسم

هر کس که در سوال پیش تو کشود  
در جود تو گیرد و کسی نام ابا  
لطف تو مرا دیر بپوش افروزد  
زان حرف ابا باز غییر تو نمود

ایضا

له مولود نام  
احمست و ابا  
علی بن ابی طالب  
کردن و ابا  
کس و ابا  
نفسه خالی از  
هر اسم  
الذکر و  
به است و  
بابان و  
سسی و  
۱۳















کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۰۵

عمریت ز فرط شوقم از خود رسته	از سر و دهان بیا و اول بسته
نام لب او که خوشمن لبی پایان	ورد لب خود بخود بود و پیوسته
ز راق	
ای گل بگشایدان چو سبیل ز رخت	نخلت ده گشت ماه کامل ز رخت
شد منفصل از تو شتری بر سر چرخ	خورشید بکوه گشت بید ز رخت
۱۹ فتاح	
یابو که بفرق است از شوق کما	زیبای سر تو نیست از سر بردار
از تاج انچه بر آید از خویش کن	وز گوشه او زلف برنگی بگذار
۲۰ عظیم	
بر روی خوشن چو گشت از بوش	خورشید بخوش ماه را داد قران
آن مهر چو از کینه باطلف آمد با	از خست در دهن انچه بود بنیان
۲۱ قابض	
هم لاله زوان رشک بخون از تو	هم بید بؤله است بخون از تو

[illegible]

کتابت از ان لفظ  
تاج است و فی الجمله  
باشد از ان لفظ  
از ان لفظ  
تاج است و فی الجمله  
باشد از ان لفظ  
از ان لفظ















[illegible]

مافوق عالم است  
مافوق زمانه تمام است  
مافوق خلق است پس کسی  
مافوق شمس است  
مافوق ازل و فردا  
مافوق ابد است آن  
مافوق چون و غیره

نام تلخ خور و محرابم گفتند	سر یک پایان است دیدم همه
خوبان که ز ما براد دل گیرند	و شام دهند و در براد دل گیرند
صید خود را چنان با نهم زنم	بر دم زلفین شان مراد دل گیرند
ای برده دل از سر و بقدر بخو	وی رختی خون گل آن وی نگو
نخوش باش فارغ تو علم	در زلف تو خود بخور و در دل نین
لودار	و همیشه ز سحر شد تیره جوش
و ز جبهه شوق آفراند و منوع	حار
یکبار بخصم اثر خاک و محض و ش	بر وصل و روز که بر نخوش و ش
دویم اگر بظا هر از وی غم نیست	از قرب دل آمدست آئینه و ش

درود در آید و فریاد  
است که در دقان  
در دستان قان  
در دستان قان



[illegible]

نشان اود است  
مخفی کار اود از ان اوست  
است طلبت  
آخر یک مہینہ  
دست دوم  
یک شہ  
دست ای  
دنگ خم  
کی دران  
صورت چشمہ

574

2

5

5

一、

25

26

20

64. A

五

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

بودند و دول هر دو شبای خوابان  
سازدول را تو نیز آرمی حرمست

زور دای خود همیشه خرم بجان  
آرمیم از آن دو دُل کمر بربان

七

آن شوخ که رشت محبت سبخت  
دیدم که بر وشی چاه سان لب و اما

پیان بشکست مخمور عاشق رنجست  
رفت دل میانه الفین آهست

الضمان

و از این مرد سرگذاری شود  
انگش که از دست جام در بزم جان

دست از منج کار من بر باری شیخ  
شده آوست دلش سبت آری شیخ

الضامن

ویریم و دہان یار آخر نمود

دعوت دلبری چا کوں دیدیم  
پردم لب او زلفا ہم دیدیم

ایضا

ساقی همه کس او را از می جبره

کیوزمیش جہان سپاہی جرمہ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين





۵۴۶  
 این مریض در وقت  
 خوردن و آشامیدن  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت بیداری  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید

چون نخل بی شکر شش در پیست	هر کس که ز نخل نفع کس در پیست
محتاج صراحی در وی نیست	پیر سازد و شراب باقی که نه ایم
ایضا	
باشد و نیست چینه حیوان سا	لعل لب تو فرایم جان سا
چشمه تابا و در بهستان سا	گر و چون جامه خالی اکنون نم
بیماری	
خوشه یخچال که استش سروست	این صبح کو که در داور دولست
دیر آرا و نه چندی در دولست	این سینه بسا و خالی از در دولم
بیماری	
پشتم و جهان بجنب جلوه است	هر کس تبالاش با اندر ترک و بست
شکر و دوشترق از نایم رخ دوست	عالم شب یلداست بهر شش لکین
محبی	
در حلقه این نرم جزا تم نیست	که درون در زیر دغیر از نم نیست

شود و چون جامه  
 خالی از دهان  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت بیداری  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت بیداری  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت بیداری  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید

این مریض در وقت  
 خوردن و آشامیدن  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت بیداری  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید  
 و در وقت خواب  
 بی اختیار از دهان  
 بیرون می آید



۱. در آمد و خرج  
 ۲. در آمد و خرج  
 ۳. در آمد و خرج  
 ۴. در آمد و خرج  
 ۵. در آمد و خرج  
 ۶. در آمد و خرج  
 ۷. در آمد و خرج  
 ۸. در آمد و خرج  
 ۹. در آمد و خرج  
 ۱۰. در آمد و خرج



ادرس معتقد و حق دیر کا معتقدان آمد حاصل شده چون تا که اول سود گنفته و سبب آن کی زیارتی خاصیت می شود و تا چون بود

دی شب چو فسانه پیش دگر گفتم از قدر نبود اعتبارش اول	حرفی از ماه و محرم الزور گفتم این حرف باو عبت کر گفتم
ایضاً	
در خلیس این قدر نیام ظرفی آری من خود کیم که پیشش نغزو	کیم در گوش اورسانه حرفی در نام خدا از قدر نباشد ظرفی
مقدم	
ای چشم من از گهر بساطی پردا گوهر کیم فرو وقت از دزدی	چون دید فلک سوی آن گوهر ترا لیک آنچه بوده بود آخر انداخت
ایضاً	
شب بر سر بام ناله از جنبش باد چون دیدنخ تو ماه بخود گردید	طرفی ز نقاب وی خود پوشاد پس می بخاک سود و در پافاد
مقدم	
امروز به بزم وصلت ای باد تمام	بهستند آغیار دور از نقد مرام

فایست و قلبش در  
ازین همه بزم  
صورت بستند ۱۱۰

لفظاً و جوت  
بافتند از این کسب  
شود و نامش در  
دوازدهمین عبارت  
چهارمین شش  
خارچین و قاف  
شود ظاهر صوت  
بدو ۱۱۱

تکلیات حساب ۵۵۱

زبان حساب در حساب  
حرفه در حساب  
اول با دست  
بنویسند  
در حساب  
چون حساب کنند  
چون حساب کنند  
چون حساب کنند

باطن	
از پاره نماید رخ خورشید مثال	اگر شباه آن شمس جمال
از باقم رباطه نماید چو لال	از بسکه ز خود می شود از سر مش
والی	
در وعظ و نصیحت اینده خوشی و خوش	سما چند بود ز راه کبر فروش
فی قول و روی باندنی بهوش	هر که لبخند آید آن غارت عقل
معالی	
با من بچین گرفته و نمی بخت	در طبع تو از غیر نشاط و طربست
یک مرتبه پیش دیر به باشی بخت	صد مرتبه گفتنت سواد و حشمت
بر	
که سب ضیاء آفتاب تو کند	یک جلوه چو حسن عجب آب تو کند
دل و خود یاد از نقاب تو کند	این پاره ابر کامه به رخ ماه
تو آفتاب	

از پاره نماید رخ خورشید مثال  
از باقم رباطه نماید چو لال  
در وعظ و نصیحت اینده خوشی و خوش  
فی قول و روی باندنی بهوش  
با من بچین گرفته و نمی بخت  
یک مرتبه پیش دیر به باشی بخت  
که سب ضیاء آفتاب تو کند  
دل و خود یاد از نقاب تو کند  
تو آفتاب

از زبان حساب  
حرفه در حساب  
اول با دست  
بنویسند  
در حساب  
چون حساب کنند  
چون حساب کنند  
چون حساب کنند



آب صبا در دوزان است در شربت  
شربت در شربت و آب صبا در شربت  
شربت در شربت و آب صبا در شربت

شربت با بر لایم و دل اندر صحت	آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت
ذو الجلال و الاکرام	
آن دل که در خمر زنده می ماند	از روشنی باده و صبا دید
بگو گیر که ده دل جلا گیر اگر	در دوره مانده کار دل اودید
مقسط	
در سیکه که در خمر فروغ صبا	دل کسب نیا کند چه صبح و چه صبا
نه ریشد آن در غیام ای ساقی	آخر چه گرفت نقد جابه این دل
جامع	
بمشید که در بنم نزار و مهر	دانی که چگونگی عمر را بر و لبس
چون دولت سلطنت طفیل جام	باید که طمع کنی این جام بزر
عنی	
عشقش که دل غمزه آمد جایز	از سبب شربت آسایش
دل از میان فتنه نشان اناول	دیدیم چه جستم نیر پایش

باز شد از مجموع  
یک کس الکلی صحت  
بست  
بگر که در شربت  
در دست و در کار  
دل بسیار آید  
دفاع شد و حفظ  
تجربه بخور و در دوزان  
در دوزان  
حرف در دوزان  
کسی را باشد پس الکلام  
در حفظ مقام دل  
کدام است بول  
بجای شربت و لبس  
نفس شربت و نقد  
جابه نه دست و آن  
قلب شربت و نقد

باز شد از مجموع  
یک کس الکلی صحت  
بست  
بگر که در شربت  
در دست و در کار  
دل بسیار آید  
دفاع شد و حفظ  
تجربه بخور و در دوزان  
در دوزان  
حرف در دوزان  
کسی را باشد پس الکلام  
در حفظ مقام دل  
کدام است بول  
بجای شربت و لبس  
نفس شربت و نقد  
جابه نه دست و آن  
قلب شربت و نقد











مزن جراحت منکر برین سخن ز انکار  
 که عین هم الف و هم الف بنای عین  
 زهر و فام چو گیر حروف ملفوظی  
 و کرقلب بری آن حرف سردا  
 سخن که ره و ملک وسیع اسرار  
 اگر با اهل سخن تازه نغمه زد تسلیم  
 حروف مفرد ملفوظی علی است علی  
 به بین بقاعده کامل اصول بین  
 الکیست همان کیست و سنی  
 زلام زلف تو ان کرد حال و آن  
 ز عین شمس از ان سیدین بگوشیت  
 نو و چشم تو صداست مبرم و پنجه نو  
 هم از نو و بسوی فی توان شتافت

دلیل قاطع من پس بود برین سخن  
 زلام لام و زیبا و یاز با پیدا  
 حروف مفرد اش کرد از دگر گویا  
 که این طریق توانی سپرد و همه جا  
 عنان برآه و گوییدیم ازین باوا  
 شکفت نیست که گویا طلب شنوا  
 حروف مفرد ملفوظی حد است خدا  
 فروع را بود از اصل بگ نشود نما  
 گهی بلام و گهی سومی عین اده نما  
 تو خواهم شمر خواهد ال گو خدا  
 ز شصت گاه نو و گاه پنجه چاره نما  
 زنون یا سومی حوت حوت نباشا  
 چونیست هم توان با فین سبی را

چو یاده است زده راه گیر جانب  
 ز نه بطار و دم نه چو هست نیز پنج  
 ز با که شش بود آثار او پیدا کن  
 چو طاف گرفته و طانه است جا گیر  
 ز یا امانه و یا هست هر دو بست  
 ره ی گزالف گیر کان یکی است  
 هم زالف لبی انسی بر دهنش  
 اشارتی چو بقیعت نیست غیر از  
 و گز از ان هم نینست قاف و غلبه  
 دو آسم کان بشمار حروف متقارنند  
 برآمدست ز زهر حسین بهر مثال  
 هم از حسین زهر ارجان فداست  
 ازین طریق غمان مستم بگردنم

و گز تو خواهی از ان دو گیر و از دو با  
 از ان پنج روز پنج رو جانب  
 ز شش و حرف شمار و پنج حجه آ  
 چو عابد است تو افتاده ره سپر سوزا  
 ز بست کاف بر آوردنت بود کلا  
 چهل شمار و از ان جا بسوی هم بیا  
 با ره بر و از راه رو به جانب  
 که است تا و تا ذال و شین و غلبه  
 ز یکد گیر بر آید چون قمر زو جا  
 باین حساب یک از دیگر است چهره کشا  
 بدان صفت که بر آید حسین زهر  
 که از لب پیر است افتد بسیرت آبا  
 چو گرد باد درین ره باشد مگر جا

<p>علی بود در شهر علوم و کسب شهر          حدیث حکم کحی نویسنده چشم پوش          نصیریم کنی ظن ازین سابق سخن          بشعر بنده هنام گشتن آیینست          گمان سیر که شد شیعه اندرین قطعه          قدم زهر که بود از مدح بیک است          سخن طریق تسامح سپرد از دست          پس آن رسول ابو بکر و بعد از عمر          قدم چگونه تو نم دران طریق نهاد</p>	<p>بغیر در تواند که وا گذارد پا          بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا          که این طریقه توان بود نیست          چه شد که بنده شدیم پیغمبر اجزا          نفوذ یافت ازین بیخ بودن حشا          رخ سخن بود او در مهلت نایب          بیابوس حیاتت گیر راه بر          سپس ز جامع قرآن علی عقده کش          که نیک آگم از عشوهای این</p>
--	--



## مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

نام تو اول بزبان آورد	خامه سخن تا بمیان آورد
حرف ثنایت شکریه کام جان	ذکر تو سرمایه آرام جان
در سخن از راه تمکن نشست	امر تو از پرده تقدیر جست
ز دهر لوج جهان صد نگار	و ان سخن از معجزه اقتدار
دست بر گیت همه تفسیر او	آیه دو حرف که تفسیر او
نکته مقل و دل از راز اوست	نطق و بیان ز مرثه ساز اوست
نکته چنین آمد و حرف این چنین	چون ز خداوند سخن آفرین
حرفی و لفظی قدرت اختیار	صرف چنان شد که بی اختصاص
لفظی و صد رنگ معانی درو	حرفی و صد رمز نهانی درو
بهر چنین حرف ستایش گرانند	نکته پسند ان که سخن گسترانند

هیچ شنیدی که کشد بیشتر  
 وقت کسی خوش که چوب واکند  
 اگر سخنی پاکشد از حد برون  
 لاجرم آنانکه بمخیر سخن  
 رخس درین عرصه چو انگشتند  
 آنکه بر لبه بجاز توانا بود  
 خاصه مسمی که زرنگ سخن  
 آینه جلوه ذات او بود  
 ای بخت عنانه زرنگ سخن  
 نظم معانیه در طعنه  
 گو کبی آن شاعر شیرین مثال  
 مقصد دل مطلب جان در دست  
 لطف سخن فوج بفرج اندرو  
 دائره کز لفظ بود آتشکار  
 چشم سخن گوی نکویان بود  
 بیستی و از نکته در و صد کتاب  
 بانی این روضه جنت فریب

طبع بطول سخن از مختصر  
 شرح دو صد نکته بایما کند  
 طبع غنیم گردد و اندیشه خون  
 در شده اندیشه شان تاب بن  
 در ره ایجا ز جلو رختند  
 فقر ترش نشیوه معما بود  
 مایه در وجع ز نو تا کس  
 مظهر اسما و صفات او بود  
 چیست ازین آینه مقصود من  
 صورت معنی ست در و رونما  
 ز بخشش از خامه جاوخیال  
 هر چه دلت خواسته آن در دست  
 آب گهر موج بوج اندرو  
 نقطه که بر سطر در آید بکار  
 خال رخ سلسله مویان بود  
 قطره در عمق چو دریای آب  
 باغ از مزینت فردوس زریب



دید کہ از فرط تشنگی منسراز	بر خرد رنگ بودہ دراز
دید کہ سستے تبہ روزگار	راہ نے بردورین رنگار
تیشہ بہواری این راہ راند	خضر برین جادہ مشکل نشاند
فکرت من بر سر این سبزہ زار	گشتہ چو بر سبزہ نسیم بہار
یا فتم از رنگ گل آتشکدہ	صد شفق از غیر ترش آتش دہ
رنگ رخ گل ز شرابی دگر	تازگی سبزہ ز آبے دگر
لیکے گٹ ریشہ آن گلستان	داشت گل چند بخلوت نہان
حوروشی چند رخ اندر نقاب	ناشدہ در روی کسی حجاب
ہم رجا از می عشرت اباغ	نازدہ در روی خداوند باغ
گرچہ ز رم خوردن شان ہم پڑ	شیوہ معشوق فریب ہم بود
شوق چو آغوش برایشان کشا	جلوہ سبک بند گریبان کشاد
طسج چمن زار نوای ختم	رنگ شبستان دگر رختہ ختم
بوکہ دین گلشن مینو فریب	باز خزند از دل عاشق شکیب
ہر کہ درین انجمن آید منسراز	عمر تماشاش بر آید دراز

حاصل ہرزہ در اینہا بکنک پیش ازین ورقی چند بنظر درآمدہ بود پی سپہ خانہ لاکو تھے  
 در وادی فن معاشغل ہر شج یک بیت غرابت اتنا کہ سی و ہفت اسمجدگانہ بانہا  
 اعمال معامی از پردہ آن قدم بیرون می نہاد و نقاب از روی صد چمن جلوہ یکشا

قدرت ایجاد می که در وحیت طبع خدا داد صهیاس است نگذاشت که درین عرصه قدم  
نگذارد و دوسر از جالی بر نیارد و آجر هم گوهری از مخزن اندیشه بر آمد و در ورج کتاب آمد  
و درین باب سالک ترتیب داده شد سعی بکفایت روز که سر مایه نخت از باب این فن شد  
دستگاه رشک اهل این صناعت گشت درین روز با بعضی از طالبان این سیاق که بیت  
کو کبی را سر منزل ورود و شوق داشتند از انوی طلب پیش بهچیدان زدند و تهنات حیل  
گوهر کلید غواصی این محیط کردند غایت جمیع این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آن لای  
از کفین این محیط بر آید و نفاس آن جواهر از سینه این محقر سر کشاید رسائی فکر بلند بگذر  
فایده باشوخیهای جلوه این شایه این آشناسد و باین حوزة نژادان دلربا و شناسگشت  
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاه صد چنین نونها این طوبی شمرت  
یا فم که برق نازشان بر شوخی آن نورشید رویان آفتاب چر پیده بود که بر تو آفتاب را  
بر کرک شب تاب آنمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان با ده طلب جلوه  
داد و بند قیامی این بهی رخساران برق دیدار بر کشاد هم بهر کعبه که از آتش روی  
شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر ششعه که بر قطر  
امل تابید با نفع افسر خبریتابی سیما ب ذخیره نر بود و بی طاقتیهای طلب است درین  
اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهو  
نژادان را همچنان در بندگی پروا خرامی نباید داشت تاگزیر با همه کم فرصتیا طرح  
هیئتی برای آسایش این ابرکار در انداختم که صد سید و هزار خورنق از نقش و کارش

رنگ آمیز خجالت تو اندر دید و از رنگ مالی و کارنامه بنر او بار گیمینی طاق ایوانش  
 منبر حجب انفعال تو اندر کشید یعنی رساله جدا گانه به عرض آمد که طریق استخراج اسرار ضمن  
 بیان اعمال بی سپهر علم شده و با آنکه تطاول فکر صنف در زرع خودش هیچ از بهر  
 بازماندگان گذار داشته بود و دستگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت  
 شوق انخوان خلیلی گسترده از بجا بی توان برد که هر گاه در گلزمین بیگانه فکر و در گرد و صفا  
 این قدر بیباک رفت در قلم و خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوی که عنان این  
 برق تازیانه در دست جهان آفتوان فرسودگان صحرائی عدم و گذشته اندیشه می کشا  
 و نظری بر گمار که درین عرصه از کجایان کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشه بلند فطرتان را  
 پس از تخته در خلوت جای بلند خیالی صفحه خاطر از صافی اوقات مهره کشیدم و جلوه  
 سر پوشیدگان شاد و روان نجیب درین آئینه حجاب دیده فکرم زبان و در دهن فرعون  
 معانی کرده و اندیشه ام دست در گرون شاهدان عالم قدس در آورده اثر خشنود  
 در الفاظم داشته اند و عجز عیسوی در انقاسم و دویست گذاشته محرف لسان لغت نشو  
 که چه خوش ترانه ایست فیض روح القدس را باز در دفر باید و دیگران هم بکنند  
 آنچه سیمی میگوید باری از آنجا که حوصله این اوراق محترمی هست از جوهر اسرار معلومین  
 رساله را بخون اسرار موسوم ساخته ام و آنچه از سوال حق است از گنجینه فیض مبداء برآورد و انداخته  
 اگر بخور خزینه گنج از زبانم گفته گوهر و غش سفته مایه درویشی شای در و به محزن بار  
 الهی در و به چون در عرصه جستجوی مناسبت ناخته مقدمه را بفتح الباب ابواب درج

و فصول اباسکات می ساخته و هرگاه تجربه فصول احتیاج افتاد این اجزاء را بگوهر بنام  
 برآورد و در آنجا که کثرت قهری جلوه دیگر روی نمود آن ابلعنه نامزد کردیم بهیت  
 از گنج فیض در صد نقد سینه من به هر کوهی که خواهی گیر از خزینة من فتح الباب  
 در کشایش گنجیة تعریف معما و توضیح مراتب این عا بنما را باب بصائر محجب نخواهد بود که  
 در تعریف معما احوال مختلفه بسیارست بر هر یک یک برآورد و از هر یک جوهر است و همچنین در حدود  
 اعمال چون تعرض بر یک موجب تطویل است و توجه به پرداخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر  
 بر تنگای حرف این در اوراق آنچه در خور و بایا و لائق من است بآن دست برده می نگار و که معما  
 کلا نیست موزون که دلالت کند بر آبی از اسما بطریق مزور و یا دلالتی که پسندیده طبع عامی حکم  
 باشد و آنچه در قید کلام موزون و رسم و جریان اعمال معما و غیر آنها و دلالتش بر خزان است  
 باستغاث ساله گنجیة موزون و مرقوم خامه همچنان مطالعة آن مخفی از اعاده آنست اما بدانکه  
 قاصد معمار ناگزیر است از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و سپس  
 ترتیب تجمیل آن بکار برد و بواسطه تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف و اداء صورت  
 بند و این بمناسبت صورت اسم باشد پس آنچه تحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال  
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تجمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند  
 که خصوصیتی بهیچ یک از این هر دو ندارند بلکه بسبب تسهیل هر یکی از این هر دو توأند بود  
 آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند از اینجا معلوم شد که اعمال معمائی سه گونه اند و ازین سبب این  
 مخزن نیز منقسم به سه درج گشت و درج اول در زایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل  
 بر چهار سلک باشد سلک اول انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی از  
 کلمه از نخستین میان و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول میان یا آخر بودن آنها چنانکه



از جزئیات عمل کنایه است لکن استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که آیه پر بار قی است باین معنی  
که لفظ آچنین است که های مکتوبی در و پرست پس هما حاصل شد تجلیل و تخصیص تالیف استخراج  
و تبهیمی آب هم داده حاصل که بانتقاد مطلعی شارالیه گشته بحرف های موحده تبدیل یافت که  
تخصیص انتقاد بهم حاصل شده ثالثا تبهیمی آب سرکش الف خواسته بانتقاد بهم و تسمیه  
وقت و مطلع و هقاط عینی و تبهیمی قی های مکتوبی تجلیل و ترکیب تخصیص وقت و بهم و از  
افتاب حرف و ترکیب و قطب و تسمیه لمعه میراثی سر را پای شاد این اسم بطراز  
طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از ان ماه لام مکتوبی گرفته باشد شرک اسلوب نخستاری و لفظ  
ع تاب فای مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قطب و تسمی از تبدیل نمی ز آب  
سرکش گفته و یای تخمائی تحصیل کرده بانتقاد بهم و تسمیه انتقاد مطلعی است طایفه  
و تبهیمی نیات تاب فای مکتوبی گرفته تجلیل ثانی و ترکیب تخصیصی و لا در یک جز و ملل با وزن  
و ترکیبی که از اعمال تسمیه است ثانیاً در جز و ثانی آن بالفظ آب و بانتقاد بهم و قطب و تسمیه  
را لجا بعبارت از ادا و تبهیمی اس مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشته و بقول از آب سرکش های  
مکتوبی با اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و هقاط عینی و تبهیمی نیافت آب الف گرفته به تخصیص  
و انتقاد بهم و است طایفه خامسائیمی آب گفته و های مکتوبی را و ده کرده با اسلوب  
حرفی و انتقاد بهم و گفته سرکش و سوی لفظ سرخواست که رای مملای باشد به تخصیص ترکیب  
و تجلیل و تصحیف انتقاد طر فی و تبهیمی نیافت آب گفته و یای تخمائی مراد داشته بانتقاد بهم  
و اسقاط عینی و فکر ایا اسلوب حرفی لمعه درین اسم اگر چنین که نیم نیمی شاید که از ماه  
شهر خواسته باشد شرک و تبهیمی آب یای تخمائی مکتوبی گرفته بانتقاد بهم و فکر اسلوب حرفی  
و بقول او سرکش شین معجزه شارالیه انتقاد ی شده از و رجا اعتبار اسقاط گشت با سقاط عینی

لمعه اقسام انتقاد یک استقر مشتمل است یکی انتقاد مطاع و آن اشارت بود بحرف اول و دوم  
 انتقاد مرکبی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این شرط است بجز بودن حرف  
 کلمه سوم انتقاد مطاع و آن اشارت است بحرف آخر چهارم انتقاد طریقی یعنی اشارت یکی از  
 هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد نشود و پنجم انتقاد طریفین که اشارت  
 بطریفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقبریه است  
 هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بجموع مابین الطریفین است هشتم انتقاد عددی یعنی  
 اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد یا شتقاق اسم فاعل از نهاد عربی و اسماحق  
 میهم باسم عددی در فارسی الفاظ و الیه اشارات مذکوره از مطولات جویندانی مخفی  
 لفظ نیم و ستر و سوسست چنانکه در ضمن استخراج اسما مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در  
 انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد. افاد و لیسین  
 اتصال کنند چنانکه لفظ ستر در اسم بهاک گذشت و سوسین جمله در اسم ملا در عمل کسب  
 و غیر بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان متعلق گیرند خود  
 سهام اشارت بوده باشد چنانکه مکرر بار و رخ و لدار و آبی گلخار گویند و الف و ال  
 و ای مملکتین خواهند این انتقاد عینی نامند و هشتمین بالاکه گذشت و اگر حرفی  
 یا بیشتر از جای دیگر تخصیص کرده بواسطه آن اشارت کنند بحرفی و اجزای لفظی و کلمه  
 که قصد و غرض بدان متعلق گشته اند انتقاد مثالی خوانند. و چون تخصیص آن بواسطه  
 همین اعمال نه گاه تخصیص صورت می بندد و انتقاد را مقیده بمعیت عملی از اعمال مذکوره  
 نموده انتقاد مع التشبیه و مثال آن گویند و من این اعمال انسوب بانتقاد  
 کرده تخصیص انتقاد می و تمثیله انتقاد می و تلج انتقاد می و مثال آن میگویم و درین صورت





مثال ثانیه ز آب سرگرفته و صفت حاصل نموده تراود و انتقاد مطلع و کنایه انتقادوی  
و تبدیل چه از نیم نصف خواسته و کنایه در اینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست  
که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهر سیده و کشتویی گفته و سیم بهر  
آورده بهر کسب و تحلیل و محیف و انتقاد طری که آن اشارت بجانب حرف فامی  
ماده حاصله است و با سلوب حرفی و سلوب احصائی و قسمی از تبدیل را با جماع حاصل آ  
گفته و لفظ آخذ خواسته تجلیل و سلوب حرفی و از آن و او را راده کرده بهین سلوب  
و تسمیه بقول از آن ماهی ز آب سر کش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چندی  
ز آب سر بر این معنی است که نمی چنان نیم که سر او از سر است پس آنون بهیم مکتوب  
بدل گشته لفظ میم حاصل شد به نصیص و تراود و انتقاد مطلع و کنایه انتقادوی و  
تبدیل مکتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیله اسقاط شده و نبی نیافت آب با  
موجوده تحقیق کرده نصیص و انتقاد میم و اسقاط عینی سلک و و هم تحلیل و آن  
آرست از تجربه لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بد و جز یا بیشتر و هر چند این  
سلک بلا خط اعتبارات دیگر بگوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بد و گوهر  
قناعت کنیم گوهر اول تحلیل بد و جز چنانکه در هم حریم و ولی و کسوف

کشت امید حاصل از آن ماه بهر عتاب	نیمی ز آب سر کش و نبی نیافت آب
----------------------------------	--------------------------------

اولا از حاکم می خواسته تحلیل و تسمیه از ماه را حاصل تراود و تلج و هر دور  
با هم پیوسته بتالیف اتصالی که لفظ صل شعر بر آنست و نبی ز آب سر کش نیم  
خواسته تراود و انتقاد میم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثانیا گفته دو و  
مکتوبی گرفته چنانکه در هم و ارب بهین شد و از آن ماه لایم باشد که و سلوب مختصر

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف الصفا که زامی محب که جزو دوم تحلیل است مبنی است  
از ان عبارت نمی آید سرکش ای تخطائی مسمی تحصیل نموده بانتقاد بهم و تسمیه انتقاد  
مطلعه و اسقاط معنی لمعه و اگر چنین گویند محبت که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت  
لام اراده نمایند و از آب سو براد و چه سو در ترکی آب آگویند و او را که انتقاد بهم  
مشار الیه گفته در اول آن از بد بتالیف الصفا که لفظ سر مشعر بر نیست بقول او کشف  
نیمی مراد آن دشته آید که نمی از آب سومی داده حاصله است پس بتقدیر ضمیر آب یکم پیدا  
گردد و درین هنگام از ان مبنی لفظ آب مراد باشد از تالیف که باسی موحده است یا  
تخطائی اراده کرده و در آخر نهاده شود و این همه با عملی است که مذکور می شود و ترکیب و  
تحلیل ثنائی و تحریف کنایه انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف الصفا که لفظ مشعر  
است بان ثنائی نمی از آب سرگشته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد بهم و اسلوب  
حرفی و اسلوب احصائی و خواه بانتقاد طلعی اسلوب حرفی و انتقاد بهم و کشف گفته و سو  
خواسته ترکیب تحلیل ثنائی و تحریف مبنی نیات تاب گفته و قافی مکتوبی گرفته تحلیل  
ثنائاتی و ترکیب تصبیحی و اولاً و آنچه از اعمال تشبیلی است ثانیاً و انتقاد بهم و قلب و تسمیه  
گوهر دوم تحلیل نهاده از دو جز چنانکه در رسم کسوف و مناع ع

کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب	نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب
---------------------------------	-----------------------------

اولاً از ان یک خواسته با شراک اسلوب انحصاری بقول و نمی کاف گرفت  
بانتقاد بهم و عبارت آب سرسین ممله مسمی اراده کرده خواهد بود و انتقاد طلعه  
چنانکه در رسم ولی در ضمن لمعه گذشت هر گوهر اول بن سبک خواهد با اسلوب حرفی  
و انتقاد طلعی گفته است و نمی و او بدست آورده ترکیب تصبیحی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف و انتقاد بهم تحلیل ثلاثی ثانیاً واسقاط معنی و تقبول او آف تاب حرف  
 قن خواسته ترکیب قلب متمیمه لمعه یافت اسه جزو کرده یکی بنون ترکیب یافته  
 دو دیگر آب ثانیاً عبارت نمیشود آب سرکش میم گرفته تبادون و انتقاد بهم واسقاط عین  
 که سرکش یعنی نافرمان مشعر بران است و عبارت نمیشود آب بعد از تحلیل و ترکیب نمیشود یا  
 تحتانی که در لفظ فی مشارالیه است با انتقاد بهم بالف تبدیل یافته و ف تاب گفته و ب قلب  
 رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته ترکیب اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و ب قلب  
 و قسمی تبدیل لمعه یافت چهار جزو کرده یکی بای تحتانی که بنون نفی ترکیب گرفت دوم  
 الف که آنرا بجای بای لفظ فی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تایی فوقانی که  
 بلفظ آب ترکیب یافت سلک سوم ترکیب آن مفرد و ثن لفظی است که بحسب سنی  
 مرکب باشد پس اگر مراد از آن معنی است همان است مقصود و بحسب اصطلاح اهل بن صناعت  
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال التسهیلی است اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تام  
 یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب می گویند و مفردی که مراد از آن لفظ بود گاهی ماده اسم  
 مطلوب باشد بل بواسطه تصرفی دیگر هم در اعمال التسهیلی هم در تکمیلی بکار آید و اما مسئله اینست  
 ترکیب اگر ارزش بهم و ترتیب ادر بن محل سکوس گردانیم و این سلک اسبه گوهر اگر انیم  
 گوهر اول آنچه در اعمال التسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم با گذشت و نیز چنانکه  
 در اسم ماک است کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیشود آب سرکش نمیشود  
 نیافت آب و از راه لام ملفوظی اراده کرده باشد آن اسلوب انحصاری متمیمه و آب است  
 نمیشود آب سرکش میم که تبادون و انتقاد بهم حاصل شده بعل تبدیل در معنی لام مکتوبی  
 و آمده که با انتقاد مطاعین گشته و کشویی گفته و از کش و ترکیب و تحلیل و تصحیف سهواً اراده کرده

و سوا بابتقاد طر فی عبارت است از حرف اخیر لفظ تا که آب عبارت از آن است و از آن  
یک خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته بابتقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه توجیه  
توان کرد که اول آن عبارت حاصل آبی گرفته پس میم مراد داشته تخیل و تکرار سلوب حرفی  
و عبارت زان ماه نمی ز آب سر مراد آن داشته که نمی ز ماه سلفظ ماست پس یا بدست  
آمد باشد آن سلوب انحصاری درین جا خواهد سی مراد باشد خواهد یک بابتقاد مبهم تکرار  
و تفتاد مطلع می تبدیل از آن آم خواسته تباد و کشونی نیافت آب گفته و مراد آن  
داشته که حرف اخیر لفظ تا نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد تکرار تخیل و تخیل  
و تکرار و تفتاد طر فی سلوب حرفی و تفتاد مبهم و سقاط عینی درین توجیه آب  
مبتد است که مؤخر واقع شده و سوا فاعل فعل منفی است و نیم مفعول آن در این جمله خبر  
مبتد است و اگر فاعل نیافت آب اگر فی لفظ سوا مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل  
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سویی خود نیافت ضرورت که چون بعد از آن  
نیمه از سویی لفظی نیمه بگیرد بست آید سویی دیگرش نیز بر جا بوده باشد و ال بر نیست عینیت  
آب فعل است چه اگر سویی مذکور معتبر نبود سناد فعل سویی جزوی باید که نیمه آن سقاط یافته  
نه بسویی تمام لفظ آب و این معنی است و قوت که دریافت آنرا خیلی فکر را یک باید و از جمله  
لطائف و فائش این فن است و بر همین ضابطه مبنی است توجیه اسم قباد و در بحث  
سقاط عین و آباد در بحث قلبی که احتمال الیف الصالی نیز در و راه دار و لمعه ازین  
عالم است توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از راه آسمی لفظی خواسته تباد  
و تلج و تسمیه و بنی ز آب میم تباد و تفتاد مبهم و عبارت از آن ماه نمی آب تبدیل  
حرف اول اسی مذکور نیم خواسته که بابتقاد مطلع متعین گشته و کشونی نیافت آب گفته

و مهم و کاف خواسته مضابطه مذکوره و اعمال ضروریه لمعه چون ازین امور فارغ  
شدم اکنون مثالی دیگر آورم که مشتبه بهین مضابطه و لطف از مثال بالاست و تحت سبب  
آنکه خالی از جدت و نوی نیست انتزاعی بسم میید بدانکه در هم قیاب

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

بجارت از آن ماه نیمی آب سر قریب خواسته تیرا و تکیج و سلوب حرفی و سلوب  
احصائی و تنصیف و انتقاد مطلق و تبدیل و کشونی نیافت آب گفته و آب بدست آورد  
چه سکو آب حرف ب است از آن ملفوظی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف  
ب باقی مانده بالفاظ اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از  
عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در تحمیلی بجا آید برگزارد چنانکه در هم ملا

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماه لام مکتوبی مراد شده باشد اگر اسلوب انحصاری میم که تیرا و و انتقاد  
مبهم نمی آب عبارت از آن است بتالیف اضمالی در اول آن در آمده که لفظ مشعر  
برالنت و کشونی گفته و از کشو چنانکه بکار گذشت استو تحصیل کرده و سطح تالیف  
نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظا که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس  
که با انتقاد مبهم اشارت بدان فرشته در آخر حروف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب  
تنصیفی چنانکه در هم کوثر و خلط و خام کشت امید حاصل  
از آن ماه پر عتاب نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + اول سرکش گفته  
و ترکیب و تحلیل و انتقاد مطلق و تبدیل لفظ کو خواسته و نیمی نیافت آب سیتن  
مهم که فرشته و یکی از آن هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

مبین شد و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً عبارت ماه پرچ تاب پنج گرفت به  
 تجلیل و ترکیب تخصیصی تعلیم انتقادی قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و بی  
 زتاب بامی و حده حاصل نموده و تخصیص انتقاد مبهم و سرکش گفته و بامی فارسی را که  
 با انتقاد طلعتی تعیین گشته از حروف حاصله ساقط نموده با اسقاط عینی و بنی  
 آفتاب تجلیل ثانی و ترکیب و نظر بر بی و ثانیاً نظر بافتاب تراوت که ذکا و شترک  
 و تسبیح انتقادی و انتقاد مبهم مراد آن داشته که حرف ع بدل بلام است ثالثاً  
 همه اعمال بدستور آلا آنکه بنی آب تمیم و بنیة آلا الف خواسته ملحه در بیان این عمل  
 همی چند از پرده این محاور آمده اند که همین عبارت کش و نمی یافت آب باندک اختلاف  
 توجیه بر بار افاده بعضی از ماده همی دیگر کند و در هر وجه لطفی گیرد و لذتی غریب نصیب  
 طبايع الضاف پرست گردد و چنانکه در اسم تفر و قبول و باشد و نوشین  
 و کاکاوس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و بنی زاب سرکش و  
 نمی یافت آب و اولاً از آن ماه نمی آب سر گرفته و یا حاصل کرده باشد شترک اسلوب  
 انحصاری انتقاد مبهم تراوت انتقاد طلعتی تبدیل و از یا حوت گرفته تعلیم چنانکه  
 در عمل مذکور دریافت کنی و از آن نون مکتوبی تراوت و شترک و تسبیح و کشتو بنی  
 آفتاب گفته و بعد از ترکیب تجلیل اولاً و کشتو ثانیاً در بی آفتاب تراوت و شترک  
 مراد آن داشته که مانند لفظ کشتو بنی ز نیست امی چنانکه کشتو بنی ز در زیر بنی زارد  
 پس از اول و او و از ثانی را می جمله بدست آمد ملحه کاف که یک جزو محمل است  
 مفید معنی تصحیف نیست بل جهت تمثیل امر است با مر می گیرد و همچنین است در اسم  
 باقی ثانیاً از آن ماه نمی آب سر گرفته و قباخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول



بسین کردیم و کشونی فی آفتاب گفته و مراد آن دهم شده چنانکه کشونی فی بهمان  
 آفتاب نمی فی و هر یک معنی دیگر است کشونی فی باین معنی که شین معجزه از ان ساقط  
 است و آفتاب نمی فی باین معنی که نیمه لفظ فی حرف سین است ازین آلام بدست  
 آمده بوسیله اسلوب سحر شالشا عبارت از ان ماه نمی آب بر لفظ بابدست آورده  
 تیراوت و تلیم و تقسیمه و تنصیف و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت کشونی  
 نیافت آب شه بشین معجزه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه کشونی نیافت آب نیز  
 نیم نیافت که با اسلوب حرفی مراد از ان سه است را لجا عبارت از ان ماه نمی آب  
 تون گرفته چنانکه در رسم نور روشن شد و کشونی نیافت آب سی چنانکه شورا  
 معکوس کنی همچنین لفظ فی که نیمه نیافت است نیز معکوس کنی خامسا عبارت از ان  
 ماه نمی آب بر کا خواسته باشد تراک اسلوب انحصاری و تراوت و انتقاد مطلع و  
 تبدیل و توجیه عبارت کشونی نیافت آب چنانست که در رسم باشد که شت الا آنکه  
 حاصل درین مقام و آو و سین ممله است و چون اعمال در رسم اول ند کور شد اعاذ  
 آن هر دفعه تطویل لا طائل بود ملحه و متضمن بهر یک است این مثال که هم شعر  
 ترکیب تنصیفی است میمونه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب  
 سرکش نمی نیافت آب عبارت از ان ماه نمی آب سرکش مراد آن داشته که  
 نیمی از لفظ ماسه لفظ تسی است که ماه عبارت از ان است چنانکه نیمی از ان یعنی از لفظ  
 ماسه لفظ شوست ازین جمله میوه حاصل شد باشد تراک و اسلوب انحصاری تراوت  
 و ترکیب تنصیفی و تحلیل انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و نیم نیافت آب گفته و مراد  
 آن دهم شده که لفظ سه نیمه خود را تون یافت پس حاصل شد با اسلوب حرفی

تخصیص و انتقاد مبهم و تبدیل و گوهر سوم با نحن فیه چنانکه در اسم اول

کشت امید حاصل از ان ماه عرتاب | انیمی ز آب سرکش فیه نیافیت آب

تعبارت از ان ماه فیه آب سرمد و آن است که حرف اول اسمی بلفظی مبدل بلفظی است

تبراد و تلج و تبسم و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطامع و تبدیل و عبارت که تبسم

از تحلیل و ترکیبی که مقصود با تمثیل است از حروف حاصله کاف سا ق ک و ده با سقاط مثالی

مراد از شما سر است از شستن از حروف باقی که یا باشد هم خواسته تبراد و از فیه

آفتاب لام اراده کرده تحلیل و ترکیب تبسمی اول و آنچه مقصود با تمثیل است ثانیا و تبراد

و تلج و انتقاد مبهم و تبدیل و اسلوب سی سلک چهارم تبدیل و آن وضع طریقت

یا بیشتر بجای می گیریم بی وسیله تحقیق و شرط این عمل آنست که ابدال یک اشارت

حاصل شود و از باب این فن مبدل مندرافاسد و مبدل اکا ن نام کرده اند چون این

دانشی اکنون بر لوح حافظه بنگار و بخاطر دقیقه سنج بسپار که با ذات فاسد بذات کائن

بر این میگردد و این تبدیل فاتی گویند چه تصرف در ذات لفظ است یا ذات فاسد بجا

خود مانده عرضی از اعرافش مختلف می شود و آن فاعل تنبیه گشته چیز دیگر میگردد و این

را تبدیل فنی نامند چه تصرف در بیات رقی لفظ است پس این سلک ادو گوهر باشد

گوهر اول تبدیل فاتی بذات چنانکه در اسم امان و مسا و آرم و سراس

کشت امید حاصل از ان ماه عرتاب | انیمی ز آب سرکش فیه نیافیت آب

اولا انیمی آب سرکش گفته و هم خواسته تبراد و انتقاد مبهم و ترکیب و تحلیل و

و انتقاد طریقی و تالیف اتصالی یا قلب بنا بر احتمالی که در امثال این صورت ممکن است چنانکه

در آخر کتاب ضمن ملحعه بر سر آن بی برمی پس این عبارت چنین باشد که نیمه لفظ مایع

بیم سر او ای در اول و فرغیت که در آخر است اگر لفظ نمی آید از آن تحصیل آمد بی تکلف  
 بخوابد و ای در اول لفظ آخریت که در آخر است بعبارت نمی نیافت اب نون را بجا  
 حرف آخر اب خواسته و آن حاصل کرده تخصیص انتقاد بهم و تبدیل که مقصود با تمثیل  
 ثانیاً نمی آید آب سر کشیم گرفته تبادول انتقاد بهم و اسقاط عین که سر کشیم معنی  
 نافران معنی است از آن یا با انتقاد بهم و تسویه انتقاد مطلع و اسقاط عینی و تکرار اسلوب  
 حرفی از عبارت نیمه فی آفتاب ساحل کرده تجلی ثانی و ترکیب و تبادول اولاً  
 و انتقاد بهم و ترکیب و تبادول ثانیاً و تلمیم و تبدیل ثالثاً بعبارت نمی آید آب سر کشیم گرفته  
 با انتقاد بهم و تسویه انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سر کشیم موافق توجیه اول اسم فاعل  
 گیریم الف مدرو به است یا تخصیص انتقاد بهم و اسقاط عینی فیم فی آفتاب گفته و تجلی  
 ثانی و ترکیب صی اولاً و ترکیب کیم از اعمال تسهیل است ثانیاً و تبادول و اشتراک مراد آن  
 داشته که لفظ فی که تخصیص انتقاد صی عبارت است از یا و تون لفظ نیم بدل است بلفظ قد  
 را بجا از راه نمی آید آب گفته و حاصل نموده تبادول اولاً و راه و تلمیم و تبادول ثانیاً  
 و اب و ما و انتقاد بهم و تبدیل و سر کشیم نمی گفته و مراد آن داشته که نیم لفظ سودر اول  
 و حاصل صی که تجلی تصحیح و انتقاد بهم و قابلیت الصاق که عبارت از آن  
 است لمعه و ممکن است که درش کردن این نام را بر پور این ضربت از بجا گفته که عبارت  
 از آب بر وضع لفظ است بجا می نیم با خواسته گوهر و و هم تغییرات حرفی سیب نوع مختلف  
 در عرضی اعراض این اصطوات درین مقام بعضی از آن شکار کنم چنانکه در اسم

گشت مهید حاصل از آن ماه بختاب  
 اولاً نمی آید آب سر گرفته و کاف مکتوب

کاس و سر او حسیب  
 نمی آید آب سر کش و نمی نیافت آب

خواسته تبادون و انتقاد مطلع و سبک حرفی و سبک اجسامی و تبدیل که مقصود بالتمثیل  
و کاف بالالف که در لفظ است کاش و بلفظ کشونیستین مفعول خواست تبرکیت تخصیص  
و تمثیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمحه حصول است بواسطه نمی با سبک جهاتی است و در  
آمدن کاف بلاخطه آن به جای هم بجهل تبدیل است این است فائده جلیله که یاد گرفتن  
بمخاطر گاه شتی است ثانیاً عبارت نمی از آب سرفظ سرب تحصیل کرده تخصیص انتقاد  
مبهم قسم اول تبدیل عبارت کشونیستین الف گرفته تبرکیت تمثیل و تصحیف و انتقاد  
طرفی و سبک حرفی و سبک اجسامی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثاً  
بعبارت حاصل از ان ماهی خواسته تمثیل و تسمیه اشتراک و سبک انحصاری و  
تالیف الصافی که مودامی کلمه حاصل است و بهی ز آب سرکش آبی موحده تحصیل کرده  
باینصوت که مراد از آب است تبادون و تمثیل آن هم مکتوبی با انتقاد مبهم و چون  
سریم اگر در رسم الخط بشکل گره باشد کشند ای بردارند و نهاله او بعینه بصورت  
چندینه و باقی ماند و برج و دم و پیرانش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی  
بریه سلک سلک اول تخصیص و تخصیص این عبارت است از ذکر تمام یا  
بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تبادون یا بکنایه یا غیر آن  
خواسته شود چنانکه در رسم سبک و عقیقه و کاشف و رؤف

کشت امید حاصل از ان ماهی بر عتاب	نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
----------------------------------	------------------------------

اولاً از ان ماهی گفته و ستین مفعول خواسته اشتراک و سبک انحصاری و انتقاد مبهم  
و عبارت ز آب سرکش آبی موحده تخصیص و تخصیص که مقصود بالتمثیل است و انتقاد  
مطلع اسقاط بعینی و گفته نمی نیافت آب الف گرفته تخصیص و تخصیص که هم مقصود

با تمییز است و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثنائی عبارت از هر یک خواسته چهار ماه یک  
 گرفته باشد که اسلوب انحصاری بحرف است که تخصیص و تحلیل گرفته بتالیف متراجم در میان  
 آن آمده که لفظ را بشارت آن میکند و گفته ثابت قلب آن خواسته و نبی از آب بای موصود  
 حاصل کرده تخصیص و انتقاد به هم و به سرکش حرف اول که با انتقاد مطلق تعین یافته از ماده حاصل  
 اسقاط گشته و نبی یافت آب بای سسی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثنائی  
 نبی آب برک گفته و حاصل کرده تخصیص و تراژدی انتقاد به هم و تقلیل بتالیف الصفا که لفظ سر  
 شعر بر آن است چه مراد آن است که در اول الف کاف است و شونیمی نی گفته و شین مجر گرفته  
 بترکیب صی اولاد شین و او و تحلیل ثنائی و ترکیب کم از اعمال تمییلی است ثنائی به هم و درنی و هم  
 به آب که تحلیل حرف فای بار خواهد آمد و با انتقاد به هم و اسقاط عینی و گفته آب تاب و فای  
 مکتوبی گرفته به عمل قلب و تمییز را العا سر شونیمی نی گفته و کاف را به که و ترکیب صی  
 گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر نی نیست چنانکه شونیمی نیست  
 پس ای محاوره و حاصل شده تخصیص و ترکیب صی و تحلیل مطلق شوا و لا و انتقاد به هم و تقلیل ثنائی  
 و فعل منفی و ترکیب گفته آب و فای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سلاک و و م شیم  
 این عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده سسی یا العکس پس این سلاک و و گوهر باشد اما  
 گوهر اول چنانکه در هم حلوا و کشاف و و کاس کشت امید حاصل  
 از آن ماه بر عتاب و نبی آب سرکش و نبی یافت آب و اول عبارت حاصل از آن  
 ماه حاصل تحصیل کرده و تحلیل و تمییز اشتراک و اسلوب انحصاری بتالیف الصفا که لفظ  
 صل مستفاد شده و نبی آب سرکش و او گرفته با انتقاد به هم و اسلوب حرفی و تمییز  
 مطلق و اسقاط عینی و نبی یافت آب الف خواهد بود تخصیص و انتقاد به هم و اسقاط عینی و خواه

تبراون مهر و عمل باقی ثانیاً از آب سرکش گرفته و کشا حاصل کرده بتراوف و انتقاد مطلع  
 و تضییع تبدیل و تغییر یافت تاب غازی کتوبی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و انتقاد و بهم و قلوب  
 ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارت است آنرا از محله خواسته بتراوف چه ذرا قریب و بعید هر دو  
 مستقل است کما صرح به النخاعه و از راه لام سیمی باشد تک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله  
 حرف از ازان خوانده و لفظ ذال هم رسانیده و سیمی گرفته و تسمیه و نیمه آب سر گرفته و کاف  
 خواسته بتراوف و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تسمی از تبدیل که محل  
 خودش ضمن اعمده گشت باشد که از سر آب یک خواهند بابتقاد مطلع و اسلوب حرفی  
 و ازان کاف گیر بابتقاد و بهم و کشونی گرفته و از کشو خواسته کما مراراً و بدان اشارت  
 رفته بطرف کای موحده اب بابتقاد طرفی و عدد و واراده شد با اسلوب حرفی و آن چون  
 نیم شود و الف حاصل شود با اسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن کاف بدین در ضیوت  
 تقدیر عبارت نیمه آب سرکشونی بطور قصد معالی چنان خواهد بود که سر از آب نیمه سوزان  
 نیمه لا گوهر و دم چنانکه در اسم عباسی و تولد و سام و گشت امید  
 حاصل ازان ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب اولاً از ماه عین کتوبه  
 خواسته باشد تک اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نیمه آب سرکش هاسی گرفته  
 بابتقاد و بهم و اسقاط یعنی که سرکش یعنی نافرمان مشعر بران است و به تسمیه که مقصود  
 بالتشیل است و نیمه ابی آفتاب لفظی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و تراوف و تلویح و  
 انتقاد و بهم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان آه گرفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان  
 است مو گرفته و نیمه آب سرکش گرفته و الف حاصل نموده بابتقاد و بهم و تسمیه که مقصود  
 بالتشیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عین ثانیاً ازان ماه نیمه آب سر گرفته و از آب خواسته



بتفاوت چنانکه در گوهر اول سبک تجلیل در بیان استخراج مهم ولی مبین شد و شاید که سبک ساده  
 کرده با سبک حرفی از راه لام مضمون داشته اند اسلوب انحصاری و تمثیلی که مقصود با تمثیل است  
 و سبک که با نقاد و مبهم مشارالیه گشته بجا می و ناول حروف حاصله نموده که با نقاد مطلقین  
 یافته سبک سوم تلخیص و این اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد  
 یا در کور و قید مشهور بحجت آنست که نسبت به کس مفید باشد و آنچه درین فن شریک دارد اشارت  
 کردن است با قافیه می که ارباب تعلیم بحجت انحصار اختیار کرده اند مثلاً برای کو ا سبب به حرف  
 آخر آنرا از برج دو ا زده گانه برای حل صفر و برای با فی از ثور تا دو آلت و با و حیر تا یا  
 تختانی و برای حوت یا و آلف که رقم یازده است چنانکه گفته شد از حل صفر لغت ثور زده آن  
 بی ز جز را و جیم از سرطان \* از اسد ال کبر و سنبله با \* و او میزان نهاد و عقرب زنا \*  
 قوس طالع نشان جدی بخواد \* و لویا یا آلف با می داد \* و همچنین از برای لیل و از برای  
 نهار رای کتبی و گاهی اعتبار بویسم می شاید که یکی از این چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف  
 که علامت اوست مراد دارند می شاید که حرفی از کور سازند و آنچه آن حرف علامت است  
 خواهند پس این سبک مثل باشد بر دو گوهر نا گوهر اول چنانکه در اسم آرام و هلال  
 و کوا و س و روس \* کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب \* و نمی ز آب سرکش  
 و نمی یافت آب \* و اولاً عبارات از آن ماه مراد آنست که آن که جزو کلید است  
 از آن آبی محله میست تجلیل و مترادف و تلخیص که مقصود با تمثیل است و بتالیف انحصار  
 که نامی عجیبه آن است از آن شده و نمی ز آب سرکش گفته و آلف خواسته تبصیر و نقاد و مبهم  
 و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان شعر بر داشت یا بتفاوت و اعمال باقیه یا نمی ز آب تا بود  
 با نقاد و مبهم و سبک حرف اول آن یافت و مطلع مشارالیه گشته اند و در میان سبکها قرار دارد



و عبارت نمی نیافتیم تحصیل نموده باسقاط مبهم و اسقاط عینی تکرار اسلوب حرفی تیراوت  
و انتقاد مبهم اسقاط عینی ثانیا از نمی آب سرکش تیراوت خواسته تیراوت و انتقاد مبهم و اسلوب  
حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی الف بعد از تصرف مذکوره که در لفظ ماکروده شده بحال  
و عبارت نمی نی افتاب لام خواسته تجلیل و ترکیب تملی و تلمیم و تبدیل و اسلوب همی  
ثالثا از نمی آب سرکش گفته و کا خواسته تخصیص و انتقاد مبهم و تجلیل و تالیف الصالح که شریعت  
آن پس معنی معانی این عبارت آن باشد که نمی آب که الف است سر آن کاف میست و  
شومبی نی گفته و و او گرفته ترکیب تخصیص و انتقاد مبهم و تجلیل و ترکیب و اسقاط عینی و افتاب  
گفته و بین جمله کتوبی خواسته ترکیب ثانیا و تیراوت و تلجیم معنی اخذ و تحصیل در اینجا از  
مقام مستفاد میشود ای سین حاصل کن بگیر را اجمال از آن آه گفته و ای جمله خواسته  
تیراوت و تلجیم و نمی آب سرکش قیاد گرفته باسقاط مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط  
عینی و نمی نیافت آب سین جمله تحصیل نموده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما  
گوهر و دم چنانکه در هم هر می و عقاب و لیلی و تحلیل و انش ۵

کشت امید حاصل از آن آه بر عتبات | انجی ز آب سرکش و می نیافت آب

اولا عبارت نمی آب سرکش تمام از لفظ مهر انداخته تیراوت آورده باسلوب حرفی  
و انتقاد مبهم و تلجیم که مقصود بالتمشیل است تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و تعبیرات  
نمی نیافت آب یا می حتمانی حاصل کرده باسقاط مبهم و اسقاط عینی تکرار اسلوب  
ثالثا از نمی گفته و حق تحصیل کرده تلجیم که مقصود بالتمشیل است انتقاد مبهم و تیراوت و آب  
سرکش الف تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و از نمی نیافت آب یا می و صرفه  
تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثا از آه لیل خواسته تیراوت اسلوب و نصاری



بر آنست ماه نمی گفته و قاف تحمیل کرده تیرا و ف و لمج و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی  
و عبارات از آب سرکش آلف در ماده حاصله بانقاد مطلع مشارالیه گشته از وجه اعتبار ساقط شده  
باسقاط مثلی الباء از ماده خواسته تیرا و ف عبارت نمی آلف گرفته خواهه تخصیص  
مبهم خواهه تیرا و ف عمل مرکب و همین نسبت الی است چه در صورت آلف ساکن است  
و عبارت سرکش قاف که بانقاد مطلع متعین گشته در آخر خواسته بتالیف اتصالی که بعد از  
ترکیب تحمیل و صحیف مفاد لفظ سوست نمی نیافت بآبی موجوده حاصل نموده بهیض  
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامس از ماده نمی گفته و همین بگوئی گرفته باشد که اسلوب انحصار  
و انتقاد مبهم و آب سرکش گفته و از آب سراد داشته تیرا و ف کما و و او گرفته بانقاد مطلع  
و اسقاط عینی گرفته نمی نیافت و بعد از تحمیل و ترکیب وی بیون و جزوی بآب از لفظان  
که بانقاد مبهم اشارت بران رفته لام را و داشته تیرا و ف و قلب آن اراده کرده سا و سا  
از ماده نمی گفته و کما ف خواسته باشد که اسلوب انحصار و انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و  
گرفته تیرا و ف و انتقاد مطلع اسقاط عینی گرفته نمی نیافت آب و همین گرفته با اسلوب حرفی  
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بجز و دیگر چنین که از آن ماه نمی آب سرگرفته و کما بدست  
آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تیرا و ف و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت  
و همین بگوئی تحمیل نموده بترکیب و تحمیل و صحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان  
گفت که عبارت از آن ماه نمی آب یکا خواسته باشد که اسلوب انحصاری و تیرا و ف و  
انتقاد مبهم و تبدیل و قبول و سرکش ای تقاضای که مشارالیه انتقاد مبهم از وجه اعتبار ساقط  
شده با سقاط عینی و نمی نیافت آب همین گرفته تیرا و ف که از آب سو خواسته کما خواهه  
با اسلوب حرفی که از آن سه مراد داشته انتقاد مبهم و این معنی سابق از آن یکا

باشتر آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سیمی نمی آب گفته و واکوفه  
تبراف و کما و انتقاد بهم و سرکش نمی فی افتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سی که نمی فی  
افتاب تحصیل شده سرور و آخر است پس لفظ لیس بدست آمد ملحه و توجیه این هم اگر چنین  
کنند مگر که بهتر از اول باشد که بقول او از آن نمی الف تحصیل نموده تبراف که مقصود  
بامشیل است و تلخیص و تمییزه انتقاد بهم و عبارت از آب سرکش و تحصیل کرده تبراف که هم  
بامشیل است کما مر با نقاد و مطلق اسقاط عینی گفته نمی فی و یا می تخانی خواسته تحلیل و تمییز  
تخصیص و انتقاد بهم و از افتاب سیم اراده کرده تبرکی از اعمال استبیلی است و تبراف که  
مقابل ما نحن فیه است و تلخیص و تمییزه انتقاد بهم و تحصیل بقرینه مقام مستفاد شده چنانکه در گوهر  
تلخیص در هم کاوش ضمن معنی بیان کرده اند و شاید که مستقل نباشد چنانکه در هم و مع

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نمی آب سرکش و نمی یافت آب

ب عبارت نمی آب سرکش و حاصل نموده با نقاد و بهم و اسلوب حرفی با نقاد و مطلق اسقاط  
عینی و نمی فی افتاب تحلیل ثانی و ترکیب جزوی بخون و جزوی باب لفظی لا اراده  
کرده تبراف و الف آن را که مشارالیه است با نقاد و بهم و معین بدل نموده که تبراف  
و اشترک و تمییزه حاصل شده و خواه در ضمن عمل دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در هم و مع

گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نمی آب سرکش و نمی یافت آب

نمی آب ام خواسته با نقاد و بهم و تکرار اسلوب حرفی و تمییزه تبراف که مقصود  
بامشیل است و تبرک کثیر آید آنکه مشارالیه است با نقاد و مطلق از درجه اعتبار  
کرده و نمی فی افتاب در هم و معنی چنانکه در اصل گشت هم درین عمل ملحه و تمییزه  
سامی جناب گرامی معنی و بهر حال در جامی قدس سره در رساله بهیضه حال نموده اند

که از جزئیات طریق تراوف است ذکر لفظ واراده لفظی دیگر یکی از آن دو لفظ مخفف  
دیگر باشد چون از راه ته و از شاه شه و از راه ره چنانکه در رسم قشام کشت میشد  
حاصل از آن ماه پرستاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و از راه ته خواسته بتراوف  
که مقصود بالتشکیل است و نیمی آب سرکش الف بانتقاد مبهم و تهمید انتقاد و مطلع و اسقاط  
عینی به بارت نمی نیافت آب مبهم اراده کرده و بتراوف و انتقاد مبهم و انتقاد عینی  
لغوی بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل تراوف است که آوایا و با و اراده

جی و جی و جی چنانکه در رسم حیل	کشت میشد حاصل از آن ماه پرستاب
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب	حاصل از آن ماه گفته جی و لام گرفته

اول تجلیل و تراوفی که مقصود بالتشکیل است و دوم با شراک و سلوب انحصاری هر دو  
با هم پیوسته بتالین الف و کالی که مقصود کمال حاصل است و نیمی آب با میسمی گرفته  
با سلوب حرفی و منتقاد مبهم سلک پنجم اشتراک و این بودن لفظی است  
پنجم معنی چون ماه یعنی قمر و شهر و عین معنی چشم و آفتاب زو و حرف معنی  
در شان آن چنانکه در رسم کواد شهر و آب کشت میشد حاصل از آن ماه  
پنجم و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و اولاً از راه لام خواسته با شراک  
ب انحصار و نیمی آب سرکش و آو گرفته بانتقاد مبهم و سلوب حرفی  
و انتقاد عینی و اسقاط عینی و نیمی نیافت آب الف خواسته بتخصیص انتقاد مبهم و  
انتقاد عینی و تراوف و هر دو عمل مذکور لغوی و توجیه این رسم بطریقی دیگر چنین  
از آن ماه و حکام و نیمی آب الف خواسته بتخصیص انتقاد مبهم و خواسته  
و این که در قبول او کشت و نیمی و آو ترکیب و کلیه و تصحیف و منتقاد مبهم

و بواسطه لفظ شکریم و او برلف اراده نماید تا بالیف الصالحی پس منتهی مسامی  
عبارت می آید سرکشونمی آن باشد که الف مراد اول و لفظ دوست در حالی که نیم باشد  
ثانیاً از راه شکر خواسته باشد ترک تحصیل و او و الف بر سر که گذشت لفظ حاصل این  
هر دو عمل است که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترا و نیست  
و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیه ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر بهین معنی است  
ترا و نخواهد بود و اگر شهر مراده کنند که مخالف معنی شعری است اشتراک ملحق بدیشتر باشد  
که مثلاً این هر دو عمل در ضمن یکدیگر بگذرد مثلاً لفظ چشم گویند و حرف عین خواهستند  
یا بالعکس بن تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترا و نیست و در صورت ثانی ترا و  
در ضمن اشتراک اما اول چنانکه رسم میفرم و قانع و سالار و ذاکر و سوار  
و مازنی و بکرم گشت امید حاصل از آن ماه بر عتاب و نیم می آید سرکش  
و نیم نایب آید و اولاً نیم می آید سرکش نیم گرفته ترا و فقط و انتقاد بهم  
اسقاط معنی که سرکش معنی نافرمان شعر بالنسبت و نیم می آید آفتاب مراد آن داشته  
که یک نیمه تر که آفتاب عبارت از آن است بی است پس نیم حاصل شد بحقیق  
ترکیب فیصدا و لا ترکیب از اعمال استیلاست ثانیاً اشتراکی که در ضمن ترا و نیست  
انتقاد بهم ثانیاً عبارت حاصل از آن و نیم قاف اراده کرده ترا و فقط و هم  
و سلوب حرفی و سلوب حصائی و تعبیرات از آب سرکش الف خواسته ترا و  
فقط و انتقاد مطلع و اسقاط معنی و به نیم می آید آفتاب مراد آن داشته که یا  
تحتانی کلانی که بحقیق و ترکیب فیصدا انتقاد بهم بهر سبب مبدل سبب حرف  
عین بکنونی که حاصل شده ترکیب اشتراکی که در ضمن ترا و نیست و به نیم



ثالثاً عبارات از راهی که در محله خواسته باشد مشترک و مملو ب انحصار می و انتقاد مبهم و  
 عبارت از آب سرکش الف تراء و انتقاد طلعه و اسقاط عینی قبی فی آفتاب گفته و از  
 فی آفتاب خواسته و از راه جای می می مجوز که آفتاب عبارت از آن مقصود و با تمثیل همانست  
 نهاده و اعمالی که کار کرده ظاهر است را بجا حال از آن گفته و از لفظ آن قوا خواسته  
 تراء و قبی نمی آب سرکش کاف اراده کرده ب انتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد طلعه که  
 اشارت بطرف پامی لفظ یک است و با اسقاط عینی قبی فی آفتاب گفته و از لفظ ذکر که  
 تجلیل و ترکیب مشترک در ضمن تراء و آفتاب عبارت از آن است حرف اول که ب انتقاد  
 مبهم اشارت بدان فته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که ترکیب حاصل شده خامساً از آب سرکش  
 گفته و مورد جای می نهاده و تجلیل امی محمله بدین طور که گذشت لمعه استخراج این اسم  
 باین طرز نیز طراز شود و میگوید که عبارت از راهی که خواسته شود باشد مشترک و اسلوب  
 انحصار می انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش و اگر گفته آید تراء و چه مراد از آب سرکش  
 محام مراد ب انتقاد طلعه و اسقاط عینی و قبی فی آفتاب مراد آن دو گشته شود که قبی  
 آفتاب عینی امی مجوز ب مبدل فی امی بالف است که بعمل تشبیه بدست آمده مسا و مسا  
 از راهی که گفته و از راه خواسته می از تراء و که بالا در ضمن لمعه مبین شد و از آن می گفته  
 که مشار الیه است ب انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش الف تراء و انتقاد طلعه و اسقاط  
 عینی گفته نمی فی آفتاب لفظ فی را بجای امی محمله از نهاده و اعمال بر سر مسا و مسا  
 از راهی که آب سرکش نمی فی آفتاب گفته و از راه لازم مکتوبی خواسته و از نمی ز آب  
 پامی که در سر او اسطره تالیف الصالی نموده و از سر او گرفته و آن اسطره تالیف  
 الصالی کرده و فی آفتاب باین معنی دو گشته که نمی و خیار می که لفظ و در صورت اول



بحرف عین مکتوبیت پس لفظ نیم گشت معنی معالی تمام عبارت جهان که حرف سب اول  
لام و آخر آن لفظ نمی است که قی در آن حرف عین است پوشیده نماند که فی در نمی تخصیص  
انتقادی متعین گشته و باقی اعمال از آنکه قریب قریب مذکور شد بر مثال ظاهر است اما دوم چنانچه  
در اسم حاصل س گشت مهید حاصل این ماه پیر عتاش نمی آب سرکش و نمی یافت آب  
ب عبارت حاصل از آن ماه لفظاً هاست آورد و تجلیل و تسمیه مشترک و هلوب انحصار  
و اسلوب مهمی تالیف اتصالی که خواهی کلام حاصل است معنی معانی آن عبارت اینست  
که حامی مکتوبی از این اتصال که ماه عبارت از آن است و از نمی آب امم خواسته بانقضا  
مبهم تکرار اسلوب حرفی و تسمیه تزدانی که در ضمن اشتراک است سرکش گفته و الف آن را که  
بانقضاء مطلع متعین گشته از ربه اعتبار انداخته باسقاط معنی چه معنی معانی عبارت نمی آب  
سرکش آنست که ام می سر و بهیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تجلیل و ترکیب نیست و  
و ترکیب از اعمال شنبه است ثانیا و انتقاد مبهم و تراوی و تلخیص و تبدیل اسلوب  
سکات ششم کنایه و آن ذکر چیست که دلالت کند بر حروف و کلیات مقصوده  
که انتقال هر این و آن به اول بواسطه بود و آن واسطه معنی حقیقی لفظ نباشد و الا تراوی  
و اشتراک خواهد بود و این سکات مثل باشد بر دو گوهر هر اول و آخر لفظی و اراده لفظی  
و یکبار بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع  
نکرده باشند بهیمیه ضیا تنویر صفائی طینتانی روی آمیزه در جنب صفائی سینه شان چون چهره  
زنگی شیره چشم آفتاب شعله و لهامی شان حج دیده صاحب خیره است روشن میگردد  
که ملاک کبی در رساله خویش هر چند در صد و آن شد که شاید مثال هر عمل از پروردگاری  
جلوه و هر و حق هر قدر رسائی سعی و پابمیان تو نیست نهاد و کوتاهی نکند

این بیت بود و بر اثبات البیت چندان دست نیافت غرض اینا که در هر گوشه و زمین بود  
 به پیشگاه فکر و کلام اندیشه بر منقح است و در ازینجا است که در هر مقام متاعی اندک و انمود  
 و با وصف قلت تا به هم آنچه به پیشگویی باب نظر اختیار کرد و بضاعتی است مزاجات و از آنجمله  
 نیست که از فاضل جناس قیاس شمر و در این همه گوهر این قسم کنایه و حقیقت عالی نابوده  
 دست فکرش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ نبرد بان اند که اینرا درین مقام شایسته  
 یا نیست و اگر الضافات اگر بند می طریقه اعتداف به پسندی عنان زمین و اود  
 خطرناک انداختن و بقطع این جاده و شوارب و اختن ناموس سائی اقدام خایه و بر باد  
 نمید هر چه یکی از بروج عقبه متخلفی است که زخم بهر گنج آن کند و هفت یار را زهر و آب  
 ساز و نازم و دستاری خضر هدایت که در هر مقام قائم شد و این بی راه را بر آه آورد  
 آرمی حصول این کام و وصول باین مرام عطیه هست که روزی بر کس نشود و فلک فضل است  
 یکتا و بی نظیر است فضل او میکشد عنان را و ناز بر سعی خویشستن نکند و اکنون  
 رخت درین منزل بر کشایم و گوهر گر انایه که از سفر سر اسرود عالم قدس خیره دامان  
 خیال ارم با باب نظر باز نمایم و چون توشه راه هنوز در انبانم هست همین که حرف  
 گرانایگی خویش در کام و دیان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم براه افتم و نفسی است  
 کرده متاعی نذر زاده هجران و شوارب سپند کنم که بی خویش از جا برآیند و زبان جهنت  
 و اعتراف غرابت آن جنب گسایت کشایند باری توفیق از فضل حضرت باری مجییم  
 و خدمت صاحب و شگهان بلند فطرت میگویم که مثال این قسم است نه باین قلم و دستم  
 شش کشت امید حاصل از آن راه بر عتاب و نمیمی آب کسش و نهی غایت  
 از آن راه میخیزد و کاف خواسته با شترک و سلوب انحصاری و اتقاد مبهم و زاب

بهرش گفته و الف گرفته تیرا و انتقا و طلعه و اسقاط معنی و گفته نی یافت آب و در  
معانی نمی یافت فعل منفی آب را مفعول آن قرار داده و نمی تشنه خواسته بکنایه که مقصود  
با تمثیل است چه هر که آب نیا به تشنه باشد و از عبارت نمی تشنه تحلیل و انتقا و بهم  
عینی مراد آن داشته که نیمه لفظ تشنه که تاسی فوقانی باشد نیست پس شین مجرور است  
گوهر و هم ذکر لفظی و اراء لفظی دیگر بود وسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بیانی بطریق  
تسویه تلمیح نباشد و این اصوات است بعضی از آن ضمن اشاره و ضم میگردد چنانکه در رسم  
بها و ایوب کشت مید حاصل از آن ماه پر عتاب نمی آب کشت و نمی یافت  
آب \* اولاً از آب سرکشو گفته و از کشتو تنو است به ترکیب و تحلیل تصحیف و از آب است  
باسلوب حرفی خود عبارت است از کلفظ آب بقدر ضمیمه حاصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد  
که سر لفظ سه سوی لفظ آب است پس شین شد با انتقا و طلعه و کنایه انتقاد طریقی و تبدیل  
و نمی یافت آب گفته و الف گرفته تیرا و یانه ضمیمه انتقا و بهم و اسقاط معنی ثانیاً  
حاصل گفته و الف گرفته تحلیل و تنضیص و از آن ماه نمی گفته و یایی تخمینی حاصل نموده باشد که  
و هلوب انحصار می انتقا و بهم آب سرکشو گفته و کشتو گرفته به ترکیب تصحیف و تنضیص و انتقا  
طلعه تبدیل از آب و عبارت نمی یافت آب است بکنایه عبارت است از آبی که تصرف  
نکرد و کشتو گشته چون آن نمی نیاید لفظ کشتو در وجه اعتبار ساقط شود مسلک مشتمل  
تصحیف و آن عبارت است از تغییر صورت خطی بخو و اثبات نقطه و این سلک مشتمل بر دو گوهر  
گوهر اول تصحیف نوعی آن چنان است که مفردی آورده شود که دال باشد بر تصحیف  
بی تعرض بخو و اثبات نقطه چون لفظ صورت و نقش و شکل و رسم و کاف و تشبیه و مثال  
آن چنانکه در رسم اجوف و یوسف و سوال و رسم کشت مید

اصل آن ماه پنداشت نمی آید سرگزشتی افزاید اولاً از آن ماه مراد شده  
 باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوبی است باریک بینی است که فقط به بعضی اسلوبها  
 و انتقاد مطلع و تبدیل مکتوبی خواسته شده پس میانه از شو و سوم و دواشته تبرک است  
 تحلیل و تصحیف و معنی گفته نمی فی و سبب او که انتقاد بهم شمار الیه گشته بوسیله حفظی  
 از وجه اعتبار ساقط شده عبارت آن کتاب قلمی مکتوبی گرفته تبرک یک چه و محفل  
 آب و ما و بسمه ثانیاً از آن ماه خواسته باشد که اسلوب انحصاری بنویسند شارت شده  
 بیاید تمایز آن انتقاد بهم و بقول او از آب سر لفظ احد خواسته و از آن و او که مکتوبی اراده و  
 با نقاد مطلع و فکر را اسلوب حرفی و تسمیه اگر از آب سوم مراد داشته عبارت آن ماه نیست  
 از آب سر و سیاه و این ماه و اگر دانند باین طور که یا می تخانی را خواه آن نمیه یک باشد  
 خواه از آن قلمی بنویسند و بنویسند بهتر باشد و کشف نمی فی گفته و تین حاصل نموده تبرک و تحلیل  
 او که و تسمیه و انتقاد بهم تحلیل ثانیاً و ترکیب از آن کتاب قلمی مکتوبی گرفته تبرک  
 و قلب تسمیه لمعه شاد این اسلوب را در چند طرز دیگر نیز جلوه تواند اول بقول او از آن  
 ماه نیز آن اسلوب با حاصل کنند باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و مراد و انتقاد  
 مطلع باین قلمی مکتوبی مراد دارند بسمه از عبارت کوشی غایت تاب آن خرد است  
 لفظ نمی از آن قلمی یعنی آن که بخواهد ما که در شده قلب کن از آن مکتوبی مراد کرده  
 تا از آن عبارت نمی آید سرگزشت مراد آن است که نمین آید باین است سر از ای و اول آن  
 سوست و بنویسند فی آن اسلوب را در لمعه سبب این سر را بر و در  
 این ماه تبرک جوهر و در دیگر نمین آن که در کوهی در ماه فی آن خواسته است آن  
 اسلوب احد از آن انتقاد بهم و بقول او از آب سرگزشت مراد آن و شایسته مراد است

آب است و آب گیرانما تحصیل نموده و مراد از آب اول و از آب دوم سوست که ترکیب است  
و سومی آن دو سوست چون و او بجای هم مادر آید و شود و عبارت نمی فی آفتاب لام  
خواسته لمعه می باشد که شا این نام اگر کسی تو می یگر چنین بنشانند که از کشتو خواسته و بنی  
نیاف تاب مراد آن دو شسته که لا را که می نیاف یعنی فی تیرا و حاصل شده و قلبین  
را العا از اه لام مافوظ را ده کرده باشد تراک اهلوب انحصاری و تسمیه نمی از آب بر کشتو  
نیمگی گفته و مراد آن دو شسته که می لفظا که می سوست در اول و سیمین محله که مکتوب نیست و نیم سوست  
و این معنی حاصل شد تیرا و انتقاد به هم اول و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد به هم ثانیا  
تا الیف الصالی که مثره مؤدی از نظ سوست و فی آفتاب گفته و لفظ فی را که تحلیل و ترکیب  
و تیرا و انتقاد می عبارت از لامی لام مافوظ که اصل سابق سوست بسین بدل کرده که تیرا  
و تیرا و ولیم آفتاب عبارت از ان سوست و دوم تصحیف جعلی محتجب مبار که درین  
مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در اشای بیرونی گوهر اول سلک کنایه کرده ام  
زبان قلم را بکارش مثال بن قسم آشنا کنم تا مبرین شود که در امثال بن مسالک گام زن  
و در هیچ مسالک هم نه بشنن کار هر کابل قد می باب هر شکریائی نتواند بود پس گوئیم که  
تصحیف جعلی است که در اشای کلام اشارتی مجوز اثبات نقطه وقع شود چنانکه در هم  
زمان است مهید حاصل از ان به بر تیرا فی نمی از آب بر کشتو و نمی نیاف آب  
از ان به فی آب بر کشتو می گفته و حریر از ان به فی از اه و از اه راسی محله مراد داشته  
تیرا و تسمیه و فی آب لفظ و در انتقاد به هم اهلوب حرفی و از این لفظ خواسته  
تخصیص و از آنکه تیرا و ترکیب و تحلیل و تصحیف معی پس معنی معانی این عبارت آن باشد که  
از ان به فی محله است و و چنان رو که سیمین آن لفظ سوست در حالی که نیم باشد و چون

سرم کشته بجای او دو در آید و در گرد و پنجم اول و در عبارت است از نقطه و سرگاه نقطه از  
ملک آنی محله شود و آنی محجه گرد و پنجم حلی نیافت آب گفته و مراد آن کاش که لفظ  
ماون یافت پس وزن بقرینه اسمی آخر لفظ ما آورده مان بدست آمد تبصیر و تراوت  
و تألیف القالی که لفظ یافت مفید است سکه ششم استبصار استقار و در این عبارت  
از ذکر چیزی می آید و حنی بدست می آید که در معنی آن چیز و حرف گفته باشد اما باید که آن  
مشابهت در میان قوم متعارف یا نا آشنا باشد تا انتقال از زبان مذکور مقبول و در اساس  
حاصل شود چنانکه در رسم چهارم

کشت می رسد از ان ماه پر حساب

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماهی گفته و قاف خواسته و تراوت

و تلویح و سلوب حرفی و سلوب حسابی و از آب سرکش گفته و هاسی که و بی گرفتار با سلوب

حرفی و انتقاد مطلق اسقاط عینی عبارت نیمی از آفتاب مراد آن داشته اند و نیمی از

که آفتاب عبارت از است مبدل آن فی معنی الف است پس بعمل تحلیل و ترکیب و شبیه

و اشتراکی که در ضمن آن باشد و انتقاد به و تبدیل از بهر چه در جمله و ترجمه الی الف

از لفظی در بحث شتران بیان استخراج اسم سوار و در ضمن گفته ایم نهاد باشد

سکه ششم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست بار آورده و قاف بهر چه سبوح

و این مثل است به پنج سلوب که ما از هر یکی بمناسبت سکه یکم بهر سبوح که اول

اسلوب است آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد و بار آورده انتقال و هس بی سبوح

و تواند بود که اسم عدد با عمل محاسباتی حاصل شود چنانکه در رسم که ال و کامل

و آسمان و قاف کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی از آب

سرکش و نیمی نیافت آب + اول از ان ماهی گفته و قاف خواسته باشد شتران

و اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و تقبول او از آب سمریم تحصیل کرده تبادون و انتقاد  
 مطلع و تقبول او کشتو تنو خواسته کما مر و بدان اغارت شده بجانب سوی ماکه الف با  
 بانقاد طر فی پس معنی حمایتی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن و این  
 هر دو درین عبارت بقا و مذکور شده بنیمی فی آفتاب لام گرفته تبرکیت تبادون  
 و تلخیص و انتقاد مبهم و اسلوب سیمی مقصود با تمثیل است ثانیاً از آب سر کشتو با عالی گفته  
 شد مشعر است بآنکه سر لفظ ما سونی در آخر است پس ام شد تحصیل کاف و لام بدستور  
 ثالثاً از ماه یک گرفته کما مر و از ان الف خواسته با اسلوب سیمی فنی آب سر کشتو گفته  
 و از سیم بلفظی که تبادون و انتقاد مبهم و تمثیل حاصل شده حرف اول بانقاد مطلع مشار الیه  
 گشته با سقاط عینی ساقط شد و از نیم یافت آب بوضع تون مکتوبی بجای آبی آب  
 آن حاصل کرده تبصیر و انتقاد مبهم و تبدیل را لجا عبارت حاصل از ان ماه عدد حرف  
 راسمی محمله خواسته تبادون و تلخیص اسلوب حرفی و از ان بهتال کرده بلفظ و صد که  
 اسم آن عدد دست از عبارت دو صد و وقاف مکتوبی اراده نموده با اسلوب سیمی گفته  
 نیم از آب سر و تبدیل سیم ماکه تبادون و انتقاد مطلع از آب سر عبارت از ان سیم یک  
 قاف خواسته که مشار الیه است باقت و مبهم و کشت ابو و ترکیب ده کاف و تحلیلی  
 کرده است خواسته با اسلوب حرفی و شور امرار شستن پنداشته در سطح سقاط  
 نموده فنی عبارت از قاف دوم است باقت و مبهم و باین عبارت مراد آن است  
 که امی قاف است ابشوامی از خود دور کن پس حاصل شد گوهر و دوم اسلوب  
 و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر بار او ده و چنانکه در اسم حکیم و من  
 و شمسی و عینی و عواد عوف و کشت سید حاصل از ان ماه عرتا



نیم از آب سرکش و نیم یافت آب ۴ اولاً عبارت حاصل از آن ماه حامی مکتوبی را که  
تجلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف الصالحی اتصال داده بلام مکتوبی که باشد اگر اسلوب  
انحصاری بدست آمده و به نیم از آب سرکش ایستخانی گرفته بانقاد مبهوم و اسقاط عینی  
که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از نیست بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
و عبارت نیمی یافت آب الف حاصل کرده بانقاد مبهوم و اسقاط عینی از آن مبهوم خواسته  
بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً نیم از آب سرکش هم اراده کرده چه نیم از آب عبارت است از  
بای موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و از آن یکی گرفته و از آن مبهوم است تکرار  
اسلوب حرفی که امر و گفته نیم یافت آب هم از آن داشته که لفظاً مانده خود را فون مکتوبی  
یافت پس نا بدست آمد تقصیر و تراوت و انتقاد مبهوم تبدیل ثالثاً حاصل از آن ماه گفته  
و از آن ماه خواسته تراوت از آن صد و چهل اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
و از این اعداد لفظ ششم اراده کرده و نیم از آب سرکش گفته و سیم خواسته با اسلوب حرفی  
و انتقاد مبهوم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر نیست و عبارت نیمی یافت آب  
یا استخانی گرفته بانقاد مبهوم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است  
و بعد از آن ماه عین مکتوبی گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب حرفی که مقصود  
بالتشکیل است و نیم از آب گفته و سیم لفظی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهوم و تسمیه  
و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و نیم یافت آب یا استخانی گرفته  
بانقاد مبهوم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است و خامساً از آن ماه  
عین مکتوبی خواسته که امر و نیم از آب سرکش و او بدست آورده بانقاد مبهوم و اسلوب  
حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیم یافت آب گفته و الف خواسته و

تبراد و انتقاد بهم اسقاط عین و خواسته تخصیص هر دو عمل سا و س تحویل  
حرف عین و واو بدستور و نیمه نیافت تاب قایم کتوبی تحویل کرده تجلیل و کسب  
نوقت او بهم و قلب و تسمیه لمعه یا سخن فیه اجمالی لفظ مقصود با تمثیل محلی کرده  
غیر از آنکه اشعار بران مراد آید و صورت بند و از آن یور خلیع الغار گذار شده  
و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود  
که به دفعه تفصیل بجای آید اما بنا بر خصار و اینجا بتکرار عمل مذکور گفت کرده شد  
تا سرشته عبارت بطول انجامد لمعه می نماید که بوسیله این اسلوب اهم عدد  
بدست آمده بعضی از آن خبر و ماده اهم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از مثله قومه  
بالا مشاهده کردی تیر چنانکه در اسم بلال و تخم واحد و یاس اهل  
کشت مهید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب  
اولا عبارت نیمی آب سرکش با خواسته چهارچوبی که تبراد و انتقاد بهم  
و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود با تمثیل است حرف اول سا قاط گشته  
که سرکش عبارت از آن است بعد از تصرفات مذکوره الف و لفظا باجا  
داشته و میانی افتاب گفته و لام گرفته کما مررا امانا نیمی آب باهی  
مکتوبی خواسته با اسلوب حرفی که مقصود با تمثیل است انتقاد بهم و از آن  
پنج اراده کرده که بهم مقصود با تمثیل است و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول  
آن خواسته و نیمه نیافت آب بهم تبراد و انتقاد بهم و اسقاط عین  
مثال آن نیمی آب سرکش و او خواسته به انتقاد بهم و اسقاط عین که مقصود  
با تمثیل است نوقت او مطلع و اسقاط عین و نیمی آب الف انتقاد

ع  
حاصل کلام آنست که  
اسلوب و اسقاط عین و  
خواسته و نیمه نیافت آب  
بهم و از آن یور خلیع  
الغار گذار شده و در  
مقامی که تکرار این  
اسلوب بوقوع آمد هر  
چند مناسب توضیح مقام  
آن بود که به دفعه  
تفصیل بجای آید اما بنا  
بر خصار و اینجا بتکرار  
عمل مذکور گفت کرده  
شد تا سرشته عبارت  
بطول انجامد لمعه می  
نماید که بوسیله این  
اسلوب اهم عدد بدست  
آمده بعضی از آن خبر و  
ماده اهم مطلوب شود  
چنانکه در ضمن بعضی از  
مثله قومه بالا مشاهده  
کردی تیر چنانکه در اسم  
بلال و تخم واحد و یاس  
اهل کشت مهید حاصل از  
آن ماه پر عتاب  
اولا عبارت نیمی آب  
سرکش با خواسته چهار  
چوبی که تبراد و انتقاد  
بهم و اسلوب حرفی  
بدست آمده که مقصود  
با تمثیل است حرف اول  
سا قاط گشته که سرکش  
عبارت از آن است بعد از  
تصرفات مذکوره الف و  
لفظا باجا داشته و میانی  
افتاب گفته و لام گرفته  
کما مررا امانا نیمی آب  
باهی مکتوبی خواسته با  
اسلوب حرفی که مقصود  
با تمثیل است انتقاد بهم  
و از آن پنج اراده کرده  
که بهم مقصود با تمثیل  
است و بلفظ سرکش  
اسقاط حرف اول آن  
خواسته و نیمه نیافت آب  
بهم تبراد و انتقاد بهم  
و اسقاط عین مثال آن  
نیمی آب سرکش و او  
خواسته به انتقاد بهم و  
اسقاط عین که مقصود  
با تمثیل است نوقت او  
مطلع و اسقاط عین و  
نیمی آب الف انتقاد



لفظ هر سو بعد از ذکر شده اسی از لفظ آب سر و سو و الف دوم بملاحظه اول و با کتبی گرفته شدن  
 بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر ایا بعد از آب تیرا و سر و سو و وار و حصول ادبی تکلف است و نیز نیافت  
 آب با می نمی است شده با اسلوب حرفی و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثانی یا نمی آب گفته و یک نیم حرفه  
 با اسلوب اخصائی چرب با اسلوب حرفی سه و عبارت سرکش بهر واحد از یک نیم تعلق گرفته چرب  
 یا می تحتانی از یک نون نیم اسقاط یافت و نیز نیافت آب یا خواسته با انتقاد به هم و اسقاط عینی و با اسلوب  
 حرفی و تسمیه هر چهار هم اسلوب انحصاری آن عبارتست از ذکر خبری که حصر آن در معین است  
 باشد و اراده آن عدد و چنانکه در رسم و الوب و کوس گشت اسید حاصل انزال باه چنانچه  
 نمی آب سرکش و نیز نیافت آب و از انزه می آب سر گرفته و تسمیه از با و با خواسته که رقم پاینده است  
 باشد که اسلوب انحصاری اخصائی از آب سو خواسته تیرا و چون سین معمله سواه  
 با انتقاد طایع متعین شده بلفظ بتدیل با بدیه صوت بند و گفته کشونی نیافت آب مراد آن در  
 که سوی لفظ آب عبارت از دوست و او نیافت مرین و جوب آب بتنه است و کشونی نیافت خبر و ضمیر  
 عائد بود بطرف مبتدا و مقدار است اسوی و و تواند که چند گوی بند که آب نیمه او سو نیافت و شاید که گفته  
 عبارت چنین باشد که آب سو نیافت پس فاعل منفی و نیز مفعول و از سو متعلق بفعل ثانی  
 حاصل گفته و الف خواسته بتخلیل بنفص من آن با نمی گفته و یا می تحتانی گرفته باشد که اسلوب انحصاری  
 و انتقاد به هم عبارت از آب سرکش و گرفته تیرا و و انتقاد طایع و اسقاط عینی و نیز نیافت آب  
 با می موصده خواسته بنفص انتقاد به هم و اسقاط عینی ثالث از انزه می گفته و مانع خواسته  
 باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد به هم و عبارت از آب سرکش و او گرفته  
 چنانکه در رسم الوب گذشت و تسمیه نیافت آب سین حاصل نموده نموده با اسلوب حرفی  
 و انتقاد به هم و اسقاط عینی و خواسته تیرا و و هر دو عمل مذکور گویند و اسلوب رسته

و در این مقام مصنف ساله زبان غامضا با اعتراض عجز نشان داده که مثال این قسم از آن سواله بنیاده  
 نهاد و هم این مقصود این است که کار سرش این است که از سر کمال طبع او خبر میدهند و الا این جاوه  
 که گذرانی است و سبب غرضی است و فواید بکثره و قافیه در مضامین مقامات این ساله باین سلوب  
 خردمندانه و حالیه نیز هر چه مقدور است در ذرات بکار نمی رود پس میگویم که سلوب رقی  
 عبارتست از تعرض باین مقام مهندسی بقصد التان بر حروف چنانکه در سبب عروف  
 و بر سبب سبب است امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی یافت  
 اولاً ابیات حاصل از آن ماه بر سبب تحصیل کرده باشد اگر سلوب انحصاری و تلخیص  
 ترا و تحویل و تنصیف و تالیف و تخریج بقول و کتاب نمیمی آب بای حروف حاصله را  
 و او ساخته نمیمی آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از آن بای مکتوبی که در سبب  
 تنصیف و تقاد می چون بای شعب قلب شود صورت رقی آن که باشد و مقابله بصورت  
 هند سه شتر نخواهد گشت این تعرض رقی و سلوب رقی است که مقصود با تمثیل است بافظ  
 سرکش شین معجزه که مشا الله شده با نقاد مطلع از درجه اعتبار ساقط کشنده سلبه اسقاط  
 و نمیمی یافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته تجلیل و ترکیب و نقاد به هم و قلب و تسمیه شامیه  
 از راه رای محله خواسته ترا و تلخیص نمیمی آب بای موحده تنصیف و نقاد به هم گفته سرکش  
 و نمیمی یافت و بعد از تجلیل نمیمی بدو جز و ترکیب تنصیف یک خبر و آن این است که در محل یافت  
 مراد آن داشته که ای لغظ می نیاسر و لفظ فی را که بعد از ذکر آورده از خودی آن این بای تحت  
 و الف باقی ماند که مجموعه آن یا باشد و آن سببی مراد شد بعمل تسمیه قباب شفته و تجلیل  
 ترکیب مراد آن داشته که حروف فارا ابتاب بر این محله بدست آمد با سلوب حرفه و  
 سلوب رقی و قلب و تسمیه از تبدیل و مرجع سووم اعمال تجلیل و این شمس است بر سبب سلب

**سک اول** تالیف صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز این ابناءم ترکیب نیر خوانده  
 و آن عبارتست از جمع آنچه مستغرقه در موانع متعده از عبارات معاندر لاج یافته باشد  
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورتی مصور گردد و موجب آنست که  
 در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم معنی دارند و جمع این چهارگاه با اتصال خوبی  
 باشد بخوبی دیگر بی آنکه یکی آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصال نامند و گاه بخوبی  
 یکی دیگر می بود و این را تالیف استزاجی خوانند لمعه گمان خبری که حصول اسمی بدون  
 عمل تالیف وجود نگیرد و از آنکه تنها حصول داده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مستطاب باشد  
 درین باب پیسند کرده و چنانکه در اسم اساس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب  
 نبی آبی سرکش نمی نیافت آب حاصل گفته و آلف بدست آورده و تحلیل و تفصیل  
 عبارت از آن ماهی است که مکتوبی تحصیل کرده باشد تراک و هلوب انحصاری و انتقاد بهم  
 و بقول او از آب سر آلف گرفته به تفصیل انتقاد طلعه و کشتو نمی گفته و پس حاصل کرده و نیز  
 تفصیل و تحلیل و تصحیف و انتقاد بهم لمعه شاید که هیچ یکی از اعمال گفته تکلیفی تالیف  
 و قلب است اما باشد محتاج نیست چنانکه در اسم سوال کشت امید حاصل از آن  
 ماه پر عتاب نبی آبی سرکش نمی نیافت آب و نبی ز آب سرکش گفته و حرف اول  
 لفظ بار که با انتقاد بهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تحلیل و تصحیف  
 بدست آمده و نبی فی آفتاب گفته و لام خواسته تحلیل و ترکیب تراود و تلج و تبدیل  
 اسلوب اسمی لمعه چون ازین مور فارغ شدم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع  
 کنم و این سکات بدو گوهر برآیم گوهر اول تالیف اتصال هر چند طریق توسل بدین  
 عمل بسیارست اما چون این مختصر کجایش آن خدیه موفور را باب نیست الا حرم بعضی

از ان اشارت می رود و آن مضمین باشد بطریق نظریه ای تقابل هر دو گشت چنانکه در  
حال ارباب حارس و لال کشت امید حاصل از ان ماه عقیاب  
نیمی آب سرکش نمی نیافت آب اول امید ها گفته و لفظ ها خواسته تخصیص و تحلیل و  
تا گفته و لام اراده کرده باشد که ان اسلوب انحصاری حروف حاصله اول اسبابی  
چون بتالیف الصالحی که در ای کمال حاصل مشعر بر ان است شامگاه از ان ماهی خواسته  
که باله درست بر او نه تالیف و پیوسته گفته نیمی آب سرکش نیمی و پس از ترکیب تحلیل و  
مراد ان و در شسته که از لفظ آب که تفسیر حاصل شده نیمی سر و نیمی سوئی حروف حاصله  
که باقی در هم یک نیمه گفت و دیگر باقی موصوفه باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در  
ان و دیگری در آخر هر دو بتالیف الصالحی شامگاه امید ها گفته و لفظ ها گرفته  
تفسیر و تحلیل و حاصل از ان ماه نیمی آب گفته و با حروف می هم که تبادلت و توهم حاصل  
شده پسین علامه که بتراوی اسلوب حرفی و انتقاد به هم بت افتاده به هم پیوسته که  
مشعر به انست را لاجا حاصل از ان ماه نیمی گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و تفسیر اسلوب  
حرفی و اسلوب حاصلی که تعرض بنیمه عدد حروف حاکم ثانی باشد و باشد که اسلوب  
انحصاری بتالیف تا ان الی و از آب سرکش گفته و الف گرفته بتراوی و انتقاد و  
در استسا و نیمه نیمی و ان آفتاب لایم تحصیل کرده چنانکه که گشت لمعه گاه باشد  
که بفرمود و از ان شامگاه و عاطفه و حرف از و عقیاب تو سل جویند چنانکه در اسم  
تبراهیم و ملائیس و مبارز و لامع کشت امید حاصل از ان ماه عقیاب  
نیمی آب سرکش نمی نیافت آب اول ابجاء از ان ماهی س اراده کرده  
باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد و به هم و بقول و از آب سرکش الف گرفته بتراوی



و انتقاد مطلعی و غیبی یافت آب میهم خواسته تبادون و انتقاد مبهم  
و اسقاط عینی ثانیاً از الف که تجلیل حرف از بدست آمده میهم خواسته تکرار اسلوب  
و از راه لام با شتراک اسلوب انحصاری میهم و را بهم پیوسته بتالیف الصافی که نتیجه بود و جمع و غنی  
جمعه است و غیبی آب سرکش الف بدست آورده با انتقاد مبهم و مبهم و انتقاد مطلع و اسقاط  
عینی غیبی فی گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب ادون انتقاد مبهم و آف تاب گفته  
و تبیین حاصل کرده تبادون تلخیص و تسمیه ترکیب قلب لمعه آف بالمه مبهمی محسوس که عبرت  
شمس گنبد کمافی برهان قاطع ثالثاً از راه غیبی گفته و میهم گرفته تبیین از تبادون و  
انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش مایه بوده با انتقاد مطلع و اسقاط عینی و غیبی  
گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب تبادون از لفظ آف معنی شمس اده کرده و زرخسته  
با شترکی که در ضمن ادون باشد و بقول او تاب قلب آن خواسته را با اداء  
لام خواسته با شتراک اسلوب انحصاری و غیبی آب سرکش الف گرفته با انتقاد  
مبهم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی و غیبی فی گفته و معنی معانی غیبی  
اف را ترکیب توصیفی قرار داده امی غیبی که فی دران اف است که عبارت است از  
حرف ع پس عم شد تبیین و تجلیل لانی و تبیین انتقاد می لفظ فی شعر بدست  
و شتراک در ضمن تبادون و تسمیه تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد  
که اتصال حریفی بحر فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چه کشیدن ترجمه طلب است  
چنانکه در اسم میهم کشت امید حاصل از راه پیر عتاب و غیبی از آب سرکش  
و غیبی یافت آب و بکنیم ز آب سرکش آنیم خواسته تبیین و انتقاد مطلع و غیبی  
الصافی چه هر گاه لفظ نیم جالب بر آب شود و الف بقرینه اسمی اول او در اید و غیبی گفته

و لفظی بعد تحلیل در ماده حاصله به تخصیص انتقادی شار الیه شده بلفظی تبدیلی یافته و اعتبار است  
 افتاب تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی بفتح مشعر بر البسته باشد اگر تشبیه تبدیل مراد آن  
 که الف درین ماده بدل بعین است گوهر و هم تالیف انتزاعی لمعه دخول حرفی یا  
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد و درین وقت وضع آن هر جا که قرینه اسمی اقتضا کند تواند بود  
 چنانکه در اسم لامع کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی  
 زیارت آب و عبارت ماه بهر مع لایم خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و تشبیه  
 و تشبیه و تحلیل و تالیف انتزاعی عبارت تاب نیمی لفظ عم بانقاد مبهم شار الیه شده متعلق  
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود و درین صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه  
 اسم اعتبار کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب نیمی آب سرکش و نیمی زیارت  
 آب و پر عتاب آب گفته و محتب ساخته و تخصیص و تحلیل و تالیف انتزاعی نیمی آب سرکش  
 نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای باقی موجوده بدل بلفظ سرست حالیکه  
 نیایم آن سین باشد تسو یعنی در آخر است پس شد و عبارت فی افتاب بعد از  
 تحلیل و ترکیب و در جزو محل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب و تیرادف و تلخیص انتقاد  
 حرف سین در ماده حاصله حرف سهام اشارت ساخته سقوط آن از درجه اعتبار اراده کرده  
 سلاک و هم اسقاط و آن عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن  
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده اسم مقصود تواند بود و این را تخفیف گویند  
 درین مقام از ملاحظه سه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواهد مکیف باشد خواه بیشتر  
 و هم منقوص است که منقوص غیر آن اشمال داشته باشد سوم حاصل کم بعد از نقصان  
 منقوص باقی ماند چنانکه در اسم گمان کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب و نیمی ماه کاف خواسته باشد اگر اسلوب انحصار  
و انتقاد بهم عبارت از آب سرکش الف گرفته تبادون انتقاد مطلق استقائنی این میم  
خواسته تبادون اسلوب حرفی و گفته نیمی یافت آب مراد آن داشته که آب نیمه خود را که  
بای موجوده باشد تون بکتوبی یافت پس لفظ آن بهر سید تبه نصیص انتقاد بهم  
و تبدیل در نصیص لفظ منقوص منه و میم منقوص الف حاصل باشد لفظ این  
دستی اکنون گویم که منقوص الگای در ضمن منقوص متعین کرده از درجه اعتبار  
ساقط نمایند و این اسقاط معنی گویند و گاهی غیر منقوص متعین باشد از منقوص منه  
ساقط کنند و این اسقاط مثالی مانند ما مثله این هر دو را جدا گانه آوریم و این  
سلک ابد و گوهر تصبیح و هم گوهر اول اسقاط عین چنانکه در هم الماس  
و قیاس و اعراف و اسراف و کشت امید حاصل از آن ماه  
پرتاب و نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب و اول حاصل از آن ماه گفته و حال  
خواسته تبه نصیص و تحلیل و اشتراک اسلوب انحصاری تالیف القیاسی که صل مشعر بر است  
و نیمی آب گفته و میم گرفته تبادون انتقاد بهم و بقول او سرکش عای بکتوبی  
که مشار الیه انتقاد می گشته از حرف حاصل انداخته باسقاط عینی که مقصود  
بالتمثیل است عبارت نیمی فی افتاب که بتبادون کور شده الف و سین گفته  
بتحلیل و ترکیب تبادون و لا نظر بلفظ فی و ثانیاً نظر بفتاب بابتقاد بهم و تکیه  
ثانیاً از ماه نیمی آب گرفته و قیاسه تبادون و تکیه و اسلوب حرفی و اسلوب  
توضیص انتقاد مطلع و تبدیل و کشت نیمی یافت آب گفته و ترکیب تحلیل و توضیص انتقاد  
طرفی و اسلوب حرفی انتقاد بهم و اسقاط عین مراد آن داشته که آب انبوی شود

یعنی با می و حایم یافت هرگاه آب از آخر خود که مراد از ان لفظ دوست و او نیافت  
و اول است آه و ال باقی ماندن الف است فاعلیت آب فعل منفی او تحصیل است  
در حجت عمل ترکیب بیان استخراج اسم با آنکه لغت دوم گفته ایم ثالثا عبارت ماه پر  
ح اول لفظ با حاصل کرده بعد از او و تلمیح و تسمیه تحسین ثانی و تفسیر ثالثا  
تساری و پس بلفظ تاب آمده بقلب کردن آن بعضی محامی ماه برع تاب این باشد که  
رای لغوی آنکه پس از حرف عین باشد بقلب کن پس اعرضه نمی آید سرکش گفته و الف  
گرفته بانقا و بهم تسمیه انتقا و سقاط عینی اگر سرکش بمعنی نافرمان گیرند اعمال آن  
تفسیر و انتقا و بهم و سقاط عینی خواهد بود و بهی نیاف تاب فاگرفته تجلیل و ترکیب  
و انتقا و بهم و قلب تسمیه را بجا نمی آید آب الف گرفته به تنصیص یا ترد و بانقا و بهم  
و سرکش گفته و مراد آن شتم که لفظ سرسوی الف نکره و مست قبل سرشد به تنصیص و  
ترکیب تجلیل و تصحیف و تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظان حاصل کرده  
تجلیل و ترکیب تنصیص نظر افتاب ترکیبی از اعمال تسهیلی است نظر بلفظ  
و انتقا و بهم و سقاط عینی گوهر و هم سقاط مثلی چنانکه در رسم عتبه و شبر  
و شریف است گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب بهی آید سرکش و بهی  
نیاف آب و اول عبارت بر عتاب است عتاب حاصل کرده چنانکه در رسم اعتبار  
و تالیف انحراف مسین گشت و بهی آید سرکش از لفظ آب که به تنصیص انتقادی  
و و حاصله مشار الیه الف است سقاط یافت که بانقا و بهم اشارت بدانفته  
و سرکش بهی نافرمان شبر بر سقاط مثلی است و بهی نیاف آب گفته و هاسی بکتوب  
بهی است آورده با سلوب حرفی و نهفت و بهم و سقاط عینی ثانی از ماه

خواسته باشند که اسلوب چهارم تلخیص و تراویق و نیز بی آب هر لفظ را به حاصل کرده  
 بتخصیص انتقاد به هم و تبدیل گفته کشونی و ترکیب تحلیل و تصحیف مراد آن داشته  
 که بای می بود که سه عبارت از آن است نیم است پس الف بدست آمد با نقل و طر فی  
 و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته فی آفتاب و حرف سین را که تحلیل و ترکیب  
 و تراویق و تلخیص انتقاد و آفتاب عبارت از آن است از وجه اعتبار انداخته با سقاط  
 مثالی در خصوص لفظ را بدست آمد و هم می آید و شد به تسمیه ثالثاً از آن نه بی آب سرکش گفته  
 و از ماه شهر خواسته باشند که از آب سه با اسلوب حرفی و نیمه آن های مکتوبی  
 و سرکش معنی افغان مراد آنست که های مکتوبی از شهر اسقاط یا بدویمی فی گفته و  
 یای تخانی گرفته تجلیل ترکیب تخصیص و انتقاد به هم و عبارت آن تاب فاک  
 مکتوبی تحصیل نموده به آب سه قلب و تسمیه سلک سوکم قلب این در اصطلاح  
 ارباب این صنعت عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله  
 و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن قلب کل خوانند و الا قلب  
 بعض گویند و اگر در و کلیه یا بشیء صورت گیرد آن را قلب کلی نامند پس این عمل قسم  
 بسهم و این سلک بسهم گوهر آرایشیه گوهر اول قلب کل چنانکه در اسم  
 یامین و نحو و منافع و کشت امید حاصل از آن ماه عیار  
 نبی ز آب سرکش و نبی نیافت آب و اولاً از آن ماه نمی گفته و یای تخانی  
 مراد داشته خواهند از سی باشد خواه از یک یا شترک و اسلوب انحصار تلخیص انتقاد  
 به هم و ز آب سرکش گفته و مراد آن داشته که سه لفظ ماکه آب عبارت از آن است  
 سو می است که اگر شترک و تحلیل و تصحیف حاصل شده و هر طایفه تالیف انتقاد و ترکیب

نیات تاب لفظین بہت آوردہ تجلیل و ترکیب انتقاد بہم و قلب کل ثانیاً ماہر  
گفتہ و مع گرفتہ تراوت و تلح انتقاد می و تبصیر و تبدیل و تاب نمی آب گفتہ و لفظ و در کہ بانقا  
مبہم اسلوب حرفی بہت آمدہ و قلوب کردہ و عبارت سرکش باہی فارسی کہ عبارت  
از است ازادہ حاصلہ ساقط کردہ ثالثاً حاصل گفتہ و ہم گرفتہ تجلیل و تکرار اسلوب  
و از ان ماہر نمی آب سرگفتہ و یا بہت آوردہ باشد کہ اسلوب انحصاری و انتقاد بہم و تراوت  
و انتقاد مطلع و تبدیل و تحت گرفتہ تعلیم و نون سہمی اودہ نمودہ باشد کہ استہ و گفتہ کشو  
نہمی فی و اگر کشو سو خواستہ کما و از فی کہ ترکیب نون نفی با جزوی از فعل حاصل شدہ  
لا خواستہ تراوت و مراد ازین عبارت است کہ الف و آخر حروف حاصلہ باشد  
بانقاد بہم و تالیف الصالحی کہ سو عبارت از است عبارت ان تاب قاسمی کہ توجہی تحصیل نمودہ  
ترکیب قلب کل تسمیہ گوہر و ہم قلب بعض چنانکہ در رسم عرب کشت ہید  
حاصل از ان ماہر عجب اب و نمی ز آب سرکش و نمی نیافت آب و عبارت ماہر رع  
حاصل نمودہ تراوت و تلح و تسمیہ تبصیر و تجلیل و تالیف انترجی کہ لفظ پر اشارت آن  
و بلفظ تاب قلب بعض آن خواستہ پس اے شد و نمی آب گفتہ و باہی مودہ گرفتہ  
تبصیر و انتقاد بہم و عبارت سرکش الف کہ اشارت الیہ انتقاد می است از حروف حاصلہ  
انداختہ گوہر سو ہم قلب کلی چنانکہ در رسم عرب کشت ہید حاصل از ان ماہر عجب اب  
نہمی آب سرکش و نمی نیافت آب و پیرع تاب گفتہ و عجب خواستہ تبصیر و تجلیل  
و قلب کلی کہ مقصود بہتمشیل است چہ تہر کلمہ الیت علیحدہ و عین علیحدہ و باہی فارسی  
آن کہ بانقا و بہم تبصیر انتقاد می نمی آب مشیر آن است ازادہ حاصلہ ساقط شدہ  
باسقاط مثالی کہ سرش منہی تا فرمان منہی است از ان و نمی نیافت آب گفتہ و باہی سہمی

تحقیق کرده بانقاد مبرم اسقاط عینی لمعه برامی شارت لبومی بامی فارسی توسل  
 بامی عربی جستن از هر آنست که در میان این هر دو اتحادی است ذاتی و تفرقه نیست  
 صفاتی و لهذا هر دو را یک نام است ازین باب است که سر کرده اصحاب این صفت  
 حضرت عرفان و گاه زبده و هسلان گاه جناب ساهی مولوی عبدالرحمن جامی  
 رساله منشور که بین اجماع متعارف و مشهور است مثال اسم معین بحسب اسقاط لفظ  
 چشمت که بحجیم فارسیست از ماده چشم عین لفظ چشمت اختیار کرده که بشن چشمت تارک  
 بیامی تکیر و حرف رابطه است به تحلیل و ترکیب و مطلوب کرده لمعه در بعضی از  
 صور احتمال قلب تالیف الصالی هر دو باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد  
 و کوس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمین آب سرکش و نیمین نایت  
 آب و اول از آنرا نمی گفته و س می او کرده باشد آن اسلوب انحصار  
 و انتقاد مبرم و آب سرکش گفته و با خواسته به تشخیص ترکیب و تحلیل و تصحیف و تفتاد  
 مطلع در تالیف الصالی که سوفا و ده آن میکند یا بانقاد طرفی و تالیف الصالی که  
 میفرید آن خواهد بود و چون حرف اول بکیر و حرفی در آخر و آخر آن در اول  
 و آمده بعینه صورت قلب کل در او پس از احتمال آن خالی نبود شانی از آنرا نمی گفته  
 و قاف و سنجی است تبار و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تعبارات آب  
 سرکش و با خواسته چنانکه نیست و نه می نیافت آب بامی سنجی تشخیص و تفتاد  
 سبب اسقاط عینی شالشا از ماده آب خواسته باشد آن اسلوب انحصار  
 و آلف گرفته با اسلوب بامی نیافت آب گرفته و با خواسته چنانکه آب حرف است  
 بانقاد مبرم و چون در اول و آید علی که مقصود با تمثیل است پرده کشاید و کشو



نیم نیا ف آب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قباد  
گذشت را الجازان ماهی گفته و کاف گرفته با شکر اک و اسلوب انحصاری  
انتقاد مبهم و ز آب سرکشو گفته و از آب سوخو است تبادون و بین آن که  
مشار الیه انتقاد می ست در آخر خواسته که لفظ کشو ترکیب و تحلیل و تصحیف فاده  
آن کرده ملحه قلب بعضی از مورار قام هندی نیز واقع شود و این در رقم  
و و و شش و هفت و هشت باشد چه هر گاه هند سه و و و هفت ا  
بگردانند بعینه بصورت شش و هشت بر آید و کذا با انگلس و فرج انبساط  
قلب عشرات و مات اینها چنانکه در اسم رفیع و شغنی و کشیت  
حاصل از ان ماه پرتاب و نیم نیا ف آب سرکش و نیم نیا ف آب اول  
حاصل از ان ماه برگرفته و رای محله گرفته تبادون و تلمیه نیا ف و مع تاب  
گفته و فاکتسیر نموده تحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب قسیمی تبدیل  
که در محل خودش مذکور شد و به نیم نیا ف آب سرکش ای تحافی خواسته بانقاد مبهم  
و قسیمی انتقاد طلحی اسقاط عینی و نیمی فی آفتاب گفته و سی خواسته تحلیل  
ترکیب و تبادون و تلمیه و تبدیل و از ان عین مکتوبی اراده کرده با اسلوب حرفی  
شما نیا ماه برج تاب گفته و رقم رای محله و عین مکتوبی را که بقدا و مذکور شد  
تقاب و ساخته پس اول شش و دوم هشتا و شد و از ان خای حجه و فاهم  
رسیده نیا ف آب گفته و ایای تحافی گرفته بانقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش  
گفته و با و فاهم مذکور شد و ملحه که بانقتا و طلحه مشار الیه از و رجه اعتبار  
از اینجه با اسقاط عینی و باشد که قوله نیم نیا ف آب سرکش تمام و اسطه تحصیل یا

تحتانی شود چنانکه در ستم رفیع مبدین شد و لکن نمی یافت آب بای فکار سقاط یا با سقاط

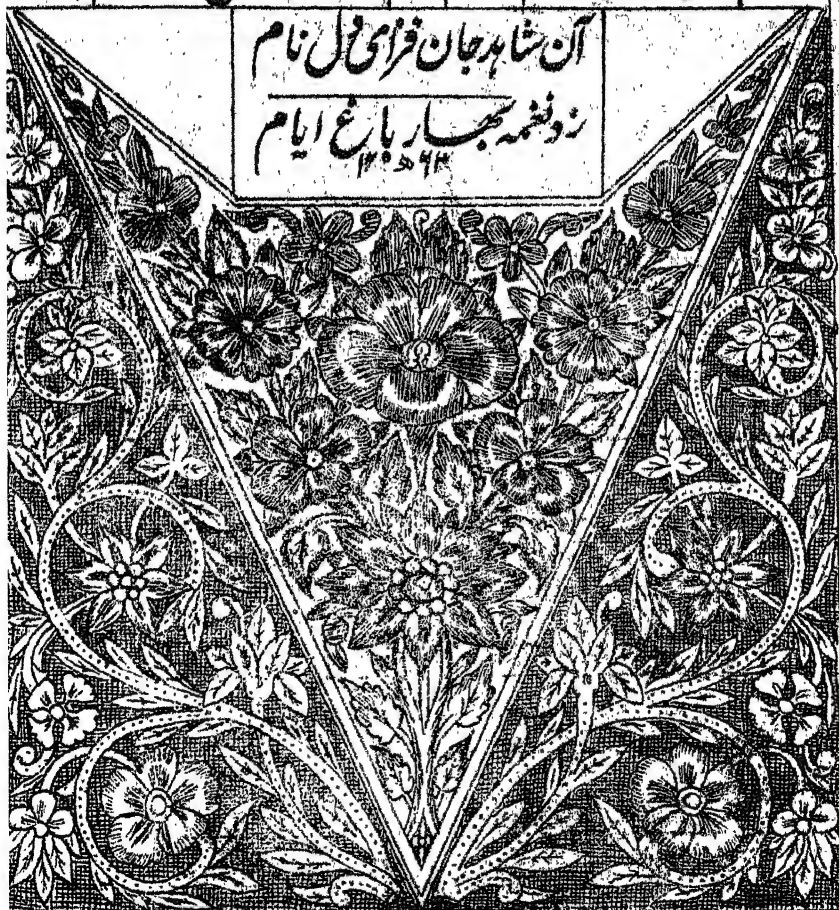
## ختم

یزدان را سپاس کن این ساله با انجام رسیده و ترو و طبیعت سر باطمینان  
کشید شوق که عمری جز دو اسپه دو به کار می نداشت نقش قدم را نذر ولی رحمت  
مصور کرد و دل که بدتی از جولان بصیرت نفسهای سوخت سر از گریبان  
آسایش بر آورد به انصاف و دوستان حسد دشمن مخفی نیست که چند مرغ نشینی  
این همه شاهدان طناز دشمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر  
دیدم و بجز نام آید و چشم تماشا بر کشاید و رسد که تا ممکن بوده باز دایره احتیاط بر  
نگشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن مخدور نگردیده باری اگر به تنگیری تقاضا  
وقت اتفاق افتاد و محبوبم و در محکمه انصاف معذور و مشغول

مستانه زفته ام درین راه	هشیام و زین طریقه آگاه
پیوندد و بمن درین فن	ماند بصبا و گل گلشن
یک چند من دل و دیده	بودیم بصر پاکشیده
یک چند بصر گاه ایام	وست و ظلم زدند صد گام
در حجره که بود خالی از غیر	من مانده و فکر حم جهان سیر
در گوشه که بود چون طم صاف	اندیشه دویده قاف و قاف
من بادل خود و ستاره پرداز	دل با خرد و انجان من ساز
چون صفحه شکست بنگار	چون جامه نداده سر نزار

<p>         برونست سخن نگار بستم          سخنچی که درین زمین نشاندیم          دای که درین میان چیدیم          چون طرح چنین تمام کردم          که بنظر قدس سر بدر کن          از چهره خود و نقاب بردار          این نامه که کرده ام تراش       </p>	<p>         گلدهسته صد بهار بستم          صد نخل بر آسمان سازیم          صد مرغ ز عرش و آکشدیم          باشا بدول پیام کردم          فر جلوه بطلان خبر کن          وز پیش سخن حجاب بردار          برگویی سال اختتامش       </p>
--	---

آن شاه در جان فرامی مل نام  
 زونجمه بجای باغ ایام  
 ۱۲۵۶۴







و بتالیف التالی که مؤود ای کلیه سلسل است بخواسته شد بان حای حاصله از  
عبارت از آب سرکش بانی همی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استق  
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آبی می سیمی خواسته شده بوسیله تخصیص  
و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم به عمل است تخصیص تحلیل و تشبیه حساب  
تلیج و انتقاد و تالیف اسقاط ثانیا از عبارت از ان ماه می الف سیمی  
خواسته بوسیله تداون و تلیج و تشبیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بانی همی  
خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لام  
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل است ترکیب  
و تداون و تلیج انتقاد و تبدیل و اسلوب سیمی و تمامی این اسم بیازده عمل  
تداون و تلیج و تشبیه و انتقاد و تخصیص و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب  
و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماه می الف سیمی خواسته شده چنانکه در اسم  
آبل نعین نیافت از عبارت از آب سرکش میسمی خواسته شده بوسیله تداون  
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت ال لام سیمی خواسته شده  
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بیازده عمل است تخصیص  
تداون و تلیج و تشبیه و انتقاد و اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب  
عبارت از آنکه در لفظ یا بیشتر که معنی شغری مفرد نبوده باشد باعتبار  
معنای مفرد و از اندیش طر آنکه مراد از معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الشمس  
و المین و کشت آید حاصل از ان ماه پر عناب و نمیمی ز آب سرکش  
نمی نیافت آب و پوشیده مانده از عبارت نمی ز آب سرکش الف مسمی خواسته شده

از ایامی که  
است و نویسنده  
بسیار  
نخستین  
شده است  
آن صاحب  
طرح از آنکه  
است و اینک  
است و اینک  
امم متعلق  
و در  
دست  
به این  
تا به حال  
عقب  
نیافت  
تبار  
فرد



بوسیله انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لفظ نفس استه شده بوسیله  
 تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل است و تراوف و تلخیص و انتقاد و تبدیل  
 و تمامی این اسم بدو عمل است انتقاد و تسمیه اسقاط و تخصیص و تحلیل و ترکیب تراوف  
 و تلخیص تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت از ان ماه نمی الف مسمی خواسته شده بوسیله  
 تراوف و تلخیص و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش مهم خواسته شده بوسیله  
 تراوف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آب حفظین  
 خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتمثیل است  
 و قلب تمامی این اسم بازو عمل است تخصیص تراوف و تلخیص و تسمیه انتقاد و اسقاط  
 حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارت از بدل کردن بعضی حروف  
 بعضی شرط آنکه اسقاط فاسد و تحویل گائن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم  
 ششمی و مفری و عینی **کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب** پی نمی  
 از آب سرکش نمی نیافت آب پوشیده نهان که از عبارت نمی نیافت آب این سه  
 اسم خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و انتقاد و تبدیل که  
 مقصود بالتمثیل است تمامی هر یک از این سه اسم بخش عمل است چنانکه مذکور شد  
 اعمال تحلیلی هشت است تخصیص و تخصیص و تسمیه و تلخیص و تراوف و تراک و کنایه  
 و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب تصحیف و تخصیص عبارت است از ذکر کردن  
 بعضی از حروف بصریح و اراوه آن نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم هفتم  
 و اثنان **کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب** پی نمی آب سرکش نمی نیافت  
 سه پوشیده نهان که از عبارت نمی نیافت آب سرکش الف مسمی خواسته شده

نمی نیافت آب سرکش  
 الف مسمی خواسته شده  
 بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب  
 و تمامی این اسم بدو عمل است  
 انتقاد و تسمیه اسقاط و تخصیص  
 و تحلیل و ترکیب تراوف و تلخیص  
 و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت  
 از ان ماه نمی الف مسمی خواسته  
 شده بوسیله تراوف و تلخیص و  
 تسمیه انتقاد و از عبارت از آب  
 سرکش مهم خواسته شده بوسیله  
 تراوف و انتقاد و اسقاط و  
 اسلوب حرفی و از عبارت نمی  
 نیافت آب حفظین خواسته شده  
 بوسیله تخصیص و تحلیل و  
 انتقاد و ترکیب که مقصود  
 بالتمثیل است و قلب تمامی  
 این اسم بازو عمل است  
 تخصیص تراوف و تلخیص و  
 تسمیه انتقاد و اسقاط  
 حساب تحلیل ترکیب قلب  
 تالیف تبدیل عبارت از بدل  
 کردن بعضی حروف بعضی  
 شرط آنکه اسقاط فاسد و  
 تحویل گائن بیک عبارت  
 باشد چنانکه در اسم ششمی  
 و مفری و عینی کشت امید  
 حاصل از ان ماه پیر عتاب  
 پی نمی از آب سرکش نمی  
 نیافت آب پوشیده نهان که  
 از عبارت نمی نیافت آب این  
 سه اسم خواسته شده بوسیله  
 تخصیص و تحلیل و ترکیب و  
 تراوف و انتقاد و تبدیل که  
 مقصود بالتمثیل است تمامی  
 هر یک از این سه اسم بخش  
 عمل است چنانکه مذکور شد  
 اعمال تحلیلی هشت است  
 تخصیص و تخصیص و تسمیه  
 و تلخیص و تراوف و تراک  
 و کنایه و تصحیف و استعاره  
 و تشبیه و حساب تصحیف و  
 تخصیص عبارت است از ذکر  
 کردن بعضی از حروف بصریح  
 و اراوه آن نمودن بوجهی  
 از وجوه چنانکه در اسم  
 هفتم و اثنان کشت امید  
 حاصل از ان ماه پیر عتاب  
 پی نمی آب سرکش نمی نیافت  
 سه پوشیده نهان که از  
 عبارت نمی نیافت آب سرکش  
 الف مسمی خواسته شده









نیم نیمی آب سرکش و نیم نیافت آب ۴ پوشیده همانند که از عبارات حاصل از ان ماه  
را می خواست بود سیله مترادف و تلمیح و از عبارات نیم نیمی آب سرکش الف می خواست  
شده بود سیله تنضیض انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نیم نیافت آب لفظ  
می خواست شده بود سیله تنضیض و تحلیل و ترکیب و تراو و داشت ترا که  
مقصود با تمثیل است و نهفت او و تبدیل تمامی این اسم بیازده عمل  
تنضیض است و نیکم انتقاد و تسمیه اسقاط تحلیل و ترکیب اشتراک تبدیل بالیق  
کنایه بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر بود سیله  
مفهومی که موضوع اللفظ امر او باشد و لفظ مذکور را بر اسمی آن وضع نموده باشد  
و قسم دوم فکر لفظی است و اراده لفظی دیگر نی و سیله معنی نه اینکه دلالت  
اول بر نانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف  
و شید ۵ گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب ۴ نیم نیمی آب سرکش  
نیم نیافت آب ۴ پوشیده همانند که از عبارات حاصل از ان ماه می خواست  
شده بود سیله اسلوب انحصاری و از عبارات نیم نیمی آب سرکش لفظ  
خواسته شده بود سیله تنضیض انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارات نیم نیافت  
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ لفظ بود سیله انتقاد و کنایه که مقصود  
با تمثیل است تمامی این اسم بهفت عمل است تنضیض حساب انتقاد  
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیا از عبارات ماه لفظی خواسته شده  
بهان طریق و از عبارات نیم نیمی آب سرکش لفظ و خواسته شده بود سیله  
تنضیض و انتقاد و نهفت او و اسلوب حرفی و از عبارات نیم نیافت آب

استقاط و او کرده شده از لفظ و در بوسه انتقاد و گنایه که مقصود به تمثیل است  
و تمامی این اسم بشش عمل است تخفیف حساب انتقاد گنایه استقاط تا تالیف  
تصحیف بر دو قسم است قسم اول ضعیفی است و آن عبارتست از ایراد لفظی  
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رسمی لفظ یا حروف همچو کاف  
تثبیه عبارت بشبهه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه بی وسیله  
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم جای  
است از ذکر نقطه مجویا با ثبات اول چنانکه در هم چپ و پایا سه گشت امید  
جامل از آن ماه پر عتاب پنهانی آب سرکش و نهی یافت آب پدوشیده همانند که از  
عبارت ماهی مسخی استه شده بوسه تراء و تلمیح و از عبارت نهی از آب سرکش  
و ترکیب شین کش بود و عطف لفظ جاب خواسته شده بوسه تخصیص انتقاد  
و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل است و تراء و اسلوب حرفی تا تالیف القضا  
و تمامی این اسم بهشت عمل است تراء و تلمیح و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف  
حساب و تالیف و آنانی از عبارت از آن لغوی می مسخی استه شده چنانکه در اسم  
بهن تعیین یافت از عبارت از آب سرکش ترکیب شین کش بود و عطف لفظ با  
خواسته شده بوسه تخصیص تراء و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل  
و تبدیل و تمامی این اسم به عمل است تخصیص حساب و تلمیح و تراء و انتقاد  
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی مراد  
حرفی بوسه مشابهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تام باشد تا  
و درین از مذکور مقصود آسانی انتقال نماید چنانکه در اسم اویش و فیس گشت امید

[illegible]



و تبدیل تا لیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بحر فی بابیته و اراده  
عد و آن چنانکه در اسم و هم که گشت امید آنم از عبارت ازان ماهی الف مسمی  
خواسته شده بوسیله تراون و تلخیص و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش  
لفظ و خواسته شد بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود  
بالتشیل است از عبارت نمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیله  
تراون و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراون  
تلخیص تسمیه تنخیص انتقاد اسقاط حساب تا لیف اسلوب حصائی و آن عبارت  
از ذکر احوال اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم قطب  
که گشت امید آنم از عبارت ازان ماه نیمه قاف مسمی خواسته  
شده بوسیله تراون و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی  
که مقصود بالتشیل است و از عبارت از آب سرکش طامی  
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و اسقاط  
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمه نیافت آب با  
مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و انتقاد و تمامی این اسم  
بهشت عمل است تراون تلخیص حساب انتقاد اسقاط تنخیص تا لیف  
اسلوب انحصاری و آن عبارت است از ذکر عدد و می که مصر آن در عدد  
معین مقرر و مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم شاه که گشت  
آنم از عبارت ازان ماهی شین مسمی خواسته شده بوسیله تنخیص و اسلوب  
انحصاری که مقصود بالتشیل است و اسلوب مسمی و تلخیص و تراون و انتقاد



عبارت از آب سرکش الف مسمی است شده بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از  
 عبارت غیر یافت آب مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط  
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تفصیل حساب تلخیص تراوف و انتقاد و اسقاط و از  
 اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی  
 که درین انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد و مقنین یافته است و این  
 قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تجلی سه است تالیف و اسقاط و قلب  
 تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول  
 الصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزائی ظرفیت و مظهر و فیت  
 چنانکه در اسم کاشش **ک** گشت امید الخ پوشیده مانده از عبارت نمیی آب  
 الف مسمی است شده بوسیله تفصیل و انتقاد و از عبارت سرکش و نمیی یافت  
 تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تفصیل و تحلیل و تالیف الصالی  
 که مقصود بالتبیین است و اسقاط و او کرده شده از لفظ شو که تبرک شین  
 سرکش بواجع و عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم به پنج عمل است  
 تفصیل و انتقاد و تحلیل و تالیف و اسقاط و قسم دوم استخراجی و آن عبارتست از جماع  
 اجزای بدو حال بعضی در بعضی چنانکه در اسم شعیده **ع** گشت امید الخ پوشیده مانده  
 که از عبارت ماه برع لفظ سعی خواسته شده بوسیله تفصیل و اسلوب انحصاری  
 و تحلیل و تالیف و استخراجی که مقصود بالتبیین است و از عبارت تاب نمیی از آب  
 سرکش و ال مسمی است شده بوسیله تفصیل و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب و اسقاط  
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تفصیل حساب تحلیل و تالیف و انتقاد و قلب و اسقاط

در این کتاب از آب سرکش  
 الف مسمی است شده بوسیله  
 تفصیل و انتقاد و از عبارت  
 سرکش و نمیی یافت  
 تقدیم کاف خواسته بر الف  
 حاصله بوسیله تفصیل و تحلیل  
 و تالیف الصالی که مقصود  
 بالتبیین است و اسقاط و او  
 کرده شده از لفظ شو که  
 تبرک شین سرکش بواجع  
 و عطف حاصل شده بوسیله  
 انتقاد و تمامی این اسم  
 به پنج عمل است تفصیل و  
 انتقاد و تحلیل و تالیف و  
 اسقاط و قسم دوم استخراجی  
 و آن عبارتست از جماع  
 اجزای بدو حال بعضی در  
 بعضی چنانکه در اسم  
 شعیده ع گشت امید الخ  
 پوشیده مانده که از عبارت  
 ماه برع لفظ سعی خواسته  
 شده بوسیله تفصیل و اسلوب  
 انحصاری و تحلیل و تالیف  
 و استخراجی که مقصود  
 بالتبیین است و از عبارت  
 تاب نمیی از آب سرکش و ال  
 مسمی است شده بوسیله  
 تفصیل و انتقاد و اسلوب  
 حرفی و قلب و اسقاط و  
 تمامی این اسم بهفت عمل  
 است تفصیل حساب تحلیل و  
 تالیف و انتقاد و قلب و  
 اسقاط



بتمثیل است بامال لفظ فاختصیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم  
بشت عمل است تفصیل انتقاد و حساب و تقاط و تحلیس و ترکیب و قلب و تالیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوئی

این پنجم که ساختم ز یک بیت تمام بنوشت زمانه ششتر تا بخش	از روی غایت آمدش تا در و نام ز آنست که شده بنوعی است و عوام
--	--

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دہلی

ای ضمیرت پر تو فلک بن مکان آفتاب صبح کز لولیان رخ تابنده بنائی بحلق در دیار جاہ تو کز چشمم در هر این بود بسکه هر دم از فرخ روی تو یابد ضیا آفتاب اندر بلندی خوشیستن ای ستود از کف دست سخامی عالم آرایت مدام جز لبست آن گیسویت کز راز دولت آگوش عالم از لطف تو سویت جزیره آری نمای عالمی از پر تو روی تو گنج نور یافت بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدار کور راز انسان که سوی جاہ قائم شوند تا بچرخش از باد افندی ناید نازند	جسم پاکت نور بخش چشم بنان آفتاب منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب چون کبوتر هست چه تشیان آفتاب ذره خاک در دست شان آفتاب فقت چو بی باطل شد گمان آفتاب گنج یا قوت و گهر باشد بهمان آفتاب جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب ذره غیر از آفتاب کس نشان آفتاب کس نگر و پیش رویت مدح خوان آفتاب ذره از آن درت یابد بخوان آفتاب آسمان هر دم کس سویت بنان آفتاب و هر عظمت بعالم شد ضمان آفتاب
--	---

<p>             نور رایت گرنمی ادوی لمان آفتاب              وقت طلعت کند گد استخوان آفتاب              حرف بدحت میدهم و در زبان آفتاب              چشم پوشی کی بود از زده شان آفتاب              محرابیت شاه باشد در جهان آفتاب              صبح می چند بگلی از بوستان آفتاب              سنگ انعام گوهر میخ خوان آفتاب              کان اگر یابد گهر باید ز کان آفتاب              در حق یک فزه نه گزیده بجان آفتاب              هم دعا هم میخ بر دم بهر جان آفتاب              کامران روزگار حاکم آن آفتاب              جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب              از ضمیت شد ضمیر هم میان آفتاب              این کرم کی شست دست میلین آفتاب              آن کرم کو بر صد باشد ز خوان آفتاب              پرده دار آسمان پاسبان آفتاب           </p>	<p>             مایه او کی مصون می ماند از دست کسوف              از زرش یک فزه ناید در خور فعل فرس              من کیم تا نقش بدحت اتوانم رسم کرد              بر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ              همچنان کاند جحان اختران شاهست مهر              چیده هم از باغ اگر امت کل و نهو عجب              چون نباشم شکر گو می فیض تو هر گه بود              عالم را بید کمال از فیض تو یا بد بلبه              آنچه با من کرده از مهر و در عالم نکرد              تا کند اصل و ز رو کل در که در کان و دین              من دعا و میخ فتح الملک گویم کو بود              گریه بار از ضمیت بدست نکشاید تیغ              چون بخیم شکر احسانت که بر خوان فرغ              دیگران را از لطیفیلم داده خوان نوال              این کرم هم بر کرم باشد که جز بر بخت              بر در الوان او باد املازم روز و شب           </p>
---	--

با و خاک آستان و فزه خاک رهش  
 بهر کاب آسمان و بهمنان آفتاب

## نتایج افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعهای خیالات هرزه صهبانی حیرت ساز بجام راگای برین داشت که به تحریر نثری  
 یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایره شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض قافیه  
 و محال و صناعت معابد و کارگذار و دوشروح و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیق بر رسائل  
 قواعد صاحب زبانان عجم نگار و اکنون بران بر سرست که طرح بیانی ریخته فکر گریبان سیر را در  
 مجبور کند که هر چه بر و راز مننه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق گاشته آید تا در  
 اوقات تو حش خاطر و در طبیعت اندکی دلبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منگم مجبور به طبیعت  
 و اسیر نو آتش ام ناگزیر و در تی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بسیم  
 و دستخوش خامه و بنان کردم اگر دست یاری توفیق و ساز گاری فرصت بدو کند نتایج افکار  
 خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان در آید و واضح گردد که هرگز کار  
 خیالات خام چه سود آنچه و نتیجه چه مانجور لیا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار من است  
 آن را نتایج افکار نام گذاشتم اگر مقدمه طولی دست زده خامه گشت سر سخن بفصل  
 و گرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و بهو جقیق **فصل** جریان قواعد معانی هم در لفظ صوت  
 بنده و هم در عیسر آن ثانی مثل چشم بد و انگشت گوشتار فرمایش و شستن و اندیشه بر استخوان  
 اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دایان با دندان نزدیک نهادن و ستاب را با ایهام نموده  
 پیش و سطلی جادادون و از دندان سین و از زلف لام و از دایان میم اراده نمودن و در حلقه

هر دو انگشت به نصف و از انگشت سوم بآلف راه کشودن و این هر دو را بملاحظه هندسه ده یا  
 گمان کردن و اسم علمی برآوردن و بقدر و بدان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم نام راه سپردن  
 و قریب و بدان سه انگشت نگوئید علم ساختن و بملاحظه و آتب سه گانه عدد حرف سین طریح هم  
 قیاس انداختن و اول در حق تفصیل است و بر کار باب فرست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود  
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه بعمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و آلیف جزو ثالث  
 با اول لفظ برابر و بدیالطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا  
 غیر کلام ثانی چنانکه از ششاش و آن به تحلیل ششاش بسبب جزو ضمیر پنداشتن ششین معجمه اخیر و تبدیل  
 خای معجمه برآوردن و آن اسم شش ششگفتن و از پایاداری و حاجی محمد به تحلیل یک به سه جزو مستقل  
 و تبدیل الف بلفظ رخی و به تحلیل دوم بدو و جزو از هر دو جزو ترکیب و ترکیب بسیم بلفظ رخی و  
 و چهار یافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نه و این هر دو قسم باشد باشد معنی ترکیب  
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و شش  
 حسن معنی آن نظر تامل را از جمله شایدها نیکو شامیل سیر تواند ساخت و در نگینی گلزار عبارت  
 و نازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت  
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابته از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون  
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت ساسی مولانا  
 جامی و مخفیه فاوده سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت مضاب جلال مطرز و  
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کرده یکصد و پنجاه  
 بیش رباعی معای نو و نه اسمای باری غراسمه که بزبیر لیسیدیه جواهر منظوم محشی و بصدر ششمه  
 جمال و بهر انج و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شایدها معانی جلیده ناست

در رساله النجیة رموز و رحل یک بیت که باشتال ضلالت عجبیه و بدل لغ غریبه این صاحت از  
 هجوع خیال این بی بضاعت جلوه گرفته آید هر دو برگ را نمایی این کم بایه شاد عدلی  
 است که زبان منکران را بیک حرف گلو گیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته  
 وقتی دو در باغی معاینات سعادت یار کامگار نونال گلشن جوانی ثمره العفوا آمال و امانی  
 زبده نمانج اقبال و دولت هر زین معروف بلا لاجی پندت که نال عمرش در خیابان  
 دوام بار بار یاد از تر بیت فقیر صباهی بر آید چون لطف عبارت و حسن مغیش طبع  
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می در دست  
 بی اختیار می بهره چنانکه در اخلاص چاره ندید و آن شبیه فرجات را بر غم نماند و نماند  
 مشیمه عدل در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + بچند ان  
 جلوه با تو شپرداخت + خود را بعیقل روم صفا افروم + تا آخر سوتش را آینه خست  
 حله اشارت بنظر تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آیه مراد گفته که بخت انتصار علات  
 آن قسید داده اند و صورت آن بچشم تازی ست هرگاه آن صورت قی را که مراد است لا  
 خواهد بود آئینه ساز و لامحاله اندرونش خواهد در آمد رباعی دوم دل جوید کام از دهان  
 و نقش + و آن زلف سیاه میشو و رانیش + امی دل کن لایه خود آن زلف سیاه  
 + تا خود را افکند جدا از دیش + حله لایه خود گفته شده کنایه لایه دیگر خواسته آمد  
 بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بد جزو اسقاط بازا دل بر صفت شافته و تمه  
 آن بلام که زلف عبارت از آن ست تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف  
 است جیم مفعولی ناچار دست داده و حرف مییش بعل اسقاط از آخر آن راه دور می  
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستحیل سخن فهم لغایت



خام طبعهای نودق تحسین و هن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار گذشته کاغذ  
 ساده را از رنگ آمیز برے الوان معانی رنگ اثرنگ مانی و غیرت کارنامه هزار نماید ناگیر  
 عنان شبیدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاه سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پرده  
 این غبار جلوه که نام شمسوار عنان گسیخته و از دامن این صحرا می وحشت که نام آموز رنگ  
 شمع خن ریخته از آنجمله رباعی است که از شکاف هودج افلاطش لیل سیه جوده نام نامی و اسم  
 گرامی رنگ چهر چشم صقیل آئینه شوکت نشسته باده اقبال سرخوش حکمه جاده و جلال  
 مخو خود آرایهای عوالس سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز مستند دولت بیخاتمه پند  
 که امروز سرزمین پنجاب از آساری میرآب اقبال پدر و الا تبارش بر سه بزمی چین و بختی  
 گلشن نازدار جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کراز  
 می پیاید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بو با همه دوست + گرداگری عیان زهر رنگ  
 و پوست + آن اصل نمود شکل خود از هر نسج + نادل در نه فلک بفرنگ و پوست +  
 حله مراد از اصل پنجست و خود بعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول  
 اول حرف خای مجمه خواهد بود که مصحف آن حیم مازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف  
 تقلب بمعنی متقلب زبان زده از باب این صنعت است چون است که مطلوب است  
 در نه در آیتانه پوده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قوای  
 فرومیده فرو از کیای دانش گستر دست آویز تحصیل مسرت الصد اید با سم عمر  
 خورشید ز شرم نه گریه چه کند + خاکی بسیر خویش نه بنیر چه کند + در پیش رخ مهر فرست  
 می چرخ + گرا از سر خویش بخیشند چه کند + حله هرگاه لام مکتوبه که همانا مراد از این

تعام عددی باشد از سر خویش که باعتبار قرقان خواهد بود و برخیزد از صد هفتاد و بیست  
حروف اسم مطلوب نقش ظهورش اند با ستم آدم زاهد گوید حدیث و عظم یکسر + هر دم زن  
حرف میکند گوشتم کر + تا چند ز گفت گو بگو در گفت گیر + زلفین دلارا هم نشین لال و گداز  
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام معکوب شود لاد یا  
خواهد گشت و بعد از تحلیل قل و رام و ترکیب آلف بر او میهم به نشین لفظ آرا را از او  
و آرا آمدن و نشین نمی از نشین بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لا  
و بلفظ آ خطاب بخطاطب کرده یعنی زلفین دل که لاد مال است بسیار ای مخاطب و ای لفظ  
لال بیا و در لا و مال نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و ای که بعد از میم است و لام ثانیه  
از ان ماده استقاطا بد اسم مطلوب بعوضه شتابد با ستم صدر تا دامن و لا و لایر شد  
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شدت کار چشم ز سر شک + پیمیش دل  
ایر خود نماید بر جاحله چون لفظ مال است شود کمی که بسبب اتصال سرفوقانی با خود او مرفوع گردد  
پس بجاها بالشکل الف براید و هر دو نقطه دو صفر بیلوی یک نماید که صورت رقم صدست و  
از ان همین لفظ صد خواست نماید و دل ابر موحده است و لعل تسیمه مراد از ان بآست و بوا  
لفظ خود باعتبار مؤدوی دل معکوب با آرا ده شده که آب است چون از ابر آب نماند رای محله  
کتوبی بدست افتد با ستم سراج آن ماه که بوده ام زو صلتش ناکام + اکنون گو بوسه می خور  
به پیام + عمری بر باد ده + شتم و دالان یک + آخر از ان باد و یا فتم قطره بجام + حله مراد از  
باده راج است و از دالان سین پس لعل تا لیف سراج حاصل شده و حرف آخر از ان چون  
قطره بجام خود یا بد نقطه اندر و نشن خواهد و آ و از انجا که نقطه اندرون دایره حای حیم می یابد  
لفظ کلام بسیار مناسب افتاده میر سین معانی طالب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گویش

سبوحیان ملا اعلیٰ چه جای خواب آلودگان غفلت خانه دنیا که ساخته معای اواز آنکه هم محمد و هم حسین  
 از ان استخراج یافته و در تمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلم  
 در حضور قدر شناس کلمای همه حضرت مدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود و صله این سخن  
 در دامن سراسمه انبار کرد که پیش ازین شک در کرامت میر راه اعتقاد میزد اکنون این شایع  
 از ان خس و خاشاک پیراسته گشت و هوذا رباعی در بحر و نای شاه جمشید مکان همه  
 سلطان فلک سریر داری جهان + گردون لوی نوشت آرای وا + خورشید نماده دل  
 بحر حرف از ان حلقه بعد از تحلیل لوی و تبدیل که که لوعبارت از ان است به لفظ آتی و قلب  
 آتی حدون یا بدست آمد چون خورشید دل خویش به حرف آن نماند اتم تمامی پذیر و با  
 تفصیل که شمس میم را به هر یک از اجزای آتیا میخوانند و ز قلب خویش بر الف گذار و تیس  
 صیغاتی که صوف پای لجان فاعل دانش گسری از نسبت تکلفش مترافه بین متبع آن حجاب  
 کمالات انساب این گونه می یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند مولای مابندگان حجت  
 و علاست و این رباعی از جمله معیبات نود و نه نام حضرت منعام است که طری بلند نگاران رصدگاه  
 بنیش از هر شش تقویم کوکب معانی شناخته و هوذا رباعی ساقی همه کس را در دواز  
 می جرعه دیگر در پیش جهان پیایی جرعه + آشفته خم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک  
 کشد از وی جرعه حلقه آشفته لفظ دن که مترادف خم است لفظ دست و جمله ایام شهر سیست  
 و دل باعتبار لفظ شهر پای هوذا باشد چون عدد آن نازی بر و دست و پنج ماند و رقم آن که  
 خواهد بود که ماخن فیست و این حروف دو طائفه اند اول اعشارت و ثانیاً احاد چون هر یک  
 یکیک از خود یکده عشرت یک عشر واحدی از خود خواهد داشت پس از نون تیمم و از  
 دال تیمم و از کاف یا و از هاء صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی تقدیری در دامن

اندیشه نیست از آنجا که طراز دامن این اسلوب و نظر جمال آریایان شاهد و لوحه معنی حسن و  
 تدار و طبیعت آشفته سرین پیچیدان را کم بدان سر سرود آمده و چون خوشنیت را از پیر  
 جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازده تنج آن گوی بیایان میدان کمال بعلم و تقا  
 در میان انداخته گامزن تعرضه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بایرکات لایسم تقداس  
 کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تنج ایشان را از دست  
 این طریق ساخته و بنای نظم معروضه جریان این قواعد بر منطقی که دست زده فکر و اسلوبی که  
 خاص اندیشه این رنگ معانی ریختگان است انداخته آما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن  
 بهار آرائی گلزار معنی دست نشان نلی چند که نوبش اکثرش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز  
 یافته گلشن فکر این چمن پیرایان است و آن نیز بسیر سبزی که تماشای حسن برشته اش  
 رنگ زمره دکنه حسن سبزه فخطان را جز بگر و کعبه و رنگ آینه خسار نتوان نام برد و  
 قاطع این دعوی و بر بیان ساطع این مدعا معیبات آن سر گروه طوائف انام دریا نوش  
 مصطفی بنجام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرض این نوباده های گلشن قدس گلزار  
 جان در و خطه رضوان نازده اند از آنکه آن این معاصرت از حلیه حلی که گوانگه پیر این  
 حور اثر روان خانوادگی فکر بل بندش با کچه عرائس بکر شاید فی حسن سیما میان نگار خایه غیب  
 خانه حسن رویان تماشای گاه قدس باید می که پرستش نامش نمی توانستم + همین که  
 ز رخ برگرفت دانستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل  
 آن + صورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از  
 هر دو به سوی عدد و دست پس اگر سی از صد و دو کرده آید که عدد قاف قمر است یا چهار از  
 پنج کلمه کرده شود که حاصل بای لفظ همین است صورت و در منط سواد عبارتش جلوه نماید

و این معاست از رساله که بتقریب بغری مشعر استخراج اسم شاه سلطان حسین القابش ریخته  
 زبان خامه گوهر بار دوست رباعی حضرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خود است  
 آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + و ز شاخ دوم بهیتم برگ نگر + مخفی نماند که  
 بنای این معابر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم  
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینه تو هم هست و پیدائی سر رشته سبک  
 تماشاکران نیز گمی آن بھارستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب  
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف یک عدد پیش از سابق باشد چنانکه  
 مجموع بیست و هشت نشان میدهد و نیز چنان تنقید گشته که تمام صفحه بیست و هشت جز باشد  
 هر یک نشان از حرفی از حروف ابجد و هر جز بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر  
 و هر سطر بیست و هشت خانه و هر خانه یک حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه  
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آنجا خواهد بود آباد اگر در دشتگاه ملا خطه ابجد  
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل  
 اقامت آلاسه باشد و همچنین قرشت در خانه بیست دوم از سطر بیست و یکم صفحه بستم از جزو  
 نوزدهم بھار جلوه خویش پیراسته در صورت بھارگاه بر واتب حروف اسم مطلوب که در  
 اشای اشارت معانی بر جاوده استعاره گامزن است نظر بهمت برگارند بای موصود و الف  
 و موصود دیگر و رای مملو و خیر داما ن تفکر خواهد گشت این کو رسواد بستان استفاده و  
 چاشته خور موافق استغافه بخت آنکه بربانه سری در خانه قلم آن چابک رمان در فضل  
 می و ز و تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش  
 اگر صورت چین و تماثل از رنگ زیب نقش ببارنگارش بخورد و در موقع صورت کار بند

و پرنده سادۀ این قرطاس سر جلد نیاختن برین فریب و سر لوح و بیاجه فروز زیب  
 تواند انگاشت و بهر چاشنی از الوان فهم آن خوانسار ان خوان پایۀ هنرمی بر توان زله از  
 چاشکدان قابلیت فراهم آید که در دیده ملک چشان موافق استعداد اگر لذت مایه در کام صیقل  
 عواقب یافوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد بایست چشمنی هوس پرستان این تیر  
 زمین و وادی بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلجستگ  
 می ستایید و نیزه ریزه از هر مایه بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار پایهی عالم  
 که هر عصر شش کنی از ارکان چهار گانه مجسم سخن و غصه ری از عناصر فن ست ریاضی جبری چه  
 بر وجه تجویزیابی + هر سوبی نام یار من بشتابی + در صفحه سادش الف هشتم سطر از خانه پان  
 مردمی یابی از منظر حقیقت ثانی شرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن  
 بر ناظرین ضابطه اعلی پیش افتاده تر از نقش قدم ست هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر  
 بر الدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پریشان  
 حسی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی محال فرو  
 نبوده منکد جبره از جام فیض شامل در یاکشان مصطفی کمال امده ام و دردی از سائر  
 خام بجز نوالان سیکده بفضل خود و دشتی با طعم بر خور که مدت الفانش رستان آهو  
 کنار و دوا لر حروفش راحله دوام صیادان سینه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم حکا  
 ن بزرگوار از حلیه معنی شری یک فلم عاری ست جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده  
 ننگایان و الا نظر و از طاق دل افکنده عالی پایگان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای  
 ام و رعایت سنیغای مرام دامن دل می کشید که بکدو شا بد دل از دیوان آن سید اگر  
 مان این فن برضه آرما عاقبت معنی اندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گردد که

انشای عیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان مضم از کتاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام  
 و خوازش گزارش مرام بحر جرب و شیرین چند که دگر با تراز گوهر افشانیهای لب دلبران  
 خاطر فریب تواند بود و دای در راه من هیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از آن بر آن اظهار  
 مقاصد و ابراز قلیج آن اند و اگرین سردایه عدم و گوشه نشین تابخانه فناست بل عنان  
 کردانی بصیرت روان وادی گم کرده راهی ست این راه پر پیچ و خم و جاده پر شیب و فراز  
 با تمام این خلاب جای خراب آبروی سعی انکار ریخته به جیلا صلی اوقات مورد سزای نشیما  
 ارباب حدیث طبع و در خور نمیش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سر آفت  
 این آورده که زبان انعام کو ماه خانه را دیدین سخن سرائی دراز کرده چندی ازان ترش و شیرین  
 آشنای کام هوش گردانند ناگزیر در دعوت فره چشان موائد شوق و مهمانی چاشته خوران  
 چاشمکدان ذوق صبر ریخامه را صلا میزبان و صفحه قوطاس را وستار خوان گردانیده  
 بدست یافت استعداد که یانه آن بلند بهمت الوانی چند ترتیب می دهد هر طرح و شوری که در  
 آشنای چاشته این نعمان شکایت بی فکر گیارا انگیزد امید که تمت بی سلیقه گیارا خوان سالار  
 کلک من نگذارد **س** بر گیر کی را بد و در چارگی کن + وزنه نودش جانب دو چل گذرد  
 + محصل معاین عبارت ست بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو  
 لب گذارفته اهل آن بدین گونه نظر از دامن تحریر و نگار آتین تقریر میگردد و که ایکی با سلوب  
 حرفی میم و از ویای تخمائی مراد داشته و از چارگی جام خواسته بدین طریق که از چالفظ  
 جا گرفته ازین که میم و الف چهار باشد و ایکی میم مخفی که بر تو اشارت هم اکنون بران تافته و چون  
 حاصل نیونجه و پنج ست ازان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی  
 است و چون حاصل هر سه حرف نزد شخصت ست نظر با شترال انگشت قصد میکند و هرگاه



چهل را برین گونه دوپاره سازیم که حصه راسی باشد و پاره راده و از ده باعتبار دو یای موحده  
 خواهم لب حاصل گرد پس دو چل و دو پنج ابدی است **اول** اوما ل و ونیم پنجه دوم سوم او  
 چارده هست برین چل گواهند صد و هفتاد و اگر فکند اندکی باقی اورا توان خواند یکی بر یاء  
 از غرضه این بیت صورت قلم جلوه می نماید قبح و راد عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند  
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ ده است صد نقد و این جسته جو باشد و از پنجه با سلوب  
 حرنی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده ای ده چار بار چل است  
 ایسمی که در چارده بهم رسیده نظر معنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود  
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد  
 قلم است بکنند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از نیم است و کلفی دیگر که سوامی معنی  
 معانی است ای غرائب اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندکی یکی باقی ماندن بر  
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اتم قلم مراد باشد و از افکندن اندک  
 اسقاط همین لفظ قل از آن و معنای دیگر دارد و شعر همین اسم **س** یکی را حرف آخر  
 دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور و شمر + حل این بیت بر واقف  
 معنی بیت سابق پراسان است تکرار آن در دسر قائل و سابع پیش نیست  
**س** حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + و بلبل زیر خود دارد که او  
 چار صد شد سر + از قرب این سطور تیغ میبرد رخسار از لفظ دو همان یای مختار  
 میخورد و از بلبل حرف غمین مجمره و از چار صد تاسی فوقانی **ج** رتیب حروف  
 بر واقفان این سابق پوشیده نیست **س** حرف که نا ش راست مجذور و  
 اول + بر گیر یک از وی با چار بخوان چارش + این **س** نام قبح گفت و دو یکم

ریخته چون دو عبارت از ده است مجذور آن صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از آن  
 باشد یکی را بنیدازی و باقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه قدر شمرته  
 کلاب جواهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که  
 طبع و قافا و آریاب استعداده و نجوای **س** خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث و بگیران  
 بیشتر مائل آنست که سر پای ابیات معماران و وزیر و پور معانی خوب و جواهر اشعار و خوش  
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طبع و فیه سنجان  
 و شوار گزین تواند بود و در نظم باریک بینان حدید البصر جلوه دهند که پسندند که شوق و  
 گزین از سر خوان آن لذت برداشته برین جا و یدیه های مکرده نادانان طمع تیز کند آنا شیطوه  
 پاستانی درمی ست کهین که هرگاه بر بر صفت مائده الوان نغم برآیند اگر چند اطباق اطعمه لطیف  
 برهنه آن چیده باشند صحن هر سیسه و در کبابی اشکنه بر کپورفش نیز بگذرانند تا زله ربایان را وید  
 انتظار پس از فروغ دلی نعمت و تگاه سیر چشمه و سر پای بری انبان آرزو دش گردانند  
 ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مفرغ آلوده و لب ناله باین هرزه سار  
 گشوده میگردد اگر چیزی برین تهرده بساط از آن عالم غراهند مطعون مقام نشانیها نتواند شد آزانجمله  
 است عبارتی ششلسل با سم عمر ششلسی است که هم ضلع اول و ثالت او سی ست و ثانی او بر چندگی است  
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم هم ششلسی در تمام آن از  
 اول بدوزاند مجموع ثانی و ثالت او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **س**  
 گفته ام رمزی که گرفته توره یابد بدو + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را  
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاکی کی توان برفق ماه انداختن + باید از هر  
 زردا منش بدست افتد ترا + صد کلاه خسرویی بر تنی که راه انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بابت صد فقره دانش بجاه انداختن + ضلع اول  
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقش باشد و ثالث اورای محکم  
و آن تلمیح دلاله برآه دارد که مراد از آن در اشغال این عبارات لام می باشد و لام نیز  
سی است و ثانی او میم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت  
رقعی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجرور صفا اعتبار کند هفت  
باشد و دوم صورت رقی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهارست و هشت باشد  
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند بشمار  
شود و این از بنقشاده زائد است که حاصل دویست مجموع میم در آن ثانی و ثالث عبارت  
از آن است و آن عبارت است از عدد پنجاه چه رقم کشان نخه و بستان فارس  
هرگاه در میزان اعداد و بعد پنجاه رسند مگویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت  
بدوست یکصد و ده است و عدد حرف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حرف ده  
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است باده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر  
از دوش فکر افکنم و فت را پای قلم را خیر باد گویم غان گشت گیت اندیشه که از کران  
همکران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصه زرتگاه قدس خواهد گنجت  
همان بهتر که اندکی در نزدی کاهل کوشیده ام آسایش بزند که نقش تماش در جاده بهیر  
دو بهاسوختن و شمع رنگ در روان چهره از گرمی تردد و فروختن باین قدر نه نکوست  
تا چند دوم بهیر گامی + تاکی طلیم بلند نامی + آن به که سری بجیب زد و دم + کاین تقدیر است  
دست فردم + آن نقش که داشت خانه من + گردید طراز نامه من + فکرم کل چند ایست  
+ پس کرد شامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر در باغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + اور و مش این نفس درین بزم +  
تا هر که بدیدنش کند غم + نفریدش آب و رنگ و دستان + بزد و هوس بهارستان +  
**صحبائی** ازین سخن پیچ و پی + گورفته ز ماه تابا به + خاموش که ناله بس بلندست +  
زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شعر با فغان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار  
بی تمیزی و روز بازارناشناسائی بر سر عرصه درآمده کوس **بن** الملک میزند اکثری از ان  
جنس اند که احتیاج خیالات واهی و افکار فاسده ز او به مثلث دماغ شان باز نماند  
مالخو لیای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر بوی و پاد بهوائی که بیال باد بروت شان  
از آشیانه ریش گاو و ولایت کون خری می پرد آئمه و به بوی تیز منبوش  
پرواز دهند که عسای خانه موتی کلامان اگر همه دم از دوا برآرد در عرصه پندارشان افسون  
یاوه درائی نتواند چربید عیسی و میکمرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج  
جان افزائی انفس خودش می انکارند و سامری فنی که جسد بی روح با شرگردانش چون  
گو ساله با و از در آید از بند افسون تعلیمی کس جان داد و خویشش بشمارند میگویند خاقانی  
سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمع از بهر شهبستان مایافته سعادت بخت سعادت  
اگر ناست بخلط بر زبان شان گذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسب و راه خصمیه  
ایشان بر دخیام پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دل در یادستگاه  
ایشان تا این همه سر آسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرایه که نشای این قدرنازش  
و منبج تراوش این گونه پندار باشد اگر چنانچه وارسیند هیچ برآید چه از انجا که سواد و روشنی بهر نه  
و نقلی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاوید  
و ازین دوسه لفظ از زمین صفحه بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاہی بمعرفت

وقایع دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزین فکریه آرنده پاره چند را با همه بی بطبی ربط داده  
 بطن خودمانی در تنور خیال بسته اندگمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدیدست و محاسب  
 و هم از شمار آن ناامید گنج شایگان را خرد در شیش رایگان می شمرد و گنج باد آورده را در نقش  
 باد می برد و نتیجه ناخوشیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه  
 در عالم او هام نقش بسته در پیشگاه تحقق موجود انگار ندیمی دانند که باین بی دستگاہی با صفا  
 و سنگاگان طرف نتوان شد و باین پیرایه روی باره روان حریف نتوان گشت عجب  
 هنگامیست که می آرایند و طرفه دکانیست که می کشایند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه  
 این همه تیغ در تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم تیغ هندی نژاد را برایانی زبان دست  
 یافتن بی آنکه چندی با بود بآن آنست که دست بخت نهد یا بر فرزند خوان آن را بستان  
 گوش نهند صورت نه بند و عمری باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فروخت یا طوط  
 ستودن و ستان سرائی آن هایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال  
 آن او بکده به طرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطفی توان رسید آری چون  
 پاستگان سلسله بی اختیار می وزمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پازنیک صبا  
 و توان بال از قاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کینه مقصود توانستند  
 نکرده اند ما چاراند درین که پادرو امن کتاب پیچیده و سر در گریان تامل کشیده سطر سطر  
 چون کان گوهر خوب بکاوند و دارسند که آن لفظ گوهر معنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از  
 پرده کدام لفظ سر بر می آید و ترکیب را از افراد باز دارند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنبیه  
 معنی **س** ز حرص لغت عشیان که می خوانست بدون صوم کند نفس ز لبند سحر  
 در اکثر نسخ عشیان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور نیامده شده و ظاهر این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر موطا نیست و چرا که معنی آن چنین خواهد بود  
 که نفس من که زلزله بدست بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت  
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر  
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از پس نفس زلزله بند  
 من بر نعمت دنیا حریص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از او  
 خورده باشد و اگر زلزله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زلزله بندهای سحر میکند  
 ای زلزله می بند و برای سحر آن را نگاه میدار **تفسیر** یعنی تا کون ترا اهل مهمات  
 نخواهند + نشیند قضا ترجمه لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق میباشد  
 ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود هر گاه ترا اهل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن  
**توتی** **تفسیر** یعنی بال طاووس از گلاب و عود و صندل پرورد + تا بسازد و در دهر و در موسم  
 گرامی من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید توتی نظمی در کند زانم فریاد  
 دلی گو که بجان خراشی بود + کمندی که بی دور باشی بود + شاعرین سکندر زانم درین  
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات رکبکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند  
 و خان آرزو با همه کاوش و دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن با عتراف عجز و داده  
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاهر  
 ترست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی بمعنی کجا  
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است  
 و این شعر مثل بر تشبیه دل است بکمند و دور باش نیز مشهور است که کمند را آن قطع  
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بد و نرسد کمندی با گفت

که از آسیب و گزند دور باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و سبب  
 محنت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه  
 اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر بچ محنت و مشقت نباشد دل بی ترو و فضا  
 و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست  
 که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست  
 اگر غل خرم نباشد بلند + ز ناراج مهر طفل یاید گزند + مگر مار بر گنج از انجا داشت + که مار کج  
 مهره ناید بدست + بتنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ  
 بتنبیه جنبیدنی باشد که + چو از لرزه کالبد های کوه + دوم هم نطاشی گوید  
 جوابی بعبره ای گفتن بر از + که ناله نوردم بوحشانه باز بتنبیه حافظ اگر من آلود  
 و انهم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهر سیاق مصرعین میخواهد که در مصرعه  
 اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارو  
 آلوده و امن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکند چرا که در عالم  
 کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعراست  
 که اگر من آلوده و انهم شکفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده و  
 معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است  
 پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده و امنی او چگونه امکان دارد و بتنبیه  
 نظیری معشوقه من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظریوخ چون آینه بر گشت  
 این شعرا در مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست باران این شعرا  
 بدیهه بر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد مر زبان دارد



معنی آن آنچه نزد اقم این ادراک تحقیق رسیده می نگار که شام و جذبه نگاه خود بیان میکند  
و میگوید که معشوقه بمن حکم قبله نداد و نظر من حکم قبله و مقررست که قبله هر طرف که بود روی  
قبله نابدان طرف بگرد و در مصرعۀ ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من بگشت مشوقه  
من نیز بارجی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و ماثل من شد و بزرگسایان  
میفرمود که پس بنده غیری تخلص که پیش ازین بانه که روزگار من فارسی را از خدمت اکثر  
اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در شریفی و شگای خوب داشت می گفت که من از زبان  
شیرس الدین فقیه رحمه الله در مصرعۀ ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیدم  
در صورت معنی این مصرع بیان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتی که نظر من بگرد و نظر  
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگزیده بود که معشوقه جلد تر بدان  
طرف که نگاه من خواهد بگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهترست چه قبله  
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگرد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست  
تعلیه و حاد است گوشت که هر سال یک پستی کن ۴ سه ماهی خور و نه ماه پارسای باشد  
درین شعر برای صوفیان و آمده مردم را ترغیب بی نوشی بطری می کند که رعایت  
صوفیان نیز از دست نرود و پیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال درمی نوشی  
مصرف باش و هیچگاه عبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بها  
باشد درمی نوشی صرف کن بلکه اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه  
بها لطف شرب است و پس آنرا برگزیرد معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه  
چیزی و دیگر خواستن چنانکه شعر افغان میترسند از مذاق دور می ست تعلیه شامی گفته  
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل و شب عجب شبی است که فردا نیست

فردا در مصراع اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی  
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل و عده فردا  
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز  
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید مافردا ظاهر شود و نسبت  
 حاصل میسر گردد و تنبیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب**  
 و ندیدن رقیب را + بیکچند بهار در نوادر المصدا آورده که دیدن مبینی للمفعول است و  
 ندیدن مبینی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب  
 آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسی او را ببیند و  
 می خواهم ندیدن رقیب را ای می خواهم که رقیب او را نبیند پس حبیب مفعول مالم نسیم فاعله  
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف است و توجیه این شعر بدو وجه  
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصراع ثانی مخلوق به می خواهم است چیزی دیگر بعد از قوله نمی خواهم  
 از خدا محذوف است ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا می خواهم ای می خواهم که حبیب را بینم  
 و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را  
 به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر نخواهم هم از خدا است و اگر نخواهم هم از خدا  
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده  
 ازین نیز در حاشیای تذکره که خام ترسم را نبوشتن آن تحریک و هم تنبیه **می**  
 کند شد و ندان کوه از برگ پان + خنده ز دور یا بر سه ش آسمان + از اشتهار بیاضی است  
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ  
 بهر کیف کند شدن و ندان کسی عبارتست از عیوب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

در پیش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشفون  
چون پان خور و دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه  
که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتاد خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان  
از آب او بسته بر آفتاب طغنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد  
پیش او بیخ قدر نماند تنبیه زلالی گوید **ب** بالیدن هنوزش ناز بالش **ب** که سبب را به پیش  
داد بالش + این شعر در مشنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت  
صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحجره خوابگاه و پیش از تفرقه شرع باید شنید که هرگاه  
سر بر بالش نهند از آنجا که آگین بالش از پر یا زنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین  
فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد و آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر  
و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند  
آگین بالش بسبب بار سربار که فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند  
بالش از محبت نبودن سربار که بر آن خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن  
برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورده و سربار  
به پهلوی مطهر خویش بالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالوہاب  
منقول است و موهذ **ا** از دست میر شیخ سیاح از بنی برد + لعل و عقیق روید  
از زربجای سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مدح  
شاعران کورست درین لفظ کلمه میر معنی سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر شیخ  
تر و دست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رساله عود صنیعی بمعیار جمالی در مثال  
بحر جمل آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و موهذ **ا**

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شایان جهان خواهد بود x  
 و این شعر در مثال بحر مشرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزمین + بر دشتاب  
 و درنگ زو بگه عزم و بزم پس اگر شیخ عبارت از قوسیت است میر یعنی سیر و است  
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میراث کرد میراث و میراث و امثال آن تنبیه  
 در دیباچه ابوالفضل انشا کرد است در حمد ۵ نامش زبان گفتن از بیخود است +  
 و صفش بدان گفتن از بیخودی است + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + الصفا  
 چنان گفتن از بیخودی است پوشیده نماند که این شعر از مشکلات این کتاب است  
 و عزیزان توجه آت بانواع شتی مذکور میگردد اندوره بجائی نه برده آنچه حق معنی است  
 زبان داده می آید که اول بنابر بحر خود میگوید که نام او اگر زبان گفته آید بیخودی است  
 چه بهمش از جمله نیست که زبان اداسی آن تواند کرد و اگر وصف او بدین ادا کرده آید  
 نیز بیخودی است چه وصف او اینچنان نیست که دین تهمد آن تواند نمود و چون این  
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد گفت  
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخودی است بگویم جزا مقصود  
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و قوله چنان است  
 مشتمل بر سه تفهام انکاری است یعنی القصه وصف او اینچنان است که می توانم گفت  
 یعنی بگفتن نمی آید و دایم بمعنی می توانم است و حق و الصفا آنست که مطلق گفتن  
 بیخودی است خواه زبان خواه بدین باشد چه از قید زبان یا دین متوهم میشود  
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخودی گفت تنبیه انوری گوید  
 ۵ شب حسود تو شامی است بیکران چنان + که روز حشر ز صبحش بیکاه خیرتر است +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از خد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام میگردان  
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب باز یاده است و ظاهر است که هر که در شعر  
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب  
 حسود نندد و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود  
 در میانه شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آنای شب دشمن جلوه کند  
 یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود  
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود تنبیه قدسی ندانم چون  
 شود سودای بازار چسبند + او نقد آفرینش بکف من جنس عصیان و بغل + دین  
 شعر از بان اعزه سرگردان دور وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم  
 که این همه سرانگی ایشان از چه دوست چه معنی این شعر صاف و پزطا هست زیرا که  
 لفظ چون بمعنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودا  
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بکف دار وای سرگرم خریدن است و من  
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی  
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل  
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که پیش  
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من  
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است تنبیه شعر  
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر و دل عاشق نه آب و دریا  
 بهلائے زمانه مادرین شعر غریال بیای تحتانی قرار دهند

و این نظر بمعنی دامن بر زبان آزند گویند که آب را غریبال که یعنی پرویزین است بیچ متنا  
نیست آری بادام مناسب است بهیست که ماهی گیران دامن در آب می اندازند گویند که قطع نظر  
از آنکه غریبال یعنی دامن باشد یا نباشد لفظ پرویزین رایجی توان گفت که در کلام علامی هم  
در خاتمه و قراول الکبرنامه آمده نه آنکه نابوشند را آب بر پرویزین چایید و باد بهادری گوید  
تنبیه **۵** بتوان ز کرم بنده خود که جهان را زنجیر است که هر کس که کرم بنده  
این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و  
امتحان طبع طلبای مد رسه میخوانند بهر کیف معنی آن اینست که ممکن است که جهان را  
از کرم بنده کند چه بهر که کرم کنند حکم بنده بهر سازند و از غایت منت چون غلام گردانند  
و ازین جا معلوم شد که کرم بنده نخل است چرا که ملک ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد  
آنگس از غایت ممنونی بنده که او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا  
از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**  
جلال اسیر گوید **۵** زخمی مظلوم عالم ابد مرگ + تیرش از دنیا بقی می رسد + یعنی ظلم  
اگر میرد از دست مظلوم زخمی بدین شود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه او است از دنیا  
آنچنان بلند میرود که بقی می رسد و ظلم بعد مرگ در غیبی رفته است پس از آن تیر  
زخمی البته خواهد شد **تنبیه** **۵** مگر برگردن چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده  
امسال او بارگرفت - این شعر از مشکلات مشهوره است و جاهل آن اینست که  
شاید سال برگردن چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال  
روزگار پارسد و گردن دامن سال پاروقی شود که عید بیاید و هر از عید عید زخمی است چه

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید صبحی و عادت معشوقان شوخ که گزیده بی انتقام  
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کند نگاه بسوی شان  
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم باوصف نیامدن عید صبحی باشد معلوم  
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این چشم هم  
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بافتا نظر کند او را طرب حاصل آید گویا  
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه الفت نکند و پس عید او نشد بهین طور عید  
 نمانده امسال هم باشد تبلیه **۵** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با دشمن  
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن و حقیقت دوستی کردن  
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با دماغ من نفاق انگیز  
 مرهم بآن دماغ دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه دماغ دشمن من است  
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن دماغ اند که میخواهند آن دماغ را ملل شود و من  
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این دماغ از من نرو و پس پنبه و مرهم دشمن  
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با دماغ عداوت دارند و می خواهند که دماغ را ملل شود  
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار داد و میکنند تبلیه +  
 نظیری **۵** آیم نامزد جگر از بس گریستم + دیگر جگر گریه کنم آبروی خویش + می سخت  
 کلاه و قراگرداشتم + از گفتگوی دوست سر گفتوی خویش آیم + و شعله  
 نظیرے هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما  
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق  
 افتاده بود و من پخیزے دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طر فز آنکه بعضی از



حضرات آن مجلس که بحسن اعتقاد جا بلای چشم بردهن ایشان دوخته بودند زبان با صفت  
و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش نرفتن سخن خویش تر می گشتم  
اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان پر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد  
نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فنی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان  
رفته بود و مرثیة آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یار می و فاد شهر ناپرسان + مرا به**  
**کوه گردیهای حرنی خند می آید -** با آنکه بزرگے و ران بزم دارد شده زبان درازی چند  
را در گفتگو بر من پیچیده و مرا در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و حق فنی و سخن  
بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نهند ترا چه زیان پس رو بآن  
آورده جا بلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفرز زبان آوری خود  
خاموش کرد و در شعرا و ل می گفتند که آب در جگر نداشتن معنی مفلسیت و عبارتی بعد از قوله  
از بس گریستم خفت میگرد و یعنی من غمناکم و از بس سبب مفلسی گریه کرده ام قدر من من اند  
بعد از این در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی  
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل می سوخت معشوق است و سر گفتگو معنی  
آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق  
از آزدگی این که چرا بذر من می پردازد کلک و دفرامی سوخت و معنی شعرا و ل این  
من گمان بر من آنست که از بسیاری گریه کردن طردی در جگر من مانده بعد از این  
آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز ناختم و معنی  
شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست می کرد  
از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید که از اعراضی باشد ای ذکر دوست گذارم

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز  
دل خواهد بود پس کلام و دفتر مرا می سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و بیشک شست  
که من در ذکر دوست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقصه کلیم که در طلب بی  
یاری از وستان خود نوشته رقصه زرق از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد  
مسکین بخدمت ملازمان صاحب تمکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلقاً می که اسم  
او دو مرتبه است و پنج حروف عدد دوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعه  
خمس حروف است که کل است و تصحیف کل گل است که هزنگ مطلوب است بعد اسم و  
مناسبت رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مضموم رای عالی شود در  
فرستادن تفسیر نماید که انتظار جان گذار است حل این معاموف قواعد معانی بدین  
گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف است یعنی بهم و یا که مجموعه آن می است قوله پنج  
حروف عدد دوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حرف آن ای آن اعداد ببینند  
پنج باشد زیرا که اسم عدد نیم چهل و اسم عدد یاده و حروف هر دو که جسم فارسی و بای هنوز  
ولام و دال و با باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه را و از اول چهل است  
چه از نیم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است  
و نه اعداد و دال و با نه است قوله مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف  
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد کل  
چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جایگاه تازی است یعنی همه قوله تصحیف  
کل گل است که هزنگ مطلوب است و از تصحیف درین جا تخفیف است چه کل که کاف  
تازی است تخفیف کل کاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخه رنگ هم رنگ می است که مطلوب است جمله بعد اسم و نسبت  
 رنگ مطلوب و گل محبوب است یعنی آن می در گل محبوب است بدو اعتبار آوازا باعتبار عدد  
 اسم چه عدد هم نمی بجا است عدد گل نیز پنج است و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ  
 است **تثنیه** اگر که بافتاب دارد نسبت + این نکته از بنیات اسماء است بنیات  
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لغت و از یا آواز  
 صا و او همچنین و مراد از بنیات اسماء بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب است یعنی اگر که  
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بنیه دو  
 الف و لغت است و بنیات فا و او با الف اند و اعداد مجموعه اینها دو صد و سبست و سست  
 و بنیان عدد اگر اند **تثنیه** رتبه شخصی بطلب کعبه بطریق سمار قعه ضیائش دو و دهان کم  
 باشد **عسل** مخصوص بمساعت ستائی که نموده آن علت تامه وجود ممکنات است و بنیه  
 دیگر در لیه حصول مرادات و تقدیم نصرفش در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم است ثانی  
 بار اربع چیزی بمرسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و چهار آن را یادگاری و هو شاز  
 بازاری است و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم **بانه** مستفاد گردد و رنگی ضعیف البتاه  
 که بیشترین سفید برآید چندانکه در حوصله کعبه غایت و نمایندگی این معانی و ونیه دارد یکی  
 کن و دیگر بعد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات است چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و  
 بی او صورت پذیر نبود و جمیع معنی است که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ  
 کعبه را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جبراعنی پس معنی آن سعی کن باشد و از  
 را مقدم دارند و کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جبر و راعوبی دارند و از جبر  
 پدر مراد دارند و معنی آن جبر باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کعبه سیم که

اوست مراد دارند در این صورت هر فرد را که مقدم دارند بر معنی سیم سرق نه افتد و حرف  
ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ ند باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند  
ندارد و آن پزان را بگوید و کار باشد چرا که بوقت پختن نان بگوید از نان چپانند و بگوید که معنی  
خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرط که هر دو را مجموع گیرند  
بی سیم صورت بگیرد چرا که سیم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف رنگ آن  
چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متشنه شده سفید بر می آید متبینه  
جلال اسیر **س** زسد تا بر رشته گره و انشود از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود  
ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرع  
اول گفته که نازمانیکه گره بر رشته زسد و انگیزد و ازین جا معلوم می شود که باشند  
گره موقوف است بر آنکه مجد آخر رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود  
بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بر رشته رسیدن بعدم  
رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است  
پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم  
دل عاشق شگفته شود و درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لازم اجلیه  
باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم  
میرود چنانکه گره چون بعدم رود و بکشاید و بعدم رفتن گره همان بر رشته رسیدن او<sup>ست</sup>  
**و** له ساقی ستم ظریف و می از شعله شوخ تر جامی نداده جام گرمید هر  
یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آفتد رشومی دارد که در شعله هم نباشد  
چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ما هم ظرف را پیش گرفته که این چنین شراب  
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام بر من احسان نمود و بسبب پرواز کردن  
 می مرا میسج فائده حاصل نشود و له پای مالش گر شوم گل دل غمبوسوزد شکست  
 چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه  
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پا مال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود  
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پا مالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است  
 و در بعضی نسخه میسوزد بصیغه ثانی ب است پس فاعل آن دل باشد معنی آن همان که  
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود  
 گل از رشک داغ خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه  
 دل بیا که این پا مالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است  
 و همین معنی بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده  
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظومست بند  
 بیازیر که پا مالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانع میخوانیم نظامی در شیرین  
 خسرو گوید چو داری گل بکف اینجا بپوش + و گر با درخا اینجا بپوش مقصود  
 سرعت است در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوسیدن گل آنجا در کف گرفته  
 بوسیدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاست شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هرگاه  
 گل برای بوسیدن بکف گیرند همان وقت تا دماغ بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفته  
 درین قدر صفت بسیار در اینجا بر سر که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید  
 که اینجا رسید بهاشی یا درین قدر مدت در اینجا بر سر که آن گل از بونفقه و قابل بوسیدن

وقاعده است که هرگاه دانند که خازنگ داد آن را می شنوند و درنگ نمی کنند پس میگویند که  
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از رنگ دادن خاشاکستن اینجا واقع شود و درنگ  
 در مدت شستن هم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفتند  
 سر گرم بوبیدن و اینجا بشود و اگر خدا در پابسته منتظر شستن اینجا باشد تا در نشو  
**حافظ** پیرا گفت خطا از قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
 آنچه از طاهرین الفاظ بر می آید آنست که پیرا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر  
 نظر پاک خطا پوشش پیرد کو آفرین باد که هزار با خطا را پوشیده کرد و از افشا  
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته نغوذ با بعد من بهنوات اللسان  
 و با طیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی خبری دست دهد و ازین  
 بهره سرائی خلاص بدست آید و معنی هم به لطف تمام بر کسی الفاظ نشیند و آن  
 توجیه اینست که پیرا چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد که درین  
 ضمن صد با خطا بانی که از ما سر میزند مخفی کرد چه هر چه از ما سر میزند اطلاق خطا  
 بر آن میکنند و هر چه از ما سر میزند همانست که از قلم صنع سر زده و پیرا گفت  
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا ها که از ما سر زده نیز خطا نه ماند حافظ  
**س** جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر نبه + چون ندیدند حقیقت ره افسانه زود  
 راه در یخبامعنی نغمه است و نا فهمان معنی راسته می گویند و می دانند که راه زدن  
 قلع الطریق کردن و ره زنی نمودن است تبلیه سعدی **س** دانی گفست  
 مرا آن بلبل حسدی + تو خود چه آدمی که عشق بخیر می + اشتر بشعر عرب در حالت مست  
 طرب + گرد و قنیت ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت حایبان زمانه میگویم که این هر  
 شعر در بحر بسیط گفته و زحمت جنین را در فاعلین که رکن دوم است بکار برده فاعلین ساخته  
 بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست  
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و او او  
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع  
 آنجا بدینگونه است دانی چه گفت مستغفلن ت مرا فاعل آن بلی مستغفلن  
 تخم می فاعل تو خود چه استغفلن و می فاعل گز جعشوق ب مستغفلن  
 خبر می فاعل اشتر بشع مستغفلن ر عرب فاعل در حالتش مستغفلن  
 ت و طرب فاعل گز ذوق بی مستغفلن ت ترا فاعل گز طبع جا مستغفلن  
 نوری فاعل - و باید دانست که لفظ گز در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از  
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند تلیه سه اگر چه در چین  
 حسن توز بنور عسل + چه عجب گز زگل شمع بگیرد گلاب + این شعر معلوم نیست که  
 یثبه افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی است که بسبب بعد لوازم از زیور  
 فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آزاد جز و دان حافظه  
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد مردم آنکارند در اینجا شبت افتاد  
 پوشیده ماند که ز بنور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر بنور عسل در چین  
 تو بچرمومی که از ان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع  
 از ان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در اینجا است که کمال کنند که استعمال  
 چرمیدن با لفظ ز بنور نارو است که آن در حق دو اب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت



نخل و فردوسی نسبت بکرکس چنین گفته خاقانی گوید **۵** عاقل کجا رود که جهان را بکلمت  
نخل از کجا چو در گلیا ز بهر ناب شد + فردوسی **۵** چنانچه دینار بهنگام گردد + چنانچه کرکس  
اند ز نبرد تنگینه نخرن اسرار در نعت **۵** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن  
تا اهرام زنند - معنی مصرع اول بدو وجه تصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی  
صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه  
خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب ستاب حضرت ممدوح خطبه  
خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه  
سلطنت خودی خوانند خاموش شوند چه وقتیکه زبنت سلطنت تو رسد کیست که پیش  
تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و بمعنی از بعضی  
اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **۵** گفتا که چند شب من دولت بجمم خفتم + اندر کجا  
خسرو در موکب جلالتش + گویی سرشک شورش از چشم شونخ دریا + کریمیت  
پلارک شهنیت صبر و هالتش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است  
و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول  
در نحو مصرعه اول و در شعر ثانی در نحو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بضم تأند  
عوامل چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ مال در شعر ثانی بمعنی  
قرار و آرامش کمائی بر بیان تنبیه **۵** اول اردی بهشت ماه جلالت + بلبل  
گویند بهر ناز قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن منقعلن فاعلاتن  
فع پس اول و بلبل را کسور یکسره اضافه و صفت باید خواند **۵**  
ای کریم که در زمین باشد + هر چه رست از حساب رست تو رست +

نقزی گفته‌ام که تشبیهش به است احوال بدنگال توچست + انچه از فارسی ومانی او  
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرپزه که لفظ فارسی است دو حرف اول او که  
خرست و از بطیح که عربی است دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خرلط  
شود و این لفظ دشانم است ۵ هر دو را از باهم ببندد باندک + نامی از نام های دشت  
از آنکه خرلط مسخره را گویند ۵ باز چون بای پارسیش افتاد + در کس بادش  
چه سخت چه سست - یعنی از لفظ خرپزه که پارسی است حرف با دو شود خرپزه خرزه  
ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کس ما در اء باد خواہ سخت خواہ سست باشد ۵  
و آنچه باقی بماند از تالیش + هست همچون شامش بدرست - یعنی چون از بطیح که تازی  
است بطرفتن بخ مانند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن  
خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد ۵ هر دو در شبی که خدمت تو + روی ختم آب  
لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از کعبه آن است  
یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرپزه دادی که چون گزشت  
رخم دهند و انگشت شهادت را بر روی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خرپزه دادی  
۵ بده از پنجه شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بشت - بصره و بشت  
نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرپزه بخته باشد مرا بده و اگر  
پخته نباشد نه زیرا که من در بشت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور نه بلکه در  
یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر با منی توانی که من بر ساقی قصیده دیگر  
ای ستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود تو افعام روزگار + دو من از  
حساب بند و جل نبده ترا + بیستی دو گفت - شد از روی انتصار +

مال چهار بنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار \*  
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فيه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود  
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اجم و چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را  
 مال گویند و چهار را جذرای مدوح که اقبال آسمان از لطف تو قائم گرفته و انعام روزگار  
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل مثنوی و دوسه مختصر  
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی  
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دار و پس آن  
 بست عدد را و چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فاء دارد  
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود **یک** حرف دیگر است که بی او تمام نیست +  
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +  
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاء که صد  
 در سه عدد و ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است  
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من  
 بهرست قصه **چیده** ای رای ملک شه منظم + مه پرورد و سال بخش ثانی +  
 ای کرده کلیم و اعدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است  
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از  
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب  
 ابجد رحی و میم حاصل آید و آنچه ستر نه بران افزاید تا حرف با حاصل شود چون هر  
 حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای مدوح عدل تو رمد حن را راشبانی و کاهسابانی

۱ بادولت و کراست نیسان + کان دولت هست جاودانی + نیسان نام ماه رجب  
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از شین اول بهفتم است و روزهای هفت  
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یا ده  
 عدد و حرف با ده عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک  
 مقصود بیت آن است که ای مدوح در دولت تو که جاودانی است کراست شک  
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۲ حقا که شود مبر و مبر + دی ماه به سیم جوانی +  
 مهر نام ماه پارسیان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین  
 ماه بهفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف  
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی رجا شود و دمی نیز نام ماه  
 پارسیان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین بهیم  
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد و خمس شتره بران افزایند  
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف یا دارد و چون  
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی با دشا ملک ری شود  
 ۳ بادی همه سال شاد است + روی رجب اصل شادمانی + رجب از  
 محرم به تمام است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد  
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند رزگشت و رز انگور است و  
 آب ز شراب انگوری است یعنی ای مدوح تا آنکه شراب انگوری گدا به ازیت اصل  
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۴ ای عا یا سون چهل  
 که فضل گناه جهانی + تا آخر هر سه که گفتیم + اول سال به برابری +

انگیزش نور بایام + مغیش هر آینه بانی تسلیه **س** روزی که خلک جبه درویش گزینی  
 از فضل ز نور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظر تا بفر روزند +  
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از مغیب جبه درویش کنایت از گرمی آفتاب ست  
 چنانکه الشمس جبه المساکن ست و از فضل ز نور موم مراد ست و از شمع آفتاب مراد  
 حکیم نوری میگوید که من پیش ازین چنان تو نگزیده ام که روزی که آفتاب زیر  
 ابره مان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبه مذکور جیب می دوختم یعنی  
 نوری افروزم اکنون آنچنان بی نور شد ام که از بی روغنی چسبناغ در خانه من افروزد  
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر بباشم که تاکی صبح دهد و کی آفتاب برآید که در بهر خانه از نور  
 چراغی میدهد و یا از شمع ما آفتاب مراد باشد تسلیه جلالت سیر **س** گوی طوطی خیال لبش نامه بشود  
 آئینه را کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشهور و بر زبانها مذکور است یعنی  
 آنچه بخیاں ناقص میگردد و شب میگردد درین شعر محرومی خویش از عشق و اود  
 طالع خود بیان میکند پوشیده نمائند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه  
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی یا لب آنست که اظهار حال عاشق پیش مشق  
 کند و طوطی خیال آئینه نمیتواند که مگر در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا  
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نگویند حاصل معنی این شعر آنست که اگر طوطی عکس  
 لب معشوق از طرف من نامه بپیشود ای مستعد اظهار احوال من پیش معشوق  
 میگردد و من از او اثری طالع خویش در کتب میکنم که سبب کامی من میگردد و آن  
 این است که آئینه را رنگ کتابت کشمیر چنان بیازم که هیچ از و نمایان نشود و  
 این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظهار عکس جز در صفائی آئینه نبود آن امر

در حیرت و توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طولی خیال خطش دیده شده و نیز صورت  
 مناسب هم از وی لفظ و هم از وی معنی میگردد و پیون خط را با طولی تشبیه است باعتبار سبزی و براف  
 خط البته موجب اتفاقات و رحم معشوق بر عاشق میشود و انهارا حال عاشق را پیش معشوق و  
 ظاهر میگردد و قول هر جا نعت روح دیگر گوهر شکست + بر سنگ خاره شک بر آگینیا - یعنی نیم تو  
 افتد شکست در دلها پیدا میکند و رواج شکست در با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر  
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینیا شک کند ای هر چند آگینیا بشکند لیکن از تاثیر  
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هر گاه سنگ چنان  
 شکست آگینیا در رجه اولی خواهر شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه ضعیف  
 شیشه است ازین سبب توجه بسوی انجمن شش بیکار بود و لذت غم متوجه شد بسوی  
 شکستن سنگ قول پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردن خضر جذب بر تو متهم را +  
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد  
 به چنان بیم و یاس هم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد  
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای  
 و ظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبه خضر راه مستقیم بدست  
 از لطف سایه و جذبه در لطف سایه تو می برد قول بلبل فریب کرد رنگ بجا  
 فیض + گلدهستای نکست خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا یعنی مانند نیست بلکه  
 بای موحده در آن بمعنی سبب است ای گلدهسته نکست خلق عظیم خود را بسبب رنگ  
 بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدهسته نکست خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار  
 فیض دارد بلبل را می فریبد گلدهسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قول

گیرد و در اضطراب معاصی پی شفا و دست تو نبض ناله عظیم بریم را - عظیم بریم یعنی  
استخوان بوسیده است و مرد و ازان مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله  
میکنند دست تو نبض ناله شان میگیرد و ازان مرصن شفا یا بنده قول عیسی ز نسبت  
گمراذات پاک تو + زاهد فریب یافته و یتیم را + پوشیده نماند که حضرت صلی الله  
علیه و سلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایام نیاز تمام است زیرا که در امت ایشان  
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در یتیم  
بگوهر ذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی قلیلی  
قول بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بخت پاکریم را +  
پوشیده نماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریابند و ره گم نکنند  
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بخت پامی حضرت رخ سودای  
پامی حضرت بدان تماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه  
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که او طلب به بخشند  
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظریه لفظ کرم و قرق درین سنگ و سنگ  
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه با و  
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بخت پامی  
حضرت سودا و قبل ثانی است فافهم قول صوامیط گوهر الفت صدف شود + تا در  
ره تو گریه نکیر و یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه  
هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد و اینجا گوهری بخوبی ذکر کرد که صدف او الفت باشد صحر  
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند



یتیم را گر بنیاید چه الفت مانع گریه یتیم است در حضورت و یتیم را بطفل شبی که گریه کند  
 تشبیه داده بجهت یتیم بودن و درو بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای  
 درین محیط معروف گوهر الفت صدف نمی شود و لهذا در یتیم گریه میکنند پس صحرا دریا  
 آن گوهری که در دو که برای او الفت صدف باشد در حضورت لازم آمد و یتیم را  
 گریه بنیاید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای  
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید  
 است قوله پیچیدگان جاده شرع تو در گذشت + ز نار کرده اند خط یتیم را +  
 خط مستقیم یعنی راه راست و راه را شعرا بنابر تشبیه داده اند بسبب دراز بودن  
 او یعنی کسانی که در جاده شرع تو پیچیده اند و در گذشت هم ز نار خود از راه راست مانده  
 ای در تخته هم راه راست اند قوله شوق القم در آینه طور اشاره است + از شرع  
 قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود  
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره است از شرع قاطعت شوق القم  
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله صلی الله علیه  
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شوق القم خواهد بود نمودن فم غزل  
 در دل گداختیم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنای  
 در دل خود گداختیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تابوش  
 در دل موجود بود و ناله عشق در دل نمی آید قوله فرصت سلم خریدم بازار صحتم + امروز  
 میخورم غم فردای خویش را - سلم فتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و نه بدین علم  
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم حالست که ازانی برهان قاطع متوال گوید

بدین معنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر باز اصرحت فرصت را سلم خرید ایم انداز  
 غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آئینده در صحت بفرانغ  
 بگذرانیم و میتواند که معنی این باشد که ما غم آئینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت  
 سلم زیده آئینده را سود هم میداد یا نه و هر چه هر چیز که در سلم میخورد اگر چه بطریق حصول فائده  
 میخورد لیکن گاهی باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این  
 گفته آید که تا در باز اصرحت فرصت را سلم خرید ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای  
 فکر آئینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان ستیم قوله آخر دو چار کوی تو شد  
 گره تر بتم - دیدم بهار آبلای پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبلای پای  
 ما بود چه بسبب آبلهای پای از کوی تو ز غم و هانجا مردم که عین تنای بود **نخل**  
 از گل ناله زنجیر بهار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن معنی پر بار  
 آمدن دگران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار معنی میوه هم می آید  
 درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت  
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر را بنابر شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است  
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر نمی بود گل ناله چرا باری آور دیم و ابریشم ساز ساز را  
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر را سایه آهوشم همیشه ما + یعنی  
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را همیشه ما سایه آهوشم را یعنی از بیم گردش  
 چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایه آهوست که جای قرار نمی گیرد و از این آنست  
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت شل آهوپیدا کرد و قوله  
 بیستون معدن یا قوت نجالت گردید + شبنم از گل بخراشید و دم میشما - در بعض

شنبه بخراشید بای واحد است و در بعض بنون نمی معنی این شعر هنوز در فهم نیست نباید  
 مگر آنچه شنبه است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که خراشید بنون  
 باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشه ما آنقدر کندست که شنبه از گل خراشید بدین  
 بیستون نخل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تیشه  
 همچنین است بیستون نخل شده که کو کهن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه  
 که از تیشه کو کهن تیز زیاده بود و بیستون بدان باز میگرد و بیستون نخل شد که دم  
 این تیشه از دم تیشه کو کهن تیز تر است پس چون بیستون آب شد و مثل شنبه گردید  
 آن را دم تیشه خراشید چرا که خراشید نش نگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون  
 را بسبب آب شدن عین شنبه گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شنبه گل خراشید  
 دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شنبه گل از نباشد اگر بخراشید  
 بای واحد باشد معنی این است که بسبب کو کهنی ما که از کو کهن زیاده بود و بیستون  
 منفصل شد گویا که دم تیشه ما شنبه گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع  
 اول واقع شد و اینصورت اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیلی خوب است  
 لیکن بحقیقت خاطر از ترذوات می آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری  
 دارد و وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشه ما - یعنی از اینجا که در سنگ طفلان بهار  
 خوش آید است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت  
 آن رسید که بگل بانگ زند اے بگل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون  
 تننا و هنوز + سبزه رنگین و دما از گلشن اندیشه ما - رنگین دیدن سبزه از گلشن  
 از آن سبب گفته که تننا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تننا در دل سوخته است

یعنی تشنا منانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید متنا آلوده برمی آید فافهم **قوله** از اخبار مالک  
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از اخبار  
ما می کند پس در همه جهان خاطر اندوگین است چه دو عالم در ستمال شعله ابعثنی تمام عالم است  
و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان اخبار اوست و زندان  
در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** بادل دیوانه خود  
دیدم ام + خنده برب جان بخت چین بر چین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها  
جمل کرده ایم که خنده برب و جان در شستن و چین و چین میداریم چه اینها از دیوانه  
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که بگره  
هر چه احتیاج افتاد جهان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بناگرفت  
**قوله** سیرگشن کن اگر گشته دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جو - درین  
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر گشته دیدار خود هستی سیرگشن کن چه روی  
معشوق را بسبب شکفتن گلشن تشبیه داده و در مصرع ثانی میگوید که در جو بانیز آب از چشمه آئینه  
میرود و این با اعتبار است که چنانکه در آئینه روی چهره صورت می بندد و همچنان در  
آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس  
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه  
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر  
سیرگشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شدیم  
حلقه در گوش کمان تو خم بازو ما - خم بازو با طبع کمان تواند ای کسی نمی تواند شد که بقوت  
بازوی خود کمان تر از کمان کشید و طراوت ازین است که هیچ کس بزور خود ترا بهست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن مایهین قدیس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش  
 پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده از این چه کنم همین قدر گفتن بس است که  
 از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبزه کرد  
 از سایه مرغان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر  
 حاصل مرا نمی برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود  
 که درین وقت مفقود است در مصره ثنائی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرغان  
 من سبزه کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر  
 از غم خار من سبزه کرد البته از آن بیج فائده و حاصل بهم میرسد تا عیش میگردم فایده  
 برکت خاکستر من زنگ بهار دیگر است + بوی گل دامن آتش میزند خار مرا - در پیش  
 شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میازد و برکت  
 خاکستر من زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدایم شود **قوله**  
 بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تا مرا - یعنی بی  
 محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تا مرا و پریشان  
 می باشد و انتظام ندارد و هرگاه که مطرب بیاید البته انتظام تا را بصورت نماید و بس  
 میگوید که ناله هر دم تا مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب  
 محبت پیدا شود و بهر سبب در صورت تشبیه بساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تا را  
 و گریه و ناله و ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدارند اردو نظر پاک مرا +  
 آب در شیر کند دیده مناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در  
 شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که بیج جانب نظر نیامده **قوله** راز و خجالت رسوائی محترمشند +

نتوان جست بصوای عدم خاک مرا + تینی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که  
اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورتی که معشوق فاش میشود و این  
منظور نیست قوله اعتقادش بتوصافست چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل  
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوقست و ضمیر شبنم اعتقادش بطرف شعله بطریق  
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقادش بتوصافست چرخش روشن باد و این جمله  
دعائیهست در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقادش بتلای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون  
در دل من دعا نخواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه‌ست و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود و نفهم قوله خشت این نمکده نقش ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباریست ز ویرانه‌ها نقش

که بر خشت نمکده ماست از خرابیست

این خرابی نقش خشت شده است

چنان میران گردیده ایم سیل جلوه

سیل هم از ویرانه غباری

بیش نیست

فقط

# دیباچه خلاصه تحقیقات مسمی غوامض سخن از نتایج طبع سخندان باز که خیال منشی درین دیال منشی اجنبی بهو پال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دایه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد و فانی  
اخلاص پیشه در اطهار لغت سر و زمانه پای بر منبر پاید افلاک میگذارد اما نه تعداد مراتب  
اورا و آن را پایانی و نه ذروه مدارج اذکار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی  
ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان بگرفتگی زبان نام بر آوردن است و با صوم  
را با وصف حدید البصری بر نشیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود همست  
لی البصری انداختن است و آنرا دانند که درین مقام خموشیدن به از خروشیدن است و عجز  
کوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلف حمد و لغت اولی است بر خاک ادب خفتن و سجود  
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض بهیچان  
ناله کچه لفظ و معانی غوغا حیرت فرو شمای آئینه حسرت تعالی خاکسای پیچیده زمین دیال  
منشی اجنبی بهو پال بموقف عرض صدر آریاں مجمل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن



ذکرته یابی غرض این فن از ناصیه احوال شان بهیوداست + و سحر طرازی الفاظ  
و جاد و فنی معانی از حسن مقال شان پیدا میسر سازد در ایامیکه مجلس استفادہ حضرت  
مولانا امام بخش صہبائی سقاہ اندر حقیق الغفران بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی  
جد و جہد می زد مگاہ گاہ دامن نگاہ شوق بچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت قلم  
بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامہ کی از وقت با قالی کار گاہ  
بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فربہ نشسته + و دست احدی از خواصان دریای فکر  
بگرد آوردن انجمن جواہر زواہر کرمیت نہیستہ تری بشغف درونی پر سجود بکار رفت  
کہ تلاش این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و حلاوت از  
لباس مکمل بے بہا برای پیرستن سرو قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادایی کہ شوخ طبع  
در روزیہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بعد ربت بیانیہ کہ ناگزیری وضع قبو  
چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد و فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع  
اساتذہ فراہم می آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اطہار میگردم  
تا وسعت کلام تقدیم را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عروشان باشد چون بعد  
چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کہ گرفتار با فکار معاش محروکی  
خدمت بہم دست داد و آن دریا نوش خمستان سخن بمیکدہ فرحت بخش جنت شتافت  
با وجود سعی و تلاش ازین کمیاب اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان  
فرخندہ عنوان گذرم بآند و رفتاد این گنجینہ و قافی سخن از مخدومی مولو  
محمد حسین صاحب ہجر مخلص ناظم عدالت اند و تر ملیند رشید حضرت مغفور بدستم  
رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زریب الغنایم یافته از نام

غوا مض سخن غازه شهرت برو کشید امید که سخن بنجان نکته رس و نرغضمیران صبح نفس  
 هرگاه به لحاظ این کار نامر آید که از کشت زار استفاضة خرمین خرمین بهر استفاضة  
 بردارند مولف علامه را با بازی گرد آوردن نکات بدیع بدعی خیری و آفرین پس  
 یسجدان را بجلدوی تالاسن و بهرسانی این وراق افادت طرار اصداء تحسین یاد آرند

### باب الف

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خواننده و را  
 خسرو پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دارند و چه که آبله یعنی کسی است که پائی  
 آبله داشته باشد ظهوری در خرقه گوید بآبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر  
 ز بنفشه تیر بیکان کشتان + شده آبله دست بیکان کشتان انجاش کبیریم  
 بمعنی آخرت چون روز انجاش امی روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر تو گفته  
 مگر روز انجاش است + یکی رستخیز است یارش است از بر معنی بالا چه از زنگه است  
 و بهی است بمعنی فوق فردوسی نشست از برابر تیز و + چو از کوه سر بر نهاده نو  
 نهاد از بر تار کمال زر + یکی تاج زرین نگارن که اظهار نون بعد الف فردوسی  
 شعر یک تخت شان شاد و نباشانند + عشق و زبرد بر افشانند آواز دیدن بجای  
 آواز شنیدن فردوسی شعر هر آن گرد کاوان گویال او + ببیند برو باز و دیال او + و این  
 مجاز است آب اندام لطیف اندام نیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز  
 بر کواکب یافته نشده و در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد آب اندام است در وصف  
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرگان و کمان ابرو من بر سنگ دل + باز سیرت  
 لبک رفتار آب تن آتش رخاں + درین صورت آب اندام تیر اگر در صفت معشوق گفته اند

چه مضائقه آید باینکه جللی معنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند تکر  
گوید شعر سواد دل زنی سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش را بکینه جللی است  
اشفاقش فرید علیه شافقش کوی روم شعر بر گما چون شاخا بهنگا افتند + تابالائی  
اشفاقند آسم فرید علیه ستم کوی روم شعر باز گو نظر آن آسم نام + صد هزاران تخم دارد  
جان ما آرزوم بالتم مبدوده و سوم زای جوهر تازی فرید علیه نرم فردوسی شعر بیان  
شاه آرزوم جوی + همان که در کجا بدو کرد روی آئین جمع فراهم فردوسی  
در جادو و یها فسون بلبست + برو سالیان آنجن شد و شصت اندام معنی عضو قوت  
ذکر کل دارد و جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بشت + برو بر بنی یک اندام  
زشت ابر معنی بود چنانکه بودا معنی ابری آید فردوسی شعر فرو داده از ابر سیم رخ و خشت  
برو بر نقش از ان گرم سنگ از و جز به معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل  
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی همست که اگر جز از و بیاید  
پیش من میارید و دیگری بسیار بد لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از خفت اگر کجا  
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + بدیدن بخت از آواز و  
نام - از مرا کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستقل است و در  
شعر از کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آوردی معنی می آورد  
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش تو ذر سپر منوچهر در وصف آشیانه  
سیمرغ میگردد شعر می بوی مهر آمد از باد + بدل راحت آوردی یاد او آسان معنی  
آسانی نظیری شعر تو انم جان آسان و اولیکن + بجهم مرده جان نتوان ندان آتشگاه  
معنی آتشگاه نظامی گوید شعر جهان بودیم اندران و نگار + که باشد در آتشگاه آموزگار +

اختیار بنی بزرگ زیده و متعجب نیست عمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار به بلینا  
زاده بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب ماثبت سما می ست فارسیان  
نیز این لحاظ آفتاب را ماثبت بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشین  
جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - آنوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب چون تو  
و ز غنا آید شیم حتی تو آرت بالحباب - چه تو آرت که صیغه مثنوی ضمیر آن بطرف آفتاب ارجح تر  
یعنی آن آفتاب چون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین قضی  
در ملذّن گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریاضین اندر زر بمیاضیت  
انج وال مظهر فیضی گوید شعر نگاه شود لب با ندرز + انگشت سخن بد نشین طرز آنت  
بست عجب فطیر فاریابی گوید شعر فی فی ملامت نکم جای آنت نیست + کر ز روز وصل و  
بجز آن نمانده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آزاد و دو دود خان بسته اند و ازین سبب است که  
از این شک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از این مدرسه بروم که ادیب + حریف  
بهر شک و گلانی نوشت و له تا خط سید کار تو در فاشینو نیست + گو که مرا تو سن شنگ  
بزرگ بارش - خاقانی بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه غم برین که  
بعد از او درم + لب را جوی طرازه معبر نکم چنان که - رخ راه چاه با شک مصفا بر او درم +  
از ضرورت بجای بضرورت منتهی است نظیری شعر جو عریان شد چمن مرغ از ضرورت  
خانه دبباز و چو قحط گل بود بلبل باب و دانه نیسا و آه دیشب آن بجای آمده نظیری  
شهر از کثرت آمدن دزد خیالی + پیرایه خواهم همه شب زبیر + زبیر و زبیر و زبیر  
منتهی از جاد آمدن نظیری شعر شبخون نغم از جادری - از این را و از اشک آه  
شب سلمان به خیل و شتم دارد آب از این و دندان بیا بدن حسرت کردن

از عالم آب از دهن چکیدن هزار بیدل در رقصه که در سفارش خمر اسرار رونق بخشیده  
در حضرت منانت نقش موج گوهر آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو داین را بجای  
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ شمن تلمیذ فارابی شعر اگر شهاب بانام او رود ز فلک میان  
بفشارند مغر از هرش سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم لب باک تا عیب مرا بمن نمایند  
افسون میسای بجای معجزه میسای تلمیذ فارابی شعر آنکه در دین میسای شود از هیبت او  
نبرد جان اگر افسون سیحی دارد و شاید که افسون میسای عبارت از بالا رفتن میسای باشد  
بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی یعنی  
معجزه معلومی شود که اقال شعر مگر دو کوفه لطفش بیوی با ده فیض و لبسج بر پرده فسون گزیده  
به کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی او بست آئین زینت نظیری شعر  
هر چند که کوبی بزم بباریت آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چیری  
افشاندن از بجای برستل شده نظامی گوید شعر هر چه نر قرآن طرازی بر نشان زان  
آستین و هر چه نمایان بساط در نور دان و استان استخوان چیری بستن از چیر  
عبارتست از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیز را سوره داده شود و آن  
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا  
میشود و چون از شعر استخوان من که از سنگ جنون صدها شکست و استخوان قصه فرهاد  
و جنون بسته اند مشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیمدم سرنگشت  
طلاوت و زان قند که مشب ز شکسته شکستم چه حکایت در روز نمیکند امیر خسرو شعر  
توشبانه می توانی بگریز بوی مشب و که هنوز چشم مست اثر خمار دارد و اسب چوب  
هوان چنین نظیری شعر توت دو اندرین هزم مگر دردی که برستج تا زمی با دپاسندان

اجابت یعنی مستجاب نظیری شعری نوش که آن روز که شد توبه اجابت + ذوق  
 و از آن همه داود و منتها از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن و بر  
 شدن شانی شعر گروز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون  
 می شود - تمهیدی بشکاه پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن  
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در غزل اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر  
 ده نه و آوازه و هتقان زدن + ملک نه و تحت سیلیمان زدن آهین خام معروف  
 ناصر علی گوید شعر که از ترتیب در طبع بی جوهر نغز آید + در آتش پخته بتوان ختن  
 چون آهین خامش آبر و بدون اصناف معروف و باضافت نیز مستعمل است و  
 ابوسلک گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار  
 امیرآب بمعنی میرآب و این لفظ بلفظ کم تنظر آمده خاقانی گوید شعر ضمیمه  
 آب حیوان + زبان من شبان و او این از و اما این بسی نیست و بشیر  
 اسی بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد بے نیست + میبی بیان محجوب  
 به شعر ما و ناگیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از بخانه تا حرم بسیار  
 افسانه ازین شعر حافظ یعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب را بفریاد و فانی  
 بخش + که کار شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوش بمعنی آب حیات معلوم  
 بشود حافظ گوید شعر بنام آن مرده شوخ عافیت گش را + که میوه میزندش آب نوش  
 از سریش اشخی بمعنی عید اشخی خاقانی شعر گفته که ام عید نه اشخی بود نه فطر + بیرون  
 ازین ده عید چه عید است و گیرش و شاید که درین شعر تقریبه عید اول یک لفظ عید ازین  
 و فطر محذوف کرده باشد آه عیدین آهی که باعتبار تنگی مثل و خان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر پس اشک شکرین که فردا برآم از نیاز + پس آه عنس برین که بجهل برآورم  
 آواز ه صلا + اضافت عام بسوی خاص است خاقانی شعر دستی خورم بخوابم  
 زمین آسمان + آواز ه صلا بمی برآورم آواز روزه بر آوردن برکے بانگ کردن کسی را بر  
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در تنویر شوق پزدن گرم چرخ + آواز روزه بر به اعضا برآورم

### باب الباء العربی

بکل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بسمل نیت امید رحمت  
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بکل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر  
 غمان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر کی های و هوئی برگار و مضاعف آن  
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس انگه منوچهر از آن یاد کرد و که برگار دشمن سلم روی از نیز  
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در کتابات در رقعه که بشاه عباس  
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر بند سبی باید نشست که ستون بنیان تروائی  
 بی حرف نفی همیشه باظهار تحتانی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی شعر  
 بی آرام سین دخت از در داد + اگر ستم چو دیدی رخ زرد او + بستن بمعنی تعلق  
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش به بست اندران + که لشکر شد  
 سوی ما نذران - امی لش به لشکر کنسته متعلق شد باودی ای باشی فردوسی شعر  
 همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عبده  
 شدن از و صائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر بنی آید + قیاس از حال طرا  
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعتی که برای بدگیران سهل است + اگر بخونش اینی  
 تهنیتی بمصاف بیدار معنی بیداری شعر نه در بیدار گفتم بی بیو شایب + گویم خبر پیش تخت گشت  
 ای خطاب



گنبد بنی مرغان مختلف نیز آمده شعر چو مراد و راه را بازخواهی شد + چمنم گریه و خاک آن  
 اگر بنید بسیار هر ای بشمار فردوسی شعر زیبا و خوش ذریا قوت و زور از گستر و نیهای بسیار  
 بر خاستن نسبت آن برین نیز دیده شد فردوسی شعر نزد بانگ تا مرغ بر ناست زبانه  
 ای تیر انداخت اندر شتاب پید معنی بود و بانید فردوسی شعر بانید هر پنج و آگاه بید  
 همه ساله با تحت همراه بید بوی بنی شوی سلب سرخ ز و دایه پنجه کرد + رخسار  
 معصفر سوبنده کرد + که این بند را گریه کار بند + درختی برومند گاری لبان بنی  
 انتها مشهور و معنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتم سخن آنکه کن که پانچ  
 چندیابی زین + آوری درین راه معنی بند کردن راه قطعی شعر نامی بن مروی ایل  
 روم + ره کوره آتش براری به روم - آتی ره کوره آتش به روم بند میکنی بر چه چیز  
 سوار بودن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چو آن پنجه دهن معنی چو بود به بهتاب  
 بگل سوا بایش و نمان از صبا تاب طاهر حیدر در دیباچه اصطلاح گوید بر ایندگان فصل سبق  
 مسلم القبولی سوارست - خاقانی شعر ابر کافاز که نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو یک  
 سوار بر دشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شدن علی خرمین شعر از بهت بر سرستان  
 بردا جزین خضری + تنها نتوان رفتن صحای مجبت را - و ازین ثابت می شود که بردا  
 در اشخاص نیز استعمال است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معال  
 برداشتن چنانکه درین شعر استاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی ماست  
 ما را دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بایان و معارفان را برداشته  
 متوجه آن مقام شد و اگر گریند که خضر از عالم لغز و معانیست تا برداشتن که تسلیم تحقیر است  
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفرو معمار نباشد از عالم بد خود هست بخشایدن اکثر در محل رحمت و عقوبت  
 گاهی در مقام عطا بخشش نیز آمده امیر خسرو <sup>عبد الگانه از بهر معانی طراز با گاه دوم از قسم</sup>  
 گردد و در از بهرین زمان ننگدم درین کوچه خوش + که یا هم ز بخشایش شاه بخش + نیم زمان  
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواستن کف آبروی + سعد شعر خور و پادشاه و بخشایش  
 و راحت رسان + نگه پی چه داری ز بهر کسان بلند شدن + بهر ناستن بود مرز اصفا  
 گوید شعر ز دل گشته + اود و پسته تار + بلند + نشد ز شوخی بری این ایام بلب +  
 بیهم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر بهر ایام کار کند  
 باز جای + یعنی باز پس نظامی گوید شعر بشته گفت بر غیر شو باز جای + که آن کوه  
 پایه در آمد ز جای و له سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا  
 بصورتها و دن ظاهر کردن امیر خسرو گوید <sup>چون بهر این نشان همه شمس</sup>  
 مکن میان همه بدخواه + یعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سحر حیرت  
 بدخواه انفعال و بدینیک + تره را بجای رسیدن + بک + بی + نتان + بجای رسیدن  
 بدون نتانی + بی + بجای رسیدن که بدو نتانی آید یکی از ک + بی + دیگری بی نظیر  
 شعر از آدگان بجای رسیدند و ماهان + زان + بهر روان که گرد پس از روان خورند و له  
 مردان بجای بفرم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خوانی رود - و ز اینجا  
 هست راه بجای + دن بیک نتانی و مثال این در بحث رای جمله شعر لوری مرقوم شود  
 پس بجا بود اغراضن خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علیزین <sup>ع</sup> اگر میرسد بجای  
 سبکبار میرسد بیج گاه و بیج که جاع بیج و شر نظیری شعر آنرا که قبول تو خردار  
 نباشد + در بیج که بیج دلش بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن نیست

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنامش من روزگار خوش دارد و اگر خوش  
 شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دوکان دارند با دیوانه خوش و  
 دیده را از گریه نسیان منم + شاید ان را هست با دزدان خوش با و در گله داشتن زخمت  
 کردن نظیری شعر مرا اگر هست کبری در دماغ از کبری ای اوست + حباب از جوش دریا  
 با و خوت در گله دارد پس رفتن یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل نزاروتن بردار  
 خواه عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و دله طر فی بهر سان که مبادا بسر روی + منصف  
 را کند بلا و گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر گلین مباح  
 زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رو و دیرون آمدن او عهده  
 فایز شدن از دستان ملیر فاریابی ۵ فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + شب  
 آن که بر افتد قواعد قنقش + بردن نیاید ازین عهده لاجرم تاحشر + نهاد قهر تو بر سینه  
 آتشین گنش باز شناختن چری از چیری استیاز کردن در هر دو ملیر فاریابی شعر  
 بهر نرفته چون عقابان از آنکه ماند + کسی که باز شنا سدهای را از خاد با لادادون اساس  
 از قبیل بالا بردن اساس نظیر فاریابی شعر نرگوارا من بنده چون بقوت طبع + و بهر حال  
 تو بالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بدید اکون زخم و آن علامت بدست بر  
 زخم آسیر گوید شعر گر یک دم داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر  
 بومیزد بلام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا د چیز دیگر سعدی در  
 بوستان فرماید ۵ پلنگ که گردن کشد در وحش + بدام افتاد از بهر خوردن چو موش +  
 چو موش آنکه نان دهنیرش خوری + بدایش درافتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام  
 افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عزف شعر شتمت جمال نه بر باد و گرفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بر پشت  
بدست و پایی کسی افتادن شل بیای کسی افتادن خواه در مقام شفاعت  
کسی باشد خواه در عذر خواه گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست و  
ای گلگون قبا انتم + بدست و پایت انتم آتد رکزدست و پیا انتم - دوم باقی گوید شعر  
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پایی مجنون - زیرا که این شعر در مقام  
است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا بماند و بیکار شد  
پس عذر خواست بداد آنکه در ادای قرضه بر معالیه باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار  
در ادای دوام دوست + بداد اوقت طلب جان سپاری نیست بغوره موزن شدن  
و میمنز شدن چنانکه در غورگی موزن شدن و میمنز یعنی موزن است عمر خنیم است آنها  
که اسیر قتل و تیر شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور  
گزین + کین یخچان بغوره میمنز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو  
نامدار + بکار آمد اینست که بد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا  
کشیدن یعنی کشان بند قبا معلوم میشود عزف گوید شعر پس و باید برم آنکه دستش نام  
زوم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که گاه  
خواهند که بند بکشانند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیرین مثال آن در  
حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدن شت بکیر فار یا سبج و سبت  
عنبر ز طره شمشاد نسی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر  
از احمد تا حدی نیست + همی بمان حجاب غنیت - ناصر علی شعر ما و فاکیشان گاه  
حسرت بت دیده ایم + ورنه از تنقذ تا محرم بسیار نیست پندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبار و از بنده بندگی برسان  
 شیخ جام را با دوشبگیر به صبحی حافظ شعر عاشقی را که چنین با دوشبگیر و بهت +  
 کافر عشق بود گرد و با دوشبگیر با چیری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن  
 چیز را حافظ گویش شعر مرغ شیخون را بشارت باد که اندر را عشق + دوست را با ناله شبها می آید  
 خوش است بنفشه نسبت زبان از فدا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چلچ  
 و آن نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا فرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چلچ  
 این است شعر با از فدا کشیده ز بانفش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سون  
 است بسیر خامه لفتن سخن شایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاد و  
 ۵۰ با عطار در بسیر خامه سخن داند گفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی هم  
 در ام و سخن نامه کنند نامه خواب بزرگان و دبیران از بیهوشی و لفظ از بیهوشی از بیهوشی  
 بچون دل کار کردن بخت و شقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر  
 دامن دوست بصد خون دل افتاد و بهت + بفسوسیکه کند خصم را بتوان کرد بی اندازه  
 معروف است استعمال آن با خنای یابی تحمائی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو زوکی بزم پایان  
 رسد + نگردد و مرد و مری اندازه دید براق بمعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف  
 فکر شعر نادره براق جم گیسر + وان با بگ در ای منطق الطیر بهوش و ارو بمعنی  
 داروی بیهوشی اسپر گوید شعر خرد بهوش داروی دماغ است + حریفی را که در دشت عشق  
 بوسه را بگیرد بوسه از لب عشق حافظ گوید شعر چشم آینه داران خط و خالش گشت  
 بهم از بوسه را بایان بر دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده غلامی را بیا که  
 از بوسه انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +

داوی بشکر غوط لب یوسه بارابی خوشیشتن بختیخود حافظ شعر بهیو حافظ روز و شب  
 پنجوشتن + گشته ام سوزان و گریان الفیات بجل کردن خون نذر کردن خون حافظ شعر  
 بیا که خون دل خوشیشتن بجل کردم + اگر بذهب تو خون عاشق ست مباح بر خیر و در مقام  
 برآید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که ابدلار نشینم ز جام صلی می نوشم ز باغ خلد گل  
 چینم بدام زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر از فرزند خود تا بگذرانم  
 روز و خود + دایمی برای می نغم مرغی برای می نغم بوی بر جاستن پیدا شدن بخت حافظ شعر  
 بوی گل بر جاست گویی در چمن با روت بود + بلبلان مستند گویی دیده چون باروت را و له  
 بر جاست بوی گل ز در آشتی درای + ای نو بهار مال فرخنده فال تو بر آمدن با سنگ  
 یا بپیزی صدمه رسیدن انجیر بیا حافظ گوید شعر آنکو ترا سنگ دلی کرد ز منم + ای کاشنکه  
 که پاسن بنگ برامدی - و معنی عمده بر شدن نیز گوی گوید به چین سنگ لفظ درشت که  
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود آنگو قوی توان  
 که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود به چین سنگ لفظ  
 درشت امر کرده اند که پای بیان را از آن صدمه زده بچشیدن در محل بچشیدن حافظ  
 شعر دائم دلت به بختد بر اشک شب نشینان + گر حال مایه پرسی از باد صبحگاهی باز کردن  
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مرغی خیزد و خور شیر خوردن باز کن تا کمالین پستان هر لود و در دای  
 باد کلاه غور مثل باور بت و باد گوید خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاه فلک + بر سر خاک  
 بخون لعل قبا یه به باز و در از شدن از عالم دست در از شدن نظامی شعر و گویا ز گشتن  
 گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد در از لبیر خامه سخن گفتن از عالم جوان مستم سخن کردن  
 ای سخن شایسته گفتن آو ستاو فرخی شعر با عطر و لبیر خامه سخن و اند گفت + هر دیر یکدیگر بویان از آفرین

بیشتر بنحو آب بتیر که ثبت و خواب کند شانی گوشتی هر تا بر خاکستری نیشتم نهو شید من از بیشتر بنحو آب

## باب الاء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رزق مخصوص با سپ یا پای آن بدل از الف باشد که برک  
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش من جنگ جوی آمدند  
چنان خیره و پویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف با هاء گوید شعر زبس گو نه گون پر نیانی در ش  
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرید کنند و پر خاش اینی جنگ جو فردوسی شعر  
به پیش گرفته بایکد گر + روان و بزگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید  
شعر همه مادران پذیره شدند + بازنده پیل و تیر شدند و له از ان گویشکر پذیره شدند +  
همان بادفش و تیره شد زیر اسن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فایغ از و  
پیر اسن کعبه بر برب و بر پیر یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند بهر چید زوین + بنو  
برگش پدر همچنین و له چنین هم سخن فارن اندیشه کرد + که گر سلم چید زوشت بنو - ای گو  
ازوشت بنو و پیکاک یعنی حلقه نظیر شعر رنگ ست اگر بخاتم جمشید بگیم و پیکاک زلف  
یا نظیری شست است پدر مردن لازم و متعدی هر و اول ظاهر است دوم علی خواست  
گوید شعر در گش سپهر گل بشکفته که من + پر مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق  
آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر می گوید شعر در هنرمندی و نقل اورا توئی پروردگار  
کس ندید دس نه بند چون تو چاکر پوری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر روان پس  
پیشتر بازیم دست + کنم سر بر کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی پاس و اون یعنی  
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مرده مجاز را پاس + عشقه که حقیقت شناس  
لپست یا زدن اکثر در اشیا است و اشخاص نرودیده شد شیخ فرید الدین عطار گوید



شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا سخا یعنی جواب بلفظ نمودن  
 مستعمل نظامی شعر پیا سخ نمودن زن هوشمند + زیادت سر بسته گنشا و بند پای خاکی کردن  
 است که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهند یا خود را در خانه او قرار گیرند و  
 روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بمناسبت سفر کردن نیز آمده  
 نظامی از زبان سکندر نسبت و تشابه گوید شعر بدرگاه من پای خاکی کنی + در شمشیر من سگ  
 کنی پهلو کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرزم او بد که کیس کند + کردن پهلوان پیک  
 پهلو کند پیر این کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن یعنی پوشانیدن بود  
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیر این کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیر این او و له  
 بر روزی که صبح نو دیدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد یعنی بر بند کردن  
 بود کمالی سخنی پیر استن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و معنی مطلق بریدن نیز  
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد دیوه + از تبری بایدش پیر استن پیری مطلق چیست  
 اما گاهی بمناسبت نیز آمده نظیر فارابی شعر چو آدمی و پیری را با هم طوا اگلند + بر آنداز  
 دل هر یک هزار ناله از پیر و آنه نسبت آن شمع مشهور است به آتش نیز دیده شده  
 خاقانی در تحفه العارفین در وصف زندان گوید شعر پیر و آنه آتش سحرگاه + و آنه آتش  
 درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز تخته را + ز آتش پر آگند پروانه را پذیرفتن مقبول  
 کردن و بمناسبت کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود و خاقانی از زبان خواجه  
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما سخن دقیقه گیرست + اول نقش شاه پذیرست  
 آخر در جبین دقیقه گیرست بر زدن من پرده از کردن بیشتر هر چه جزو باز شکای قبح مزج + بلال تدرو  
 دیده در آینه هوسا پیش و آئین اکبر آینه و جلال سر و گمان چرخش و پیدایشش را می بیند آنرا نه جایز نگه دارد

## [ باب التاء الفوتائية ]

تلجا و دان ای تاء فردوسی شعر که شادان بزمی شاه تاجاودان - ز جهان تو کو تپیدگان  
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گرازان زجای + نهادند سر سو  
 پرده سزای قیض در بیان محسن و عشق گوید شعر این هر دو بشوق ناشکیبان + سر کرده  
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریبیدن  
 فردوسی شعر رسیدن تنگ در شاه روم + خروشید کای در سپیدان و سوم و له می بخت  
 اسپاندرین گفتگو + یکایک پنگی رسیدند رو - یعنی نزدیکی تیغ کشتن مقابل کشتن  
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان در گذشت که ایران معرکه نظم میش او توند  
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد سید + نه در تو بود پیدا  
 نه در بان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از ازمی شال اول عتس گوید  
 شعر تن زدن لغت را در نیم شب + همراه مرغ سحر خوان میفرم - مثال دوم نظامی گوید شعر  
 چو گردن کشه خنم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ  
 گزید تو هم در آور جنگ + چو سگ صلیح و بد تن مزین بر آو رنگ تعمیر نسبت آن بخت نسبت  
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر زاب یاکند + زانکه  
 گنج هست پنهان در تیر دیوار را - تیغ غلظتین شعر خضری باید که تعمیر کند + من همان  
 دیوارستم یکنی تیر پیاله تیر غلظتین شعر تیر پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز  
 استخوان در یاب تابیدن بعضی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند  
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزین بر پیاله دست + یوسف نمود رخ نصیر تو تویا تبت  
 تنگ دل به خربک زدن از عالم تنگ حوصله نظیری شعر کجاوش مژه رگما جی جاننش بشکاف

تنگ دلی که چمن چشم برین دارد تنگ خواز عالم تند خیز معنی که خلق نظیری شعر  
 از بقیه ارسه دلم بهوش نمود + با آنکه میفروش معان تنگ خوب بود ترساور اصل معنی علما  
 نصراست اما معنی مطلق کافر بلکه بپرت استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم زیر می  
 بود + سپید از کف صمغ برودند در تغافل زدن بر کسی از غفلت و زدن و توجه  
 نکردن با و نظیری شعر در دل را سیکنم با صبر پیوندی که بر طیب خود تغافل میزنم چند بی گر  
 تب لرزه باضافه دلی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تب لرزه آید ستوده + فرو  
 بر و شش میخ کوه - ظهیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر اوز بد وجود + زمانه ز تب لرزه در ستون  
 افکند - نظامی شعر ز سخته که زو بر تنش گزرا + بر افتاد تب لرزه البرز را توان در محل تواند  
 نیز نظیری گوید سه تنگاری تند خود ادم قمر شکل و فلک شیوه + بهر کس بد کند خاطر نبار شد  
 روی بهبودش + خراج ناز که دارد که بهر هیچ می رنجد + چو رنج کسی نتوان بصد جان کرد  
 خوشنودش متحد بد بلفظ شنیدن هم آمده شانی شکر یک کرشمه که زو دل نوید کام شنید +  
 بهر مرتبه تنید یا تمام شنید تا بجا نه مکان تاریکی که در آن برای احتیاج روشنائی روز  
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سر دایه  
 وحشت زمانه + از همین تو گشت تا بجا نه توان با مصراع نیز مستعمل شود نظامی در حسن  
 شعر و کس انصاف توان کم بود + پیر به خواهر جوان کم بود - اسی کم تواند بود تحت زدن  
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زدن گذشت تا زیان  
 تازه ای دهنده فردوسی شعر بشد تا زیان تا بشهر رسید که آزار میان و کرانه ندید -  
 تعویذ معروف و قافیه آن با دال مملد وید آمده خاتمانی در تحفه العراقین شعر تب لرزه صبح  
 آسمان وید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از آن است که دال وید موافق قاعده شده

ذال بخواست توان بر مقام تواند که صیغه جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ ابکا  
 زمان را غم مسکینان نیست و این همان گزین توان بر که کناری گیرند و له شراب بغیش و ساقی چه  
 خوش دو دایره اند که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم لفظ است موصوفی که  
 معنی طاقت و تواند و توانست مانده است ازین توان نیز هم معنی غم بر فغان توان بختن بخود توانی  
 قفسج زولن قفسج کوی قط شعر و اما که و قفسج این چرخ حقه باز هم گمان باز چید و توجیه است تنعم به  
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز صدف و تنعم که بر رخ نیا + سرودی ناز و خوش نیست خدا را بخوا  
 و معنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سوسیل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا  
 کرد تعبیه یعنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر عباس غره بازوی خود که از رخ تست  
 هزار تعبیه باد شاه حکم انگیز ترک و اودن بمنه ترک کردن حافظ من ترک توانی نگار  
 آسان ندیم + تا پیش زمر و خط جان هم با قوت لبست که قوت جان ست مرا + آن را بدو صد  
 هزار جان ندیم ترا مدن خجل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن شد  
 که حال مهر گردان چیست + ترا دهنده خوش بر غرور کامکاران زد - ای آزرده دل شده  
 چنین و چنان کرد و تعبیه درین شعر برآمد خوانده اند و در تحبیر برآمده اند

### باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر مقابل آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیبیه کاشی گوید شعر  
 بازار شیدان بر گذر و ز خرابیگر + که بر سر می خیزد آنجا به نوح صد ثواب از تو - خزین گوید شعر  
 دو سه روز نیست که در دیده نگار این عجب است + نه توانی از من آمد نه گنای گاهی فیکری شعر  
 عطاش را نه ثواب است و نه خطا باعث + پس است بهر کرم ناله که باعث ثواب است اندازی بمنه  
 قدر اندازی حکم اندازی قیظی شعر ثواب اندازی رضائی نظر شد و در من مبنی پر و پیکان خندگی بر آید اندام

## باب الحکم العربیة

جنب جنبان ای جنبه قند و شکر است شعر زین جنب جنبان شد و در قمار  
 پس اندر فرازد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان و ریخت بای فارسی در  
 لفظ پیکال گذشت و گویند که چون نسبت جام جم بود و از دوا و پادشاه معروف باشد شعر  
 نظیری لفظ جام مذکور است و باز مراد از سلیمان است و بهر این شعر نویسم اربسان مدعی  
 بلقیس و حریف جام جم از که میگویم برینر حیدر بجای زلف هم عمل فردوسی و صفت ال  
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان و چو پشین زره بر گل ارغوان جز بدون همزه مخفف  
 جز بهمه آهیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جز اثر و کلی و جز پیش  
 زان خبر حکیم شافعی گوید شعر از که و پیشم و سریش است جز تر کبیش و در کتاب ندی فقه  
 این معجون است جعد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پری روی راسوی حمد آورید  
 بر تیر باین کا جعد آورید و له بوقت شدن کرد با شاه حمد و کنار دبا زار نو شاه جعد  
 جزا یعنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول ظاهر است دوم ابو الفضل و در قمر  
 دوم در قمر که بجا نماند نوشته گوید کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعاع خس بقای  
 ندارد همان بی بقای او جزای او کافی است جراح است بمعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر  
 مرغان دشت را ز غم دل جراح است و شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود  
 جهم بمعنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بردار کاب زندگی و تا سفال خضر  
 باشد که بجای جهم رسد و از لفظ جام گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخشین  
 عشرت منسوب است چه ذکر جام اینجا بناسبت سفال است و دلیل برین آنست که آن  
 و خضر و سکندر آمده است نه و خضر و جمشید مذکور چنین بدین از خواب بیدار

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و فتره بهم زد + فتنه برپاشد و فیضی بر گو عالم زد +  
جانب کسی داشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فاریابی شعر  
دولت قاهره که بجانب او دور مبارک + چرخ را پیکند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر  
هر آنکه جانب ابل و فائز دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان  
او مثل جان من و جان شما نظیری شعر از دیو کرد و حامل چشمانش فتنه را + صد بار  
گفته جان تو و جان روزگار جوئی شیرین نظیری گوید شعر جوئی شیرین و قصر  
خسرو را + از بیابان پیرس و از اطلال جمال یعنی صورت مستعل و مثال آن از  
شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غمش بیاید جان گران متلوب گران جان  
خانانی شعر ترم کاین از جان گرانی + فی قدر آری نه قدر دانی چون کردن  
شل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد در حریف ضحک است  
جنون بوجه حاد میکند دل با جنایت یعنی جرمانه معلوم می شود و حافظ شعر  
این غنچه بازی ای دل بروی بجای دیگر که گشته می ستاند معشوق با جنایت و له  
در لطف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سر را بریده بینی بجرم بی جنایت جاندار  
متزلف عمر درازی حافظ گوید شعر جان درازی تو با و اکیقین میداعم + در کمان ناکه  
مژگان قوی چیزی نیست جلوه برسی فروختن را عالم ناز و فتنن بر کسی شعر  
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاح که تو + خانه می بینی دمن خانه ندایم نیم جراحت  
کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواب هم ز تو لب بدندان  
میگری + میکنی جانم جراحت با و دیگر جان من جنگ با باش های مستعد خلباش سعدی شعر  
تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه و در هر بانی خطاست حما

مجاز و مثال آن در فصل خامی مجر و مثال خال از شعر نظیری باید جای بیک پای  
 تحتانی ساکن در آخر مخفف جانی بدو یا سعدی گوید شعر سیحال مرد اندر و بسته پای  
 به از فتنه از جای بردن بجای - پس از خیاست در مصرعه خزین مع اگر سیرد بجای  
 سبکبار میرسد جام یک منی جامی که یک سیر شراب در و گنجد حافظ شعر  
 در وده بیاد و حاتم ط جام یک منی + تانامه سیاه و بخیلان کنیم ط جلوه کردن  
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوه دادن اسی طاک هر کردن چیزی  
 نیز آمده بدر چپچی گوید شعر ترا که عروس نظم را جلوه کنند و این  
 بهتر ازین نیافت کس دانه گو شوار را - و برین قیاس جلوه گر بود گوید  
 شعر صحن تو باد جلوه گر و ضمه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر و روح خویش  
 بچار را - اسی جلوه دهند و در ضمه هشت باب راجع شد شمشاد و طره شمشاد  
 خاقانی در مرثیه زن خود گوید شعر بی سرو قد تو جود شمشاد و جرمیت بوستان نیاد

### باب الحیم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و چنان و بطوری و طرزی فردوسی - نیزین  
 بر تخت بنشاختش + چنان چون سر بود بنوختش + چنان چون بود بندگی شاه را  
 بسته ام جنگ به خواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را  
 پوست + میان بندگی را بایست بست - اسی چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر  
 یز آمده فردوسی شعر بیاور و چندان زرو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواستی منصف  
 بیره معنی غالب فردوسی شعر یک پهلوان بچه شیر دل + نماید برین کودکی چیر دل  
 پارسیتی چارصدی طغرادر مشاهبات گوید و بهادران یاسمین با قصه باتیان سیر



بچار ایستی شگفتی رسید چیدن مختلف چیدن فردوسی همه گل چند از لب  
 رودبار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند بهر سو می گل چند + سرا پرده را  
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند همانا فرمان با چرا نیدن  
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر  
 چایند و نیز هنگام گرد + چرا ننده کرس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان دایم  
 گشت - نعل از کجا چه و گیار نهر ناب شد چون بعضی چنانچه صاحب شعر ز شیشه چون  
 گذر رنگ می بگرم عنانی به شیشه خانه عشرت بان شتاب گذشتم چراغ شستین  
 خاموش شدن چرخ نظامی شعر کرین بار که گر چراغی نشست + فروزنده خورشید  
 آمد بدست چهل عدد از بعین کبیرین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را گرفت ز نام -  
 کادیم از چهل روز کرد تمام - اما در بعضی نسخه ها می رسد و بهی بسکون با نیز دیده شده در  
 بنفتم خط دهم رساله اول رسائل الاعجاز و در لطائفیکه از هند سه و حمل فرمود و در  
 چهل پنج ست در حساب حمل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر حمل و پنج ست از گویند  
 بخلاف یا هم ممکن ست چو ز صورت مردم از صور جنوبی ست که او را با نیز گویند یعنی  
 بزرگ نقش اشکل موی ست که و شمشیر است و در هر کجا که جزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صفت  
 مراد است چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جزا که یکی از بروج ست  
 چنانکه ابوالحسن فراوانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر عشق  
 مجلس نیست آن طرب که در زهر است + زهر خدمت تست آن کمر که در جزوت - و در  
 شعر طحیر فاریابی هم ازینجاست شعر هنوز از پس ششم حامل جزا - نکرده بر شمشیر نیکیان ایثار  
 و کذا الک و در شعر حافظ شعر جزا سحر خداد حامل برابرم + یعنی غلام شاه و گویند میخورد

انوری شعر بکشاید زور انتقامت + بنیدم از میان جوزاء اما از شعر حضرت امیر خسرو بدو  
 که در قرآن السعدین است مراد از جوزا با که همان برج مذکور معلوم می شود و چون در  
 چرخ که شد سیقل تیغ خور + بست ز جوزا ش دور و یکم چ آن مقام محل تعریف موسم گرما  
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است که الایضی علی من راه و حافظ شیراز نسبت مکرر به  
 + توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که ندیده است + زوت در  
 رفع که نه توانان گیرد - ضاحا خلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از آفتاب  
 ام سنان + هم سپرد + توانانش چا که زین مکر پس نسبت مکرر به طرف برج مذکور تیر خفا  
 شیر چراغ از پاش سستین خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چنانست  
 از پاشستان بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر و حیدر دیده نشده  
 چراغ را که حضرت عزت جل شانہ برافروخته باشد از بال و پرافشادن پروانه طینتان که  
 طبعی است نه از این چراغ انداز پانه نشیند غایب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفته  
 چشمم به هم نهادن ترجمه اغماض است صاحب انوار سیلی از زبان مادرش در حق  
 و نه که بدیگفت اگر سخن درست تر اقم موافق رای ملک نباشد و اگر چشمم بریم نیم جانب  
 و نصیحت مل ناز چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعر یکی  
 چاره باید انداختن + تدبیر مردم خوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون  
 موسی جاری شد مشایخ شای مملہ در شال راه قدس سیاه چار از آن چاکنده جامی  
 و صفت گویند آن که یوسف ششانی آن کرده بود شعر بر وادی + رستندی چار از  
 تو گونی برج نیز دسیل روضن چراگاه اصناف بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی  
 شعر پیش آدم آن چرا که جهان + صحرای شکارگاه سلطان - اوستاد علی بن حسن باقری

۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نگوشم بدوزت حدیث نهائی + ز مطرب سرود آرزو  
هم نخواهم + نگوشم فلانی تو یا باهانی چار شدن گوش گوش فراداشتن بر سخن کسی  
چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدوز چاق گوید شعر بدویده نشود  
رخ عیسی مید + چار کشیده را گوش سوزنده چار زده روایت عبارت است از چار زده روایت  
قرأت قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریاد اگر چه بسان حافظ + قرآن ز برنجوانی با چار زده روایت  
چنگ حین چکر که اواز ایدم دشته باش حافظ شعر ای رخسار عین غلام + چکر حین جامی خوانیا بگردان

## باب الحار الملهة

حلاج مخفف نیز استعماله جمال الدین ابوالسحاق گفته شعر من گس از پیشک قندی کردن  
از ریش حلاج چند بدوشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیاستان آب حیوان  
بولت سلی سکند بسیار آبی کی چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب است  
حمل بسکون سیم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل کن سر حنی رویم که چو گل + خون دل عکس من  
میدد باز خسارم - و یعنی بار اکثر بختیست اما گاهی بسکون میمیز آمده امیخسر و در قرآن السعدین  
شعر قطره احساسش لطف عیم + حمل صدف بسته ز دیتیم حمله کش یعنی حمله آرا  
امیخسر و در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلو به بکران باغ + خاص کن عطر قصر  
دباغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است غزلی گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم بطبع  
کند باد به طبعیت کافور - خاتانی خطاب بسیار بان گوید شعر حاشا صد اگر اسما  
زوج و اقام + نه تو ویرین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از پشت زار هم رسیده یعنی  
غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غصن شجر قامت تو بود +  
عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شکر است به استنباط

امثال سر باشند ناخچه در کشت بود که از آن غایب سداوان نیز شجر بود حدیث در زبان  
گرفتن زبان زد کردن حدیث ظمیر فارابی شهر حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک  
چنانکه قصه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه علای نظامی شعر  
کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون  
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم سیاه  
بشویند حق بدست شمس حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر حشاً بجان شاه که هم  
شاه آگه ست + کایشان نمرای حضرت شاه زمین نیند حقیقت در معنی محقق  
نظامی و یسکندر نامه در بیان گروه خفایا گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن  
زنان شان قبول نکرد بدشعر حقیقت شد او را که بازن گروه + نصیحت نمودن ندارد  
شکوه حال معنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش  
می آید + که حالالت بکنم در بکشت از نازم حفوظ معنی مطلق خوشبو نیز مسقط است خاقانی  
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + هر حنوط رضوان تخمه بر پوشش

### باب النجا والمجتمه

خطر بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت  
آن بدفات نیز آمده فیاضی شعر بنکسته طلسم دیوزادان + شوکرده باین پری نژادان  
نظامی گوید شعر اگر زیر که باطله خلیفه + که باشد بجای ماندنش ناگزیر خوشی بواو میسر  
معنی مسرت فردوسی اگر شهر باری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست  
همه در دو خوشی او شد چو خواب + بجای دیداندن دولت راستا بخروشیدن کشیدن  
بجای خروشن کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت را می یکید + زمانی خروشیدن می کشید

خومی بود و مجله خواهد بود و محدوده نیز بیست و نه عادت آمده فردوسی شعر خوی مردم هیچ  
دارد و بی + پی نامداران سپارد و بی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد و با تو  
هرگز ننماد از تو و و گرمی نمی بر فرق او تیغ هلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شیخ بنیم  
هر کس گشته صحبت غنیت دان + که این پر دانه هم با گوشه تاریک خود دارد - هوگو بد  
شعر دل که تو شد بریده کم از سنگ رُو نبود + پیوند روح بود و بتوانس و خون بود - دیگر گشتا  
شعر بنجیم با غیر اگر خوانی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور بیست و نه دوی  
در آفرینش آفتاب شعر حجاز شرق و روسوی خا و کشد + زم مشرق شب تیره سر کشد  
خضر بفتح خا و عجمی مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن  
وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر نا و دان مرده ز با دم دماغ + قطره ریزست و از خضر  
است خود هر محنت خراب هر بد چلیچ گوید + ای شه آسمان بقا و می می شتری قفا + ایکه میز  
چرخ مار میر قدم چو خورن + روز و فاکه از سر بر چیم رایت ظفر + سلسلهای عین بر  
نه غم نه می - ای بر سر نه خواهر خواندن با طهارت و نهم آمده فردوسی شعر همه بود  
آفرین خوانند + و را خضر و پاک دین خوانند و خرد و مقابل بزرگ و بی نمی نظامی شعر  
چونیم کس را که او بیج بود + که از خج او دخل او هست خرد خضر یافتن + یعنی مطلق معلوم  
کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از  
شه که اسکندر است پشتن سر تحت را در خور است - پد این شعر در احوال نوشا به است  
که او از او صنایع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری  
نمیشد و به خط کشیدن بر چهری از عالم خط کشیدن بر چهری انوری گوید شعر  
آشند بکاک خطا بر خط قضا و قدر + نند بطن جناب رک صواب و خطا خلاصی آید

تختانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شهر بیاد محنت جان کند غم خلاصی بده + که در مژدن  
 ز فراق تو مردنی ست مرا حمایر و ترش شدن یعنی ابر و ترش شدن نظیری گوید  
 حیف آیدم که آن غم ابر و ترش شود + بهر نظاری تو ضبط نگاه بس خویش فروش  
 ای خود فروش نظیری شهر به سازگاهش احباب بخویش افزایند قیمت یاری ازین  
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه های خویش فروشان یار فروشان دیده  
 پس یار فروش اینجا بمنته ترک کننده یار خواهد بود خال عصاره سوای که بسبب نافرمانی  
 با آدم رسیدن خال عصاره بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شهر  
 تا قصا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیه آدم زد خبر معروف و معنی  
 آگاه و خبر و از نیز حافظ گوید شهر بادشاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز ستر قناعت خبر شود  
 درویش خون خواه انتقام خوشتن خون نظامی رخ خون خواه دارا هر گسیده +  
 خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بیان فطرت تو میساست  
 یک نسیم + از فتح حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوه که برای خالص کردن  
 ز بر فروزند نظیری شهر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + لغت دارا الضرب عجب تقیم از  
 عیار یا پسر و له می بغیش برآمده ز سبزه + چون ز رخا ص از درون خلاص  
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بجز  
 کله نیل و قرآت - مراد از خندان و اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت  
 خوی بود و جمله نیز بمعنی غرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بنده گیر از نظیری بر جبین  
 اگر چه دارم منفعت بی شتر ساری نیست - ابو نصر فیضی از بنفشانی شعر که چشم مست یا  
 به بند غزال چین + خوی خیالت از بن هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی تحضر نسبت  
 ایشان ایسوی چشمه حیوان متعارف است و بعضی جانبست بطرف چاه نیز آمده نظیری شعر  
 جذبتشم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه بود سقم از آب حیوان نیستم خوی گر  
 بتختانی بمن خور که بدون تختانی مستعمل شانی نگاه گوید شعر بی عشق و بی خون نفس  
 زنده نیستم + کس خوی گر لذت عشق و جزون مباد خدای ترس بتختانی مثل خدا ترس  
 شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ناهضای ترس + مست است و بیلا خطه پیدا میکند  
 خراسان الطلاق آن بر جواز صدارت نیز آمده خاقانی شعر آیه سر جو گا و خراسم که چشم بند +  
 نگذاردم که چشم بروغن در آورم - بهو گوید شعر روغن کده ایست چرخ دار کان + گردش  
 چون خراسان گردان خرقه از کسی داشتند مرید او بود شیخ ابوالحسن خرقانی شعر  
 هر جا که سید یکم شوریده سرسیت + شاگرد من است خرقه از من دار و خدمت بمن  
 سلام نیز آمده حافظ شعرای صبا که بخوانان چمن با زرسی + خدمت ما برسان سر و گل  
 و یحیی را اوله گردی گرت بران در دولت گذر قد + بعد از ادای خدمت و عرض عا گو  
 خون دل حبس مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در محبت موصده  
 در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق و همان خمسه مسترقه بدر چاچی گوید شعر  
 همیشه تابو در زنج شاسه معتبر این رسم + که باشد خمسه مشرقه فی سلخ مهابان خراس  
 اسی که بجز نگردد و لیکن احوال آنرا بجا و میگردانند جان آرزو و نظر خراورین مرکب معنی کلا  
 گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گردد و ال بر جیست  
 که خراس آسیای خراب باشد و همچنین باد اس که معنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که  
 در تحفه العرائین در صفت خاک گفته دلالت تمام دارد شعر روغن کده ایست چرخ واکا +



گرویش چون خراس گردان - اگر کوی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آید  
گاو خراس هم که چشم بند + نگذارم که چشم بر وزن در آورم - اگر خبری بجای آورم معروف بودی  
گاو سوی او چگونه درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاو گرد و لیکن اسم قدیم بروی او باشد  
و مجاز استعمل شده فافهم خط یعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوسه  
گیاس خامیم پیر خط سبز کند ز به عقایر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت  
اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفسوی که  
کنه خصم را بتوان کرد و له دولت آنست که بخون لایک بنار + ورنه با سه و عمل باغ جان  
این همه نیست - سیر گوید شعر باغبان چون کند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون  
دل فرشته را خشک سار در آخرای ممله جانی که در آن سرسبزی و آب نباشد لطایف  
در مقام فتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر مهر خشک ساری که خسر و رسید + ببارید باران  
گیاهای و مید خور را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید  
من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن در دو عاقبت کار که گشت خویش کام  
یعنی خود کام فرنگر گانی شعر بسیار آید و در برش + همان هسته خوی خویش گاش  
و در برام بدال ممله مضموم درای فارسی و بای موحده تازی درای ممله بالف کشیده ویم  
یعنی رشت خوشم آلودست خاطر و ادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ  
شعر خیر تا خاطر بدان ترک سمر قندی ویم + کر نسیمش بوی زلف خرمی آید بی خاطر یعنی آید  
سعدی شعر همان لفظ کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهادست  
در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید آبی جان پیرا اگر تو  
بنفخته باز آنکه در پستین مردم افتی آبی بخوابی هم سعدی در بوستان فانی شعر شکر که با ما در پستین

پس از رفتن آن روزمانی بخت - آتی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب غنچه  
 شهر گفتم ای بخت بچسبیدی و خورشید و میدان گفت با این همه از سابقه نوبت شود خمار  
 بعضی نشه هم معلوم پیشو خاقان شهر می در کاسه چشم ست ساقی را بنام این روز که میسبند  
 با عقل و می آرد خمار خوش - و طاهر ازین سبب غمخور یعنی مست تیر می آید غنچه گشتن یعنی  
 آزرده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خالیاں خفته  
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جنای خاک خونگه یعنی خونگاه که خور و مع  
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صلیح خوردن که بود که معرش چنین کرده اند  
 خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادلکشامی خاک  
 خواره بود و معدول به معنی خوردنی و در زوق و روزی باشد کمافی بر بان قاطع و نیز در نسخ  
 مذکور است که بعضی اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود و آنتی و بدین معنی است  
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و راه و خلا  
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر که در آفتاب خطبه عیدی بنام او  
 زان اذ عمود صبح نهادند منبرش خطبه کردند خطبه خواندن شالاش همان شعر خاقانی  
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن با خطبام در رتند +  
 سکه توزن تا امر کنم رتند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از در سوچون خلیل الله  
 در و گر زاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای سن خاک یعنی خاکستر هم دیده شده  
 فیضی گوید شعر باب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

### باب الدال المهملة

و مان در وقت و فی الفور خرد می در میدان سیمرغ پیش زالش شعر

بیاد دمان تابنزدیک نال + گزین جهان شمع و شعله قال و مانع نسبت سوختن آن بگر  
 اعضا و دل ظاهر است بسیر نیز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و بند قندیل + وز و مانع  
 جنون ننهد اگیل غلوری و پیر قلمه گوید و مانع را بر سر جادو که افسر مچنین ویدار مین  
 چشم فردوسی است هر آن چیز کان نژده ایزدی است + همه راه اهریمن است و بدی است  
 سر سر زیدار من دور باد + بدی راتن دیو فرو و ر باد و یه مبدل و یاف فردوسی  
 بدان را نیز بدست نوشته نم + زمین را بخون رنگ و یه کنه و انستن + یعنی توانستن نیز  
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان فکند + ندان کس او + کند سر بلند + ای تواند که سر بلند  
 کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ناکه داند رسید + قوی  
 جرجانی صاحب شبنوی دین امین در جمه گویش شعر نه توانم او را چشم دیدن + نه نیشد و در او آید  
 دو ایستی یعنی دو صدی طغر گوید در مشابهاست بسی یکم نازان ریاحین پای چاربان  
 سبزه منصب دو ایستی خرم گردیدند و در بلفظ جمع نیز بیاید فردوسی در بیاک میامک است  
 دیو گویش شعر همه جامها کردی و زه رنگ + دو چشمه بان پر از خون و رخ باده رنگ + موی  
 معنوی شعر اگر بیدیده من خیر آن خیال آید + کینه باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ  
 شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بدل ریشش و در بهران نشویش +  
 دل از عالم سرب معنی خیال نظامی شعر بران دل که خونیز دارا کنند + بر دین خویش  
 اشکاک کنند - خاقانی شعر دارم دل عروق و سرکاپی ج + در غر خیز از زنت تو در غر  
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو بسبب انشکوا واقع شود گاهی بسبب صحبت  
 نیز دیده شده فیاض الاهی شعر محض از برای خاطر پروا نمانم + شب تا صبح شمع  
 نشست و دمان سوخت - شیخ علی خزن شعر از صحبت صوفی نشان عجز دمان

ای باده پرستان ره میخانه کدام است ده امر از دامن از روی قافیه یکسر اول معلوم  
میشود سعدی گوید شعر هر چه بر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگردانمش ده بده - اما از  
سعی میر حسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از تحلیل  
وین حاصل کرده و هنوز شعر کی از ذریع اول آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند  
آهنگ شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهندان را ترکیب داده  
تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بکله اخت دهن دان  
که عبارت از میم باشد پس انهم یکسر تا شد و چون گفت که به شکست کشاد آن کسر بفتح بدل  
شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که یکسر شهرت گرفته واد دهن قبیل ست درین معام  
دیگر که هم از دست در اتم کافی **س** بر تیر حفا که از تو بدل خورده + آزار دل نگار  
بیرون برده + زینگونه که خواهد دل سکین تیرت + و دیگر چه دهم ره بدل آزرده - دل  
سکین کان ست و آن تیر را خواهد که مراد از ان الف ست کاشود در مصرع ثانی  
استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که ذیعنی دال مفتوح اما باین طور که بهره بدل  
آزرده که حرف راست چون دال بهره را باشد در شود و از ان فی اراده رفته بدانکه در  
هم تحلیل ست بدال و هم و ترکیب ست در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد  
در معنی فی حاصل میشود فافهم و **ب**ان شمع جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه  
شعله او از زبان شمع گویند شریف اعلی گفته در قصیده طیب و یار شعر آمد و راست بیاید  
من آن سرو شست + بچشم شمعش سر انگشت نداشت بدان و **ن**شستن یکسر نون  
مشهورست و بفتح آن معلوم میشود آنوری گوید شعر آخر این بایه باند خردم + که ترا  
جز نتوان دانست - چه این قافیه معمولست و قافیه های دیگر کان ست و نشان

زمان است و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی  
 ارکشاوستی + واندی از سر جهان برخاست و ده آیت علامتی مد و راز آب زر که  
 بعد از ده آیت در قرآن شش کفند خاقانی شعر نه صحیفه که یک بند ده آیت بستند  
 نامه پس ویرج و سپیاره بدو که نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی  
 این همه از سورت سود **الدستان** یعنی ستاننده دل بسکون لام است اما  
 برقیاس گلستان تجربه این آمده خاقانی گوید در تعریف که شعر خال شکست از  
 روی گندم گون خاتون + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده در گردن  
 کسی گردن در عهد این س فکری که بکار خود ترا باید کرد + هر چه بدگیری  
 را باید کرد + و فکر که بدین نوع ای کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست  
 از سر چیزی نگذاشتن نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر  
 سبزه در و دشت بیتا + بیم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این  
 نادرست و مشهور است از بر بنداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن  
 اول مشهور است و دوم ظهیری آخی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف گذاریم +  
 سر آبی که بران سانغ سرشاریم از معنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر مال و پر از دراز  
 منزل بسو ختم + پیغام بی نیازی عتقا با رسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی  
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود دست او نیز معنی آنچه در دست باشد  
 عتی شعر غمان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط قفنه سمن تر است جولا نگاه و تامل  
 یعنی سند استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند دوم معنی نکرد و حیل و نظیر  
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر سوی مرا بارخ و قد کاری بود + عتی

شعر مخمورم گرزبال پشته کتری نهد خور + که گزفال خرابها ز تندبیل ومان بینی  
 دکان طلیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شد لبهای تو دکان طلیبان پر  
 دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد و در اندن زمانه بسوزون تلمیخ فاریا به  
 شعر چه وقت عزالت و نه گام از دو است مرا + زمانه دور متع ز گنبد و آراستی هنوز  
 زمانه متع از گنبد فلک بسوزیده ام ای متع حاصل نکرده ام در آستین کسی نهادن  
 چیری کنایه از دادن چیری از عالم نهادن چیری در دامن کسی نظیری شعر گر چینیست  
 معجزه و آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن + بینی  
 این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری ز خود گریز + خصمی توبه تست  
 ز خود در امان مباحش دوزانو زدن مثل زانو زدن بجلال اسیر گوید شعرت پرست  
 حیرت آینه روی شد اسیر + که از آب آینه در پیش دوزانو میزند و گیتی در عالم نظیر  
 شعر اقبال دو گیتی بکلام نندی بود + و بهیم شه از خانه در ویش برآمد و روی پیوست  
 معروف نظیری شعر پنج و نازش ز راه چشم داد + دار و بهیشی بقتل معاش + شکست  
 شعر مست من از جلوه لیفیت بهرایی که تحت خاک او خاصیت داروی پیوستی  
 گرفت دو دنیا و دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +  
 دیده بهیفت را در دو دنیا نوز نیست و من گرو چاک شدن معروف شعر  
 ننگشت و من گروی درین سیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چاک  
 و بهیختی نویسنده و اطلاق آن بر ششی است و گاهی معنی نقاشی و مصور نیز آمده و گاهی  
 در تخیل احوال مانی مصور گوید که از رنگهای کلک پیر + برانگخته موج زمان آنگیز +  
 نگارید زان کاک مانی در بر + سنگ مرمره بر روی آن آنگیز و ادخواه معنی داده در که

نظامی شعر بدان داد ملکت که شایسته کنی + چو داد و رشوی داد خواهی کنی و له سوخت  
 بشفتت بر آستن + تتم دیده را داد دل خواستن داد و بر چیزی زدن آن چیز  
 گرد مقرر کرده داد و زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازده عشق است داد  
 اول بر نقد جان توان زد - جلال اسیر شعر داد و تاراج دزدن صبر نیاشته را + نخل از عشق  
 مکن طاقت پنداشته را دوست لبستن کسی از بون و محبت کردن کسی عونی گوید  
 شعر ز خوش تنامی باز از عشق میترسم که دست حسن نبندد کساد بازاری - حافظ  
 شعر دست ماه و مهر بر بندد حسن + ماه میهرم چو کشاید نقاب دل دادن کسی را  
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزیده  
 ز حریفان دل و دل می داد و در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر  
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستد و انعام نسبت آن  
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال اسیر شعر عید و یوانک سبکبار  
 + از گل داغ دست ما بچنا - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حزمین گوید  
 ز وقت بکف لاله داغ می ماند و ربار باضافه دی که مردم را برای انجاء حرام  
 آنجا باز و بند و فلک صاف مشهور است بدر چای گوید شعر بر دربار جلال احد شیخ و میرزا  
 همه صفائی و موهوایی قدم و فرمان بردندان کنان + فتح کاف کنایه از قطع طبع و  
 بقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد  
 کمائی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران با گردان من  
 پیش بر سر زنان و موهما و دان و ندان کنان و اسن بدندان دیده اند و ندان کردن  
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر تافتن و در لغت داشتن و مضائقه نمودن



سراج الدین سکوی شعر از لب دندان او گرفته سازم طبع بلب چو بکشیایم که بمان  
 او چه دندان میکند و دندان کشدن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کافی بریان تا طبع  
 دست گشاید آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سبز لب تبار دست  
 کشش بود و پس طرفه جدیدی است کشف اکنون بساقتاد و چیرمی و نشستن و دانستن  
 آن چیر را حافظ شعر آن شد اکنون که ز آب سبای زمان اندیشم و محاسب نیز  
 درین عیش نهانی دانست دریغ و دور و بجای دریا و دور حافظ شعر  
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دریغ و دور و که غافل ز کار خویشتم و او تمام بود و بعد  
 از الف و وی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهره کونش وفا و مهر کو خالے سن  
 اند عاشق و او تمامی نیز نم و عقد گرفتن زن در کجای آوردن او باشد حافظ گوید  
 شعر وقت آنست که در عقد و صالشی گیرند + دختر مست چنین کین به مستوری کرد  
 ز سر چیری کردن چیری تلف کردن چیرے در ملاش و جستجوی چیرے  
 شفاعت مباد که در سر دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست مدد را نکه سود و عرص مال و  
 دین در مغروری کرد و هم یعنی کام خاتانی شعر مهران با سدر سدر ماه + تا در دم شیران پیغمبر

### باب الدال المعجمه

ذوق از دلق بهر ساینده نظیرے شعر باده کنم مستی و بی نغمه زخم و زوق  
 اینک می ولی هر که بهر شعله دارد و ذوق یعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیت دارد  
 را ندانده و ذوق جهان هم را نه سوری بی عز آینه شدی بی تنگ اند ذوق قرن  
 ترکیب می مصلح لایق بی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه زمانه باز نداند  
 ز رفته است بهر ذوق مدد و لذت حافظ شعر ذوق

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

## باب الرار الملهة

ر یا ب معنی ربانی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو را به که او مانده از تخمه از تو را  
ر شکی است گاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن  
شکم او و انداختن دوا بکلمه سمرغ شعر بسا و سیالای بر خستگیش + ببنی هم اندر  
زمان استگیش روزی ب معنی عمر فردوسی شعر بسه شد مرار و ز چندین گزشت + سپهر  
از بر چرخ گردان بگشت رخاں مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن  
گزشت و نیز شاعری گوید شعر رخاں خوب ترا از غبار خط چهره زیان + که گشته است  
چو خورشید شه آفاق رخ چهره و بمعنی رخسار نیز آمده چه دور رخ دلالت ظاهر  
برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفت با در د بود + دو چشمش پر آب و دور رخ زرد  
بود روی بمعنی چهره و بسنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دور  
همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر  
بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن  
معنی زننده و تباہ کننده رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در  
نامه پسران فریدون به فریدون و طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب و بخش و نیم +  
چو تازہ شود تاج و بخش و نیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر  
می باش و از مزاج جگر نمایان نشان طلب + با طبع هر که راست نیای گران طلب  
راه بنزل بردن کسی را بر سر کوهن کسی بسوی منزل نظامی گوید شعر  
می کو مار و بنهال برده + همه دل بردند و نیم دل بردند و ره یعنی نغمه نیز آمده و نگاه

گوید شعر سازندگان روی پهلوی + زلفه برآوده نوارانوی - و برین قیاس راه وزن  
 یعنی نوزدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب تمام شناس + که در میان غزل  
 آشنا آورد و له فرگانی به ای دل که اگر مطرب عشق + راه مستانه زد و چاره غمخوری کرد  
 راستی در عمل راستی نیست متعل ظمیر قاریابی گوید شعر قتل خوش خوش چو تبر یافت ازین  
 گفت + راستی خوش خبری دادیم سحری - آوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانائی است +  
 راستی بر تومی از ان هنرست روح القدس بسکون دل و تکیه آن هر دو متعل  
 است اول خلقتی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر و تیب  
 شک اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر یعنی روح القدس را باز مدد فرماید + دیگران هم  
 بکنند آنچه میسیر در شش گم بودن یعنی سرشته گم بودن نظیری شعری سرکار  
 بسته بر ارم که چرخ راه دوران نامزدورشته امیدین گمست رفت و آمد همان آمد و رفت  
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جاوید زیست هر که ازین یکدوم گذشت  
 رنج به ساختن یا قدم رنج کردن نظیری شعر مسازنده و گر رنج به پاکه جای تو نیست +  
 لب بلول نظیری که وقت شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب وزن شدن  
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردد و یک + که بنده لب افغان سینام روزن  
 شود رسم و رای بیای تخیانی بعد از الف بجای رسم و راه به نظامی شعر همه رنگیان  
 پیش خنجر و پای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر و  
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی + اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آید  
 بزم خواست + میبانی چه باشد که بس بپوشند + اگر راست خواهی میبانی کشند  
 یعنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت و دران رضا بقسمت شود + که طبع غمت خوشگوار بپوشد

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر وافی خواندن عبارت نظیر  
 شعر جز این ادیب گوید با که چون طفلان + روان کنند سواد و سیه کنند بیاض سطر  
 ع روان دارد و زبانشم نثر نگین خسار یعنی چه و نیز آمده غنی گوید شعر خسار تر از  
 ماضی + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیری شعر  
 رود مصر و چشمه موسی بر اه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن کن  
 رشته مضی اک معنی ماضی که نظامی در مخزن فریاد شعری که فریدون کند با تونوش +  
 رشته مضاک بر آرد و دوش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفة العارفین گوید  
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو به اس روزی تنگ آنکه روز  
 او تنگ بود و مشهور این معنی تنگ روزی است حافظ گوید چون چنگ سر زلف  
 تو ام در چنگ است + هر لحظه دلم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم را روزی +  
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است راستی بمعنی تساوی نیز آمده چون راستی روز  
 بر چاچی گوید شعر همیشه تا که نه ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب بمنزله است  
 را بهر معروف بمعنی راهنا و بمعنی دهنده راه نیز به چاچی گوید شعر پیش روی خدی راهنای قبله  
 عابدی را که سوکبه نباشد بهر یختن اطلاق آن غالباً بر چیزی است که چون برفت  
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً یختن آفتاب پس بمعنی  
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گشت منجیق تو کردی خراب + بذره کجایختی آفتاب  
 رحمت معنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری جست از سحاب ابل  
 رمعی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون ندادم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته  
 است غالباً رحمت معنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت آبی است و ازین باب

باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گزین دست زنده مطرب مجلس  
 رقص و شعر حافظ جزو قوت است از هوای رستنیستین نزد علییه رستنی فخری جرجانی و شبنوی  
 ویس و این در محمد گوید شعر ازین مایه بودی رستنیستین ما نبودی جانور روی زمین را  
 روی بروی بدو یاکلی مابین هر دوری و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر  
 سرشکم آمد و عجبم بگفت روی بروی شکایت از که کنم خانگی است غمازم رنگ دن  
 از عالم بی رنگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از زدی رنگ تو از عشق و در آب محبت  
 گل آوم نه سرشته روح نایمه قوت نایمه خاقانی ریس که رخت ازین پیش خون  
 خنجر قان و هندوی گهری چون پرند چین براق و عجب مدار که از روح نایمه زین پس  
 بجای سبز گل برود سر خنجر ز دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار  
 نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنج سیم دست افشار خسرو و انار سینه شیرین و شان کرد  
 خاتمه که سیم درینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زرین  
 پس خموش شو و بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است  
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند از آب یک جویا گوید شعر هستی گرسه  
 و ستم پلهای نمک سووش شود و با قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای  
 بردن سبک یایی تختانی آوری شعر فکرت آورده بود بجای اگر خنجر و در جماد و زینب

## باب الزائر المعجزة

زیادتین قابل سوچون در دهنش معنی ده داین در نیکی و دهنش بیاید زیر نگین  
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید  
 شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم با خون بهای خویش در زیر نگین داریم

وله جنون زیرین خورشید دارد + نهان لب طبع خیر و شر را - انوری گوید شعر  
حکم تر از درکار زیر کاب است + رای ترا آفتاب زیرین است زمین مقابل از عالم زمین  
سخن طفر گوید در رساله آشنو نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال  
گذشت در عالم زمین بایستی مثال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال  
زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر پشته زلال بقا نداد + پس براسیداری این  
کیسای متاب - صائب شعر نشا طوباه گلنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پا  
تا که میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن براسپ عرقی شعر شایسته که چون  
فرس طبع زمین کنم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفارش زهر گریستن از عالم خون گریستن  
عزنی شعر دوستان زهر گیرید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بجنید که گریان رفتم زنجیر  
کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده گره  
احیا کننده انوری شعر بکف موسی کلیم و کریم + بدیم عیسی که زنده گریست ز بر خفتن ایوب  
خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و فاز بست زیر خاتم  
معنی زیرین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش زرگوشه  
چشم یار نیست - خاقانی گوید شعر ملک و قتل و شرع زیر خاتم و ملک تو باد + کین سدا  
اقبال این دو بخت یا ور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر ملک بودن  
هم بهمان معنی محاوره است کما لایحه علی الفیهیم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر  
شعر ماباخن تار و پو جسم از هم کنده ایم + خواه تار کسب گردان خواه زلف چنگ ساز  
وله شود که دامن خالیت هم بدست افتد + زلف چنگ بزین چنگ اعتصام و مر  
زین بر گرفتن معنی زین بستن نظیری شعر سمند عشق را زین بر گرفت +



خود را می نهم چهل برخام و ز زدن غارت کردن آسید گوید شهر گر چه به طفل است پر  
دانا است و تسکین دل + گاه دشمن می نواز دکه دعا گویند زخم مرگان غالباً می  
چشم زخم مست نظیر شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه بس + در قدم خام غیلان گر  
نباشد گوید باش زخم نام چاه معروف و معنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و  
حرم عشق نیاورده بجای نشسته زخم آن چاه زنی از آن گشتم زبونی کشیدن زبون نشا  
جائی و لویف لیجا گوید شهر بدین خوبی چنین در مانده چونی + چرا چندی کشی آخر زبونی  
زادن اطلاق آن بر میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوا صید بند  
من کند ازین چه بکشاید + بجای سبزه از نخچیر که نخچیر زاید زخم کردن معروف و  
اطلاق آن بر شگفتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد  
شگرفت را مدد قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پایی کسی و دشمن متقدم  
اورا و نسبت آن بر معنادرست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظ  
الترغماست و ارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالا پوشش است الحکم شعر  
ننالی بر زیرش غلین بوی + ز بر پوشش او آب روشن بوی زمر دین بتجفیف  
مهره خاقانی شعر ناموزن گین خاتم ماست + این خاتم زمر دین که بالاست تراثر معنی  
یهوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراثر خافی است پس این شاذ باشد امیر خسرو  
ای بیخ زبان آخته بر فافله تراثر + چشم طبع مانده سوزان کسان کاثر خاقانی شعر  
شعراست سوا ن فروخته تراثرهای خود نهم + سخت سخت آید خود را این که منکر کرم رحمت  
لسی بر دل از زحمت باز داشتن اورا مولوی صنوی شعر گر زحمت تو برده ام بند  
من مده ام + تو صفائی و من درده ام کی صاف دردی خوار شد - و مرا از رحمت بر تو



ممدوح درین مقام آنست که خود را رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت  
 بود و در حق او زبان دادن اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه طر  
 و طر از سوم که در میان صورت رقی عدد ست می آرد و طر از سوم در بیان قواعد یکیشنی  
 است بر صورت رقی عدد دو ذکر خاتمه که خاتمه و بان کشاده بخدست استاده بود و عدد  
 و تحریر آن زبان داده مثل بر چرایه و خاتمه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاتمانی شعر  
 هست از سخاش عید جهان و اختران در مهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش زنبور  
 بمعنی مطلق مگس نیز دیده شده خاتمانی گوید شعر بجز زنبور دکان قشاق + در  
 سر کار دهن جان چکنم زخمه کردن ساز زدن خاتمانی شعر بالای بیخ تو غنیمت کسرخ که در بزار

### باب السین المهملة

سجده ریز تلوری در بخرقه گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده  
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد  
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی او متع اندر وجود - بسیدل شعر زلاف حمد و نعت اولی است  
 بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صاحب شعر  
 سری ساقی گری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس  
 سر بر گل و آشتن گل سر شوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بگل داری اکنون شوی  
 یک تیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن دنگ و تانی کردن فردوسی شعر اگر تیغ  
 سرخاری از آمدن سپهبد همه زود خواهد شدن سرور و ان بمعنی معشوق است  
 و اطلاق آن بر دوخت نذکونیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخ و  
 اسیر گوید شعر از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سر در روان شناس

سبب تشبیه زخمندان باو ستعارت است ازین شعر تشبیه چهره نیز باو ثابت است  
شهر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم سبب سپهر مطلق یعنی  
آسمان هم نیز آمده مثالش در رای ممله در نظر و ز گردش مستعد نظر بلفظ سیدن تبتانی  
بعد از تائی فوقانی باید که کبستر تائی فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در بای موحده در  
لفظ بسد گذشت سپهر یعنی تیره تازه طاهر و حید و دریاچه صور عبد الرحمن که مشهور با صراط  
است و گلهائی گلشن سپهر را که تاب خود سببست از پارینخته بدست خواش نی چنید و این  
در قتی است که سببست محمول شود بر گلهاء و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ماخن فیه نخواهد بود  
چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه و دیگر یعنی سوم فردوسی شهر سه دیگر چو دوای ماه رو  
یکی سرو سیمین بارنگ بوی سرو دون بمعنی حرف زدن و نغمه کردن و ازین شعر سبب  
معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هوزاد چون در آواز آید آن بر لب سراسر +  
کتی از افتم از بهر خدا + پنهام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشتای تا میسرون روم  
سرو کوچک خوار و زبون سرو بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ  
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن از زبان  
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا از زبان بسته اند نسبت سخن  
نیز بآن کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کو ساز خوش زبان  
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندک  
بر همین داند سپاره مخفف سپاره بدر چایج شعر تا بهفت جلد مصحف با بهفت آیت نه  
مدراب تیغ قدرت بر مکند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مراد طاهر و حید  
در دیباچه شرح صور عبد الرحمن که مشهور با صراط است گوید تر بر ایندگان قصب السبق

مسلم القتبون سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل سبند و جو بر بهو استاب ابرگل  
سوار باکش و عنان از صبا استاب سراز عنان کسی بیرون بردن بمعنی سراز  
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سراز عنان تو گفتی بردن تو افم برد + کند باد سرم  
طرف میباید و هن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان شد  
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش برادر سکه معروف بموی زرد سکه که نیز  
آمده نظیر فارابی شعر عیار و کبت از گیمای معتبرست + گشت سکه خورشید از دو تمام  
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکن را خود بناخن سنگ می باید بریدن  
جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سود و بخی سنگ اسوده عبارت از  
حجر الاسودست قاضی نظام الدین شعر چون بر قلم سوی کعبه بهرج + سج بنگ سود و بخی  
زرد سج + و سج پنج سین معلوم سکون صمیم تازی معنی رخساره است سایه معروف و چون  
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان  
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شهر را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بخی مس نیز  
آمده هم از سکندر نام است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بو  
چون سایه در زیر چاه سراسر استعمال آن بنظر دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که  
بره دل بدایران + تشنید من نصیبت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تختانی بجا  
سر پرده بدون یا خاقانی در تحفه الحراقین در صفت صواری شکارگاه سلطان گوید  
میتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه  
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشته جان نطق کرده -  
سجاده تجنیف تبر شعل خاقانی شعر در و جدر بحر موج زن + بجز از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر آنگونه زبان است خاقانی خطاب با قناب در سرف  
عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن به  
نیزه معروف است ازین شعر در ریاضی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگردد که سنان عام  
است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان پذیر نیست + تیر کمان  
چرخ سنان عصای است - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است بمعنی پیکان دریا  
میگردد شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر درسته صد همیشه تیر خزندگ - یعنی از یک  
خزندگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خزندگ با در سنگ قاهر مانده گویا  
تیر خزندگ از سنگ سته بود سایه معنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پیرای  
گوید شعر آفتاب چاه شد از اوج شرف غمت گرفت + خضم و چون سایه چه در حوض از ماند -  
سرای کاروان گاه نظر تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان  
است دنیا بر گذر شب می آید که صد مسکین در و رنجور نیست سرمه دادن سرمه خوراند  
کسی را تا آواز نید شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گر ساقی + کند  
در کار ساع گردش چشم سیاهی را سرمه سومی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی  
شعر چون سرمه بکشد بندهم + از و کینه کیدیک سو نم سبک کردن راه آسان کردن راه  
نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قنیکه خبر توجه خاقان چین برای جنگ خوشنید  
شعر ما و شما را سبک راه کرد + باین ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم  
لیله و شیرین حافظ شعر گر بپر منزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی برسان  
ز منش سکه بمعنی مسکو که تیر آمده حافظ گوید شعر نقد سرمه و قلب که تابوده ام از چشمم +  
از سکه رویم همه بر زرده باز سترون در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

ابی بر وزن مائه اعمال با نشان + بتوان مگر ستر و حرف گناه از و سخن معنی امر مثل گویند  
 این سخن چنین است ای این امر القرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید  
 شعر زلف چون عنبر خامش که بگوید بیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر خرو  
 معروف و آنکه بهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر برادر سو دای من سر خرو +  
 کزین جنس بیوده دیگر گوا این شعر در باب مغم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی  
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه آشفتن  
 دل از گسی یا از چیز سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز  
 بد و توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز در رسد و خانقا گشت  
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان  
 سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و آنرا سلیم دان  
 گویند خاقانی شعر از حضرت سلیم القلب اگر زورم دهند + با آنالا علی زنمان فرش خدا  
 گستره - و سلیم دلی ابوالفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دیدن  
 کتان خاقانی شعر از راه فرش تومنه چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه معنی  
 پست و نیم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش زیر ران به نیم +

### باب الشین المعجمه

شود شج شاید مخفف آن است و دوشی شعر چو توران چنان دیدم گمین بشود  
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه جلی شیشه که در حلب برای شراب عیب  
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه  
 جلی است سخن شعر من چه بودم جلی شیشه علی صبیحا + پایی کوبان کجی بر سرندان

ناصر علی شعر هزار نغمه درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریگ روان ریزه شیشه حلیم است  
جائے شعر نشان جام جم و آب غنچه می طلبی + رشیدیه طبعی جوی و باد و محسسی قیاس  
فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است موقوفی شعر در میان نشان  
تقتضای نظم + کاه من حیران باند در فتنه خاقانی شعر جذبی ز علوه من و باستان چون  
جذرا صمغ عقیقه باستان و له چون میان کاسه از ریز دل شان سیف فروغ + چون و بان کوز  
سیاب کف شان بی عطا و له بر باطل اندر آنکه پدر شان پدید نیست + وز حق تا آدم است  
و نه عیسی خطاب شان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد و غذا + انجیر خور غریب نباشد  
غراب شان - یعنی شعر ناگاہ ز دور چون سرو شان + طوقان سر شک تا که شان  
وله شده آسوده دل شد گرفتار شان + نواز شکری کرد بسیار شان و له نبود وصف مفید و شان  
بر آب قدم گشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار شان + اجل خوا  
کردن گرفتار شان شب پر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظری معلوم می شود  
شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند چون شبیره از نور گر بزند که دست شبستن  
معنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است  
شعر حریف است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهرست پیش کردن بی وصل  
چون تو یاری شگستن معنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گستن  
و گشتن آید ظهوری در پیچیده گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک  
روی و فاکند شستن نتوانم کرد و سرناخن از آن آئینه زوشتوانم شکست شب  
معنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب دوا + تیرا از شراب + شهرم باز و بد  
مست و خراب - ای آنکه دی شب از شسته شبامی انشت و به شانش دیابی ناری



در پی کمال گذشت سن ضمیمه مقصود بعد از او را زاندم باشد فردوسی شعر جوهر بدین  
جهان شهر بار + نشاندهش بر خویشین نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی  
شعری چهره هریج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند. یعنی سرگرم و مستغرق شدند  
چه مقام آنست که رودابه دختر مهربان کابلی از هر پنج کینه احوال زلال پور سام پرسیده بود  
و او شان مستعد و آب شدندش و فعل زاندم نیز از فردوسی در بیان کردن حال  
سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شسته پیر + پیام و فرزند یادگر. اسی گفت  
بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیمه مرفوع است غلط است چه شین ضمیمه مرفوع  
نباشد شب بروز بر دل ای شب بروز آوردن امیر خسرو و شعری تو تلخ کامی شبها  
بروز بروم + بامادش و مانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلالای  
طباطبای در مرسوم گوید از نهایت روز بگذشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور  
تا طلمت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است هیچ جای آن حکم ننمود شب  
تحرک موحده یعنی معروف بدیچ گوید همانا ایست غروب آفتاب را هر شام +  
صبح با تو گویم کینست شک و شب + چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان  
فتاد که شکفتی زیادت تخمائی و آنرا یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر  
شب از راه برست پیرایه + شکفته بود نور در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن  
بسرو و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را بادهست نظامی گوید شعر بر بتم نوازان شعر  
سرو + بگردون بر او دوازده و - و این نسخه بنا بر اختیار ضحی الشارحین است و مخالف آن  
نسخه سعدی سرو اختیار کرده و گفته سعد ناحیه ایست در سمت قندهار چون بیان امصار  
و ملکه در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی مایگویم که سعد اگر بسرو و آهنگ شتا



دارد مضایقه ندارد و الا فلا شب تجلی بشی که موسی علیه السلام را در وادی الین انوار  
انبی بشاره رسید نظیر قاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - باهتباب  
چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه تا میر آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت م مقصود  
زید است و بس چون شود روز قیامت با تو ام کار است و بس - آتی چون روز قیامت  
موجود گردد و شکرانه دادن معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگو بختن + هم  
مصالح هست و هم شکرانه خوش شگون معنی فال نیک هم آمده عرفی شعر از بی شرف که  
ملک گر کند طواف درت + نخست دُنب ازین او شگون گردد - نظیری شعر  
لفظی بعار بگذاشت پیری بعیب آمد + نی بر سپر شگون نمی بریدر مبارک سمع زبون  
لذات شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگای خورده ام +  
شمع سبزی بر سر لوح هزارا زنده شب نگار بندان شب جانبدان نظیری شعر  
بنیال نقش وز گم زد و دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع  
نقشتن معنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و مسازان نبشت چو او بر قفا  
افغان زلف بازان خواست چو نبشت شانه مترادف شان محس فاقای شعر  
چون آینه برق زن شرابش + چون شاز انگبین خوشابش شی اسد منفن شیانند  
است حافظ شعر بگو گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیابی مگر شی اسد شکر در  
مجمرا انداختن بوبای خوش و مجر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش  
را با شکر آمیخته در مجرمی سوختند حافظ گوید شعر شراب ارغوانی را گلاب اندر قیج زریتم  
نسیم عطر گردان را شکر در مجر اندازیم شب نشینان معنی شب بیداران  
نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در لفظ بخشیدن گذشته

## باب الصاد الملهمة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواججه شمس  
 ویر که تدبیر صوابش + درندگی شاه کشد قیصر و خانرا اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است  
 طغرا در رساله انوار المشرق گوید **دل** گفت علی را با بکی بیست + جان گفت **پیش**  
 پناهی بیست + بایر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده راه چه خواهی بیست **صفت**  
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بلند + از غزلهای عاشقانه با  
 صبح شراب صبحی بدر چایج شعرستان صبح از غم کردن خروش آندم + گنج  
 جمال تو بنمود تابشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن برو حافظ شعر را عشق  
 ارچه کین گاه نظر بازان است + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد و له ترسم که صرفه نبرد  
 روز ما ز خواست + نان حلال شیخ زاب **سردام** **اوله** دام سخت است نگریا شود  
 لطف خدا + ورنه آدم هر دو صرفه ز شیطان برجم - و بدون صله از تیر بهیمنی است حافظ  
 شعر غزل سرانی ناپید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواذ صحبت یعنی **پناه**  
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای خیر + و صحبت شمال و صبا میفرست  
 صبحی معروف و یعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از  
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب نبرد  
 تابش نماند صحبت کردن **بعب** صحبت داشتن حافظ شعر حافظم در محفل در **درد**  
 کشر و محبسی + بگر این شومی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن **معنی** تصو  
 کردن خاقانی شعر صورت **نکتم** که صورت داد + در گوهر انس و جان بهیمن

## باب الضاد المعجزة

ضربت بخوبی که اطلاع موسیقیاست نظیری شعر قانون شکست مطربان و چنانکه ضربت ضربت کفرش و نواز

## باب الطاء الملهه

طوطی حرم از عالم کو بر حرم طغز اور سالک شو با سه گوید سعدی بشرافت شرکست از از  
طوطی حرم چرخ حسین شنید طره شمشاد و شاخهای شمشاد نظیری شعر برایشان کمال و شمشاد  
شکفته طره زواید و تشنه نیم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ بلبلستان خوارم سپایه زلف تو بر طره شمشاد  
زخم هم گوید شعر در بر این یار میندید که در گلشن با شاد باد و سر طره شمشاد و کیست نظیر قاریان شعر چرخ  
بر آراست قامت عروص با بگویند پیرست طره شمشاد و شرافت خای هر دایره سرو گویند خاقانی در  
تحفه العراقین گوید شعر بات جبین باغ خوشان + ارطه سرو جودیرجان طوق بدون طاهر  
از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان جبین بسکند داده بود گوید زمین رخ  
گویی نگینته بر و طوق از نو بخا و نینته و طوق و گوی آن بت مهرجوی از و طوق بده زویشد گوی  
طواف بر آوردن بعضی طواف کردن نظامی شعر طواف کز نیست کس اگر بر آرد و دوشه خا  
را حلقه گیر طویله نسبت آن بسازد است اما بعضی از مقامات به نقایم یافته شده یعنی گوید شعر  
مردمی که بور هم طویله عتقا + هم می که بود هم قسیده اسرار بلکه بسوی انسان نیز طویله فارسی  
شعر در حساب زن آید و طویله مرد + اگر چه هر دو صنعت حاصلست خنثی را  
طالما می از عبارت از وزن زرشانش و فصل کاف در گردن نشاندن از شعر نظامی  
باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او در هر چهره دست به طالما می  
بسر نقره بست طرح دو کس هم اقتادون کنایه است از موافقت و موساز  
شان نظیری شعر من این در قع الوان بگلیم زنی که طرح زندی و تقوی بجم نمی فتد  
طالع محبت و درین فصل نیز معلوم می شود و نظامی درین گوید نامه زرار جهان

اکلیسی گنج کردم نهان + کسی کان کیند ز آرد بدست + طلسمی گنج داند شکست طلویا یعنی سنگ  
گوهر خاکیا شعر و قلاوه سنگ تراوان گویا که تره مرده ام + در طلویا شیر مردان قتیتمی گوهرم طلسمی عطر  
تعویذ که بزعفران نویسد خاتانی شعر اینک خندان معرق عیدت بهر صبح + بر برگ زبانه طلسمی عطر ترا

### باب انظار المعجزة

طرف لب ریز شدن و طرف لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مرد و پناه پند  
طلسمیان بت پرستان طفر توز بقوتانی و نای مازی و طفر یک و طفر آیت بهره و طفرات طفرات

### باب العین الملهمة

حالت نسبت آن بدواب متعارفست بر غ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی  
شعر حالت گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در اوست - همچو گوید و در مخزن سر  
در مقاله نظم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فو و اعلى میکند - عربی شعر حدیث آب  
و صفت خود به نزد من باد است + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نای عیار نسبت آن بطرف  
ز و ویم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکنیز آمده نظیری شعر ز فو و انشود با خبر  
نفاق سلیم + درست ذالقه داند عیار شکن با عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت  
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدم + نه نزدیک تور و سیاه آدم و له عقوبت کنم  
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عیان خوش کردن راندن آب  
و شالش از شعر نظامی و فصل نون در لفظ نزل بیاید و این جاست که اسب خوش رود  
خوش عنان گویند عیلمانم نامه اعمال معنی ۵ تعویذ باشد اگر روز حشر طے کند + شفا  
تو عیلمانم اناث و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من بر عیشت قد + حسابگاه قیامت چو ارم  
نیش پر عیار بر محک نرون معلوم کردن عیار ز ویم نسبت محک نظامی

شعر زیست را قدم دید در شهریار و زیر پشته را بر محاکم زو عیار عقول اولی در جای عقل  
اول نظیر فاریابی شعر تراش را طاعتیم جمع باو چنان که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +  
فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادون  
بکسی اختیار دادن او را نظیری شعر محرمات حرکات های معبود اند مقتضای طبیعت  
ده عنان گشتی شعر نگاه جانی که در صحن سپاه گیزد عریض شعر شما نسیم که بلارای جز فضائی  
دلم + بگاه عرض نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر  
بخضر است ز عیسی شش در عهد و و حیات تلخ نشسته کرده اند + عیسی خضر و آب حیدران  
در نباشد گویم با سن عرق گیر یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر  
بینی رخ انتران ز تشویر + از دود اقیان عرق گیر عظم معروف و از بعض مقام یعنی شش عظم  
نیز معده می باشد بر چاچی گوید شعر کتاب علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره  
بتری است - و ازین قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعر انکلام یا قوت زشن علی طایح  
میر و زنجیر + حیدر انتشار نیزه بر نیزه تعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عینا  
زنجیر شمر + دار زنجیر نیز آمده حکیم سوسنگ گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و نری +  
نمی کشدش به روز رشته در سوز فال عنان گران کردن متوقف کردن است چاق  
در ترفه ادا قین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز منمود  
سبک خطاب موزع غنایی تخفیف وزن مخفف غنایی یعنی رنگ سرخ خاقانی شعر  
جسب من به سدره خارا غنایی شد ز اشک + کوه خارا زیر عطف دامن خارا راس من  
عباس تخفیف بامی موحده نیز آمده خاقانی در وصف خلیفه گوید شعر خود واسطه است  
در رو دین + از آل عباس و آل یسین عیدی انچه بروز عید کسی دهند به پهلج گوید  
ع نور و بهم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بروز عید مشهورست بگویند خواجه

خواجہ جمال الدین سلمان شاعر زبانی نقود کلام تراعیار گہر + غنی غبار سمندر از خواص زرو - و  
نظر زرو مزید علیہ زرب معنی طلاست عاقبت در مقام زہد نیز مستعمل حاقط گوید شعر  
عاقبت چشم دار از من بیخاند نشین + کہ دم از خدمت زدن زوہ ام ہستم عیار ہنوا  
چیزی کمال عیار دانستن آن حاقط شعر کہ قلب ظلم را بند دوست عیاری + من نقد  
روان در برش از دیدہ بارم عاشق یک فصلہ انگو در یک فصل عشق بازی  
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاہ پر طہر است گوید شعر چرخ عاشق یک فصلہ نیستہ شاہ پر  
سرخزلن بسلاست اگر بہار گذشت خط گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث  
نشین مجرہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم پر دار خاقانی شعر نیازی بر  
عیدی و روز و فاش است + یکمخسر و آبدار و سکندر علم برش عقد پر کنسی بستن  
بصلہ بر معنی تکلم کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عقدہ داشت پس از اتفاق عید  
بستن عقد بر بہ اتفاق یکسرش عیال بمعنی محتاج مستقل است مثل عیال شفقت امی  
محتاج شفقت خاقانی شعر ایشی کہ زمانہ عیال شفقت است + جمال من نظر کن  
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با تمام ہسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کہ کم کہ  
اہل زمین کوچہ پاستان بہ نیم عتقا - ہر ع اورا عتقای مغرب بضم نیم خوانند و سبب  
مغربیت محل بر چیزهای معدوم و نابودند و نامانی بران ابو الفرج گوید عتقای مغرب  
درین دو چرخ + خاص از برای محنت و زہد است + ہر قدر خوشتر قناعت + کس نہاد و ہر

### باب الغین المعجۃ

غمان مزید علیہم نسیم کہ شعر همان را چنین است آئین و شان بیکی روز شادی  
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جانی کہ اسطونست بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو پیش باد منحصراً بتامنا می تو خوش باد و هم کردن  
 بستم غم خوردن نظیری شعر بر کس بقدر طاقت خود میکند غمش با من بقدر بند بآین با  
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با دروش و هر که دریای خطا هست  
 در شرح غلط گوید منظور نگین غمش غلام مختف غمش است نظیری شعر شش یکده است  
 برقع از جمال افتاد + قراب آب نشان جام در غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن  
 باضاف در شک و غیرت انداختن اورا صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دو بیت  
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست تا بسیر گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت  
 مستان نکشد + رگ درخیز چون ریخته تاک است آنجا غمگیان مختف غمگیان بدو نون  
 خاقانی ۵ اگر گوید غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی نه سپرخ رویم  
 ابراهیم بسیار میدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از ستر مقدم نیز کرده اند  
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوز و درون + قدم تا سرم غرق دریا خوا

## باب الف

فرمان کردن یعنی فرمان برون و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پادشاه  
 که فرمان کنم + ز دیار اورا شن جان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بجا گیرم  
 باقویان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کوفت  
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ۵ جوالیش چنان آمد از پیش بین +  
 کشته گنج پنهان کند و زمین + سپه نیرب شاه فرمان کند + بویر انب گنج پنهان کند  
 فرمان بپوشی فرمان ده در مصرعه مرزا بیدل آمده شعر فرمان بپوشی ازیم نیست از دگر  
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز سوزونی تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی



آنها سن قابل نیست بل میباید بهار نیز چنین گفته چون برقع مرزا بیدل و ثوق و اعتماد  
 تمام است اغلب کجائی دیده استعمال کرده باشند فرودین بواوساکن یعنی فرودین ماه  
 فرودین شعری و همین و اگر فرودین همیشه پرازالا یعنی زمین فهو المراء بسکن هائی  
 استعمال کرده اند و لا آجائی در رباعی خود میفرماید با عی هر چیز که در وجود چشم شود و دستی  
 نویسنده است محتاج وجود و محتاج چو واجب بود و ضعف و جوب باشد بوجود خاص فهو المقصود  
**فتح الباب** باران سخت آن روزی شعر تو آن کسی که زیاران رخ تاب گفت بهراج سنگ  
 شود مستعد نشود و **فصل** چمن ظهوری گوید شعر مرده و موعظه و اعط نمودی آید و حد  
 تو به فصل چمن مروت نیست - در مصورت استراحتن خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حشر  
 است بر جانا باشد فتنه یعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد  
 زلف دانستم که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** در میان حلاوت  
 حال فصل مولوی روم شعر مومنان آئینه همی گیراند + این خبری از پیمبر آورند - دیگر  
 گوید شعر گوئی که چنان کودکی می کس بجهان بیند + هم چایک و هم زیرک هم نیکو و هم خرد  
**فرمان شدن** ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حیدر نشاست  
 گوید فرمان هایون بحیثیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند  
 نشده بود و **فروشدیدن** یعنی نهاده کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند  
 نظیری شعر زینت به بود دعوی مستوری خوابان + هر چند که چو لاله بی طوفان نشسته و مشعل  
 این الفاظ در کلام مرزا بیدل بسیار آمده و **فصل** استخاره مشهور که از سبزه نظیری  
**شعر** خرد و دلیل و صدق سبیل و قضا و کیل + در نیند زلال سبزه صد دانه ام هنوز فریاد  
 صنوبر آواز که از سر و بر خیزد و در وقت حرکت از باغش می شعر فشان است و دهرم از میثم

فریاد رس و بوستان میخیزد فراغ البالی بمنی فان البالی حافظ شعر و چو پروانه  
 و بد دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر بمعنی عید فطر و شالاش  
 در لفظ بمعنی گذشت و توحید دیگرش نیز در همان مقام مذکور است فرموش مخفف فراموش  
 خانقاه شعر از لذت طعنه نودل را + فرموش شد آرزوی مردم

## باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی جایم غصری گوید چون دو رخ او اگر قرستی بفلک برآید  
 خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او اگر شکرستی بجهان صمد برآید ز قمریت  
 یک من شکرستی قبا بسته از عالم کربسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خانقاچین  
 نسبت بسکندر شعر بچین بر قبا بسته کین مباحش + قبا می ترا گویند چپین مباحش  
 قائم انداختن ظاهر استعداد بقائم ریختن است که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم  
 انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من را با تو چرخم بنگام کین + شوم قائم انداز  
 رومی زمین قرب بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لایق که در قرب نظیری میرزا  
 ویدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بخیزد از عالم پشت کردن بخیزد  
 نظیری شعر بجاه و شست دنیا چرا افتانکند + کسی که بچو نظیری مسلیم دارد قطره کردن  
 تر و دومی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم چشمی نشد بجام زد و دو گو عالم  
 قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورد اند غرض گوید شعر شامل تو نویسد بنویسد  
 چمن از زبان کلکشان از ان گشت گلشنان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خانقاهی  
 شعر چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و شهرش قدر قدر رایه مترادف  
 اندک رایه نظامی شعر باهنه خردی بقدر رایه دور + میل کشی بچو بیشتر صورت

بمعنی شل و نظیر محی الدین بیلگا شعر در دست برد نظیر ز دوران گزینہ ام + گردون بصد  
قرآن نماید قرینہ ام قرآن بوزن فرقان مشہور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب  
بآفتاب در مقالہ ثالثہ تحفۃ العراقرین گوید شعر فردان چار اند و مملکت دو + یزدان و قور  
و کعبہ و توفیق را دادن و گردن عماد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشا  
دادند و داری و بر بند قرارم و لہ فرای کرده ام بامی فروشان + کہ روز غم بجز ساغر گیرم قرہ بشد برامی  
قرہ کہ را لان زنند خاقانی شعر صیدی چنین کہ گفتہ و اقبال صید کرد + شعری زنند قرہ سعد السعوی نقل

### باب الکاف العربیۃ

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد و در جزو + دل آرد بار خرد بشکود  
ولہ برادرت چندان برادر بود + کجا مترابر سرافسر بود ولہ از ان غم کنس ندارم برود  
کجا جست یار نداسن نبود ولہ چنین گفت کان آرد بامی درم + کجا خواست گیتی بسوزد بزم  
پیر بد کہ جست از تمام دے + چو شناخت برگشت باخرمی کو تاه بودن بد عبارت از  
کم شدن بدی و خصوص فردوسی شعر کہ شادان بزی شاه تاجاودان + زجان تو کو تہ  
بر بد گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از دشتا و دانی و زویت غم است +  
از ویت فروزی و زویت کم است کیمیا بجان تازی بمعنی تدبیر و حیلہ فردوسی از زبان  
منوچہر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم الکیمیا - بمعنی جہ  
از وچیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً اتوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درخت نمکنند  
و جوف هیچ کان نند گوهر آفتاب - چہ نسبت ساختن از کیمیا گوہر کرده و حال کیمیا  
سعر و بر نسبت دارد و ظاہر کیمیا می احرر بمعنی کبریت احرر نیز هست چنانکہ نظیری گو  
شعر غش وجود با کسیر عشق زائل کن + کہ ز رشود است از کیمیا می احرر کا چون زر کر

عبارت است از آراستن کا نظامی شعر ز ما هر یک را تا فکر کنی + بزرگ را با هر دو چون کنی  
 کوه پایه کوه سار چه پایه از عالم ستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و همچون شالی پای  
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پایه جانیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی  
 گوید ۵ چنان ز در و کوه بنشین که شد کوه در آب دریا غوث + البته گفت بر خیز تو با جا  
 که آن کوه پایه دریا ز پای + و چون کوه سار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز معنی کوه احتمال  
 یافته کنانی ناخن فیه کس مخمر متاعی که بسبب سببی و زبونی او کسی خرید کند اما این  
 معنی فطرت معنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قوت خریدن آن نباشد از  
 عالم بی بها و هونده اشعر رخ بستند بگو بهر سخن فطرت را + کس مخمر بود متاع هزاران کند  
 کن امرت ما در شعر خاقانی بستمی معنی می شود شعر دانی چه کن با خوش و خوش  
 گم کن آرزو + سیم رخ و ش زنا کس و کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیاندن کام  
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام  
 تو نیست گفت بهی کف تر از و نیز آمده تلخیص فارابی شعر در حساب طالع تو گفت منیران  
 باو شد + کار قناع آن چیده بالای اختر یافتند گسنی بالغ مقصود + کاستنی تلخیص فارابی  
 شعر مزاج کو دلی از روی خاصیت بذاق + همنو به علم شکر می نهاد و کس را کار  
 یعنی فعل و معنی آنچه از سازند نیز تلخیصی شعر عمر بگذشت و زید را بهیچم خرید + کار بود  
 و بر خویش نبادان کشتیم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی  
 در مخزن اسرار در مقاله نهم می نماید ۵ از پی آن است که شد بیش بین + خانه  
 زنبور پر از انگبین + مو که مردانه صغری کشد + انچه پی فودا عطف می کشد + آدمی غافل  
 اگر که رهست + اکثر از آن که مهاجران بهرست کامه معنی کام نظامی شعر کامه دل و مجسم

زبان خوشترست + عاقبت اندیشه‌ی از آن خوشترست کلاک تر گس یعنی شلخ  
تر گس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن یعنی انگاشتن ازین شعر شانی تکلمو حکمو  
میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناسینده کند - ای ندیده و ناسینده نگاد  
و شاید گفته شود که امری بیند و بنزد ندیده میگردد و اندر چه معامله شل کسی میکند که او را ندیده باشد  
و که او در مصرع ثانی کفایت یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
غالباً اینقدر عقل کفایت باشد که سنیانه نقار خانه خاقانی در تحفه العراقین در لغت گوید  
شعر لشکر گری ستان اوست + کعبه شده کوسخانه اوست کافر ستیمز آنکه در شیرازی رحم  
باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستیمز بر تو نویسد بقلم های تیر گز و مشهور بفتح  
کاف است و کبیر کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفه العراقین  
در مخالفت خواجه بزرگ در بخوشتران گفته کبیر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کردار  
و در خ زبر و جیم گردش یعنی از صنعت چرخ و از دست کردار از آن چرخ بر زبرش روان  
دور و گرد و اود و در خ است که در بعضی مقابل نیز در صفت دندان اکثر آید صفت پای نیز آید  
نظامی شعر بر آشف قنطال زان شیر تند + که پای سپه و پیران کار کند کار رفتن  
از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو به کوبالت برود + نزد کارشش و آینه  
بجالت برود کاشانه بجای آرشانه هم متمل شده خاقانی گوید مصرع  
گاه از کاشانه کرس بهانی برنجاست کج انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم غم  
از تیر کج انداز رسود + که محبوب کمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سنج  
یافتن کار از کسی حافظ شعر کارانه تو میرود و ددی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که  
از ره فداه ایم کج دل و کج خاطر آنچه دلش بسوی ما راستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بمجموعه گسل را آب بطلعت شست + کج دلم خوان که نظر بر صفی و زعفران کرم -  
 خاقانی ع کج خاطر آن که صین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف  
 حافظ شعر از ناز جی هزار بیک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز  
 دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوراندن طعمه پیش یوز کشند و دوم آنکه  
 بمعنی کاسه در یوزه بود پس یوز بمعنی در یوزگی باشد و چون یوز حاصل بالصد یوزید  
 بمعنی طلب و جستن است ضرورت یابی تحتانی نیست در نیصورت شاید که یابی تنگ بود  
 نیای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشب کاسه یوزی  
 نایم + اعنی سکی است حلقه گویش در رخاش - درین شعر لفظ سک میخواید که یوزی  
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخی میخواید که کاسه یوز بمعنی کاسه در یوزه بود مگر در یوز  
 ایها منیری تواند شد و امدا علم بالصواب که یک خنده آن مشهور است نسبت  
 نیز یک یک دیده شده خاقانی گوید در قیثه فرزند شعر بر سر سرفراغ من کبک شال + از ارباب که بکشانند

## باب الکاف العجیبه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گماند مضارع فردوسی گوید شعر  
 سپاه که سکار خواندشان + پایگان جنگی گماندشان گرز یک زخم گرز که  
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گرز یک زخم برداشتم + سپهر اربابان  
 های بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیاس باید  
 گرزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر ہی رفت زین گونه تا پیش سام +  
 فرود آمد از اسب و گرزارد گام گوش داشتن و گردن و گوش نهادن بجای چشم  
 داشتن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل تلم و تور آمد بخوش +



براه شیخون نهادند گوش - ای براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تکب کبک گوش  
 که در نگاش با هم فرمودش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یک گوش داشت + کران پر دو  
 یک را در آغوش داشت - و بجای نگا داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ  
 ای ملک العرش مرا دش بده + و در خط چشم بدش در گوش کرد او از استعجال فردوسی  
 گردید معلوم می شود شعر چیر و ز گرد او مان و نگاه + گنهگار شد رسته بابیگناه گفتار نسبت  
 آن بسیر معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر  
 بپیش پدر شد پراز خون جگر + پراند لیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر او آنست که سراز  
 خیالاست بر بود که تعبیر از آن بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است  
 نسبت یاسج بسیر فردوسی شعر بیاید بگردار باد دمان + سری پر زبا سخ دل بد گمان  
 گفت و شنود متصل مستعمل است منفصل نیز آمده شعر ز دمن برب نظیری خوش +  
 عشق در گفت و در شنود آنگی بجان فارسی اکثر بسبب انقلاب های مخفی می آید نظری  
 که آخرش ما باشد اماکی غلبی به نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی  
 کن به و خورده گیر - فردوسی در بیان احوال زال از پیش منوچهر پادشاه از زبان سام  
 شعر را بویه بور کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خواست گره بکسر  
 مملکت نظامی گوید شعر سخن کان بابر و بر آرد گره + اگر آفرین است ناگفته بگردنشانین  
 بصله بگرد آلود کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول ظاهر است و دوم نظامی گوید شعر  
 بر جان ز پیر و زه نبشاند گرد + طلای زرافلند بر لاجورد گواه هر گاه صله آن بر باشد اکثر است  
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند آگواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بزوات نیز  
 دیده شده نظامی گوید شعر که تشابه چو بر من کند شغل راست + وزیر راه بود بر من آید و گوا



گذرد در تمام گیر نیز مستعمل اتوری شعر بر مادی که باشد گفتیم که کیست این گفت مکتبیت  
و نرم و شادیت ازان گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل و گریچه از خار گذر  
نیست غرض خود و طب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا  
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طغی گوید شعر کند در باغ هستی ابل  
ز بهر سبزه مینا خیزد اگر می سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می آید است  
این بازار است چشم بافتشان کرست و روی تو ریحان نویس گونه گون بهای  
بمعنی گونه گون صاحب انوار سهیل و حکایت و دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل  
کرده شعر حیدر ماری است که دو سر دارد و هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد  
است از آنکه گلو از گریه شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بکامی رسیدن  
گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل  
نوا اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذشت بمعنی گذراندن نظامی شعر نه دولت نه دنیا  
نه دار انداخت + ساز اسرار سنگ خارا گذشت گام بمعنی قدم و سهال آن  
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است  
اگر طاعتی زانوش ز جابر انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فروریزد + چو حسن ریزش گامش  
بجمل عرض کنم + مطالب طبع از استین فروریزد گلاب بر جبین زدن از عالم  
گلاب بر روزن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و لاله خساری اسیر + دوستان  
مشت گلاب بر جبین باز نید گریه در گلو بچیدن گریه شدن گریه در گلو جلال گوید  
شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی مایه پیچیده گریه و نفوس در گلو مایه ظاهر  
گلدوزست درین شعر بر چنان شعر شام در پای شش هند و گلز قبا بهج دریا گوش و زمین

کل زمین یعنی قطعه زمین که برود معروف و گل روی زمین هم آمده است و گوید شعر  
 هر گل روی زمین آینه دارد اگر است + بر گل گل کرد و عکس که بدامن متاع گلریش شود  
 لازم است متعدی نیز آمده تطای شعر جو از فروزان ربایم کلاه + سوخان مساقان  
 کریم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را گلریز در هندوستان نوعی از آتش بازی و ازین شعر  
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گلریز منبت  
 چشم کشیده ایم تجویر کارگاه خیال گوش بجسی کردن گوش بر حرف و سخن او و  
 حافظ شعر توبه کردم که بنویسم لب ساقی و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نبازان کردم  
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوشت خاقانی شعر شرطی که اول  
 با عشق خزان تازه کن + بایوسفان گرگ آشتی پیش آرو چکان تازه کن

### باب اللام

لال مخفف لای از زنی گفته شعر صدف ز بیم پلان در شود یکام ننگ + زخون برنگ  
 یو ایت رنگ کرده لال لب شمع نقلی است آمده و متصل صائب گوید شعر  
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آید از خودست و له  
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خاشی و بدو شند لب لعلی  
 بتجانی لب سرخ ظاهر و جید گوید شعر بیای بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش شفته  
 می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بر زبان گرام بستان + لبست لعلی شود همچون  
 لب از بان لشکرگاه زدن شاید یعنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکرگاه مقرر  
 کردن تکیه فارابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جمله زمین + زانکه لشکرگاه تو  
 ربع مسکون نیزند لعب بفتح عین مسکون عین نیز آمده عینی شعر چو لب ششم و منصفه و المسمی

بساط کون و مکان برود عدم چند لطف مشهور بسکون طاو و بفتح آن نیز آمده و  
 سید لوبکی بشعر صفتش ز سر کوه بردیانه شقائق + در بانج و مانده لطفش سوری و آبو  
 و آبو یعنی نیلوفرست و لطف در چیزی نبودن گسی را با بینش که او را  
 در آن چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر خطا و نظم حافظ + که به پیش لطف  
 در گوهر نباشد لگام دادن را ندانم نظایمی گوید به ملک ایران مرشد تمام به بند و  
 داده خواهم لگام + هر آید که در صلح گردد تمام + چه باید سو جنگ دادن لگام لقمه پر میری احتیاج  
 در لقمه کردن از حال و حرم حافظ گوید شعر مرا جو نیست + و تو هم تو پر پیروز جهان است که بخانه را جا نماند

## باب المیم +

هر دمی ابیمنی مروت و یعنی مروی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که هست از  
 شام دمی + چو بشتاخت برگشت باخرمی ساسی از شاهبازی و دلیری بسته بود این شعر  
 از مقامی است که فریدون از دما شده در راه با پسران خود ملاقاتی شده بود تا امتحان کند  
 که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی  
 مهر انگس کرد دل بند داند بهمان + همیشه او خوانندش از ابلهان - اسی بهشیاران او  
 از جمله ابلهان خوانند فلهب نسبت آن بزا هر و مستور آمده نسبت نیز ازین شعر  
 نظیر دریافت می شود شعر زاهد سوال مذنب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو  
 و بر با تر نه فرعن منتسخ اگر چه از انتیخ بعضی نسخه گرفتن مشتق است اما فارسیان  
 با بفتح ثانی منتسخ استعمال کرده اند و بالکسر ابیمنی ناسخ اول + بر چنان گوید شعر  
 به آیتی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه تبرست - دوم  
 تاوری س خ قمش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بعضی نسخه گرفته شده نیز چنان است

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها گردان در چشمی که شعر  
 روز نقیاست مجمره گردان مجلس است روزش فروغ مجرب و شب و دو و آخرت هر دو هم  
 را بسع مفر و غیر استعمال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش نذر و لیسین طاعت و  
 بجان خویش نیار و بیایا - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود و مردم  
 خایش درون بی بهاب و گوهر مشقت بجای شتی نظیری شعر داده که  
 جنت النعم کرده بسیل مشقت گدا سبیل را حشره به تشدید زای قهاری  
 شعر سیه مخمور دیدگان قهرگون + چون بستد لب در رخ بماند رخ مشاطا بد  
 نیز آه نظیری شعر نشان ز گویم آخر شناس بد می یافت + مشاطه خال آکنده بر  
 سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه لبستان شدند باد و سحاب که  
 پیله و ان کشاد نقاب معیار نسبت آن به هم آه نظیری گوید شعر که  
 تلخ نیست تعلیم ما چه نهم روشن از سار و خواران شود معیار ما هم راستا  
 نصیب از آمده بد - پیاپی شعر هشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجازت + تیر  
 کند حاکم را گسار را - تیر هشت کننده هفت خوان - خاقانی گوید شعر  
 هشتم ایشان بوفاه گفت شان خانه احزان بجز اسان یایم مشتاب  
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر  
 آمده بود شعر ششم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه شکست  
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی و بر نیز آه چنانکه گوید شعر  
 چنانم و هم از فوق مدتی کارم + بجز لب و دهن نهوشه که یک  
 جانی که در آن معامله کرده شود باو الفضل در دفتر و در مشقت

نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناخرمی خاصه و نا اهلان و نا ایمنی شاه راه سخن و ناموتنی  
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن براد دل چنانکه منزل جای فرو و آمدن بهر هم از  
اقسام بست و بشکانه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند  
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیر یافته می شود ظاهر این سبب تغلیب بست  
و بهونه ظاهر ماه و خورشید بمنزل چو بام تو رسند + یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان  
متواری تجرک تهای فوقانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند اتوری گوید  
برخیزمت متواریانند که دایم با تو ایشان را و بال است مثلث و مربع بهر دو توجیه  
اما در خاصیت این بهر دو اختلاف است فیضی و بیع را بخش و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند  
و بخوبی مثلث از اینجا معلوم می شود و جزین گفته شعر همان یکسر را با وضع این  
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از مثلث  
دید تاثیر + ندارد و بعد ازین حاجت تجربه بر مهر مسلمی مدهی که بر خط مسلمی زنده نظیری گوید شعر  
ماظر رسانده ایم بهر مسلمی + آفت رسیده را غم باج و خراج نیست مدار کردن در صلح و  
کردن مدارای دایره است و مدار از آن گردش کردن است ظهیر فارابی شعر خدایگان  
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از  
چاه بر آورده بود و ظهیر فارابی شعر اندر شب فراوان تو شاید که روز وصل + بنیادم چو پناه  
مقنع ز چاه روی منت افکندن مثل منت نهادن ظهیر فارابی شعر چمن است  
که برگردن زمین و زمان + طلوع رایت و راسی خدایگان افکند هر رسول یعنی مرسل  
مستعمل فارسیان است عربی شعر تضایع بجا که رایت پوشیده مصلحتی + فلک ندیده که رسول  
او چه مضمون است مبارکباد و گردن مبارکباد دادن تقدیر شعر چشم شست بجهت خدای

پارسیان را بی خوردن مبارکباد کن طول نسبت آن با عضای آدمی و دیگر چیز مثل  
نمال نیز آمده اول در فصل رادرشال رنجه کردن پاگذاشت دوم نظیری گوید شعر  
سفرگزین که نمال اول را طول شود زمین غرضش آخربه از وطن باشد ما خولیا مخف  
مالخولیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز ما خولیا یی لبت چمن  
و بربری مغربل غزال کرده شده عمق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نفل اسپان منقر  
هوا گرد از گرد میدان معتبر ما و احم معروف اما بمعنی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی  
در تحفه العارفین در جو قطاع الطریق قستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش  
ما دام + صفاک و بان و اژدها کام - و نیز بقالیه ثالث در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه  
سالکانش ما دام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما و زراوی شدن بر حالتی  
شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب بآفتاب  
گوید شعر آن آب و هوا کند علاجبت + ما و زراوی شود مزاجبت قهر بمنزله نیکینه هم آید چون  
مهر خاتم حافظ گوید شعر از ان بزرگ عتیق ست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم بست  
همچو عتیق موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر لبخیل فتنه لبست مو  
سو تا جگه تو آورده رو به کزانی رشیدی ظاهر اید از لبستن مو آنست که هنگام  
رفتن یا دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه و غیره  
نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حج و قنور در صرف اوقات نشود و آما در شعر عری میسو  
بمیان لبستن آمده شعر حور گیسو بمیان بسته در اندکچین + تا لبالب کند از سنبل گل  
جیب و نفل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و الصدا علمه مرقع اکثر استعجال  
آن معنی نرفته است که آن را بر سر و دوش کشند بطور نچادر یا بر عنائی و ازین شعر فط

معلوم می شود که بعضی جا که آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور زنده  
و موندن شعر و آستین مرتفع پیاپی پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریز است ماه  
چاه گش ماه خشب و کسش بفتح کاف تازی و سکون شین مجله نام شهر نیست از  
ماوراءالنهر نزدیک خشب و مشهور به شهر بنبر است گویند حکیم بن عطا که بمقتضی استمار دارد  
دوماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نوامی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ  
در چهار فرسخ پر قومی انداخت بدر چاهی گویند شهر بچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتقا  
از طلوع خورشید هم در مبدأ آغاز نازد هراغه غلطیدن برخاک اعم از اکلان پزیده باشد یا از  
چیز نده اول ظاهر است دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوض طوبی آب خورده  
بر خاک جنان مراغه کرده موج عروق + کثرت عرق گویند آستین گویند شعر ز به پتوق  
شرم پایمال شدیم + بخار ما نتواند کشیده در آب نظلمه معنی و بال متعل جاف شعر  
شاه ترکان سخن مدعیان می شود + شرث از نظلمه خون سیاوشش اوماه سیام  
بسمین محله و بای تیمانی بالف کشیده همان ماه این متعلق که از پاهای که مابین کوه سیام بود  
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ رخ ریشی میداد گویند جزو نظلمه و سیام بود کدانی  
بر مان معرق معنی زربان مستعمل است حافظ گویند شعر خوش بر آیم همان در نظر ابرو  
فلک سپ و سپه وزین معرق کنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس با و آخر آن از شعر  
فارسیان باشد نه تازی تانیت حافظ شعر یارب این قافله لطف ازل بدرقه باد که از و  
خصم برآمده معشوقه بکام حیرانم معروف و معنی قفل نیز آمده تا حافظ شعر و در دل ندیده  
پس ازین بهر تان را به مهر لب او بر در این خانه ندیدم مختصر نظری معنی کوتاهی نظر  
خاقانی شعر تا که ز مختصر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش و آن از خامی خاک



میل بمنی میستقل است که در چشم کس نشند تا که شود خاقانی گوید شعر می  
 بهر بهانه بخورد و دیده کش + باری بینی این گهر بیهای خاک محفه ای محافظه خاقانی  
 شعر دل کو محفه دار امید است نزد دوست + تا چون کشد محفه ناز استر سخاش ماه  
 چار هفته ماهی که بعد از بخت و بهشت روز از غایت کاسیدگی بار یک شود بختگاه  
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بپوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معرم  
 غنیمت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معرم عید است بصره  
 بر برگ زربشته طلسم معمرش سوا این شعر در لفظ طلسم معمر نیز نوشته شد

### باب النون

ندیدم اسی دریافت نکردم و در فهم من نیاید فردوسی شعر بیفتاد ترس اندرین  
 ندیدم که تیار آن چون خورم ماهمال اسی بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر ز پیوند مهر  
 و از مهر زال + وزان بهر دوازده ماهمال نامه کردن اسی نامه نوشتن فردوسی  
 در جانی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + ز نیک و بد  
 روزگار نبرد نیکی و هوش اسی نیکه ده پس شین ماقبل کسوز ز اید باشد فردوسی  
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش منش + هزار آفرین لب ز نیکی و هوش وله ز دادار  
 نیکه ده هوش یاد کرد + بدم پوستان را پر از یاد کرد تا برای نفع چیزی آید که محمول  
 بالمواطات تواند شد که با بون ظاهر گاهی بمعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر دران جای کاند  
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای + اسی اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا  
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در ناویده جایی بود ناخن بند کردن  
 بمعنی اعراض کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن کنند در خردمند

سناس مخفف ناسپاس فردوسی شعرین بخشش کرد باید بسند + مکن جانت  
 سناس و دل را نرزد نادانستی بمعنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گنا  
 نیادانستی بر نهد پیشگاه - شایع عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرد بهر کس  
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی جای نهفت که خلوت باشد  
 فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر خواست + تن اینج  
 نامو تان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جنت  
 ناسپاس مخفف ناپید شعر الکی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ترا  
 کن یا عشق باز از انوشین روان بهی نوشی روان خاقانی گوید شعر پر دیر عهد  
 بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جان چون گدازشتی نزل آوردن  
 و بردن و نسا دن و افگندن بمعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق همانی یا بمعنی  
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خوشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان  
 آمدان بر زده می آرد بازوی توانا را - نظامی شعر هر منر لای کو عنان کرد خوش + همش نزل  
 بر دزد و همش یکس و له نهادن نزل ز غایت بردن + زهر تحفه تحفه چندگون ز کس شبیه  
 مطلق تحفه نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب ز کس که در برق  
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگار که در شیشه  
 اشک کشان مکنین به چه باشد و عمار نشان - چه این شعر در مقام شکستن قاعه بدعای  
 زاهد است نما امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری است اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن  
 مفتوح است بفتح می باید و نیز این دو معمای همسرین معانی بفتح دلالت دارد اول نیم  
 افضل شعر بگر بسوی ما و رخ مه ناز قصر کان صورت است قبل صاحب لال عصر - بسوی

الف است و رخ صدق باعتبار قمر و تاراج حرف زامی منقوطة ترکیب داده نماز ساخته  
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از مصلوّه که تباروف حاصل شده فصل  
مانند دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ فصل فصل  
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد و دوم بنام امام شعر او را در آن  
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیانی نامش - او را در تحلیل نموده سبزه آور آ و دای  
وال کسور و مراد از آویاست که مترادف اوست در معنی تردید و نماز را تحلیل کرده است  
بمعنی اراذل نمودن و زامی بمعنی یار که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال کسور بنام  
مائل مادل شود و مادل را باین معنی داشته که کلمه ماعلوب است چه دل معنی قلب است  
و قلب بمعنی معلوب می آید پس آم شده و از تکرار آن امام حاصل شود نماز در بریان بر وزن  
سواد بمعنی نمودن نوشته که ماضی نمودن است ای ظاهر شد و نمایان گردید در مصورت و او  
آن بالف بدل شده باشد و بمعنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان  
گردانیده هم است چنانکه هم از نشانه مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن  
نظامی شعر در فیل اندر خطوم در هم کشان + زهر دو یک برده خواهد نشان ما اهل بیت  
در جای نا اہلی است و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقعہ کہ بمز علی بیگ اکبر شاه  
نوشته گوید بہ حال اگر مقتضای بشریت گذاردہ کہ چہ نا اہلیت کہ شاہراہ طبیعت است افتد از نام بمعنی  
اسم و بمعنی ذات نیز آمده اول مشہور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیز داز نام او  
بدین روز باشد سرخجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شہد و شراب آید و بر  
ہر چیز خالی از غشش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی  
سخ می ناب دہ عاشق ناب - انوری شعر ای زبان راست گویت ہم حریث و عیث

وی خیال راست نیست، بنشین و می ناب نوک دیده مراد از آن خرگان جانی  
 در زین گوید شعر بنوک دیده مراد بدی سفت + ز دیده خون می بارید و س گفت  
 نو مید بخت نا امید نیز آمده جانی در زین گوید شعر نباشد آب او جز اشک نو مید  
 نباشد زان او جز قرص خورشید - و شاید معنی اشک شخص نو امید باشد پس از ناخن فيه  
 نباشد نسیم معنی مطلق با نیز آمده حتی که نسیم خزان معنی باد خزان آمده طغراد در رساله پیا  
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آقامقام را بحال گذشته  
 نیل کاری معنی سیه کاری ابو الفضل در خانه و فخر اول اکبر نامه گوید لیکن از و از نیت  
 و نیل کاری انتقاد را که معنی بلند نتواند نیک خواه معنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در  
 یای موحده در لفظ بدخواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر  
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز  
 رخ نماز بس نور نسبت آن مطلقا بشبیه آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام  
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام ستی در بنان از عالم بی در ناخن و تمام  
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام محمد که آشفته خاطر آن + هو که شکم شندی اندر  
 بنان خورند نقصان معنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصه که بد و نجا  
 و رایام محاصره قندهار نوشته یقین که طوفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و  
 نقصان آنرا ملاحظه نموده بر دشتانی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید  
 نزاکت گاه معنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است  
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبب شکست + با آنکه در دوم افتد  
 از سبب نبودن سبب نازک نظیر قاریالی شعری مثال برابر زمان آن قدرت + که کتب بکلی بنای مکرر و تر

نوازشات جمع نوازش بطور عریض و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاطاف و  
در رتبه از ارقام آورده بمقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص  
نیست و صفای طوین و القون افاعات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردد  
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + بهی که  
دوست دارد دل کافر و گشنگش نگه چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوز + یارب  
ماه نقابی بپوش نخل چین طویر همان نخل طویر عبدالآل اسیر گوید شعر مانند اسیران شود  
ایمن که عشقت + در سایه نخل چین طویر نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام نشیند  
گوید شعر قسمت شوکت مجبور چشم سپست + نگه باشد و آن نیز به پیغام بود نوشتار و  
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران چشم گاه  
و ازین عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ داد  
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دارد اگر نخواهی احتمال دارد که بد به نقطه زیاده جهان  
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در غم و دم + چون نقطه زیادم از نقش  
هزده عالم با حفظ بے احتیاط حکیم سنائی و در جو شعرا شعر یک جهان ناسخا و  
نابینا + در عبارت فرخ و نازیبانگین دان بمعنی خانه نگین حکیم ازرقی شعر  
ز فرد و گیسو زهر دو هم رنگ اند + ولیک این به نگین دان بر نودا و بچوال - نظامی شعر  
مه که نگین دان زمرجد شدست + خاتم او هر محمد شدست ثم جرم از عالم نم نخلت  
و آب انفعال ای می که از انفعال جرم بود و این نادرست ناصر علی گوید شعر  
ثم جرم محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند و درخ زودمانی که من دارم  
جای فوقانی بعد از فارغ من مشهور فردوسی گوید شعر بیایگد جز بش ز بهر و بفت

و در دی نهاد و گفت ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهومی شود  
 جلال سیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند میرزا خجانی ناله بخیز تا نام برد  
 نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه سیل آید پدیدار - تو  
 سارخک بخانی مجید و سارخک یشتین مجید بر دو یعنی اشته است سعدی شعر زلفت از  
 جهان سحر ننگ برد + که چون تو پس نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و میرزا  
 شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شنش مراد فرماید آن کار لفظ جمع نقطه نامور  
 معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمزنگ بین است  
 ز مشک اند آن بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قرآن السعیدین در بیان کتابی که وز و دراز  
 شب شعر خنجر خون نقطه از خط شب کرد حک در و نهادش لقب خاقانی شعر  
 از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس ظفر کرد منظرش - انور شعر  
 گوئی که نوک خامه دستور شهر یار + ناگه ز مشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بطریق  
 نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرا زین منزل غربت بسوختان روم + نذر کردی  
 که هم از راه میخانه روم نهادن بعضی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کو  
 که چنین خواب بود حافظ شعر المنه بعد که چو بامیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه  
 نهادیم نیازش فرید علیه نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و لیس و رامین در  
 مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و لیس و سپردن ویرد بوی شعر سر و شان انبیا  
 نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمودن نیاز به اقیمت نیاز خاقانی شعر  
 خود کترین نیاز + است خیر + میضا و عسکر از دید بیضای عسکرش طمع و بساط  
 شیطانی از اهلان در نیاز خانا در شطرنجی شای توام قائم زمانه

که قطع رحمت تو برون لشکری ندارم + وزیر بنوس روز ششم لشکری برابر + جنم نطق  
 مع چو تو متهم نمی ندارم نصیر بسکون صاد یعنی یاری کردن و بفتح آن هم استمال  
 کرده اند نیز معنی گوید **تا که** گیتیه مد دست از طرب + تا که بعالم نصیرست از طفر  
 از طرب آباد و بر مدو + و طفر آباد نصیر بر نصیر نوسش برداف معوم نیز اطلاق کنند  
 خاقانی گوید خطاب با قناب **شعر** از خوار زم آرز بجره پ + و چون  
 ساز نوسش این سم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صاب گوید **شعر**  
 گر آن سنگی فلاخن را پر پروازی گردد + ندارد و لنگر که غنم از رفتار عشق

## باب الواو

و نیزه خصوص شلا پو نیزه ای علی الخصوص فردوسی **شعر** بگفتار شیرین بگیا  
 مرد + بو نیزه بنگام جنگ و نبرد + پش و پیش نهاد و ترس از کین + سخن هر چه باشد  
 بزرگ بین و له بر سیم ز آشوب بد گوهران + بو نیزه ز گردان مازندران و عهد  
 ای و عده و حشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعده و وعید کلام تو + بر ذمه لسان مسلمان  
 کافرست و عده در محل و عید نیز آمده معنی گوید **شعر** هر وعده جفا که بگوین کرده بود  
 با باز روی مهر وفا کرد و زگار وطن **گاه** بمعنی مطلق نشست **گاه** نیز آمده **نظم**  
 در سکند ز نامه در مقام رسیدن د والی والی به نماز و پیش سکندر گوید **شعر** نواز شکر  
 با و راه داد + بنزدیک تختش و نگاه داد و رخ تحریک رای مهم مستعمل است ازین  
**شعر** یوسف اینخای جای بسکون نیز آمده **شعر** نیار و بیج عور از و رخ و بر پهن + که در  
 ز را و بگر و نیز و ام کردن فرض گرفتن نظیری **شعر** هست راحت الم کلبه امرا  
 برین + غنم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری **نظم**



شعر چو ز دام داری فرآزاد شد + بر آسود و از خویش تن شاد شد و اقص  
 صلا آن بحرف برآمده نصیری مهدی در وقایع شاه عباس در باره جنگ جنان  
 شعر ای سپاهت را طغر لشکر کش و نصرت یزک + بی یقین بر عرض و طول لشکر  
 واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول خاقانی  
 در تعریف خلیفه گویش شعر بر کو به عرش مهداد باد + اقبال ولی عهد او باد و وسطی  
 بمعنی در میان عرشی گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در و منظر یابی + اگر باز  
 دل شوق اورا باد بان بینی واجب معنی بجل و بموقع و لائق خاقانی مشعر  
 بگاه عهد زرافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر زیز دخترش - این شعر  
 در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزمی درخت انگور  
 و اگر شریک است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

## باب الحمار

هیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر هیونی بر افکند گردید  
 بدان تا شود نزد مهرب شیر میشد و ارای هشیار فردوسی شعر هر انگیس که دل  
 بند داند به جهان + میشد و خوانندش از املهان با هیونی بغیر یای تخمائی بعد از  
 الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کی شوری بهاموی دل است + تا نفس بر می کشد  
 بوی دل است بهر تریب کل افرادی است و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده و در  
 شعر زهر گونه گونه در فشان خوش + جهانی شده سرخ زرد و غنچه بدیه شاهوار  
 بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادریست فردوسی گوید شعر  
 بر و کر دیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوار های مختصه محذوف

هم شود و لوی معنوی شعر در دل هر امتی که حق فزده است + روی دادار پیر مجرّه  
 است هوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل یعنی خواستشند و  
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که نرذانه کنند بهم باشد اول نظامی شعر  
 بنا دیده دیدن هوسناک بود + هر جا که شد چست و چالاک بود - و وصف حافظ شعر چون  
 پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو + رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی  
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر بعضی بدن است و مجسم کسی برابر او باشد  
 خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون  
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر  
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر باز استوار آورد و هر کجا  
 بمعنی هر جا نظیری شعر بزره و قمر امید هر کجا کشای + که مبتلای هوا کار دینی  
 دارد بزره مست مستی که حرکات پیموده از دوسر زدن نظیری شعر تجربه نداده که  
 اسرار دوستی + لائق بزره مست سر چار سو نبود هنگامه روشن بودن از عالم  
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه آمدن از نظیری روشن است + بهر طرف  
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند جایون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر  
 رسولان رسیدند با سواج + جایون کنان شاه راتخت و تاج هم جامه بی هم که  
 نظیر شعر رندی که می فروشند ادیش دردی + مشهور خاص دعایم هم جامی تو  
 رفت با یا یعنی بای بای نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با بای خود  
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود یا بایا بدون تحتانی اخیر مرز امون استر آبادی شعر  
 با و هوئی میرسد امشب بگوش بگوش باز + بنشین از گریه پر بایا معذور دار -

سنج کاشته و قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است  
 در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون جاب کشتی نوح است بقا  
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریسته بحالتیم آنکه بهایا بهر ار در معنی مطلق  
 نظیری شعر بقوی خرد یار ساطلاق دهم + اگر بهر ار به پیشند مهر دختر تاک بهفتاد و اند  
 ملت بهفتاد و دولت نظیر شعر آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او  
 بملت بهفتاد و اندکن پالتف راه از عالم پالتف نخواند و پالتف کوه خاقانے در  
 تعریف ناله گوید شعر بانا قه شنو که پالتف راه + میگوید انتا قه السد بهفت و زمین  
 بهفت اقلیم خاقانے **شعر** جم بهفت زمین بدین نگین داشت + تو شوی  
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر بهفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن  
 نگین حکومت بیک زمین نتوانی کردای توانی کرد و هر از یک زمین شروان است  
 بهمقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت و جمله بغداد گوید شعر تا پالتف و باد  
 بهمقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر بر آنکه خاطر مجموع و دیار ناز  
 دارد + سعادت همدما گوشت و دولت بهمقرین دارد و بهر میت بمعنی گردنختن و  
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر  
 خویش داد + بهریت بهریت چون تند باد هر دو آن بمعنی آن هر دو که اعم شاه  
 موفر شده و شاید مرید علیه هر دو باشد فخری جرجانی صاحب شنوی ولس در این  
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه ولس و سپردن ویر و بوی شعر پس آنکه دست  
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هر دو آن یاد با موارده مرید علیه همواره فخری  
 جرجانی در شنوی ولس در این در حمد گوید **شعر** و گریه آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی با مواره هر چه بود گویی باش بمن هر چه بادا باد و حافظ  
 شعر گفتم اسرار غمت هر چه بود گویی باش + صبر ازین پیش ندارم چکنم تا که چند  
 بارون شاطر خاقانی شعر بارون صدرا دست فلک زانکه آنجیش + هر شب  
 جلاجل کمرست از زرب سخاش هم قهر من بمن قون پس هم زائد باشد خاقانی  
 شعر کیست ز مردان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست ز مرغان که هست دم ترا هم

### باب الیاء التختائیه

یک زخم بمن کسی که یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد ز زال یک  
 زخم و نبشت زال + می و مجلس آراست بفرخت بال یابی مجموعه در آخر مضارع  
 افاده ماضی استمراری و در چون و دهی و گندی و امثال آن انوری شعر  
 ز نور رای تور روشن شدست راه سپهر + و گر نه کی رودی آفتاب جز بعباس  
 شعر تو گفتم که الماس جان داروی + همان گرز و نیزه روان داروی - و در  
 شعر انوری شعر عدل تو بود گر جهان را نماندی + تا خشک سال جو فلک هیچ  
 خشک و تر - ظاهر نماندی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از ناخن نیست  
 این شعر خاقانی شعر با گش زندی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیاک یا و کرد  
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان باد +  
 بیایم کنم هر چه رفت ست باد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسند  
 اندرز با کرد یاد - و بمن ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپهر چون ز مادر بدینگونه زاده +  
 نکردند یک هفته بر سام یاد یکی بجای یک باره بتعل فردوسی شعر یک باره  
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی بر رخ می بر فردیاد رفتن بمن از یاد رفتن

بهی فراموش شدن امتیاز خان خالص گویش و عده وصلی که امی سه پاره یادوت رفته  
 چاره در دهن بیچاره یادوت رفته است ششم آنکه پدرش بهیر دانا فارسیان بر کس که  
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر نیم وار  
 درین تیم ضائع است دولت + بر دیم نواز + بوز چون غقاسه غقاسیم غم  
 و او نواز س زال زر کرده بود درین جازال را یم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فرو  
 مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم و صفت دوستان گویم  
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و معنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خوش  
 فروش در شعر ظیری در خای سحر گفته شد یقین بجای بالیقین بحدث بود و نیز  
 مستعمل ظیره فارابی شعر عده و اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغش  
 باز در گمان افکند - ای یقین می شناخت و بعنه صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده

او استاد فرخ شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کس + در خور نامه تو نامه  
 بکس نفرستاد یا قوت دست افشارش در زردست افشار  
 گذشت یا طرف اللسان یاد می که بر سر زبان باشد  
 و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست  
 که بسیار از برست خاقانی  
 اوصاف تو نیز هندسی را +  
 یا طرف اللسان  
 نیم نیم فقط

# اعلاء الحق در جواب سאלه احقاق الحق سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سربایک قطره  
عشق میگرداند و آنچه از حبیب عبارت سر برمی زند حسرت تا قبولیهایش در ماتم آبرو  
سینه جامه الفاظ می پوشاند تعینها از صحبت قلم محبوب سیه کاری هو عبارت بخار شایسته  
مداد دست فرسود و غزاداری نه معنی را از اشراق خامه ام به پیرایه فضل نازیدن  
و نه عبارت را بحضور نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن آیتجانیزگیهای جهان  
خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسائی است و وقت آفرین  
وضع تامل اندیشه سرنگونیهای خجالت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائی  
افسردگیهای شکنجه ملی پروبالی ربابی اختیار نباتت وضع تکمین میفرشند و بچه  
جهان عاجز نالی در فریاد بی سرو پائی ناچار به تمت فروشی صدای صر بر می کوبد

سیاه قلمی صنوبرین اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب  
سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زبونهای جزات تحریر تپیده  
ایشان بجا لغت نارسائی افتاده که سر پای نال قلم الفیست بر زمین صفوح کشیده عذر  
ناکس باری باغات گوشه گیری از تشنگی بخت اظهار بر آرد و لای فاشکسته باله مگر  
بقفس آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بردارد و سحر جمله طول کلام ناله پروریهای  
دافع این الم است و حاصل عبارت آریسا نوحه زحمتهای این ماتم که اغره را با همه  
رنگینه بهار تمیز خار خار تصور می دامن نیکندار و که ملکین منور خنجره امتیاز بینی صهبای  
بی برگ و ساز که عمر است و عشرتکده اسید قبول از الفت پرستان غبار بیرون درشت  
دورز یا نکهده دافع حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد خستان تحقیق و داعی رسیده  
که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیانه طبعش جرحه ایست بر خاک ریخته و از صفا  
منحه رموز سواد می برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش متشالی است جلوه  
بی نقابی نگینخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایه بزار موج عرق علم طوفان  
می افزاید و ظلمت اندوهیهای شبستان ناکس بعد دافع الم چهره افروختگیهای  
شمع می طاز و چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینی بهار توضیح  
بی اختیار چنین پیرانیهای وضع بجا بپوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب ملکین  
شیخ محمد علی حنین که رنگینه بجا طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شدم  
سفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چنین کند افکارش در گردن نفس  
سوز بچای غزالان معانی اسرار نای جلی آورید و عالم گیری دامن اندیشه اش در تخیر  
۱۷۰۱ اسی مضامین گرم انداز ادای بی برن قمر تیر شوخی مغیثش بر تفت لبش از



ابر الفاظ همیای همیدن و فروغ مضامینش خورشیدی بهر دم از مطلع عبارات  
 ناگزیر درخشدن پاکبانی انفاش بر بنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تریهای  
 دهن و پرتو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تمت فروش سیاهی دود مخن  
 رنگینه عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رنگ یا قوت را  
 و آتش ناپیشت و ششگیهای پاکبانی الفاظش آبی بعوض نیاورده که در پیلوش گوی  
 را تمت عرف بر خود نشاید بست مشنومی صفای روی صبح فیض در بار و غبار  
 جلوه گاهش است پاکار بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل و ستار معنی لفظ کبرش + از آن  
 یک قطره که پیشانیست بخت + گلستان جلوه صد بنم انگینخت + ازان دم گر شود یکدم خبر دار  
 که از دامن آئینه بردار و فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شد لعلان چین  
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رنگ گل می نماید تا رانفاش + دهن تا با کلامش سازگار است  
 تنویر چو شش طوفان ناست + بود دیوان او چون دفتر گل سراسر شقی آبنگ بلبیل +  
 برای روی گل زبان جمله نیزنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + زلف و معنیش کان جمله نور  
 زبان خامه شاخ نخل طویرت + ز شعرش کاندرو دار دالم راه + همه گر حرف  
 گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش  
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفات و مصلحتش تا میزند جوش  
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسکه از هر حرف بارو + ورق چون جبهه  
 عرض موج دارد + جوش طراوتش عرق در سعی نفوس ادا یهای خشک و وضع  
 مکرویان عالم که طر فی زنجینه که سیل بے آبروئی بر بسته بنایم کلین شان  
 نغز و آئینه صفایش چشمه بر رنگ فروشهای زشت مثالان سر کویچه پیو صلی نرزه

که شرم جزات اظهار نقاب بے بر چهره خود نمائی نشان نه بند و خصوصاً مسکوسا  
 عرصه لاف عثمان گسته نفس سوز بچای کزاف تحت زوده امتیاز  
 باطل و حق صاحب نسو احتیاق الحق که مدت الفاظش زبانے ست  
 ورا نداز سرزنشش ورا ندود و احرار و نش ومانے ست بادای دشمنش  
 باز بچکم آنکه از بے انصافیهامی در انقضیش هنوز از هر لفظ صدای صریحیت  
 تظلم آهنگ و از تطاول بے اعتدالیهامیش تا حال سینه نه لفظ از خطا لالامال خنک  
 آرزو با چپ و راست محوب بے اختیار است و خواهمشها از شش جبهت گرم پیغام گذار  
 که هرگاه سعی تردد در غم تداوم می تواند و در اندیشه جولانگری چرا و اسپه  
 نمی باید باخت و چون عیارگیری از قلب ممکن ست در کوره امتحان چرا خود را ماسور  
 گذارش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم معذوریهاسرا از هیچ جا  
 برنی آرد و جرات کسر شیهادر گراتباری مجبوری فرق از زانوئی تسلیم بر نمیدارد  
 بی اختیار ناله نارسا از جیب صیر قلم سر بر می آرد و آه عجز نود و لباس خط جبهه بخاک  
 معذوری میگذازد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریح را ناله عجز  
 بیفتداری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکسته وضع خط خذر  
 نفس سوز به خیال فرمایند یارب امید یایوسان از دیو یوزنه فیض قبول محروم نمائند  
 و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواهند بحیرت گرسی آئینه احوال  
 دارد و چو در آئینه بینی حیرت تشال ما دارد و چو غفاسر فکری نیستی در سینه می دزدند  
 حضور بے نیازیهامی زیر بال ما دارد و چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز  
 آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت هموسومی اعلا الحق بنجیه داری از پرده

شهرت و اشکافت تبرگاه در محل تماشای و منع این خطوط جلوه نام و طریقهها  
فروشد به تکلیف تو هم غبار ساغر اعماض توان میو و گو به بهانه تحصیل دود و پنجه شکرگان  
عطفت غمان نگاه باید که شود بسکه ذوق عرض شوخی جلوه مشتاق است و  
نقش از رنگ خیال هم محو این اوراق ماند نشسته عرض نعمت داشت رنگ اعتبار  
شیشه ناموس وضع خاشنه بر طاق ماند اگر به بزم سور و گرد حلقه ماتم رسید  
ناله ما هم برنگ بخودی مشتاق ماند حیث آنغنی که خلعت برد و اغاض رفت و کجا  
بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند هر چه در فهم خلافت رنگ گل کردن نداشت  
جمله گرد و اسرار نگار یا اخلاق ماند قوله سوار است بر اسب چو بین شاخ و بود گرم پاک  
طفلا نکل اعتراض اسب چو بین اگر چه من حیث القیاس بر منی منصوص  
شیخ دلالت میکند لیکن با این معنی مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو جواب  
معلوم نیست که قول معترض نتیجه غلبات حسد و بی انصافهاست یا آنکه توجیهی است  
دو اوین و منشآت نصحا و اگر نیکست که میداند که اسب چو بین هم کنایه از تابوت  
است و هم عبارت از نیت است که دست خوش سواری طفلان است و موضوع بابی  
باز دیگران آنرا بجای که معنی اولش که چون نقش نفس ذخیره عمر و چون تابوت بار و دوش  
اگهی داشت حاجت بایراد نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون نیت است  
انفاس و مانند جو ز پیش پا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگاهی  
نقاب از بهر تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قامت جلوه بی اختیاری می نماید  
تفسیری بعدانی در رفته که بر زامحی این در طلب اصطلاح نوشته میفرماید فقره  
فرش با اسب چو بین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسب چو بین علم

ملی این باد و بنیاد نمود ظاهر است که درین بر دو مقام بجز معنی مذکور شایسته مقصود  
 جلوه گزینست قوله درین فکر که تعلیق چین سازم بجهوش را با بدایع دل و هم با و عذار  
 مشکسودن را اعتراف اصل عذار مشکسود چه معنی دارد زلف و کاکل مشکین و مشکسود  
 مرد و اوین فصحی دیده شده عذار مشکسود بولی از صحبت نزار و جواب صواب  
 و ماغان عالم انصاف میدانند که ز کام فرسودگیهای دماغ خستاد و آنچه علاج و گریز چه  
 نجات بانی که از مشکسودی عذار باشد صحبت تربیب و دماغ عاقل نمیکرد و است  
 چنانکه مشکین انقاسی آصفی شاید عدل است شعر توئی که نیست عذار تو مشکسود  
 منم که ز اتش حسنت ندیده دو و هنوز درینجا احتمال بصر بر سر تا که عذار را با اعتبار خط  
 مشکسود بسته باشند این را چه باید کرد که با باغیانی که از اساتذہ قدیمه و قول او چه جا  
 ما هندی نثاران که در ثقات اهل زبان سندست رخسار را مشک بسته شعر خلیط  
 رینان و حالت لایو رخسار مشک + ز گشت آهوی چین و غمزه خونخوار مشک +  
 طرّف ترا که بکلم افزای عرصه بدعت برخاسته غمزه و خال را به تشبیه مشک لایه پیرام  
 و حال آنکه زبان به گفتگوهای پادشوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و عذار  
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر و دماغ نازک مشامان طیب با لافاس می گردد  
 رباعی روی تو بشک ماند زلف بخون + میگویم می آیم از عصاره برون +  
 مشکست ولی هنوز اندر زمانست + خونست ولی آمده از ناف برون +  
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیز است بخیر  
 بنجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر است که  
 مشک در ناف خونست و خون بیرون آمده از ناف مشک آری نجاست که ریخته

صدای صریح می که از گلدسته بیدان معالی گوش الهام را بمطالع خنده گل می فریب  
 قطعه دہانت گجل مانند ای دلنواز + چو غنچه ست رخسارت ای دلفروز + رخت غنچه  
 لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - غنچه شگفته غیر از گل نمی تواند بود و  
 گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد بود چون بیشتر است تمام روح صحت چاره خلل پذیر  
 دماغ شبیه وادام گردیده است بهمان جوئی اندیشه قابل تہمت اضطراب بر نمی آید  
 سالی ہین نکمت چارہ پیوست دماغ سوزیہای سراج الدین علیخان آرزو خواهد کرد  
 کہ غبار انگیزی ہوای دراز نفسیش پیشکما کہ بر زخم جگر نہ پاشیدہ یعنی درین مقام کہ  
 شعر گردا ہش شود از نکمت گل مشکین تر + ہر کہ از جلوہ رخسار تو از جا رستہ +  
 ارشاد کردہ اند کہ رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکہ معنی شعر مسطور بیک دیگر  
 جلوہ گریست کہ خان ندکور از بے اعتنائی چشم تامل از غوا مضش پوشیدہ اند و جلوہ  
 بی نقابش و از رسیدہ قرین باب مفصل گفتہ خواهد شد در رسالہ کہ ترتیب آن جداگانہ  
 در جواب تنبیہ الغافلین فرین خاطر تفسیر صبا بی ست آدمیم بر نیکہ قدرت عالمیہا  
 اساتذہ جای دقہ زدن ما ہندی شرا دان کہ جز اثر اقدام جادو پا فرسودہ سعی تو بود  
 نداریم نمی تواند بود ع کمال تویس ست انجہ درینما بازی ست قولہ جان شہر  
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت ہا ما این مربع را  
 اعتراف مثلث نقشی ست از عالم مربع نہ خاصیت اگر میگفت این مربع را  
 خاصیت مثلث ست درست می بود قائل جواب بر صاحب فہم پوشیدہ نیست  
 کہ از مثلث ارادہ خاصیت اوست چنانکہ از زہرہ ارادہ آواز زہرہ در صبح نقل می  
 و از ناقوس ارادہ آواز ناقوس ہم در شر این حضرت یعنی شیخ علی حنین کہ میفرمایند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سر کافرشدن داریم  
که بتیانه مشتق بلکه ناقوسش بجای نغمه یا می شود مارا - یعنی نغمه ناقوس بجای  
نغمه یا می شود و این از شعبهای فن بیان است در صورت اراده که مطلوب شعرین  
است صریحاً از الفاظ این شعری تراود و قول ابروی کجست بر سر یک سه دو هلال است  
این معجزه حسن تو یا سحر حلال است اعتراف من مقابل معجزه با سحر حلال خرق عادت  
والا سحر مقابل معجزه است جواب انکار مقابل معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است  
و گرنه صدق این دعوی جز شاه تسلیم بر نمی آید در جواب این انکار زبان ملامت  
ترجیح مکتوبه یعنی خواجہ شیراز بدین عنوان سروش کرامت گردیده شعر معجزه است  
این نظم یا سحر حلال + هاتف آورد این سخن یا جبرئیل - و با ده گسار میکده یعنی آفرین  
دردی آشام نمکده دشوار گزینی گنجین بهارستان رنگین مقالی صاف با ده انصاف  
یعنی زلالی در مصطلح شتوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بوستان با ده تحقیق پیروده  
و شمار آلودگان خنثی این سخن را درست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز  
می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادت جناب شیخ است که بته قضای آیه کریمه  
و انزل علیکم جوهرکم ترکوا و عذاب الین کفر و اولک جزاء انکا فرین دامن بکر زبان  
زبان عرصه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قول گردید زهره پوست بر اندام  
شہیدان + مرگان کس دشنه شکار است بنید اعتراف دشنه شکار چینی دار  
جواب فقیر مبنی مدتی در ترکیب دشنه شکار حیرت پرست بنگاه او یا مودتا  
در یاد که از کیفیت رنگ مشهود معنی رنگ است هر چند گرد مطالعه و وسه نشود  
جدید برآمد اما طور همان دشنه هوش شکار هنوز خونها که در دل مضطرب بنی انداخت



در عالم اضطراب چنان بخیال رسید که گروشنه شکار مرگ بر او بود و معنی کسی که دشنه شکار  
او باشد یعنی فرکان او اینچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا  
که متن طلب شکار و توبه واقع است ناگهان نسیم عاتقی از گلشن ابراد غیبی و زیرین نشخ  
الباطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسید دیده شد که  
زبان خائنه غدلیب نوایش باین عبارت زمره ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب  
است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار  
به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من اراد الحقین فلیخ الله اتمی کلام  
اری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردان  
مصنف بسته اند الحق مراد صایا تیریزی چه در سفته که چنین گفته شعر به پیش از  
چنگیز خان بر عالم صورت زفت + آن ستم که کاتبان بر عالم معنی رود - رونق  
از روزهای پیشین بے انصافی طینت که در حسد و اعتساف از معمرن پای کنی آورد  
پیش را قلم زبان بسوال الا طاعل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم خدشه که  
فرمن خاطر است رفع نمی شود چه دشنه بمعنی خنجر است که عیاران دارند و در دست  
خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که  
زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و گویا آری زخمی که مشابیه چاق  
زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا  
خنجر و شمشیر و اینچنان تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود و گفتم ای خود پسند زخم خنجر را  
بتشبییه ناقص البته به علت زره تشبیه میتوان کرد و این اسایب بیشتر زبان زده  
اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و



هیچ وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرو شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن است  
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست قوله در ساغر پیشیا را این نشئه می بخشد  
 حیرت زدگان دانند آن عارض زیبارا احقر اصل منظوفیت نشئه در ساغر عطف  
 حیرت است زیرا که نشئه در شراب است : و در ساغر جواب نشئه افزائی کیفیت  
 مرزا صاحب چارخمار آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی ما و مروت  
 هیچ خود را نمی نگرده نشئه انجام را و در ساغر آغاز دانست - و ستر درین معنی است  
 که چون نشئه در شراب است و آن در ساغر می باشد بجا بیرون نشئه در ساغر نیز  
 جائز داشته اند و از اینجا است سرمد آلود و سرمد ساعفت نگاه و گر نه قیاس خود چنان  
 می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سرمد حروف و الفاظ این هر دو شعر سوا و نظر  
 روشن میتوان کرد حاج محمد اسلم سالم شعر سرمد آلودگیهای که بیایم آمد که شکر  
 شفق از قره ام طوسی ریخت - میرنجات شعر رگس سیاه مست بر آید ز تر تیش +  
 آنرا که میگشند که سرمد ساقی تو قول گشته : حسن تو تسلیه به تجلی + کوه نظر این مجسمه  
 گرفتن سهارا احقر اصل کوه نظر آن سواد ب رت بهر چند شطیحات شعرا پیش آید  
 که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بیه است جواب سوال - سواد ب از حسد معنی  
 خبر سپید هر چه پیر تا جوان دارد تا نادان آگاه است که شعری را لحاظ سواد ب و  
 بی ملاحظه آلود و شرک بر وجهی خواهند کسب می نه از شیخ خدات شعر از عالم تحقیق  
 حرف نیندرده باشد البته این معنی از و نیز تعبیر باشد و اگر نه این رسم و قرارداد شعراست  
 از آن چه گزیر خواج شیراز علیه الرحمة که بر علم ثقات هم از او باد هم مقتدای شعراست  
 می فرماید شعره را گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

و جانی زبان خامدش باین زمره سامعه نواز گوید شش پرو میگرد و چهره از غلی کن  
 مرد بصومعه کاخی سیاه کاراندر خطا برست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان  
 نخواهد بود خسرو شیرین سخن که خسرو ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین بآن  
 گوید و شش خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند آری آری میگویم با خلق و عالم کار  
 پس نظر بحسب اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان  
 بعید باشد و ما نحن اعتراف چهره معنی بخاشد و حال آنکه کاوش وقت بیجا دهنه نداد  
 و همچنین در کلام اساتذ و دیگر بسیار است که طرف راست تعداد تاپ شمارش ندارد و قول  
 بی پای خم من محمود بر لب خاک می مالیم سبوی قسمت خشک از دل عمان بدون آید  
 اعتراف خاک بر لب مالیدن در میاوره ثقات بد معنی عمل است یکی معنی شای  
 و انکار و دو هم اخفا و استار فلما محال این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود و باید  
 مراوش شیخ خلاف جمهوریت جواب مرا در حضرت شیخ استاد محمودی خودت پیش مشای  
 بنابر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل در پا خشک بر آید پس ضرور باشد که  
 در پایی خم محمودی را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالند و این رسم میگویند  
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پایی خم خاک  
 بر لب می مالیم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر نشان باد  
 مخرومی نیست مراوش شیخ هیچگونه در پرده اخفا نبوده است اما نمی دانم که سستی با  
 که انم غفلت کاسه و مانع مقرر را از باد و هوش نه ساخته و شکر چه  
 نموده بر بنگاه حاشی دو اسپه خست قوله در دولت خود بیند اگر  
 دولت و صلت به آئینه نظر پیش سکندر نکشاید **تصنیع**

کسے کشادہ محاورہ مغربی است کہ بگویند کسے آشنائیت جواب  
 بر کسی و چیزے با جانب کسی و چیزے کشادہ خود محاورہ ایست کہ از غایت  
 شهرت حاجت سندان را مانظر پیش کسے کشادہ البتہ بظرف فقیر صہبائے  
 یارہ در نیصورت کہ در کلام امین حضرت یافت شد در درستی آن سخن  
 لرفہ حیرت سبت کہ از نیستی کہ انوری و حنا قانی یا اساتذہ دیگر قبیلہ قبلہ  
 فقیق معتمدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند چہ با وجود  
 شرف زبان دانی کہ فی الحقیقہ غلتی است شایستہ آنجناب شمرہ بفضل و  
 یماش چہ قدر آوازہ در گنبد نیلگون فلک انداختہ و وطنہ تجر عیش  
 و ش ساکنان ریح سکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبہ  
 ارسائے آگاہ اند و نقاب بی بصیرت بر چہ پیش افکندہ و گریہ معنی  
 ارد کہ قول اساتذہ دیگر چون نزول و مہ قابل تسلیم باشد و در نجبا  
 اخن انکار چہرہ شاہ قبول نمازند قول شد از طبایع نیلے رضایوسف  
 بیکرہ طبع باشد و خوان روزگار شرا و اعتراض طبع ہر چند با سکان نوم  
 در کلام قدماست لیکن مادہ گویمان قاطبہ متحرک می آرد حتی کہ اسکان آن  
 ملطے دانند بے جناب شیخ یادگار سلف است و اقدم قدماست طرز و طو  
 تأخرین را کجا بخاطرے آرد کہ پاس آن داشته باشد جواب ہر چند  
 در کلام متأخرین طبع بہ تحریک دوم بسیار است اما اگر یکے از متاخران بہ متبع و  
 تقلید اکابر انجمنان بستہ بر و چہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان  
 قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد مستأخران را در ستمال آن چہ جا

گفتگوست و حال آنکہ رتبہ کلام شیخ از مراتب کلام متاخران درگذشتہ در  
 سلک مرتبہ سخن قدما منسلک گردیدہ درین صورت بے حسد و اعتداف چہرا  
 احتمال نشود کہ استعمال طبع بسکون میم بطور مقتدران است کہ افضل الشعرا نقل آن  
 خاقانی در تحفۃ العاقین مے فرمایہ شعر گردون بینے بطمع گوہر چون خواصان  
 شدہ نگون سر و ظرفہ ترا یکہ بسکون دوم در مصرعہ شیخ غلط کاتب است کہ نظم  
 معترض رسیدہ و گرد نہ تحریک دوم خود هست برین طور ع دیگر طبع چہ  
 باشد از خوان روزگار شش - بتقدیم طبع برلفظ چہب آنکہ فتح علی حسان و  
 نسخہ ابطال الباطل از دیوانے کہ بخط جناب شیخ است نقل کردہ قولہ برون در  
 از چنگ شان چیزے نمی آید + مگر از گور ایشان سگ برداشت استخوانی را عظم  
 یاسے لفظ استخوان بیشکیسش نک اصافیت راجہ خواست جواب  
 چرب و نرمے زبان خامہ ناظم ہر وی کہ خوان سالار ملک معنی است از انجہ  
 کہ در استلزامیوہ کیفیات جو الے زلیخا از جنس دعای یوسف علیہ الصلاۃ  
 بر خوردار شیرینی گفتار گردیدہ اگر سنہ چشمان مائدہ حسرت را دہن بلیقہ  
 تشکیں مے دوزد شعری گلی آمد برون از داغ ناسور + زیک مشہ  
 استخوان یک پیرہن نور - قطع نظر از ہرزہ گردیہاے چپ و راست کہ عبارتہ  
 از گردشتن مطالعہ و اوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این صاحب  
 کہ افضل متاخرین و اشرف متقدمین است خود سندست ہر کا  
 چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گرد و نمیدہ  
 کہ با اینہما اعتبار باز باندا لے چرا قابل اسناد نباشد و اے بر ناد

مشتے ہوا الفضول کہ کامل عیار سے این نقد سرہ بر محک تجھ نازدہ  
 در پلہ سنگ کم میگذارند و از جیب بٹک سنگی سر برے آزند اگر ہندو  
 نگر و ند در منزل اندا اگر لطف امواج تو ہم غور و ند میقم حاصل مصرعہ چہ  
 سازم پیش پیرا، هیچ کس نثر لب انداختہ ہنرہ گردیہای  
 ہوس آخر الامر سدا ز کریبان عبادہ بی طاقتے کشیدہ ہوسر گردانے  
 جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمیدہ ترنگو نیہاے شغل  
 تحریر خامہ بسرنگو نیہاے افعال فضولیہا کشیدہ و روسفید بیہای  
 صفحہ نامہ آخر برد سیلہ ہے تیرہ بحثے انجامید  
 روشنے صبح اجابت مگر از جیب ہمیں شب برآید  
 و پر تو غور شد اقبال از امواج ہمیں  
 تیر گے چہرہ کشاید سد اسے  
 آمد و رفت انقاس پر دعائے  
 صبا سے آئین کناو  
 دو ضلع سیرت پرستیہای  
 نگاہ تماشائے  
 حلوہ مدعا  
 با و فقط

تقریظ نسخہ کلیات صہبائی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکمل  
 فتح الاحرار نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر  
 امیر کبیر ریاست بہوپال دامہ اقبالہ و زادا جلالہ

بہجودی کاش گزار دو کہ مجنون برسم | بعد عمر کہ ز جانان خبری سے آید

نگار آریان دیباچہ سخن را شیوہ آں باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد  
 بزرگازند و دست پیش آرند آری خالق کہ با مخلوق ستایش کردہ شود و حمد ای توانا  
 و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید میسر ما تا بعد مرسلہ گوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لا جواب  
 کا بعد فصاحت راجان و ترن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوئی گلستان تازہ متالی  
 تیز بازوی خیال آرائی تکیات مولوی صہبائی عمریت کہ چون مجموعہ حواس فلک زوگان  
 پریشان بود نظمی در مشرق و شری در مغرب بنظر سے آمد بخشی در شمال و پارہ در جنوب شاہد میشد  
 لہذا رقمہ گل کجا غنچہ کجا سبرہ کجا لالہ کجا پشگل مجموع نہ بینید گلستان مرا ارادت نشان متعال  
 را زمین انبری حسرت بر حسرت می قزو و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل ببول  
 میسوخت چہ نیک کہ چہ خواران سیکدہ صہبائی در اطراف و اقطار و بہرہ رایان آن گنجور کیتائی  
 بسیار از بسیار بودند لیکن بر خے ناپاک کشاکش روزگار و مجبور زمانہ ستم شعار و بعضی دولت  
 بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عند لب گلستان کمال و طوطی شکرستان  
 نیاں مٹی منشی دین دیال میر شمس جنتی ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدت مند استاد و مغفرت پرچند  
 خورشید شمس است لہذا بہت و تبریب و تہذیب بن گلکہ خیال برخاست و جمیع اوراق پیشانی  
 را کمال شمش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لہذا رقمہ ہوش از معشودہ دل از غمہ شکیب از  
 بزم ناز و جمیع کرد و ندیس از عمر پریشان مرا آنہون کہ دیرین آرزوی این گرد آوراد و پرست بآمد  
 و نزدیک است کہ این شاہد و فریب تمنا از چاہ طبع گرم خوب آید و نوبت آن رسید کہ احباب



تختها سیاه کنند و خاتنها بر نگارند مکتب الفت همیشه مرد هم بسیار آورده و از روی  
عصبیت که در او است بران کشید که قطره چند بنام تقریظ از نظم منسوخ و یکصد  
بهار آمد چمن در جلوه دیاران بگلچیدن به حریمانه بیا نواب آخر دامن دار

تقریظ ریخته قلم اعجاز نظم کلیم و خندان خورشید شیرین زبانی آتش زبان  
شیدو بیان جان بخش قاتل سخن جناب سید نور احسن صاحب چمن  
نواب الاحاجه امیر المملکت محمد صدیق حسن خان بهادر امیر کبریت بهادر

بوج کبریا کر پسدو عجزت راه آنجا	سرموی گرا بجا خرم شوی بشکن کلاه آنجا
---------------------------------	--------------------------------------

بان و بان ای کلیم و خندان ختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فرجه توان کردن تا آنچه  
گزاردنی است گزارش گیرد و دخی خاطر شوریده و دل از خود ریمیده را بر سر حرف می آید و  
که هر چه از یزدنی است تراوش برگزیند و این ویکی که چار سوی شعر و سخن گرم خاموشی است و شیوه  
گزاران معانی نو و کمن وقف فراموشی پاکیزه گشتار ناخن بل زن آگینه در جگر شکم خاطر نشان  
و دلتشین کلیات آن در گیاهی گمانه در یکسانی یکتا است که بمولانا نام بخش صهبائی زبان زد  
جهانیان است و بهر پیر سیکده نو آئین طرازی سر و سر و قمران طرز اندیشه آفریده است  
در تن لفظ جان میدیده است به پشت معنی قومی از پهلویش به خامه را فریبی زیار ویش  
طرز تحریر را نوی از وی به صفوار رنگ مانوی از وی به نظم نظم اوست و تر تر از به پنجوشه  
جاده و طرازش در باینده تر نثری و به پنجو نظم گهر بارش خوش آئیده تر نظم قصه مختصر اوراق  
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزان آشفته هزار پریشانی و بهار این گلشن بخار چو  
سوی کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن میوند دانش اندوز  
روشن روان سبیش افزون لفظ گستر معنی پر و فروغ چمن دانش و چراغ دود و سبیش برگزیده  
خصائل ستوده شامل منشی باشی اجنبی بهو پال منشی دین دیال که در لانه مولانا صهبائی فقرت ار



نادره نجات حسن لطف و لطف تجویر را شایگان بخت در پاریس طرازان بسین خیل پیشینیان  
 و در شیوه گزینان پیشین آبر و بخش پیشینان و هنر بهت بر گرد و دیگر داوران نظم و شعر آفرین  
 شناس قلم فرا جلدان سخن هر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و نظمین فرو و داور و تاسیس  
 خویش و صحت آن کو شید آصف بالایی طاعت ست در دریافت این زبان و فراهی چنین دیوان  
 که شک نگار خانه چنین و در و کش از رنگ نوائین مانی ست جمدی نماید انکار و کوششی بسیار  
 از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مانی تازگی دیگر از زانی فرمود بسیار  
 این مرتبه برگردن بهمت هر وی نعمت فرصت وقت ست و تاسیش این خیل معنی شناس  
 بلند طبیعت بر صبح لغزان پاکیزه طبیعت واجب و کیف که کار و شوار روزگار را باین بخش  
 و کوشش آسان و آرمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار بهمان معنی گسری راه نموده  
 سانی بسیار فعل می که فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گستان بهر گذر و پریش  
 اندر شعل آن آتشیم آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی ترز غنبر و رنگین تر از عقیق  
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حلیقه که چشم ارم را  
 روشن و دوده فردوس را چراغ ست گلگشت گاه جلوه خواستار سخن باد

تقریر کلیات مولانا امام بخش صبا از ترنم سخنوری چراغ خانوادہ  
 هنر پروری نیکبای زمان سید علی حسن خان سلیم کبیر پور نواب  
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

نال ای سلیم راہ فلک بر لبستہ اند	ہر چند ویر آمدہ در بستہ اند
----------------------------------	-----------------------------

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ سپین فراتر نہادہ ام دازد اگر سیرہ سالگی بیرون ز قفہ بجای سیر  
 کہ خرف پارہای خود را با جواہر ز اہر اساندہ ہم پہلو کنم و خار خشک ریختہ شاخ خامہ را باین  
 گلہای جادو طرازان پیوند بخشم تا بری نظر اہل سادگان صبح نفس اثری در خاطر سودا سازد

خواهد بود که این شکسته بيشه چند ساق از نقش و نگار چون رومی ساده ماه و بان پرکار پيشکش  
صاحب نظران نظيری انظار انوری انوار آرد و موانع بایان معانی مشتبه برگ سبز سبانی از میان  
بزم سخن شناسان روزگار نمودم برشته گره می فکرم زنگشایم به یکا زیم گردش کارند نام  
شینه گان شاه سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را فروده دیدن و نوید شنیدن باو که درین بزم  
بهست و دانش افروز بزم معنای نیکه تاز میدان شیوا بیانی تاظم جوابه را نایه فصاحت تاثر کده ستم  
بلاغت آفتاب سخن شناسی را تاب بجز مادره طرازی را آب جامع هر گونه فضل و کمال منشی و نیال  
میر منشی اجتنابی ریاست بهو پل کلیات نظم و نثر پیر میکرده معانی امام ایمنه مبانی مولانا نامش  
دلوئی تخلص صهبائی که با ده سر خوش میکرده دلربائی و ساغری ناب سخن سدرای ست  
و از دیر باز بهر خاطر شکسته در دستان پریشان و در رنگ غما کیاب و بهر کیمیا بی نشان بود و بعد  
از که وجد بسیار و کوشش و کوشش بیشتر صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان شهرستان بهار  
جلوه گری شود و آنچه دل آرز و میزندی جست و خاطر مستمند در پی آن کو کجوی گشت بی زمت  
اغیار و نعمت روزگار و ستایه بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پیرایان سخن زرنگار گردید و از قباب  
طبع مطیع نظامی با بی تطبیح مطبعان سعدی و نظامی و آگداشت تا دور یعنی قدر شناس علم  
و فکله با بهر نندگان بر سر یاری ست جمعیت این مجموعه و دنوا از سر گرم و فاداری ارباب باقی با

تقریظ نکیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخنه انی نیکه تاز عرصه  
نکته رائی سر و آیه اعتبار شعری زبان همتا زالدوله میر محمد عبدالحی خان  
و اما و ثواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب دار

خیر که امر بهار دست عطا بر کشاد	و امن گل باز کرد کیسه گوهر کشاد
---------------------------------	---------------------------------

کار ساز جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلب کار سخن را نوید که درین عهد نیست محمد  
زمان زمان زیاست بهو پال و جهان جهان منشی باشی منشی دیندیا می منشی جانی بهیچان است

آنکه درین کساد بازار سخوری داد هر گونه هنر و دوی و قدر شناسی ادا های زبان وری داد و درین دور آخر جام صهبای معنی گسری در بزم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه های فخریخ نکلیس گفتار توانین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزانی قرین مسکونه پریشانی بود تو نمندی هست والا نهشت نشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمد هر حرف خنجرانم پیوند گرفته از قالب مطیع نظامی چون هر درخشان از مطلع آسمان سر ببالا کرد و تازیکی چهل گیتی بازوار جدد و همداین جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و در تحکف بطرف هر حرف این نوحه روش صد مجموعه توانین ست تو هر لفظ این مجموعه آبر و بخش هزار عبارت و نشین نامه ایست که هر نقطه او را اگر مردک دیده آید بگویمان دلربا نمندی نبردش و چکامه ایست که جداول سطورش را اگر تار نظر شوخ چشمان شیرین ادا خواند می رسدش مشکبست که غنن لاله زلف خوبان را بشیم جان پرور خودش خوشبو ساخته غنن نیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکین اودام انداخته تبااهی لب نشسته صبا سخن که چنین باد و صانی به نگرده دیر نیایی بر دای خورده جوی حسه شیوه که دیرین گلر مر عیشه بجا نشان خار و خنثی بی تا این کلیات را ستایش گفتن روی آتش زار آورد دست و فرجام آورده او را شناساوند آن آسان بر بیسمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خام از دست طرازی کلیات لال است بچین غنن جان از دنا گسری نشی بنیال سرا یا اعمال پایان این نگارش حسن عادیخواه است و دل آرزو مندین گواه یار این نام نظامی دیوان سامی لربای نظار گیان منی پرور و رفیق مرغ و مرغیان نهروندان سخن بگوید

نظر نظار از نتایج طبع سر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ نیب سخنوی  
و سخن دانی مالک از مئه تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهیر مله تقدیر

شد نقش خرد و فرب یکتائی راست	نسخه مطیع فضل و دانائی راست
این میکده دانش و فرهنگ شهیر	مانا که امام بخش صهبائی راست
گفته اندیش که فراتر از نشست خود در و ده انداز رسن خیال که انسه می سانی خلیش پای نشسته	

هر دو را پدید چند دیگر میفرمایم تا ما دانایم که بسیار ساندیشگان را یکدیگر و بلند بلند پرده بسته اند و بیدار  
بلند خیالان را یکدیگر و زین بالا تر گذاشته برینقدر بلندی که دست مرغ بلند پرواز اند شیا نفس  
هم راست کند و شوخ بر تر خرام خیال پای افراز هم از پاک شد آتجندان را با بد و بدت مایه کشیدگان  
و سر بلند را گردن کند بلند خیالی نیست اگر اندر زنی کالای کمال بردارند جز در خرابه خاکی  
نمادان نیابند و اگر جنس اقبال را بار بندند جز در دکان فروتنان نکشایند یکی از گرامی خیال بلند  
رساند از خیال آرائی ادب نگار و صنایع کیمائی و صنایع تراش آداب و انائی خدمت مولوسه  
امام بخش صهبائی است که تا این اوستاد رسیده و باغ را بسوی میخانه نیست که کشیده اند مگر  
بادهای تند و دانش و فرسنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسوی چوکی و آفتاب را بسوی برگزیده اند  
و فیض ازلی را بسوی فکری پسندیده اند و با این همه بچو میزبان مغلس جز بر پشت پاندریده اند و از  
غایت نادار بیایان بزم را بر خوار شکم ناسیده اند کسی را که کشایش خم و پیچ رشته پایش  
در امکان است تواند رسید که اگر این مستانه را در خشان ساغر کمال در دست است جام فتنه  
سفالینه و اگر این گکار را در کش نهضای سخن بلند صد است زهره خاچ آهنگ کینه و اگر این  
فرزانه را خلعت فاخره دانش در برست مشیری صاحب قیای پارینه باشد تهاست که تو  
توده کالای هنر و آوری از آن دکان قابلیت و ولایت گذاشته اند و خم خم صهبای خرد پرو  
را در خمیانه استی ادا مانست چیده اند و قفل بر در زده و در انتظارند تا باین مایه خریداری و باین  
نمرف باد و نواری بر خیزد سالها شد که دیار عشق مردی بر خاست به سنگ و تیغ تیغ  
درست تا فر بارفت سهر خیزد که این سید متاع در پارسوی عالم مدت ها با فادت بنشست  
کالای تنج طرازی پیش هر کسی که میزد از آن اوست و جنس سخن پردازی بر بهر بساط که یابی  
از و کار اوست اما آنچه ناکه پادشاهان از و دوستو یمن و بسیار گزیر باشد این بازو

عالم مخموری و غمخانی را دو پیش دست شاکر دارند و حضور نشینند که یکی از آن بر آسمان رفت و عطا داد  
 شد و دیگری بر زمین ماند و بخشی دین و مال نام بر آورد و گنجین بهمان گشتن علم و کمال به سر  
 لب جوئی افتخار و اقبال به بخشی چندی نرسید بهو بال به محمد و هم شهیر گشته پس دیدن دیال به آفرین و دیال  
 آفر که و خیال را صبح پرستار است جنبش کلید تنگه را در دست برهن آن جلوه نباشد که خانه نشینند  
 این نام در یاد و خیال تیره شد بخود است که خوننا به حسرت از چشم پاشد و روی دل نباشن غم خراشد  
 و نقش از آفر و سحر از سامی و سخن از صهبائی یادگار نباشد به خاست و کمربست چیست بست و از هر سو  
 نقشه و از هر طرف شری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدانش بست و کتابی در دست تعیین نیست  
 چون این شکران کار و شغل دشواری چندان قاضا نمیکرد یارگیری قابلیت خدا و اود نام از کیست  
 و یاری سے که فیض روح او ستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها  
 این کار ز پیش برده است و به مطیع نظامی سپرده به بحسب فکر سرسید آتم و درین  
 شنبه به گامین اوقات میکند بهوش به کار از صهبائی مستانه نباشد به بین تاریخ او بخانه باشد

۱۴۹۹  
 نغمه سرائی بلبل شاخسار مخموری طوطی شکرستان معنی پروری جان قرب  
 سخن حکیم محمد حسن مولف از تنگ فرهنگ متوسل ریاست بهو بال

پروردگار احسن بهو بکاره که چون مورد کس الف از با نشناسد و بگردار زان و بدین خواندن از  
 نوشتن باز ندانند که نام نوشتن بر طراز که نذر بارگاه حمدت را شاید بود که نام زمره مسجد که نیاز ازین  
 نهایت را از دینی آنی من غلوم و جبول که نادان ترم چندانکه تو دانا تری و بدترم آتایه که تو نیکو  
 تری خود چه باشم که در بزمگاه ستایش لب بنشیدی تو انم شود و خود چه کسم که در نشاء انشا  
 نیایشت ره بجائی تو انم بر داری بر سر رگزار که غصنفان اخن گذارشته اند و شمسواران به  
 ادرخته از دل و بگرد و بای بیچاره چه خیزد و از دست و ناخن پای و سر گم کرد که چه کشاید لمر اقمه  
 پیاده به زردم بهر عهده که بود بهر چو قطره آب دل و زهره شمسواران را به و همچنانکه در چنگ و تاج

زبان آوردن از زبان لال است ما در عظمت سرای نفت سرای غایتی نیست شیوا بیان لرزش  
 زدن محال علیه الصلوة و علی آله التحیات پوزش پذیرایدون درین وقت جز آنکه لبان آه بهوسان  
 تن بعد از رسا نهمادوهم و نقش پای آساستر بر زمین پیداست و پائینا برنهم دیگر از دست  
 و دلم چه تواند خواستن و از کام و زبانم و گرچه تواند بروی روز آمدن لرا قلمه کی کام و زبان بدو تواند  
 از عهد که گوهر ثنایت سفتن - اما بعد تشنگان آب جاودان را خورده و جویندگان دولت پایدار  
 را بشارت که بروی آب گیرانما چشمه که اسکندر رش بسیار است و کتر یافت و از هر قطره اش میتوان  
 صد گنج گوهر یافت آب جاودان و دولت پایدار بشارت است بشکوفت دستمای سخن سرای تو  
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ امام بخش صهبائی و ده چه کلیات و زری طالعش که طراز  
 واهی و پرواز تصحیح و انطبایع یافت برستاری التفات و پامردی هست گرنه سنگ ذیجاست  
 و الا پایگاهی سخن معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از جبهان اعصار است  
 کیست آن قدر دان جوهر علم و منشی ذی وقار دین و یال به نقبش چیست از منصف  
 میر منشی اجتنی بهوپال به عقل دانند که قدر دانی او به بسزاداد و فضل و کمال به فهم گوید که به  
 فیض و هنر به گوهرش آمد اختر اقبال به منش را رسد که گنج بهند به بر سر جبه خود کلاه جلال  
 دید چون او چو قصر پاید او به پرنیگند مرغ و هم خیال به علم و راست عقل به طراز به علم او را شناسد جلال  
 وقف به شامش بنیم به طوطیان را زبان حال مقال - وقت آن شده که باو ما سازم به فیض و بادیا ایل کمال

تقریظ نگاشته ناشرین ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منوهر لال  
 ساکن بهوپال متخلص به نوش بخشی استانه ولیعهد ریاست

خواهم که همچو ناله زول سر بر آورم	وود از خود و شاره را زور بر آورم
مرهم ز داغ تازه بنغم جگر خنم	پیکان زول بجاوش نشتر بر آورم

یارب جگر آله دارست نشتر ذوق پا رخصت کاوشی و ناسور کمین بر سر سوزش ست تازه خونابه



ایای تراوشی تا دریا بند که انداز نیکینی توانی بخون آغشته ام از کجاست سو شوی تپش ناله بدرود  
پرورده ام از چه جاست اندوده بدانی و دوس پرگاه فرو یخت بد چون برگ شقائق جگر از ناله و یخت  
آتشکده خوی توانم که زطرش بد رفتم سرود داغ گل و لاله فرو یخت آبی نوش تلخ توانم  
در دیزل از دوا این شکر فنامنه سینه جوش که می بینی آوازین فردوس کده رنگ و بو فروش  
گل دیده در س که می چینی رقیق مرد آزاری خجانی صهبائی ست که با ده فکر فلک سیرش در غایت سنا  
چه صهبائی که نشسته و خوار پندی جزود داغ اوست و سر جوش گداز نفس شراب ایام او  
فلکندم دل بگوثر از زلال لعل نوشینش بدگرتم در چین نظاره را از حسن نیشینش چنگاه ساده دل  
را چون غزالان کرده صحرائی بهمن زار بنا گوشش بهار خط مشکینش - فغا کما از دیر یاز این نیک  
زیاد مرگ صاحب خود سوگ و غرادر اشتند و از سیکس دندان یگر افشوده در تنگ و بار کده آواره  
جاداشتند آنداز نرم دلی و دلسوزی و دیر پاکیزه خیال فشی دین دیال نویسنده پیشگاه جناب  
بهوپال را سیرم که اندوه بیپارگی آن پدر مردگان خورده اشک قیمی از رخ برچید و از شب گاه  
گشامی برآورده جلوه گرفت ازستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواز و لیده رقم را که  
زخمه ترازم پریشان میرود و کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شماره عمر از شش  
سایه نگذشت جایون سایه عطفوت پدر و مادر از سر برگرفتند و لبسنگ باران حوادث دیگر  
خواججه ربی پرور و خضر و بخشایشگر نواب امیر الملک والا جابه بهادر جاویدان بر چار بالش فر مانده  
کاخران باد مهرش بچنید و دل از آرم بدو آید خضر و دل به تربیت و آموزگاریم نهاده بجا  
رسانید که امروز و شناس عیان و بهرم و سپاسگر از آن داور همپایه منوچهره از فیضش  
فره تر شد داغ مانده افتاده سایه رگ ابری بیابان مانده خود کامی ز تلخی و دشنام و آشتیم بدترین  
تیمس نمک ز بد داغ مانده هلاک آن فرزند فرو سیده فرهنگ که نام نامیش پیشتر و انموده ام چه  
کش مصطفی صهبائی ست و صهبائی آشنشش را با سخن سنجی گیرالی چراغش روشن که حق شاکر  
نیکو بجای آورده و سرش سبز که نام نامی او استاد لبز اسبر کرد و میکشان مصطفی سخن سرائی کجا سر خوشان



میکنند معنی بیانی کو بیایند و جامی ازین چنانچه صهبای بیایند و نه چنانچه مرآت  
 حسن سخن و نه چنانچه کجینه علم و نه چنانچه ادب کمال و نه چنانچه صبح  
 شراب بطور و نه چنانچه صبح حشر در اصفافه چنانچه چشم هنر اصناف  
 بیانوش این ساعت پهلوی و نه صهبای صهبائی دلوئی آن نوش  
 وقت است آنکه ختم سخن بردمانند بهای نطق را بسکوت آشنا کنم و یارب انفرگشتا گمراجه را  
 نشخوش بشیاری دانایست گفتا گرد آورده را صهبای مراد در جام و ساقی دوران بجام باد

تقریظ از ناظم پیشال شاعر با کمال نادر و زین شیخ محمد عباس فرحت بن سحر

احمد صاحب الفتح الیمین مہتمم دفتر تاریخ ریاست بهوپال سلام علیہ تعالیٰ

سخن گنج ندائی را طبع است	آتش دان طلسم از بای بستم	سخن از دهن و نه از دهن
سخن از زلف جانان آفتاب است	سخن از چشم مردم نور باشد	سخن آن و نه از دهن
سخن باشد شعاع در دهن	آتش است و نه از دهن	سخن در دهن و نه از دهن
سخن در دهن باشد	سخن از طبع عالی نشین است	چون است و نه از دهن
سخن که در دهن باشد	ولی شعور و نه از دهن	همه در دهن و نه از دهن
همه چون اثر است	همه عالی از افواج کمال است	همه در دهن و نه از دهن

و اور بعد از شیخ و بیانی که سرشار صهبای بیانی بود و در نه چنانچه قدر از دهن بیانی  
 شهادت بخیر نمود و جام مراد می کشان مردم صلب سخن از دهن بیانی که آموخت و دهن  
 میخای سخنوری در دهن از جامه که است و دهن و دهن و دهن از دهن و دهن و دهن  
 سر بر کشید و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن  
 که بیان صبر و است جز در دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن  
 طبع آن مرحوم مانند دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن

جمعیت دل ناکته - بنجان خانه زنبوری نمودند که محمد که درین زمان + شاکر در شید صهبائی سخنبران  
 منشی باشی محکم را بجای منشی دین دیال نازک خیال که طبع و قافیش خالق نظم و کفش و شمشیر  
 مهوش را محرم + و خاطر نقادش و قافیش شعر و سخن ماهران علم و فن را معدن است جمع و  
 تدوین آن بهت عالی برگاشت + و از هر جای اوان مشقت فراهم آورد و ده ادای حق استقامت  
 واجب پنداشت و تصرف ز نظیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود و استاد  
 گذاشت + و در گل زمین هند برای سیردوستان همین لاله و نازمان کاشت و آزاد با س  
 مشاق بگذاشتن نظیری نظیر ضمیری ضمیر دوستانه استدعا نمود + مخلصانه فرمایش فرمود که  
 تقاریط دیوان صهبائی بنو نشین عبارت و مضمون براعت آگین در غایت استعداد و طراوت  
 و بفرغ بال طبع آزمائی سازند هر گاه فرمایش قدر دان سخن سخنان ادوایای منهل فضل  
 شایان شرف نفاذ یافت + تو گوئی ستاره یمانی بر تافت تو زون طبعان نحر و شکر گنایان  
 تحریر ساختند + کلمه فراخ جاد و بیانی را تاج کیهان افراختند رفعت هیچ میسر نیز فرمان بجا  
 و سفال ریزه چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر زواهر شمرده ششوی

بیاسا قیام صهبایار از آن بریده کش بود لیل و نهار معنی کجائی با پیش من سراپیش رفعت ده و دو مقام شش آوازه سی کن هم بر من دلم شاد از منت و ادب دست سخن آفرین و هنر مند مرد که پیشش نیز در و بهر جان چو این کار زوی بیایان	از راه محبت بر خفت سپار بلجن بخش زان با دهن خوش گوار دمی از کرم دست بر تازان هم از شهبایش که بست و چهار سرای سر اینده خوش سخن همین منشی و شاعر نامور با خلاق شالسته در دهر دزد فراهم نمود و بی طبع داد هر آنکس که بشنید یا آنکه دید	چه جامی که صهبائی بهوشیار که طعم شود همچو گل در بهار بلجن کیست و صوت ز نام بود در با همچو گفت ر بار که امر و کفایت سخن در دست که خلس نباشد بگیت و گر همه نظم صهبائی خوش بیان دل ابل وانش از و گشت شاد بجان شاد گشت و چون شگفت
--	---	---

فرادان بر آفرین سیر + که باشی پس در جهان شادمان و اقبال و غوث لبان شبان  
نظر نظار انشای تخلید حقیقه فصاحت بلبیل شاخسار باغث کا  
مجسم ستوده شیم بحر سیادت را آب مهر شرافت آتاپ سلاله آل کرام رضی  
سید عالم مصطفی که آبادی سل ریاست بهو پال خصه العبد بالغر والافضل

بعد حمد خالق کلام و غث سید الانام بر خاطر صدر نشین محافل اورا کثیف نیست که کار پردازان  
تقدیر سرشته سود و زیان عالم را در قبضه اختیار خود گذاشته انسان ضعیف البیان را از ارباب  
و انقباض آن معذور و محروم داشته اند و درین زمان که نیز کساد باعث احتراق مواد فضل  
و کمال است و ارباب علم و هنر را از آسیب متعین حوادث سامان زوال روزگار محض باشد نگاه  
و مشتریان این ستاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق لغوی است  
آنچه بر نمون باوقایع منتفی اجرا و اظهار امری باشد تا بهت بر تارک سکندر نش اسطودانش  
گذارد که بر بنمونی خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سرریا که  
کشور تحقیق و در گشتن بارگاه دقیق تحقیق عید المثال نام و ناثر با کمال نادر روزگار مستفید  
واسطه اعتبار و افتخار و معنی دانی بی نظیر و در وجود طبع و شعر گوئی غنی کشید آوری زبان خفا  
دوران نظیری نظیر در انشا بدر نیسجن را به تحقیقش نیاز و بیان را به نقادیش ناز ستند زبان  
معتمد در آن جامع حقول و مغول حاوی فروع و اصول سرشار مصطفی محسن سخن و سخن سرای  
مولوی امام بخش صهبائی پراکنده افتاده بود و شعر بزرگ نصب و والا ترا و نیکو نام تجسمه  
طالع و فرخنده بخت و فرخ فال و قیقه رس سخندان نقاد و بهر معانی و بیان تبار برای گشت  
تحقیق و تخلید بوستان دقیق و مرصع و انشور می باشد و در بی زبان آید و بی پلنگ آید و گیس  
سیدان سخن پروری گوهر خورشید فروغ و یگانگی و یگانگی و در اندام محبت و آشنائی رافع انوار  
و انسان قاصع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز و محفل ایلان و الیام و بهر امری مجلس

ارتباط و انتظام خوشدماغ نشسته سخن زنده دل قدر دان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند  
 نظر صاحب ادراک و برهمن چالاک خردمند شکل پسند و سخن فهمی بلند پایه و در علم و هنر سیر پایه  
 شیرازه کتاب علم و حکمت و سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت قرومک و دیده اقبال انشایی دیدنی  
 سلمه امد التعال کیشی آهنگی سیهور ریاست بهوپال که آرزو غرضان مصطفی کمال و جرحه نوشان  
 باو تحقیق بی مثال آن نادره روزگار انداز راه قدر دانی سخن و شوق مافی الذهن هست  
 والا نمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر نیایاست و فراهم آوردن اجزای منتهیه  
 و متفرقه کمال همدلی که شنیدند و فکر طبع آن بطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر شهر و ملک  
 ملک سید و استان این سخن توانمند شد که بر این سعی کوشش بهمدی خامه جان فرساید از یک توده متعصب و بدین وسیله  
 از آقا و ابوالوفی میسر که کلیات مذکور که هر فنش نقش در بانی و در دیده شوق و تویاتقی آن گفته شد شاید  
 کمالش باعث نظارت نظر نگاریان شود باینکه خاطر نازک خیالات انفعالی بی اشتباه است قول فاضل سخنور

## تشریح نیمه خامه سحر آهنگ مجموعه دانش و فرهنگ معادن بهار دایره مولوی اعظم حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه امدت

سخن آفرین جان نواز را نیایش و منعم بیکان نغمای سخن پذیرا سپاس که از جلال نغمای الهی  
 بی بها آلاهی خداوندی نمچه و مید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن و گل شگفت شگفته  
 تر از زسار ماء و شان سیمین تن آغشی مجموعه بچار تثار و گلدسته شک گلزار کارنامه آهنگ  
 فهرست و فائز و نامی آتش دار روی مزاج عالم و تریاق سمولان اندوه و غم حرز بازوی  
 سخن سنجان و افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنفات  
 سخن طراز سخن گوی ماهرین نخلبند بچارستان خرد پزوهی شیرازه نبد فرهنگ نامهای ستان  
 دانش پسندی تمام زبان آوران هندوستان آسوده و قیقه سنجان بلاغت قران صیرفی  
 کاروان لغو و انشاد پیشوای آگاه دلالان بلاغت نهاد استا قاسم سنده نزدیک و دور مولوی

امام بخش صهبائی و دیوی مستفوری هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک  
خیالات خودش فروغ خروجه شد و دانش گزینان سحر کار را با دوری کرامت کند سوده لوحان  
سعادت پیروزه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کو چک دل را کشد  
و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرق است صد نورشید نزاکت از دور خشان و نثرش مغربی که از  
والا پایگی مضامین هزار راه در قبابان حرف خرنش از کان طبع جواهر پارهای نور و  
شعرش هم فیض از سیدی فیاض با فادت معور نثرش را به فقره و فقره و نظمش را  
به مصرعه و جسته امروزی یا تعالی مضامین دوا وین و قصائد و نثرش را رتبه که خامه بند  
اجالش شرمه نمره در گلو و شکاف در دهن دارد و شیرین کلاش را پای اذان فزون که  
زبان باستیعاب ثنائیش در کام آساید سنجیده طرق و نیکو سامان بفرادان کوشش کامل  
استقرار و تمام استیعاب نکته پنج نازه کشای و قافیه کمن و جاد و بیان و نامی و آفرین  
شیرین زبان فرهاد تیشه و سحر ساز نازک اندیشه تمیز استا و بی مثل و ادیب ادب طبع  
عظیم البذل خرد و خرد و هنر و نازک خیال و زیبا محاسن حمیده و شامخ پسندیده احوال و  
مناصب سمو المناقب و جمیع فضائل و دین و دیا و میراثی و عکس و جنبش ریاست ابرین  
بویال لازال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از انکشاف و اطراف روزگار بسته  
آورده و مخدرات تنق خطا که بفراط استنار امتیاز در وجود و عدم بیطش نبوده بپاد او وین  
تبر بشما و شام کردن دراز روزهای بکجا نموده از طبع و اشتها و بخون دل نگاشته در پیکر حرف  
بانی نازه ریخته اند هزار آفرین پر وثوق عقیدت و علو همتش و صد نیایش بر توجه و بدل  
و شش و الا بتبش که بصورت زرخیز و صحت تام و تمام اهتمام و حسن خط و نفاست و طرا  
در مطبوع نامی و ممتاز نظامی که تبه نواز و حسن ارباب تصنیف است و بتیمم و اتب تصنیف  
و تمییز و حسن تحریر سلطان طالع بایدش گفت خلعت زیبای الطباع پوشانیده  
بدیه های بینندگان نو و قلوب بخوران سراپا اشتیاق سرور افروز و پیداست سخن

کار سخن گوشت و درون رسته بدار حسن ساختنش کار سخن سنج و نه گفت و شغفت حریت  
از لب تابگوین حبه و کابل و دوست آبی بر لبیان بسته از کام و زبان هیچ بر نیاید بال ب و دندان  
بهم نه جنبید + وار مخطبه و خطبه خوان نتیجه نژاد تا حاضران بگوش و دلش نشنوند + از پیشینیان  
که سخن آوید و گوشتهاست به صورت ملائذ و اخلاق در اشاعت آن حق رعایت تمام نموده  
کرده اند و نه اثری بجز زبان و کام از سخن و کلام سهم بهمان خودی خوشاینت بیدار  
تلمیذی که روان است نافر با حیا می خوابیده کلامش جانے ابد تو ام باید و نهی سعادت  
قرین یا و رطالعی که از بارهای مجربش گردانتار شسته خلعت نیامی شود پوشاند و نعم قبل  
صد شکر که این نگارخانه + گرفت نگار جاودانه + آنرا که سرتی نکته و نیست + داند که چه بریش شغفت

تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر وحید عصر روی منشور  
منظوم غره چهره منظوم مفهوم منشی محمد جعفر زهری کان عن کل و صفة

خواص بدایه که هر به نیزگی قدرت کامله آفریدگار بفت آرد و فکر صائب به جویای کمال در تود  
که بجهان آفرین و لغت پیغمبر و الا تمکین زبان صامت نیاید جل جلاله و عم نواله سخن اوست  
که گوهر سخن بدیده بقدرست و اعتساف و یحیرانی بجهان آموده خدر خود سخن اگر دل گزینست  
گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و جوهر اگر بیدار غنیاید دیده بینا را چه بزه که بران  
نگاه نیفتد هر که اخذ می توانا دیده نقاد آفریده در حجت جواهرست که بسینه جامی و بدو قوس  
ممیز در انتخاب که از سخن هر چه پذیرا بیند بدل برگزیند یکی درین زمانه سخندان دقیقه سنج  
مرتبه شناس سه پنج و آنا دل هنر بر درینا دیده باریک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان  
همایون اساس در آفرین والا گهران گرامی و در جهان بدالسنق قدر بهر نامی رفیع المبتنی  
منشی دین دیال پیشتی چنانچه بهوپال است که جوهر در نظرش کامیاب + در باغ سخن تابیا ری  
خروش سیراب گلش بر کم در صغیر فنون + و صفح از نهی عبارتش گلگون و بهمنش بطلاب



تار سیده میرسد و رایش بدقیقه رسی جادوی می کند نظم لالهستان سخن گستر  
 رنگ رخ لاله گشته و رسی + دیده دیدن از طش نور چین + گوشت شغیدن ز پیش شکن  
 نازش خامه به بنانش نگر + جادو بایل ز بنانش نگر + منشی چاکب قلمه بختیار  
 از قلم ناوره جادو نگار + با قننامی طبع سخن پسند جرمه می از مخمده کلام مولو  
 امام بخش صهبائی بحام در آورده حرفان بزم رانشه در دماغ افکند همانا آن بکیا قیت  
 که آئین انشا از اخترع باید کرد و آنچه از مطالعه کتب پاستین نتوان یافت از یک مجموع  
 آن در ذهن توان آورد هر فقره ادب و مطلب استجمل + و صفی صفی او از مضامین رنگین  
 عذیم البدل عبارتش بسلاست سلسله بگردن دل می فکند و ستایش بغم معنی باریک  
 قوی میکند و چین زلف شاه شهید از نگار صفی دوست و استشام بدماغ عزیز از جان  
 او جگر اندک با ثقات آن شهر در پیکو کلام پاکیزه بسجوع و آواز طبع او در طبع زلف  
 با تمام خوش طبعی و تبحر پسندیده و صفی مناسب و کاغذ عده مسود آتش پسندان و شنید  
 در شنیدن سخن پسند افروده که دیده بر مطالعه او نمند و آرزو میگردد بر دل پرورند و غار از  
 گشتند از صهبائی نازک کلام با دونه نابت مانا بحام بر سخن بست لایز می + شرم غیبه سیر

تقریر طرب آمیز و تخریر معنی سحر خیز هر فقره مستطبر قول با و بیال +  
 چکیده کلمات ای علی بن ابی طالب وار و احاطه به بیال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصی علی بنیه الوسیم + بدماغ فروه کین حساب با عقل زنی بشارت  
 افزونی و بسبوی دل در دمنده صلا می میرد و بیکران + گوشت شغیدن آواز + مستی  
 زبان با مزه ندای ذایقهای وافر + که درین ایام بحال التیام + در روزگار +  
 صراحی می لعل او اندیدی و نازک خیالی + چشمت آینه مشرق کلامی و جادو و مقال +  
 پسندیده + شراب تیرین کلام سنجیده + مصطفی کف و کسب مضامین + و دیالوگ مستطبر سخن



رطل کران دل آر آنکه دانی + شیش شکسته و رطل قرمز معانی سحر ستر + ایام صهبای کلام عیب  
آب طبع غریب + ایام باد کلام صاف + نوربان نکته گوئی و موشگافی + بهارستان طرب و نشاط  
گنجینه کشای تفریح و انبساط + صفی نظم سخن صیقلی و نغمه گوئی پرستان معنی تازه + پی چهره باز غار  
سطح ارزنگ مضامین + دیباچه نیرنگ مضامین + مخزن گهر بار معانی + کارنامه خوش بیا  
یم مضامین معنی و می خوش گواری کلام حیدر + بوستان فرحت افزا + نگارستان بهوش ربا  
نکته افزا انگستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل افروز + بهار مضامین  
نظم جادو فریب + نشر ستود آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچه جلوه طور + بهشت  
تازه مانند ادای جانانه دلربا + بهر حرف نازک مانند قفل اجد باب دلگشا + نور چشم و سرایه دلگشا  
کتاب جانفزای مسمی بکلیات صهبائی چکیده شجره قلم سیاه مست + سرشت رجحان مست  
ساز صهبائی مضامین + نکو فلاطون شور انگیز گفتگو + پادشاه ملک نکته پردی سلطان  
بلند اقبال مخنوری + پادشاه شیرازی + والی بلاد نظم آرائی + اوستا دار باب تحقیق  
اقلیدس نکات تدقیق + قاموس کتب خوانی + سرمایه دار سخن دانی + آینه تدیس ویدیم  
صدر قوا عدد دانی و ترقیم + خداوند تصنیفات + و بهیم دار تالیفات + نیز برج شکوف کاری  
آفتاب دبستان جادو نگاری + جان گیاهان و نبات + جان نباتان + عوین کلام و نبات  
از قلم خامه گوهری برین مصور تصویرهای نازک معنی + سیاه مست می لعل نکته دانی + غنچه  
غزل باغ + لفظ نکته گوئی و موشگافی + در زمین معاشگاری + اوج کمال مولوی نامخمش  
صهبائی گل خندان لیاقت + به اوج ذلالت + کشور گیر طلاق + بهیم جوی خداقت  
ناظر غنچه طینت + منشی جمشید طینت + در شاهوار فصاحت + کوهر صبر و پایداری  
صدر آراسی بزم فراست + حکومت پناه جلوسه درست + اوستا نامجوی آینه نشاد  
شاگرد ارشد صهبائی نیکو فراد + بحسب کمال جناب منشی وین و پال + به سبب آریش  
میرنشی سپهر زود چشمه + بهم رسانید و بهیچ کوشید + در دوا داسینه لباس انطباع + به شید

رشادت ان صبا سے کلام و لیل از احسان بے پایان ہوا ، و صبا سے  
 بالکل شراب جوان حیات جاودانی داد ، حی الول تادیر زندہ و شاہد اراد  
 مشک نافہ تقریظ کلیات صبا بی اچھین کا کل سخن سنی غازیہ  
 خسار شاہد بیابانی جبکہ وہ دوا بکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان  
 جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد و الاثر ادو اب علی جناب ابی الاسلام  
 خان بہادر قوجی گوپا موی مغفور معروف بجا حیرت و غفور

نازم بہ پاس نگاری ہوش آفرین کہ چہرہ خلوتیان دماغ را بجوش بادہ ہوش افروختہ  
 و بہ سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان را از حقیقت دوختہ و دیدہ و دیدوران  
 پندہ مینای الفتش دل صاحب نظران بپایہ بادہ معرفش تازگاہ مستان جاودہ صحرای  
 عرفانش رنگ پریدہ عاشقان جوش بہار گلستانش بادہ فتوحیکہ بکام جان عارفان  
 قطرہ قطرہ بچکد ہمہ از دست و اورا لحد و حیکہ ہر زمان بقالب بیدلان می رسد ہمہ اوست  
 گر یہ کباب مشتاقانش رشک خندہ مینای دل خندہ زخم شہیدانش جواب نالہ بلبل  
 جوش بادہ الفتش در صدای نیشا نوش پیروی میخانہ مجتہدش در ادای دوشادہ و شوق

حباب آسانش کشتہ گردون اگر جو شم  
 گواہ من شکستہ رنگ باشد گر چہ خاموشم  
 باصل خویش پیوستم چو دو شمع خاموشم  
 پر از صوت اب بصوت باشد پردہ گو شم  
 کہ دور سے صبا ہی ساقی میرد ہوشم

سراپا ہجو خم از بادہ عشقش بسر جو شم  
 چہ گویم از مے عشق کسی از خود فراموشم  
 سراپا سوختن شد بہر مے نامنزل جانم  
 صدای ماسواکی بخورد در گوش ہوشم  
 چہ داند ز اہر خود بین مذاق کیف مخور ان

جو شم از بادہ لطیف ساقی کہ ناطقہ از سارہ نقیش بکام خراباتیان میکہ بصلالت نہ چلیدہ  
 مست السی از جازہ تازگاہ و بہادہ طربین بیخیا تو بہ نہ سیدہ نہ بے گلہ رنگ عشقش رنگ

بدایت افزا و خمار با ده تند و دوست ز نکت عت زو قفل دنیا می جلدیش خمار سخن خود نمائی +  
 و فقه صراحی مجتبی ش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانیش بط جام صهبای وحدت دماغ  
 سینه سوختگانیش شرح بزم معرفت از نکمت گل وجودش دماغ هسته مدیونش و از موج نور  
 ذاتش آینه دل های عاشقان بصفا همدوش دریا بجوش نیست مگر از قطره صهبای یابون  
 و آسمان بگردش فی الافیض و در ساغر ارشادش از خامه دوزبان فسانه عشقش سرود  
 آتش به نیتان زدن است و حرف شعله دل شوریدگانیش به زبان آوردن ناله بقره  
 تیز زدن سگ جهنم بزرگ جلدیش نامه رالباس مین در بر کشیدن و قلم راه تحریر صفت قلیش

عزت شاخ طوبی کشیدن غزل	نور تو نمود آفسریش	بود تو وجود آفسریش
ای آنکه در تو کعبه جان	از بهر سجود آفسریش	از لطف تو ترازو باغ جانها
و ز جود تو سود آفریش	ذکر تو و لطیفه زبانها	خوشبوی تو عود آفریش
ذات تو اگر یکجا امکان	بودی نه عود آفریش	معارج صابا مکر دی
کریاس وجود آفسریش	و البته رنزا برد تو	این بست و کشود آفریش
محمور شفاعت از تو خواهد	ای مظهر جود آفسریش	بر آل و سحابه تو شایا
هر لحظه در دود آفسریش		

سپس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد محمود شتی التماس  
 در عالم حاصل دریای می پرستان کف نکته دانی و سرخوشان نشسته صهبای معانی  
 سیر ساز که در عین جوش خنک و طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی با دود مضامین  
 حکم محم و فرمان فضا شمر خباب مستجاب ملکه زمان منصه دوران شاه جهان قدر تنها  
 نشسته سخن کموز و ناه آسمان و دبالای سرور با دود فنون رفعت فکر نکته - بخواب راز  
 آستانش اعتباری و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر دانیش انتخاری شمع اود  
 روشن دلان بقا نوس حمایتش روشن و روشن مغرور بینان آئینه دل بر طریب نکبت  
 خلقتش در جوشیدن بزمین رحمت طبع رسایش خامه چون خاطر سرخوشان روان و فیض

شهای فکر و الایش زبان بهیچانه وین مسرور غنوت بیان آداب حصصت منیدله  
 بجوش باو نه شائستی نام نامیش فسانه زبان این و آن سازم ازینجای پسندم که با کجاست

نام باو نه شرح دیگر اندازم قطعه	چیدست بیکه فیضش موج زن	چیدست این گوهر که مالش سوجو
تپسیت کن ابر عطا کن لطف او	بوتان دهر را شکل منو	چیدست اینجی که می سازد فلک
جمل صد کان ثار فرق او	چیدست شایه که یاکشت بهر	چیدست این میانه زرد این گفتگو
ابنسان سخاوت جهان	کز نگاهش نیت گوهر کرد	چون خطاب و کرفن آن اندیا
شهره اوصاف او در عیار سو	رست ازین بختار در جهان	بهر که دارد طبق مهرش در
در جهان جود او محتاج نیست	بهر عرض آرزو سهم آرزو	بهرش زن باد به برش بر زن
از می عشق خدا جام و سیو	مفتاح در صلبه جوش طبع این ترقیخواه گردید کین	

ترانه دلر باو فرموده نشسته از سرایم و سامعه اعتراف  
 ریخته کلک ساقی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش صهر بانی که بسیکه نه سخنانی سرست  
 باو کتائی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقه ارباب خوش ادایا بوده بد و در خود به  
 سیر کشی باو فصاحت و بلاغت کوی سبقت ازستان نشسته شن سیر بود و خوش فکر تیکه از یک  
 ملت طبع او شصت رنگ معانی در جوش و از فطر و ریخته ساعه ش بهر بحر معنویان سرور افرا  
 در خوش نظم شریار تو نظم بلندش و شریار تو زنده جرب تمه دل پندش اثر سخنه چکیده خانه  
 ندرت نگارش در اطراف بلاد و ملی شوا از ای نزدیاب و دوز و بسیاری از لغوات  
 غنچه مضامین گلشن کلامش نزهت فزای مشام بهرست و نور روزگار بی بدرسه و ملی  
 طالبان نشسته علم و هنر را با داره ساغر نعیم ست باو که فیضه مانی میر میفرمود و فیض تدریس  
 علوم و فنون عجیبه رنگ بهالت از آئینه آرای شائقین میرود و با آواز در زمان غدر  
 و شورش افواج سرکار انگلیشه از دست سخاکی جام کش خونا به اجل شسته با نغمه سنجان  
 روضه رضوان به نغمه گل شنی بر جع الی اصله مترغم گردید و قمره باید که شمه از حسن فضائش



دلنمای جهان نود و سرور | شد تاج هر سال طبعش | توفیق سحرین نوشت منور

باده سرور آفری ساغر کشتان میکرده سخن پیرانی نظر لطیف  
نسخه کلیات صهبائی از تخرید فکر نگین و طبع معنی آفرین ساقی  
مصطفی سخندان لغز سرای محفل شیوارز بانی سر و قمر نگین جیالان  
شهر و دیار منشی مولی الال میسر منشی رزید منشی گوالیار

امروز زبان خامه ام در بار است	وز حرف بنامه ام کهر در بار است
تحقیق شد از لوازم خوشتر قی	کز تابش ماه بارز آمار است

گنجینه سخن و قلم طلسم حمد بی نیازی است که انواع عجب را زور نما غنی نه شامل بیان  
طنز و دلچسپ نهاد و خزان کلام مسخر و ام سبایش و ساز می است که انسان را یقین  
اندازد و در کان خصال لعبتان سر پایا ناز عباد و خوشگانی سر را بر کمتش خاج از انداز  
عقول و فهم است و نور بانی نسج قد ریش با همه تار و پود و کجا پوی تمام را رازی است نسیم  
معلوم توان کرد کاری که مخلوق متذکره را بی خوان لغت اوست و زانند آرا  
که موالی مختلف نشود و نماینده رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از نوشتن  
درین مقام داری ست و ناطقه از این تصور ندرت التیام حالت بیخودی طاری  
نند و همین نمیدیند کرده بسج سخندانان نکته رس و نکته فهمان بسج نفس میسرانم و کل  
خیالات ضروری التماس در کفر همین صحیفه می نشانم که درین آیات تربت التیام و لوطه  
نارسته بندی لولوی ابدار سلک نگین نیالی گوهر شجران و درج شیرین مقالی و بریر و شمع  
و منشی بامدیر لیمه باز معرکه مجاد و بیانی سحر پر و از لطافت سخندان تصدیر و جلال مخزن  
سعادت و اقبال منشی درین دیال پس منشی انجمنی بهو پال یا که بیز مشام ادراک گردید  
که مباحثی مسامی چه یار شان شاه نگین قبا بشان رعنائی پیر و پیرایش یافته و لبسرایه

آرایش طباعی لعل افروز حسن نگاری رعنا از کوه خاک نادر کز سماں تافته یعنی برخی از کلام  
معجزه التیام جناب فضیلت انتساب غفران مآب مجمل جلیل عالم به عدیل مجمع فضائل و ادب  
حضرت مولانا امام بخش صهبائی باین توجیه که آن مسافر عالم بقا کمال سیر چشمی از  
خطا نهد و نیاورد برگرفته دیرست که با جگر گوشگان بهجت حق پیوست باقتضای تلویح و کلام  
در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده دل طالبان از مشاهده و احتیاط آن  
مکفول حرمان تیرنشی صاحب مصدر الذکر که بشرف تلذذ اوستا و موصوف تشریف بخشید  
در بردارند بوی نازگی روح پرفروش آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضة و  
استفاد و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بچستی همت و دوستی نهند  
فراهم آوردند و به نایش تجلیات آن سیم تنان محنتی دلها را محو اشراق کردند با بجمه چون  
این تصانیف لطیف جلوه اجتماع پذیرفت از بیات مجموعی آن سراسر معیت در عیون  
جا گرفت و چون علیه طبع پوشید یک کحت سرسبزی طبائع بخشید سبحان الله از غنای شاکل  
این ناز پروردگان ممد جگر چه بزنگارم که بهر پلودم از اعجاز میسما میزنند و از خوشحال  
این نازنیشان آرامگاه دل چون غم بردارم که بهردم با دایای دلنریب و دعوی کیتائی  
میکنند بکلف این کتاب سبک است بر خیزد حیات ابدی ست و این نسخه نایاب بحسب  
محمد سرمدی تهرانی بر معانی الفاظ حاوی و لغزش مطالب فقره مساوی فقره اش  
جمله بار اضافات جمله اش بمضامین فقرات رابط سطورش را تشریح سیائلف لازم و  
اش را توضیح اوراق معتم و ورقش را وسعت اجزادر کار و اجزایش را مقاصد و ادب  
در بارترین تقدیر موزونی نام این نسخه در مضمون کلیات سخن می نماید که مراتب سبکی  
از کتب و دیوان های پاستانی از احاطه آن بیرون نیایست الا قع مصنف این کار  
خیال بند می نمانی بلکه و خیالی عرش بند است که همچنین یادگار نیست آثار برای فاده طالبان اند

عزل حسبال



از دیده چو این کتاب برون دیدیم	بی چرخه شمع سحر فسون دیدیم	آن چشمه زندگی که در ظلمت بود
در ظاهر این کلام آفتاب دیدیم	این بود خزینه نمان نیزین	کامروز رخت خاک برین دیدیم
بر روح مصنفش بود حدیث	کویس غنیش صدق تفریق دیدیم	بنحیث همه عابدی ساعی است
اورا طرح این بنا چون دیدیم	اندازه حسن خوبی این تصنیف	از حیطه علم و فهم افزون دیدیم
عاجزگی دست اشوی محله بود	کاین جامه نو ذات بچون دیدیم	ناطقه را بقریب فقرات حسنه
محاسن این صحنه شریفه انواع ریاحین سعادت بدین است اما از کونای سریر قناس چون غنچه سرگیدانیم		
که سخن بجان خود در دارند و تخم را بار زوی جو بنیم غنیمتیم ترکیب عبارات شایسته با اعلان نیک		
این پنجه الیفه است و گریان باین لکن تنگ می آید اما آن غنای کس ارجیه انهم لیکه و در بیان مجبورم شمارند		
تمند از غنیمت این رفیده بادرت افتاد الطاف یزدنی ام کفیل روح مدوح مغفرت اقبال و شامل		
مال مومنه فرنده ناله شایستین اقبال باد آنجا بخدمت ارباب فهم و انصاف آنکه این خرف بار بار		
در دیده قوای شریک کوه عطا فرماید و انهم را بدعای خیر یافد فرموده اگر موهومی خطائی ملحوظ شود		
مکرم است و ساد نماید قطعه تاج ملیحه زناظرین است الله الموفق و المبین قطعه تاج طبع		
شد مرتب چون کتاب بود	ا کلام جامع فضل و کمال	آنکه پیش بود و صبا بی اجرت
مرتش باو از رفیع و عظام	از جهان نحو و فنی تصنیف نمود	داد اذن عام بخوان و فال
طلب خورش منشته از بسکه بود	کردی کجی منش فرخنده و فال	نشانی بنیاد قمر و ششم
شاعر زین قلم شیرین مقال	جز و نامش بشمار غنیمتین	فرمودندش نکرین می خیال
جناب فیض از آن است و دیده	جوهر طبع و جبرلی مثال	باد بر روح مصنف بهر دیده
نیر ساعی در جهان بود و حال	از پرتو تاج هجر می چون قلم	کرد با نحو و قائل اتصال

این غنچه مثل غنای پنج سال

لی سحر انکار از لاهم غیب

تقریباً رتبه قلم بلاغت قلم مجمع العلوم جامع الکمالات نیک السادت جناب

# حُجُوبِ مُحَمَّدِ شَیْرُودِ دِوِی کَمَنُومِ اَدَامَةِ اللّٰهِ بِالْفِیضِ الصَّوْمِیِّ الْمَعْنُومِ

بست ام حجب آرای دل پاک	ز رستی ریز صبا ی خرم خاک	بگلگون باوۀ مینا وینار
و مانده تر و ماغها ز نامه	بهین منی سر و ش آهنا می	امین راز را می کبرانی
تر و دانه ز رنگین خیالات	بوصف صاف صبا می غالات	نوشین باوۀ خیالی که نختا

آشامان اوق عرفان اسخوش نشسته بخود یاسا زو شمای بهیتا دوری سیده آفرین ایجا و کجوست  
گوارا می لب فکری که بد باغ آرای شزاران حقیق صافی و لای یکتا گوهر عیان رسالت پر و زو  
صبحی لغت یکجا ز حجب رنگا ه مرتبه ختم الم سلین است علیه علی آله الابرا و صحابه الکبار الصلوات  
الکامات التوحیات الکیاس

میی ده که باشد سخن نام او	و مدح ایچ و از شام او	که خون می چکاند چشم خار
با فسرده جان از ده جانی دهر	ازین می بجای سده و ماغ رسا	که دستان نم در مقام نوا

آن نو نشان آهنگ نشین این پرده بخیری بر آید و بعینه تکراره آئی و رانی سمره سلیمان  
به شیا دلی در دیده خبرت کشیدی ست و عینک دور بین دیده وری بهر چشم نصیر تر نشینی  
است بگو که نظاره پر لوشان نهانی اسرار چشم آلب و هید و منت بر مردم دیده نهی نشینی اجیدن  
نظاره فکار جگر بسته بکشته نمجی نقاب از رخ با بر انداختن و در سواد اعظم سواد می صافیدان  
و نور نشان مردک دیده و ران جاساختن گرم انداز اند و تباراج شکیب چنانا با هم و سنا  
تاهان پر و کبان سرا پرده غیب و حجاب گزینان جمله لاریب که کنایه از دلکش سخنان تیر زانوم  
و کلیات رنجیه کلک محرکارد انامی موز مشهور و مکتوم بدو دی الحان نامی نامه نقش طراز  
کارشان عجز نمانی سر آمد سخنوران مولوی امام بخش صبا می است در عالمگاه جماع نفوذ بها  
بلوه گرمی سر کرده اند از جامه زیبی بدرام طلعت انطباع نگاه و فریا بلبری زبده شک ریا  
شنایی برده آفرین و صد هزار آفرین بر فراخی همت بلند نهمت و دانش خور می کاروان

فرزانه نکته نخی جادو بیان کالبد نشنیدی اردان سپیدار درونی راجان پیچیدل نظیر برآزنده  
نظم و شوق و پیریشنی سیند کالبدانازک خیال سر دفتر محکمه محتمله اجنبی دارالاقبال بهو پال که  
حق شاگردی استاد سخن طلاق خود را بوقعی او کرده در فراهم آمدن زوگان طبع ارجمندش  
کوشش و کاوش شوق بیدلان بخواستگاری دلدار می لبران و مجاهدات جگر کاوی بلند فکرتان  
دره تحوی معانی عنقا نشان بکار برده است چون ستایش زبان می نیايش ناطقه عذب البیان  
به خود نازان ست که بکمالش توصیف ذوق آگهان فن سخن کارش افتاد و جرم باین سخن  
گزاران در فرجام گفتار بدمعابر کشاد خدایا آن گنجینه اسرار گزیده کساد و این گنجی را بوقار زکی  
مخافت فلک کج نهاد مبینا و نظر با تماشای بهارین سخنان بچو محو تو این گلشن آغوش با قطع  
بشیر که چه بگوشا صاحب شمع

دماغ سوزی فکرش کلین و نظر	حق است اینکه درین دو کافین	بهد او بکفری افاده نام
جزا و زار زخرد و کمر هست سحر		

بلی نذوق سمن و حسن کردارش	شناختم که گزین شیده و مبین گزشت
---------------------------	---------------------------------

نوشین باو در نظیر کلیات صبا بی از خوش طبع مل نوش چمنستان  
نکته سرانی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری  
سید محمد امجد علی اشتری نائب محکمه کونسل و اپیل ریاست  
بهو پال نبره منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اراک

بر چرخ چون سپیده خورشید	تو عوالی الصلوة نماز فلک سپید	سبوحان غنچه مستحصب
قد و سیاق نغره تحمید حمید	شب نده دارا و به پناه سپهر	تسبیح خوان سبزه انچه باوید
نور شیب جبهه با بجا بیکه فودش	تا بش فرو گزشته بعالم جویع عید	با هم چشم دولک عنایات
بیه خدا و صرف تماشا و قشیه	بیک نجسته فال ز نواب نادار	باو می گل جواد صبا انچه رسیده
آورد نامه که سواد و باغیاد	عشرت فرو و چو شمع بر و جویع عید	سرشار شد و در کفایل اولم

گوئی که بود جام لبالب پدید علامه که بود حدیق البید شیرازه اش بسک پیکر اجل ترتیب و جمله کلامش چنانکه بود	بود آن شائقی بی تقریظ مستعد کیا می روزگار که خشم فلک بود آورد جمع آنمه اجزای منتشر صد جان تازه بارو گردنش وید	کان نخته رخامه صهبائی حمید گلکش نظم و شور قما سیه کرد شاکر و خاص که بود بعد از شد آه که شهر می بر می مست شهر
--	--	---

## تمهید تقریظ کلیات صهبائی

بیاساقی میان دی بار خجرفانی بصله زان جهان بخش و بصله زان سرت کردم و دوسه با و جامی درین بیخانه تا نوشم با و شمع صهبائی	بصار و هزار انداز و صد یکین در عین می پیش سازدن جام خیمه خیم شوم قربان و جامی تا می شور و صلوات چمن پیرایان هتکده سخن که بشیم نیم فرد و من معانی و داغ خرد	خدا را یک گاه عشق و دیگر سوخی ایران شیرینش افزا زخم صهبائی صهبائی تکلف طریقتی بد پیانه باقی محط گردانیده بهواداری شناسی گلشن آرا می غمزه سازانده که از یکدانه نقطه بیکرین شعر صد گل صدک
نامنه هزار گل هزاره سخن به بند رنگ و مانیده نمک باشد بر زخم گل گل زبان را بلبل بارغ سخن کرد سیه فلفل و داغ لاله انداخت	ببلبل شوق مر سر گهستان داد بیان راقصه بینای توئی بعد محمد جدای سخن آفرین ترا نه حدیق موجودات از نظم شریعتش قافیه داران نظام و دیوان کائنات از رباعی ایران العبد	درین بیست و سه هزار و صد و هشتاد مهر و نور و نور و نور و نور و نور که در این بیست و سه هزار و صد و هشتاد بعد محمد جدای سخن آفرین ترا نه حدیق
موجودات از نظم شریعتش قافیه داران نظام و دیوان کائنات از رباعی ایران العبد و مخمس پنجین و سیه یازده هندی اهل بیت کرام همرو لیت احترام و وجود و افراش فردی از بحر کامل عروج کمال اعضای بیضا ضیایش ترکیب بندی از بحر وافر و فوجال		

انما بعد از آنکه اشعری که از انشا خبری دارد و نه از املا اشعری که در صورت وقت نموده و نه در نحو  
 بنویسد باید که بشود اگر از معانی بیان کند باید که از انشا املا سازد و نه از خبر آید نه مناظر مناظر  
 و نه میعاد و نه هر دو را بیاض سیاضی ریاضی کشیده و نه از فن مباحث و نه به شکلی دیده و نه بقیس  
 قیاس است و نه مدعی دانش و محاکمات سر نه میسر که درین عرض زبان جوهر سخن بخندنی نمیگیرد  
 و گویم فرج مجرب نمی پذیرد علم و روزال است و جعل در کمال متاع هنر کاس گشته و مواد علم فاسد اگر سخن  
 است سخنوری از پریشان خاوری فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیف بجمع خاطر شیراز است  
 قدرت طبع تالیف فی برخی کلام سخنوران سلف آداب برده و اکثری از تنویر از من نده مرده -  
 آری ای احمد که نظر من یاست بهوایل مرین و روز من بدو حضور بکایه عالیه جناب فواید جهان کیم  
 صاحبه مرین و اعظم طبقه اعلامی ستاره مندر فرمان فرمای یاست و بعد از حضرت نواب و ااباه  
 امیر الملک سپه جمه صدیق حسن خان بهادر دم اقبالها و غنه و دستان است و این خطه و لند بر  
 این شهر فی نظیر اکثر ارباب کمال قدر وانی فرمان روار نشاء فرامی استبول و صفهان نام  
 یکی از نشاء سخنان پشی سخت این دولت عظمی با ششم و اکثری از نشاء و غونامی سخن پرده سامند آداب  
 راز میسر ششم حالا نواب نامدار قضا کرد تا مجد ترا خدا و شهری هزاره سر افریطه بر کلیات  
 مولوی صبا علی بر کشد و لالی تصریر از محامه تلمین و آموزش کاری بسک تحریه در کشد سخن افرین  
 نام و حرف ادب بر طرازم آتش اند این چه سامانی است که بهر سوسی ساحل و وید و غیر اعظم  
 همان فرد گردید کل دمان خود را با توک خارد و خت نور غله آتش را به ضیای خود در افروخت  
 همانا اگر از اندیشه نارد و فرض کن به جش گریم تا چسان از به خویش بر آیم آری گنگا گچ گوید  
 و گنگا چوبید نه آن را گنگا می نه این را افتاری آه این چه اثری است که نیام و این چه ترانه است  
 که می هر اجم کجا ذره کجا آفتاب کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درد کجا بل آما شکوه  
 و ستوه روتا نا که همچو من هیچان را به سلک سخنوران کشیده و قطره ناچیز را به بوسیل و ذره بیدار  
 را به بوس مهر میسر گردید حالا از سخن به سخنوران اشارتی و از هنر به هنروران بشارتی داده و نشاء

سخن اجازت نوشا نوش و بهوشان با و به مضمون را گوش بهوش با بهر چه چشم دیدن و سامعه  
گوش شنیدن که شاعر بی بریل و ناله فتنه پیشین بهار آرای گلستان معنی طرازی و آینه نامی طیار  
سروالشایه داری بار کین من قاتق طبیعیات ناکیه شناس حقا و آلهیات ذره شمار سحر ایداره  
خاک و هندی به کار شما به نکره افلاک قواعد نگار متن عقائد و حاشیه طریقه متن قواعد متن  
نکره منقولات حاشیه متن معقولات ماتن نکره فکر و خیال شارح تحلیله فضل و کمال عالم اهل  
فاضل اهل حرف آموز انوری و منالی مولوی امام بخش صهبائی تصنیف عجیب و دوتالیفه  
غریب و نادان و شناسا شناسه که پایه نشرش تا کجا است و مایه نظمش تا کجا یک قطره ای بحر علم  
اوست که در آید از خانه ازل بکام ظهوری چکیده و یک شعله از انوار خانه بیان اوست که شعله زار  
ابر ابراهیم سر کشیده ترازه سازی سخنش بار باران کلام را گوشمال داد و نغمه پروازی ریانفش گیسایشان  
مقال آئینه حیرانی اصوات پیش نهاده بحر حواج کلام پر شورش چنان عجب نیست که هر غوطه زنی  
گوهر شاهواری بجهت آید و حاصل می یابی سخنش چندان فرخ می رسد که هر شناور می شناور می گرداند  
نک کلامش کلام شیرین سخنان شور انگیزه و شور کلامش در لبای شکر لبان از شیرین بیاسی  
شکر بخیه شاه باز نشرش بزور شبه الفاظ عنقا می مضمون را شکار گردانیده و بهای نظمش به سایه  
اندازی خروش گدایان سخن ابر تبه خاقانی رسانیده قصص میان مضامین غدا غدا رش جزعاشقان  
سخن از غیا معنی و به نقاب و عصمتیان لیلی خیمارش جز قیس نشادان قدسی الفان فی قیام  
سخن و به حجاب اما تصنیف شیرین و تالیف لطیفش چون لعل پریشانی پریشان بود و در بحر  
صهبائی از پریشانی کلام به عالم الاهوت نالان لاکن خدا پرانازم که سامان طبع و جوشش غریب  
مصیبا گردانیده یعنی منشش به جمال و دیر فتنه لئال سخنان علامی پایه سخن و ظهور می مایه ناظم کیتا  
ناشده بهمتا سر و فرشتان طبع خیال منشش در بیال میفرشی اغشی ریاست بهو بال معین لمبند  
صهبائی به فراهی پاره های سپاره کلامش کمر همت بر بست و کلام سپاره اش از جابجا  
فراهم آورده و مصحف گردانیده و توحیح او بهت است آحق بهتادی چنین باید و شاگردی چنان شایسته







با چراغ خاموشیم ساقی کریم است و سحر طوبی با چراغ خوشیم  
 چشمی دارم چراغ بیست | باغ ست شراب چون تخم | خوشیم و دیگر چراغ خوشیم  
 رسائی طالع بگره صبح ازل و دوزخه بمقدار راورین و سر بر او آوند یکی خود را باستان چهره سارم  
 رسانید و آفتاب بلند نام شد و دیگری با همه کاهش و افزایش در نیمه راه ماند و نام شد  
 بهره قسمت در باب که روزی است و جرعه سرشار را درین بزم گاه افشانند و نخستین بر جام  
 و با همی است کرده و پسین دلی رخت و صبا فی را ز دست برده آرمی سخن صبا  
 رنگ و بونی دارد که چمن صبا و چمن از صبا و صبا فی با سخن بطو و تجاوی که مینا صبا  
 و صبا بهینا نه که خامه شایر حکایت نامی بنوش آمده بی پرستان قتل شیشه اصل  
 بگوش آمده نظم از بپایه رسیده که اگر شریاد تحت انزایش لامع شود و بجاست و فشر از و تبر  
 فائز گشته که اگر سر طائر خوشنیش واقع شود و دست بر کج طبع خمیون آفرینش تلاش معنی  
 بیگانه داشته و آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته بعبارت بگین آراسته  
 یا غباری از خاک شنیدان بر غاسنه الفاظش و سر برده خموشی بیایم و معانیش از بیب افلا  
 و قسیم آتش الله جوق جوق زمرین لایانند که نیم شبان بفرغ شعله آدرکش از سرده و جوق  
 پریده در کینگاه سوا و خیرت خزیده از هیبت بر قی که در شیشه ناموش و بریده خاموش  
 که روداده و خرورش آه که سلیمانی بدو این فی با مان فرسید تا فغمه نای و زمره ساز میکرد  
 چشم برده و خلیل خلیل پرزاد و اند مشکین برقع رنگین برقع که اندیشه عایسی مبینه است  
 و اروی بهوشی در کار کرده و از خلوتگاه لامرکان آورده چشمه ابی سر مه پاد و قی حبه خوش  
 در راه حج که بر پیروانی افسون بهوشی ندیده که پرده از روی باز و بدید و دل نامیکرد  
 زما از آنجا که عشق و مشاک افقوان نضت چون این پر دلیان رستوری از سر در گشت  
 و من صبر از کف سها و پرده از روی کار بر افتاد و اینها گشت تا گشت نسیم شوخی  
 که چهره با و درین این گل چهره منان بخت آمده است گشتان دراز کرد و با وجود چهره

گرفته نقاب بهره باز یعنی سایه پروردگار این گلشن و گلستان گرد فضا می جانفرازی سخن پر خواند  
 مشغله فردا این شبستان و دیوانه مشغله آموز این دبستان هر حلقه معنی نگاران قلم و کمال  
 و فردا نگاه نهی به پل شش دین و دیال حبش اعلی این پرده نشینان بر خاست و بنظر  
 جلوه بنشانند چنانکه نیخوست شمع خاموش کج تنهائی چراغ هر خانه شد و کج پنهان رموز  
 دانائی و وقت هر ویرانه بر قلم بر موسی تجلی گرد و نزدیک است که از سنگ طبع خرسیدن گرد  
 و چشمه که خضر در پی برد وقت است که از دهن این ابر سایه چکیدن گیرد و من که حرف این باده  
 تند و تیزم و دیده خود خار و بچشم باد و خواران عزیزم هر چند که در شناس صبا می بینم  
 نشینم تیره بصره اندر جمال این برگزیده به پال مسکن لیکن نه تنها عشق از دیدار خیزد  
 بسا که دین است از افتاد خیزد و لاجرم ساغر می باید آن حرمت باده طو خورده ام و جان  
 بسلا متی این سرشار نشسته ظهور پر کرده که هر چه از خانه استاد در نخیته قطره قطره از سر خشاک تر  
 و جرمه جرمه از سر شیشه و ساغر بهم رسانیده سخن اسر یار و الوالی آجودان این نجمن او سنگاه  
 فراوانی جام و سبوح بخشنده جامی صبا می خالی است و جام و مینا البریز می در جام و مینا  
 نمی گنجد و جام و مینا در کجدار و مریز و میرست که سر میخان ازین و میر میخان بخت بسته و  
 نمیچکان بخت ماتم نشسته فی فی زینت گاهی هست پیر از حور و قصور حور و قصور مستور  
 و قصور سیاهی کنان از دور حیرت گاهی هست بر از ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه معمر  
 از نور جوانان امشب شب جوانی است پیران را افتاب صبح زندگانی بتیش آئینه صورت  
 و دانش آئینک بصیرت نیاز و ناز را ساقی و پیانه و سوز و گداز را شمع و پروانه چشمان  
 آئینه خانه ناز و عشق را خنده راز یارب دیوار کاخ سخن بلند است و فکر بلند خیالات  
 باستان بوشش آرزو مند بر این سیکه دوازین ادیبان قبول کنان که گزین این خاتمه نشینان است و دین

قطع تلخ طبع نخب طبع بلند و فکر آسمان پدید

## ضیاء بخش دراری در می و پیلوی ثناب خواجہ نور الدین صاحب کهنوی

آفرین بر کرم دین دیال	دست بکشاده به رفت و ال	جمع کرده ز کلام استاد
منخامک یک این اطراف باد	آنکه مشهور به صبا بی است	آنکه مذکور به انانی است
یافت ز رنگ نمی طرکین	گشته زوزنده جاویدین	طبع شد جمله کلام پاکش
طبع شد تازه چو گل در کفن	الصلامی قبح آشام غن	فی معنی بکشت انجام غن
و سینه بیست و شد	همه اسباب طرب پیداش	شیشه ساغ و صبا بیست
هوش به غم زن دانا نیست	معنی از لفظ نماید بعضا	و نظر را جو میا صبا
سال آن ریب و مع شده		

سال آن ریب و مع شده

ایضا از نتایج طبع نکته سنج ما بهر مشکور اصا غف و اکا بر		
جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب شخاص و شاکر		
طبع شد کلیات صبا که از نور خوش دل ازینند	آلفه نگار این تاریخیم ادبیات و باب باز شده	
ایضا چکیده خامه نگار آراسی نامه لایحه و فایده محمد ابو سعید خان		
صاحب خلعت الصا و صاحب موصوف مالک مطبع نظامی		
ز کتاب و نویسنده که تدوین	ایده و بنا و هزاره تا به ریج	ایمان و نبین عیان زلفش
چون شیشه درین کمال	بر ستارگی این حدیقه خیار	ایده و نبین عیان زلفش
نوشته آن مورس و شاکر	بر نویسنده و نویسنده	سورس و شاکر
ایضا و شاکر		

سورس و شاکر

مولانا صهیبائی از خنجره طبع رسا و فکر آسمان پیمای با دهنوش  
 مسطحه زنگین بیانی ساقی بهستان شیوا زبانی نازک خیال  
 شیرین مقال شش مین و یال میر شش بنش محبوب ال شاگرد شصیه  
 حضرت صهیبائی و همین طراز این بوستان رنگه سیرالی  
 در چنایا فکرو لم صد شکن گرفت | آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

چهره طراز گشایمکان را سپاس که بتایید مفضل بهایش بهارتانی ترتیب یافته که بهار سا با  
 نیز از گلستان از آشیان بندان هوای دلکشای دوست و آبیاری مکرمت بهینالش کوکبا  
 بتانگی رسیده که زینت افروزی گلزار ارم از گلچینان خیابان جادوت آمای او انجمن (این  
 صحیفه و نشاندی بهار آفرین گلچینی است که دست و دست ریاسین و معانی از انشا خاصه بطور  
 بهیبه و اسطرلاب و دیویری انضات آینه من از جوهر است که چون همین از بهای انگبین  
 از ان فطش بسطیده رسیده فی فی محبوبه البیت از پروانه ورق و نیر چهره کشالی و ناظره آیت  
 از جمله عبارت و انداز و لریایی خزینه است مملو بهاران و در شیا و با نوری معدنی است پرانه  
 یو اقیات زنگین بیانی خوب فروشی است از هر ورق و کان جدا هر سینه نشاده و همان نوز سستی  
 از هر صدف جوان الوان نعمت نهاده سواد عبارت ابروی است طوفان باره فروغ معنی بهار  
 لطیف میل در کنار فی فی لیل سوادش مشکلی است با کافور افرا بهتری گرم جوش و بهج بر فاش  
 کافور می است با مشک نافه بر کات نیم می سم آن خوش تیغ و لریایی است بر چه  
 سینه فکاران معرکه الفت نکر نیر شیرین ادا محبوبه البیت از لب جان بخش در دلهای هر  
 شور انگیز جانان این شا بهر عنای فصاحت و ناظره و لریایی بلاغت هر صفت کرده نما این  
 آرمی است که شور انگیزی ملاحظه لیلی از نکر و دوکان خنجر نکلین اوست و شیرین ادائی به  
 عذرا زبانشی گیران حرف شیرین او و ناظره نامی فکر و خندانی و سریر آرامی و از اختلاف

نکته رانی تماشاگرانی پر گویان حمال افکار انتظارگی مخدرات هر اوقه هر انچه بندگان نور می  
 آید بکشتن معنی سپری در بانوش مستان سخن برائی چو لانا امام بخش صاحبائی آنکه خاکش  
 با جگر از مکتب زبان اندیش نظیری نظریه مکتب نکته اندیش نور می از جلوه گاه فریغ معانی  
 ظهوری نور می از شع نبستان آتش باندیش نور می طغرا طغرا نویش ال بهنایش عظیمیا طفل مکتب  
 نازک خیالیش س کنه غرق است طبع صفا و زلالی ۱۰۰ زندناخن بل هر مصرع شش بللی  
 گل از حسرت رنگین باندیش دان باندیش بلبل بلبل از غیبت شیوا باندیش پر خون تر از غنچه گل  
 آواز گویای کلامش آب گوهر عرقی ست از شرم بی صفائی نفش بی آبی بی بسته و  
 بارنگینی های ششش رنگ یا قوت خوبی ست از فسرگی فحالت منجمد نقشه قلش از فریب معنی  
 شمع آهنگ نامه شان از بار منجمد غیرت گلشن بنوا و عبارتش چنان ابرویان کو به پیر  
 بیاض بین اسطورهش بسان امین صفا خیر بلد بی فکرش انوسمی گردون رسیده  
 تعمق غورش سینه قارون خمر سفیده طفلان مکتب زبان اندیش بلبل کلام بدیده  
 سخن فائق نشین و مبتدیان بدیده استفاه شریامن تیان العظیم کمال اتوق کردن  
 سهل کاری طبع مشکاکش ایش ابواب فهم معانی و دقیقه بدی اطفال و بستان کشاوه  
 و عالی حتی خاطر فیض چوینش خوان حل مقالات مشکله بای بکر سینه چشمان فائق نهاده  
 به تشبیه مضامین اندیش بلند بی فلک اوج میا و با ستاره جواهر الفاتش فرقی یافته زبان  
 نوک خامه اثر منقار هزار و دهستان فصاحت - نظر نامه اش از بدی شباز بلاغت نهاد  
 عروض از بدی به بدی از بدی معین کردن بی اشارت طبع موزون دوست و وقوف  
 بر عاقبان بجهت از بدی آفتاب از سبب آتش بر آردن کمتر جلوه افکار وقت شمعون  
 از بدی تشبیه و استعاره حرو از بدی زکس بصارت بشم و سوسن از ملاقات زبان و دهان  
 از بدی و حقیقت بر نگار و حاتم از بدی کریم و قارون از بدی گویان بجهت آردن  
 گوید و صوفی و نمایان ۱۰۰ گوید مستور زخم کشاید در شفا خانه نعمت بجهت بجهت

لغات واضح محتاج نوشتار و محققان دوست و درسی که کینیت طرازی می شرح مقامات  
مصنف بگفته صبا می تدقیق او تا زنگی در نهانین شیر و جوهر گلشن هم رنگی نظوری به  
آب داده و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طریقه بدل نهاده و یونش  
انفصال مقدمات شعری را با الوان عدالت مستر و عاقلش حکمرانی کشور به شرط از می رسا  
سند ایلالت و وقت طبعش مشکلات کلام اسامه در آسان کرده و کاوش اندیش اس  
معدن و قانع جوهر حقائق را سهل آورد و رساله نحو فارسی اشارت نمائید که باین فنیله  
خود را به روشن شمع شبستان کلام و کلام باید فروخت و نسخه کافی در علم خوانی به دست  
که باین جستی قوافی قبای الفاظ بر قاصد رعنائی سخن باید فروخت از کجبه به روز و چهار  
منظوم بود که کلام اسامه به دست آن نقب زن خزینه کمال داده اند و از نتایج افکار و  
عواض سخن پیدا که وقت آفرینی مضامین و موسکا فی معانی اجنبیه اقتدار آن شایسته  
زلف سخن نهاده مؤلف به چنان که جرعه کش باو تله صبا می ست و بگفته کلام آن  
سرخوش حق بکتانی انجمنی که به صرف عامه بهین لفظ میکند بلکه در که در تلاش سخن را بشنود و غرض  
چند بتلاش تصنیف اش با اعداد با شام و شب با بر و ز آورد و لیکن جبرین رسائل کتابی می گیر  
از او ادعای مؤلفاتش سیاهی نمود و بیاضی می گیر غیر این مسائل بر و وضع بهین و خوش  
و با آنکه عمر حج شمع با کد خشکی ساخت و بزرگ گل خون جگر خورده اما بسان عجب  
همین مشت زرمی که مراد ازین نفوذ کلام باشد به است آورده باشد از وقت لایین سخن منظوم  
ای که معنی نگین مانع می شود و جگر که تلاطمه مولانا صبا می دو گونه است یکی با شایسته  
کلامش دست سخا کثاده تا اگر سه چنان هو اند علوم و غیره مستجاب از اند و دیگر چون  
زویایگان بخت است آن جوهر زده را به بر ج خفا نهاده تا گاهی در عالم تلکستی  
حافی و وسعت میدان قدر دانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارد و پدید است  
از بدخشان طبع او ستاد مسلم الشوقی چهره استیازا فروخته از نتایج فایده و گفتن گشت





رنگ افروز چشم نهال شد مسلم باین کلام شکر	جلوه از زیبا ض او بضا طوطی هند را شکر خانی	فرس او شش سواد لیلی سالش از غایت طرب گفت
نسخه کلیات صبا	نسخه کلیات صبا	نسخه کلیات صبا
مرب شد این منهای شکر برآمد در آفاق کام سخن	بطبعش بود زنده نام سخن کلام سخن سنج صبا می ست	سخن اندرین دورنا کام بود که سرشار بوده بجام سخن
چو خمر زده نوبت خمر بیا عالم شده صبح و شام سخن	نظامی و شش آمد نظام سخن بود سرخوش از خواندن این کلام	عیان از زیبا ض سواد کتاب سخن آن معیش بدم سخن
گندنیاش ساد و قناد گندنیاش ساد و قناد	گندنیاش ساد و قناد بود این کت اینجام سخن	بتاریخ طبعش مسلم زور قمر بتاریخ طبعش مسلم زور قمر
گزارش مولف	گزارش مولف	گزارش مولف

اولانا صبا بی جمله کتب سیه مثل ستر نه لوری و پنجره و مینا بازار و خمر و عشق و نغمه انگار  
و ظمیری تفرشی و نصیرای همدانی را شرح بان عذکی و سلاست عبارت و خوش ادانی  
معانی نوشته اند که توجیهات هر قومه را بی تکلیف اوستاد و طفل لبستان می تواند فهمید  
و حل مقامات جواهر و کج و نیک چند بهار بان تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب قلم  
فرمود که طبع هر مبتدی با سانس تمام غرض آن می تواند رسید قدرت کلامش در نیست  
و اگر ان نگلی سخن سنجی بی جای که سر آمد سخن و ان پین یاد کار محققان پیشین نگ که گو گفتار  
نیک چند بهار بدین رنگ رقم طراز است که حق تدقیق او اکر دم و زیاده ازین تحقیق ممکن است  
آنجا حضرت مولانا که فاکش سز باد و ورقه سایه کرده اند و تحقیق آن دقیقه از دقائق تلاش  
کتاب مدرت انساب نامری نگدشت اما تا اختتام این مجموعه تصنیفات از ان نشانی  
پیدا نیست هنوز فکر و در اندیش در جستجوی آن لطیفات فضیلت کیش مگو شمش و گوشه شمش

بیش است انشاء الله تعالی بعد از آن که دست بهم داد و بجلد دوم کلیات صهبائی منطبق  
و مجلد گذشته نفع تمام بخاطر عام خواهد رسانید از تلامذۀ صهبائی و دیگر صاحبان علم امید است  
اگر کتابی از کتب مذکوره بالا نزد ایشان باشد بجا بیاید و نقل خاکسار از رون منتهی اند و باین سان

خاتمه الطبع نالبله جاوۀ ششامی محمد علی بن عبدالحی در ارجا و بیابان

ای تشنه سر بوشن ششامی تو خننا	دل سنبسته و منی نام تو بیا: و سندا
-------------------------------	------------------------------------

نیز از اوستیج جرم فیکهستان بهارستان قال باحت و جبر الی ش حدیثی زیپستان از کتانه  
بر بر... این چرخ بیانی این جام سحر که... و ماه را بر یکا بر تیره و در شاسل داده و دوری از فضا  
جاوۀ اندازن پایه بر روی تشنه گمانی در طلب کشا و آتش سب بروا: روی سوز از خروش سیه و

کوفه یا بحال: اگر فرست و بجا نگوئی و دست رجوش کتاب شنی آیه الوصال مشغومی

زنی لطیف سازنده آینه کا	برقص آور سینه ملاوس تا	قربهای کلبین زینا: اش
سوقه های ششامی زیاده اش	پیه با حمانه احوال	صدای نامه قس نواسته بیان
زنی در ویش شیشه آردید	خدا نازده قریب بل لوری	برفست: اگر پروردی کار

آیا بر سینه که... آینه اشکال	ایمان نفعه از زنا سانه من	فکات ششامی روزن مجهرش
------------------------------	---------------------------	-----------------------

در سینه افرا: نیرن جوادیه سن جیایه کتاب ابجای خفا و خالی شریعت احمدی کل زورن

سب: امتیان بر جودی جودش انگیزه افکن و کما و باس: مرتیان از گلشت حدیقه شفا ش

کری: این لودن بواوه اسیت ره میب: و خیابان ش: ش: و: و: - نیمه ایست

حیث: و نه بیان شرواع: و انگشت عجبش ماه تمام: و بهر ساختن: و زبان

با: و پرواز من خامنه از افصح: و عجب: و از: و ان: و عالم از نه قطعه

اندر می روت الیه بنفش و ششامی	آهن میا و ملا: غنچه: و آفر کتاب
و اندکی فی کفه الکفار لما ابروا	کلمه نصیب: و جاوۀ ششامی: و غاب

بان و بان ای مرغ ناسره گو می بر لبه بومی که عصه نگارش حجازان کسب است که در دم و گمان  
 و در و گمانش نیست از ان منیع که طایر خیال را موج آن بال کشاید اگر هر و نقشه کامی نختی بسایه  
 بنشیند آب از چشمه که در نوش کن مج ترانه نغمه سخنان بهشتی گوش کن باین محاشه از سبوحیان به خیا  
 بصوح میرسد و حریفان هم چایند لب هر حجاز در بخانه نوید فریج بهوش البشاره استی و حواس اشارت  
 می پستی ساغر چشمان صراحی گون آتشیدن اقدار سرور و فرحت بنوای نوید جهان نوار غنچه  
 افکن و قدسی طینتان عرش مسکن آبشامیدن با دوه عیش و عشرت از دایره چرخ مینائی بدین گونه  
 صلواتن که در نگار خانه عرائس نکات و حقائق و باب بهار کاشانه خزان و معارف و دقایق و ا  
 کرده اند نغمی نلکین مرقع بهیچ گمان معانی و نگارین از رنگ زیبا جلالن مبانی آب و رنگ یافته  
 خاک گوناگون نگار آن چاکه روزگار بدست آورده که از بوقلمونی قلم بهارین نقش عارض ساده  
 و طاس غصه و اوراق گل و از ستانه خرام غمی غمزه ندرت نگارش جاده تا مسطر خط ساعده  
 غلش علم جاد و طرازی افراخته و فکرش آینه سخن پرداز می روشن ساخته سیرابی معنی در  
 سخن مسرنی سلیم است لیکن لفظ شگفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجا است اما معنی  
 تا: که در حجب نارین فضل ابو الفضل فضول غیر مجاز و وصف و صفات مثال در و با صاف  
 جل نشبیه حقیقت بجای جایی جبره خوار خنده فهم و ذکاوتش زلالی در وی کشن بجای تو بن سامین  
 تینی سرشار صبا می سخنوری نظر از شاخه معنی پروری سرخوشش نوشانوش نمخانه فصاحت پیر  
 میست جوشا جوش چایه بلاغت آرائی پیغمان یکیده سخن برائی مولانا شیخ امام بخش سمن  
 تنگنا سخن صهبائی که بر تو نسب این شیم و چراغ دوده شرافت مآب شن ترا ماه و آفتاب است  
 که از جانب پادشاه گوار حضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالمی تبار  
 به کتاب سید عبدالقادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهر است که درین دود و آتش در می کالم  
 باین جامعیت انواع علوم عسل و نفع پادشاه و وجودنها و در مجموع است و عالم  
 و در می کامل باین تبحر انجاسی فنون اصلی و فرعی بر نخاسته و با اینهمه کمالات خاسته از این است

و محسن اخلاق و صفای مشربش اصفیت توان کرد که پسندیده خالق و مقبول خلایق بوده و  
 کسی که بینه بدست این تعلیمش انومی دب کرده باشد و یا بجهت قدرت کمالانش اندکی بی برده هر آینه  
 از لکله علمیه او آگاه خواهد بود و لایستاقی و تکمیل فن عال معا و استکمال عروض و قافیه و مهارت در  
 کتب فارسیه شرح نویسی آنها و ضبط قواعد و نحو و صرف حدیث خود شایسته و دشت و اکثر از وجود  
 طبع معنی آفرین و فکر و شور و گریه و میدان تحقیق و قاطع علمی و تفطیش محاورات پارسی و تنقیح ابیات  
 و تحقیق استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت و تأویل معانی و تفسیر معانی  
 و توضیح نکات و تبیین اشارات و نظم و منقح کلام و حسن آواز و انجام و حل مشکلات سخن شرح  
 منقعات ازین فن علم گیتی می آفرشت و درین فنون متنوعه و قما سیاه کرده و در  
 بزرگداشت ازینجاست که کلام منظوم آن کثر العلوم بنده متفنی و بفرط و رسید چنانچه دین مجبوره از  
 دیوانش به خواستار و شایسته مکرر باینکه ایندی کمالا و درم و رفعت مقامات قوم است  
 بشعر گوئی میل کردن مرتبه و دست و از اعلی بطل و سخن

در معنی بر مرز جیش مایه است	گرچه نه شمعون عفتا بستن است	این طبعش انقدر و شور است
-----------------------------	-----------------------------	--------------------------

چیزیکه آتش تفسیر و تفسیر اینچون قطرات فیضان سیاحت شمار بود و مانند شعله لغات آفتاب بسیار  
 لیکن از آن گماند و در آن بهر چه که نشانی لال مصفا سیل و تسلیم و بهی زده در آن طالع و خرم غلام  
 در هنگامه شعلگی افواج و گاشکیه نمیدین بی تاریخ اوست بهر بی هم نهادت فوشیده و جگر گوشگان افکارش  
 و نازنین بکیران افکارش جامه نامی پوشیده و دوات قلم بخت پرت در وین کتاب الم کاغذی سپهرین  
 روشنائی از برگی غم خیزه گردیده و ترف را خون حسرت از دل چکیده و دانه جروت اطلعه نامی میگردون سلسله  
 سطر و پانچیز ناله و شیون و احتفال و من و سوز تلخ طبع عالی چون طفلان شکسته نخیده خاک پای مالی شکرین  
 کلامان فصاحت آینه کام بیان لاج بیانان بلاغت اشوبی مردان جان و خواب رسوای خود و بچه  
 که پیش از این نریاده و بیاض نمیده نظم را پریشانی نشود و داده و شرکار و نظم افتاده متون  
 زبک متانت از چهره بریده و شروح راول و جگر شره شره گردیده و خوشی حاشیه نشین و سباط سوگوری

عانی همه تنه بیان الفاظ غدا و اوری صحت صدر افعال خطاری همچو منی حرکات بقاری عرض را و  
 نامانی ننگ قافیه در بحر حیرت هر دلیف ننگ تمام چون دیده می تیره و قار منظره را نظیر عبرت فایز و  
 اولی الالبصار منطلق آگیا مهر خوشی بود بان حکمت چون فلاطون خم نشین حیرت عاودان هیأت پیمات  
 ملی نمانده و هندسه قوم نامرادی خوانده حساب اضرب یلی تجزین مثل فکند و جزیر و دبش فرو نشاند و مثل  
 در هر ششدر نجوم راطال زبون با تجله دفتر ایفات اشیر از جهیست هم باشد و جزوی مشرق و رقی مغرب  
 طریقی مثال سطر می رسیم در دنیا با وجودیکه تلافیه صبا آلی مثل تصانیف ادبی شمارانده خاصه در کلی فواید  
 در هر یک لیکر ایند کم نمی ایشان بدلداری این هر هر دو گان شیخ بریده مال و بخواری آن نادر و دو گان خوش خیال  
 رحمت و احدی اینان آن بگویند خیال از ظلمت که غبار آورده بر صفحه ظهور عبودیه گساخت بلکه بعضی از  
 این کو برود و حق فراموشان نماید که همیشه در جستجوی معنی صحت باشند و دوباره چه در فکر آن گان الفاظ اینان  
 بیان می باشد که شرح بر منظره و احوال بی شمار و پوشیده از نظر ارباب غایت بودند و از نام خود شسته و کوفه غفل  
 رسید به لیفات قوی ارادت که این تاج بالادست است و فروده فلاطون است ممکن نیست کپیر این تاج مقنع  
 روشی نادر و زیبا جمال تواند شد

اگر شش نهفته کنی در میان صد کپسره | خروند و در نشان میسر بد که کا کورست

نادر به بیت الانعت بلند نظر جوهر اقرای کوی علم و هنر و نازنده نام تلو و طرازنده نقش مراد و قدر مکرر افعال  
 عشق وین بال سرشی هنری بهیال که چون این قلمه گوش کرد و غایت بسوزی خون دلش جوش کرد و دست  
 و بازوی کوشش و کاوش از آرتستین بر آورده و و دین سخن بر کرده قدم گو آوری ابراهیم قوجا فشرده بهر نادر  
 این زیانان الفاظ بر فاسق سیه جردگان سوده را بر کرسی نهیج نشانده و از دهر کافری حیرت انگر و فیتی  
 برافشاند یعنی از آن فزونی ایشان چون گمان گلشن داد از زمین هر چه برهنه تلاش افتاد و بر تپه گزین و تندی  
 نو آید وین من مجبور به زاری ایشان داد و نامش کلیات صبا فی نهاد و درین شک نیست که فضل اسنان  
 جامع این مجموعه منصف او ان در خیر این خبره عملاً بر طالبان علوم مخصوصاً بشاگردان آن مرحوم است که در جمع  
 و تدوین این اجزای منتشره نظم و فتر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن هنر با لبش بهما بر زار و دانه آنگاه نم  
 از زنده جها پر بار با که هر کس ان سیمین به شخص خرد و یا به فنا زمین بکیر پیش با گوشت و است با حسن و جوده

در کتاب شب یک پند و در کارخانه نامی مطیع نظامی آب تکب طبع تازه مجلی گردانید و هانا بگرداند و تار و پود و پیکر کسکه  
جامه خوشی برپایه نوی پوشانید بل در کمر بر کافه صحران بگین و بایه تکلیف که این حد قیله همیشه بهار از شش  
نسیم به تمام جناب محمد عبدالرحمن خان صاحب شهادت تازه پذیرفته است رنگ موسی بی اندازه گرفته  
به حقیق بزرگ کان گل فروش فرحت خیر است و هر حرف نماند مینامی با و ده سر حوش نشاط انگیز بارتبارین  
برستان این یاد و ده ساغر ماه و آفتاب باقی و بر چرخ مینائی ساقی است نشسته گرمی بازار این سیکه صبا باغ افروز  
شهر بخان با و در خوشی کسا و مینا و چون کین این ملک شام غامیه بر تیر تیر بخش سیت گردید قطعه تاریخ بجز  
المنه مندر که بهار چمن آمد

در کس بی نظاره گلشن نکر است صبا بسبب و گل جان برین آمد این نسخه رنگین که بود تازه چو فردا گلکش برینان طوطی شکر شکن آمد از و سید یال است سخن بر سر برگ صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد	بنگام ناشامی گل و یامن آمد وقت است که از دل و دگر و دگر است تا بنده چو آنجم بضایا آنجم آمد طبعش بیان بلبل گلزار حیات گوئی که از گلشن مهر شکافتن آمد نوخط شده از طبع ز نو شامی آمد صبا ی سخنها بچرخش زین آمد	در سبزه که بهار چمن آمد در سبزه که بهار چمن آمد از جلوه مینامی می جام بلورین همچو صبا بی دلی طون آمد منصوب به رنگین سوادش مشکلی کو جامع این دفتر رنگین سخن آمد ساقی بی تاریخ صلا در بحر لطف شد طبع چو این کتاب صدفش بر و آینه چون هلال آمد مهر سیت که فی زوال باشد بام از سبزه بر تیکال آمد
در مطلع این سواد روشن و کجسب بخت و خال آمد فی فی بی عیش می پستان خمنای بی مثال آمد	بهر و ن ز حدیث آید هر صفحه چو موسی گلزاران ماهی است که با کمال آمد در مشرب باهل کیف سلس	



کتابخانه  
وزارت معارف  
تبریز

وجه مهر و دستخط

برای سند آیینی که کتاب به از مطبع نظامی واقع  
کامپوز مطبع آرد به مهر و دستخط مستمیر بهار شمس



## صحت نامه کلیات صحب

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
مخمر بکده	مخمر بکده	۸	۱۸۰	برفش	برفش	۱	۷۱	ثوابت	ثوابت
وقت	وقت	۵	۲۰۰	برتاب	بربار	۱۰	۸۰	صفتش	صفتش
مپندارند	مپندارند	۱۷	۲۰۲	نماید	نماید	۱۷	۸۱	تاب غلط	تاب غلط
پرده	پرده	۱۲	۲۰۶	میگذارد	میگذارد	۸	۹۹	چشمه راه	چشمه راه
جای تو	جای تو	۱۶	۲۰۷	پرستی	پرستی	۱۱	۱۰۰	بگذارد	بگذارد
آینه دار	آینه دار	۳	۲۰۸	غذای	غذای	۱	۱۰۵	عرش	عرش
ازان به	ازان به	۱	۲۰۹	انشای	انشا	۸	۱۱۰	لنگر	لنگر
تازگیها	تازگیها	۳	۲۱۱	جزو	خرو	۱۲	۱۱۵	دام	دام
دریای	دریای	۱۱	۲۱۳	را	زادها	۱۰	۱۱۹	دریان	دریان
امکان	امکان	۳	۲۲۰	نبارش	نبارش	۱۲	۱۲۱	بیاش	بیاش
مامل	مامل	۴	۲۲۸	هر داغ	بر داغ	۱۷	۱۲۳	نخیر	نخیر
باشد	باشد	۲	۲۳۳	بسیاه	بسیا	۱۰	۱۲۴	زبان	زبان
آینه دار	آینه دار	۸	۲۳۸	تیره	تیره تر	۱۱	۱۳۴	چشمه	چشمه
تغافلش	تغافلش	۳	۲۳۹	نارم	نارم	۶	۱۳۹	صنیل	صنیل
نظر	نظر	۲	۲۴۲	بکج	بکج	۱۲	۱۴۷	گری	گری
ناله	ناله	۸	۲۷۶	ذوق	ذوق	۹	۱۷۹	حالت	حالت

صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳
کاری	کاری	۶	۶۸۷	ازما	زما	۱۳	۳۲۲	ماه رست	ماه رست	۷	۲۸۶
درد	درد	۶	۷۰۵	چشم	چشم	۷	۳۹۲	بغیرنگون	بغیرنگون	۱۱	۲۸۷
نگشت	نگشت	۷	۷۱۱	"	"	۱۸	"	تخریر	تخریر	۲	۲۹۲
فقطه	فقطه	۱۲	۷۱۳	بسیار	بسیار	۵	۵۳۷	شوکت باد	شوکت باد	۷	۲۹۸
بوفرس	بوفرس	۸	۷۱۵	سمنبران	سمنبران	۱۰	۵۳۳	خارج از حد بیان	خارج از حد بیان	۱۳	۳۰۳
گلستان	گلستان	۳	۷۲۲	مستی	مستی	۱۷	۵۶۳	مستند	مستند	۳	۳۲۵
کوکیم	کوکیم	۸	۷۴۱	مراد	مراد	۱۷	۵۸۹	خیال	خیال	۱۹	۳۳۹
بای	بای	۹	۷۴۸	مشار	مشار	۱۶	۶۱۲	اند	آرند	۱۳	۳۳۱
فرین	فرین	۱۲	۷۴۳	بیخ	بیخ	۱۲	۶۲۹	درخواست	درخواست	۷	۳۵۰
باری	باری	۸	۷۷۷	گزاره	گزاره	۹	۹۳۳	میباشد	میباشد	۳	۳۶۱
درویش	درویش	۹	۷۸۰	خوشی	خوشی	۱۳	۹۳۸	صیروت	صیروت	۱۵	۳۷۲
دولف	دولف	۱۰	"	ستان	ستان	"	"	شعرا	شعرا	۱۳	۳۷۹
جام مرام	جام مرام	۱۶	"	هرزه سنا	هرزه سنا	۱۲	۹۴۱	ساله	ساله	۱۱	۳۸۶
بجج	بجج	۳	۷۸۱	بجواب	بجواب	۱۹	۹۴۸	منقید	منقید	۲	۳۸۷
نیر	نیر	۷	۷۸۲	چاک	چاک	۷	۹۷۵	پدیدار	پدیدار	۱۷	۳۹۱
منقضی	منقضی	۱۰	"	ا	ا	۱۳	۹۷۷	"	"	۱۸	"
۲ ۳ ۴								ارزان	ارزان	۵	۳۹۱
۴								نیاید	نیاید	۳	۳۹۶

RÉVENUE FORM NO. 264.

LICENSE FOR VENDING GENERAL STAMPS.

سٹیشنر اسٹامپ فروش اسٹامپ بھوجب ایکٹ ۱۸۶۹ء عریابت سٹامپ

ساکن

ولد

م

بھوجب شرائط مند رجسٹرڈ ۱۸۶۹ء ایکٹ ۱۸۶۹ء عریابت سٹامپ فروش اسٹامپ بھوجب ایکٹ ۱۸۶۹ء عریابت سٹامپ

مستند سند - (۱۸۶۹ء عریابت سٹامپ)

# اشتهار

پوشیده باد که در فرازم آردن مرتب کردن این  
مجموعه که یکا صبا ایست سال مشقت بسیار افتاده و  
که درین میان بعضی کثیرت نامی طبعش احسن جوهر داده اند  
این مجموعه را در سال ۱۲۸۴ خورشیدی در شهر کابل  
کوشش گردانید و شد با کسی بدون اجازت از قلم  
طبعش تا ویر که مطلوب باشد ازین طبع طلب یافتند

المراسم  
محمد عبد الرحمن

طبع در کابل

